دون ژوئن ایرانی

تألیف

اروج بیک بیات

ترجمه

مسعود رجب نیا

شرکت سهامی انتشارات کتابخانه

۲۰۰

۶۵۶۵۲

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مشاور عالی : سید حسن تقی‌زاده

هیئت مدیره : اسدالله علم ـ جعفر بهبهانیان ـ احسان یارشاطر

ان شناسی

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۹۰

مجموعهٔ ایران شناسی

۱۸

ازین کتاب یك هزار و پانصد نسخه روی کاغذ ۸۰ گرمی اعلا
درشرکت چاپ تابان بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه ونشر کتاب است .
Copyright, 1959

مجموعهٔ ایران شناسی
زیر نظر احسان یارشاطر

دون ژوان ایرانی

تألیف
اوروج بیك بیات

با حواشی ویادداشتهایی از لسترنج

ترجمهٔ
مسعود رجب نیا

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۳۸

منظور از انتشار مجموعهٔ ایرانشناسی این است که آثار برگزیده‌ای که بزبانی غیراز زبان فارسی دربارهٔ ایران وایرانیان‌نوشته شده در دسترس فارسی زبانان قرار گیرد .

این مجموعه گذشته از آثار خاور شناسان شامل سفر نامهٔ سیاحانی که اثری سودمند دربارهٔ ایران بجاگذاشته اند وهمچنین آثار مورخان ونویسندگانی که گوشه ای از احوال مردم این کشور را باز نموده اند خواهدبود .

امید میرود که انتشار این گونه آثاراستفاده از تحقیقات‌ایران شناسان را آسان‌تر کند وموجب توسعهٔ آشنائی با تاریخ و فرهنگ و هنر و ادبیات ایران و سرگذشت بزرگان آن گردد . ا. ی .

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم ۵
سرآغاز ۹
دیباچه ۱۳

کتاب اول

فصل اول ۵۳ — ٦٦
نویسنده که به آیین‌مسیح درآمده‌است به نوشتن مجملی ازتاریخ ایران‌مبادرت‌میورزد. سپس حوادث مسافرت خویش را باسپانیا بیان میکند و نکات نا درست موجود در آثار جیووانی بوترو وتوماس مینادوارا خاطرنشان میسازد . مسافرت نویسنده باسفرهای مارکوپولو وماژلان دریک ردیف قراردارد .

فصل دوم ۵۸ — ٦٦
توصیف ایران و ایالات‌ومردم آن

فصل سوم ٦۷ — ۷۰
دستگاه حکومتی ایران

فصل چهارم ۷۱ — ۸۰
دربارهٔ رسوم وعادات خاص‌سرزمین ایران

فصل پنجم ۸۱ — ۸۵
درباب اساس حکومت ایران و بنیادسلطنت آن

فصل ششم ۸٦ — ۸۹
بقیهٔ سلسله نسب شاهان ایران

فصل هفتم ۹۰ — ۹۴
بقیهٔ فهرست‌نام‌شاهان ایران

فصل هشتم ۹۵ — ۱۰۳
بقیهٔ نامهای شاهان ایران‌ونام‌آنکس که کلام‌خدارا نخستین‌باردر ایران‌پراکند .

فصل نهم ۱۰۴ — ۱۰۸
بقیهٔ سلسله نسب شاهان ایران‌وبعضی جزئیات مربوط بآن

فصل دهم ۱۰۹ — ۱۱۳
بقیهٔ سلسله نسب‌شاهان‌قدیم ایران

فصل یازدهم ۱۱۴ — ۱۲۱
درین فصل از آغاز تاریخ اعراب‌مسلمان که مالك‌الرقاب سرزمین ایران گشتند و بعضی مسائل مهم‌دیگر بحث‌میشود .

فصل‌دوازدهم ۱۲۲ — ۱۲۷
بقیهٔ اسامی خلفای عرب و خاتمهٔ جانشینی خلفای اسمعیلی که تا زمان سلطهٔ ترکان عثمانی بر این کشورحکومت کردند .

فصل سیزدهم ۱۲۸ — ۱۳۱
بقیهٔ شرح کارهای عثمانیان‌و ایرانیان در مراحل اخیر

کتاب دوم

فصل اول ۱۳۵ — ۱۴۳
درین فصل تاریخ سلطنت نخستین پادشاه صفوی وحوادث شگرفی که در آن رخ داده بیان میگردد .

فصل دوم ۱۴۴ — ۱۵۲
در بارهٔ جنگهای متعددی که اسمعیل کرد

فصل سوم ۱۵۳ — ۱۶۰
شرح بقیهٔ جنگهای شاه‌اسمعیل با سلطان سلیم

فصل چهارم ۱۶۱ — ۱۶۷
ماجراهای مهمی که در ایران بر پسران شاه طهماسب گذشت و جنگهای ایرانیان با سلطان مرادسوم

فصل پنجم ۱۶۸ — ۱۷۹
درین فصل شرح جنگهای سلطان مراد سوم و سلطان محمد خدا بنده با توصیفی از گرجستان وفرمانروایانش داده میشود

فصل ششم ۱۸۰ — ۱۸۸
این فصل حاوی بقیهٔ شرح جنگ بین سلطان مراد و سلطان محمد خدا بنده پادشاه ایران وجزئیات داستان‌مرگ عادل گیرای امیرتاتار وعلت آن‌است .

فصل هفتم ۱۸۹ — ۱۹۸
عملیات سیمون خان جدیدالاسلام و امامقلی خان‌علیه‌عثمانیان و آنچه که‌عساکرسلطان مراد سوم بفرمان منوچهر میرزاانجام‌دادند .

فصل هشتم ۱۹۹ — ۲۲۰
درین فصل‌علت‌لشکرکشی شاه ایران بهرات‌علیه‌پسرش و تنبیه میرزا سلیمان بیان‌میشود ونیز از انتصاب فرهادپاشا ازطرف‌سلطان‌بسمت‌سرداری کل ارزروم سخن‌میرود.

فصل نهم ۲۲۱ — ۲۲۷
درباب اقداماتی که شاه ایران برای‌باز گرفتن تبریز بعمل‌آورد وچگونه حصارآن‌را محاصره کردوکارهای مدافعین حصار تبریز و کشته شدن پدرم سلطان علی بیك بیات

فصل دهم ۲۲۸ — ۲۳۷
در شرح‌رسیدن ترکمانان باردوی شاه ودردسری که ازین آمدن‌حاصل شد

فصل یازدهم ۲۳۸ — ۲۴۶
درباب مرگ غم انگیز حمزه‌میرزا وبسیاری ازحوادث نامطلوب‌ناشی از آن

فصل دوازدهم ۲۴۷ — ۲۶۲
درین فصل از جنگهایی که شاه‌عباس باباغیان کرد ونیز ازمرگ سلطان مراد ثالث و تاج گذاری پسرش سلطان محمدثالث و چگونگی تغییر پایتخت از قزوین باصفهان سخن میرود .

کتاب سوم

فصل اول ۲۶۵ — ۲۷۴
درین فصل شرح رسیدن دو کشیش پرتقالی و دو برادر انگلیسی بدربار شاه و اینکه چگونه شاه تصمیم به فرستادن سفارتی بدربار هشت تن از امرای مسیحی گرفت بیان میشود .

فصل دوم ۲۷۵ — ۲۸۵
درین فصل مسافرت درمسکوی وسر زمینهای بسیار دیدنی که از مقابل نظرما گذشت توصیف و شرح داده میشود .

فصل سوم ۲۸۶ — ۲۹۸
شرح ضیافتی که درکاخ دوك مسکو برپا شدو آنچه درمسکودیدیم وآنچه بین ما و دوك گذشت تاهنگام عزیمت ما ازآن شهر.

فصل چهارم ۲۹۹ — ۳۰۹
دربارهٔ آنچه برما ضمن مسافرت دردریای منجمدشمالی گذشت وآنچه درآن سفردیدیم.

فصل پنجم ۳۱۰ — ۳۱۶
درباب چگونگی ورود ما بدربار امپراتور و آنچه برما تا زمان حرکت و عزیمت از آنجا گذشت

فصل ششم ۳۱۷ — ۳۲۸
در باب سفر درآلمان و ایتالیا ورسیدن برم و باریافتن بحضور پاپ و عزیمت ازرم و آمدن به اسپانیا

فصل هفتم ۳۲۹ — ۳۴۲
کیفیت ورود مابه بلدالولید ودستبوسی اعلیحضرت و چگونگی تعمید یافتن یکی از بستگان سفیر ما .

فصل هشتم ۳۴۳ — ۳۵۰
کیفیت تعمید یافتن برادرزادهٔ سفیرومن وچگونگی باز گشتم به لیسبون وآنچه میان من وسفیر گذشت وتصمیم گرفتن یك مرددیگر ایرانی که بنیادبیك نام داشت بر پذیرفتن کیش مسیح .

حواشی استرویج

دیباچه ۳۵۱ — ۳۵۶
کتاب اول ۳۵۷ — ۳۶۵
کتاب دوم ۳۶۵ — ۳۸۰
کتاب سوم ۳۸۰ — ۳۹۰

فهرست اعلام

نام کسان و خاندانها و ملتها ۳۹۱
نام جایها ۴۰۹
نام کتابها ۴۲۴

مقدمهٔ مترجم

نام کامل و درست نویسندهٔ این کتاب و قهرمان آن اوروج بیك بن سلطان علی بیك بیات است که در اسپانیا به دون ژوان ایرانی یا بتلفظ اسپانیایی دون خوان شهرت یافته است . از ایرانیان قرن یازدهم هجری (قرن هفدهم میلادی) شاید نتوان کسی را نظیر نویسندهٔ این کتاب یافت که دامنهٔ جهانگردی‌اش تا این حد پهناور باشد و بخصوص باروپا رفته باشد و مشاهدات خود را یادداشت کرده و بصورت سفرنامه‌ای بیادگار گذاشته باشد .

اروج بیك در سفر دور و دراز خود با سر آنتوان شرلی مشهور و سفیر ایرانی شاه‌عباس ، حسینعلی بیك بیات همراه بود . هیئت سفارت ایران مرکب بود از نوزده تن و عبارت بود از سفیر و چهار تن از نجبای ایرانی منشیان سفارت و پانزده تن خدمتکار . هیئت انگلیسی همراهان سر آنتوان شرلی هم پانزده تن بودند با دو تن کشیش پرتقالی و پنج مترجم . این عده که در حدود چهل تن می‌شدند از راه دریای خزر و ولگا (که برروی سطح یخ بستهٔ آن فرسنگها راه پیمایی کردند) بمسکو رفتند و پس از پنج شش ماه توقف درین شهر بانتظار سر آمدن زمستان از راه آرخانگل و اقیانوس منجمد شمالی به آلمان و چکسلواکی یا بوهم و ایتالیا رفتند و سپس در رم میهمان پاپ بودند و ازین جا ارتداد در میان ایرانیان راه یافت و سه تن از خدمتکاران هیئت مسیحی شدند و در پناه کلیسای رومی ماندند . از رم به جنوب فرانسه و آنگاه باسپانیا رفتند .

اوروج بیك گذشته از آنکه صاحب قلم بودشمشیر زن نیز بود چنانکه در جنگهای تبریز دربرابرسپاهیان عثمانی‌جنگیده وشرح‌زنده وپرشوری از مقاومتهای ایرانیان درآنسامان ازخودبجای گذاشته است. پدرش درین‌جنگ بقتل رسید وداستان کشته شدن پدرش رادر کتاب خود برشتهٔ تحریر کشیده است . آنچه دربارهٔ کشته شدن حمزه میرزا ولیعهد دلیروجنگاور ایران بدست دلاکش‌خداوردی وحمل‌جنازهٔ اوبه اردبیل‌نوشته است، بسیاراندوهبار وتأثرانگیزست .

هرچه اوروج بیك دریـن کتاب‌آورده مانند تصویری است کـه بااستادی فراوان نقاشی شده‌باشد . اشاره‌ای که به منظرهٔ هولناك آویختن سرپریخان خانم شاهزادهٔ خانم‌صفوی بربالای‌یکی ازدروازه‌های‌قزوین می کند، چنانست که پنداری خود وی آنرا دیده است وخواننده را در برابر تصویر آن قرار می‌دهد .

ازینها گذشته اشارات اوبرسوم وآداب وعادات واساس حکومتی دوران صفوی که درواقع‌پایهٔ ایران کنونی‌ماست درنظرمورخان ومحققان‌بس پرارج ومهمست وازآن بهره‌ها گرفته‌اند .

دریغ که این کتاب بزبان‌کاستیلی نوشته شد ، وبنابرین اوروج بیك برای بیان‌حال واحساسات میدان نیافته وچون بدین زبان‌تسلطی‌نداشته است، عنان خامه رابدست رمون نامی ازمأموران کلیسا سپرده که اوهم سری پربادداشته ودرتحریف مطالب وافزودن وکاستن آن بی‌پروابوده است .

با وجود این نالهٔ زار واندوهبار او که ازخلال قـرون واعصار و هزارها فرسنگ راه با همهٔ تصرفات بی‌محابای رمون بگوش هموطنانش می‌رسد اورا مردی وطن‌پرست‌وایراندوست‌می‌شناساند که درسرزمین‌بیگانه ازدوری کسان

وهمسر و یگانه فرزندش رنج می‌برد .

ماند گار شدن اوروج بیك در اسپانیا بی‌شك موجب بی‌خبری شاه ایران از حال مردم اروپا گردید . زیرا اوروج بیك روزانه یادداشتهای دقیقی از سفر خود و دیدنیهای آن می‌نگاشت تادر باز گشت از آنها کتابی بپردازد و به شاه عباس اول عرضه کند . شایدهم سائقهٔ او درین کار دستور خود شاه بوده است . بی‌شك شاه عباس خواهان آگاهی از اوضاع اروپا بوده است . از طرفی شك نیست که اروپا در آغاز قرن هفدهم که قرن ظهور دکارتها و بیکن‌هاست در جادهٔ پیشرفت و ترقی گامهای بلند بر می‌داشته است و آنچه از اوضاع آنجا برای زمامداران ما گفته می‌شد عبرت‌انگیز بوده است . با این ترتیب شاید مدتها پیش از دوران قاجار ایران با فرهنگ و تمدن غرب آشنا می‌شد .

از منابع مهم اوایل سلسلهٔ صفوی تا مرگ شاه عباس اول که عبارت باشند از صفوة الصفا و نسب‌نامهٔ سلسلهٔ صفویه و احسن التواریخ محمد فریدبیك و عالم آرای عباسی که همه کم و بیش در محیط دربار نگارش یافته‌اند و رنگ تملق و پرده پوشی از حقایق دارند ، این یکی گو اینکه نویسنده‌اش مورخ نبوده باز چون دور از محیط دربار نوشته شده محتوی واقعیاتی است که برای مطالعهٔ تاریخ آن دوران سودمندست .

مسعود رجب‌نیا

شهریور ۱۳۳۸

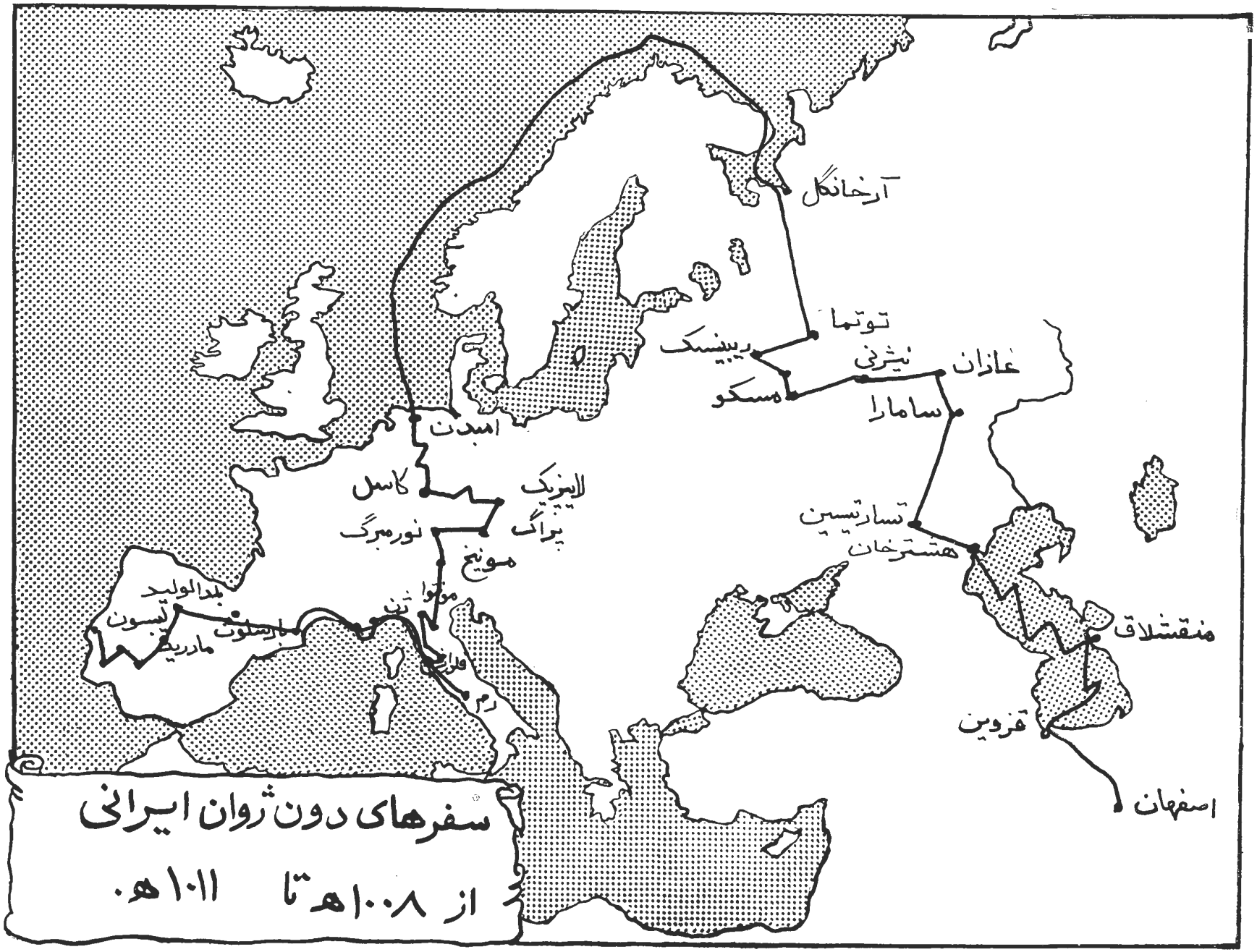

سفرهای دون ژوان ایرانی

از ۱۰۰۸ هـ تا ۱۰۱۱ هـ.

سرآغاز

درسال ۱۶۰۴ م . (۱۰۱۳ هـ . ق) یعنی یکسال قبل‌ازآنکه اولین قسمت کتاب « دون کیشوت » چاپ شود ، کتاب سرگذشت یا بیان حال دون ژوان ایرانی در «بلدالولید»[1] بقطع رقعی در ۳۹۶ صفحه بچاپ رسید . این کتاب ازآن پس دیگر نه تجدیدچاپ‌شده نه‌اززبان کاستیلی[2] بزبان دیگری‌ترجمه گردیده است . نویسندهٔ آن یك تن مسلمان ایرانی بود که بمذهب کاتولیك اسپانیا درآمد . وی یادداشت دقیقی ازمراحل مسافرت خویش از اصفهان تا بلدالولیدتهیه کرده بودوازآن‌پس‌احساس می کرد که سزاوارست یادداشتهای مزبوررا برای مطالعهٔ مردمی که باآنان همکیش‌شده است عرضه کند . بعلاوه شرحی ازایران وتاریخ آنرا برای‌آنان بیان نماید . کتاب دون ژوان‌البته به هیچوجه‌صورت مرجع ومنبع مهمی برای تاریخ روزگارباستان‌یاقرون وسطی ندارد . امامؤلف راجع بایران وجنگهایی که این کشوردرقرن شانزدهم(قرن دهم ویازدهم هجری) باترکان عثمانی کرده است اطلاعاتی بسیارجالب‌می‌دهد. زیرا بسیاری از جزئیات مربوط بحوادث اخیررا ذکر می کند ومخصوصاً بر وسعت اطلاعات دربارهٔ این‌دوران تاریك ومبهم تاریخ می‌افزاید واندکی‌آنرا روشن‌می‌سازد . بعلاوه چگونگی تأسیس حکومت صفوی‌را شرح‌می‌دهدونوع

---

۱ - Valladolid ازشهرهای اسپانیا . م . ا . ۲- Castille یا بتازی قشطلونه یاقشطال ایالتی است ازاسپانیا که شهر بلدالولید یاوالاددلید درآنست. م . ا .

حکومتی را که دردوران طلایی اوج قدرت شاه عباس اول بوجودآمدتوصیف می کند . از همهٔ اینها گذشته یاد داشتهای روزانهٔ وی راجع به مسافرت در روسیه وآلمان وایتالیا واسپانیا خود بسیار جالب وسر گرم کننده است .

این کتاب نیزمانند دیگر کتابهایی که درآغازقرن هفدهم دراسپانیاچاپ شده است ، اغلاط چاپی فراوان دارد . نامهای کسان وجاها بطورمبهم ودرهم چاپ شده‌است . حتی درمواردی که نقل قولی ازیکی ازمعاصران بطورصریح یا ضمنی شده است ، این نقص دیده می‌شود .

درین کتاب ازبسیاری جاها وشخصیتهای خارجی نام‌برده می‌شود که‌تعیین اینکه این املاهای عجیب ودوراز ذهن معلول جهل دون ژوان است‌یابی‌دقتی طابعان ، دشوارست . درینجابایدیادآورشد که‌اشخاص‌وجاهادرصورت‌تشخیص بهمان‌املای‌معمول‌ومصطلح درزبان‌انگلیسی‌نوشته ودرفهرست‌آن نام‌را باآنچه دون ژوان ثبت کرده است بین دو کمان‌آورده‌ام . هر گاه که‌ازعهدهٔ شناسائی وتشخیص نامی برنیامده‌ام‌آنرا بهمان صورتی که دراصل‌اسپانیایی‌آورده شده است نقل کردم . درین‌صورت درفهرست نیزآنرا بین دو کمان قرارنداده‌ام .

برای تعیین وشناخت نام جاهای روسیه ازآقای « دکتر ا . ه . مینس »[۱] یاری گرفتم وبرای‌نامهای‌آلمانی هم‌ازآقای «و . ف . رداوی»[۲] که‌اطلاعات مفصلی ازجنگهای سی‌ساله دارند استفاده کرده‌ام . ونیزآقای « س . گسلی »[۳] که به کتابخانهٔ وزارت امورخارجه دسترس دارند ، برخی ازمعضلات‌مرا حلّ کردند . همچنین‌درتعیین منابعی که دون ژوان‌برای‌تشریح‌ادوارنخستین‌تاریخ ایران بکاربرده است ، مرهون‌یاریهای‌پرفسور « ف . سی. بور کیت »[۴] هستم. ازکشیش محترم « و . ه . کنت »[۵] کـه بـا فرستادن یاد داشتهای بسیار

۱- E. H. Minns ۲- W. F. Reddaway ۳- S. Gaselee ۴- F. C. Borkitt
۵- Rev. W. H. Kent O. S. C.

سودمندی دربارهٔ مورخان بیزنتیه (بیزانس) مرا یاری کرده‌اند ، نهایت امتنان را دارم. ازینها گذشته از کمکهای آقای «ا. گ. پالنسیا»[۱] مؤلف شهیر «تاریخ ادبیات اسپانیا»[۲] نیز بسیار سپاسگزارم ، که ازطریق یکی از دوستان مشفق مراجعی درخصوص آثار « سالاس باربادیلو »[۳] که توسط « ا. کوتارلو »[۴] ناشر چاپ شده است و جزئیات امور مربوط بجریان مرگ دون ژوان در بلدالولید و بعض امور دیگر را تعیین می کند ، برای من فرستاده است . ضمناً دون ژوان بضرب المثلی درزبان کاستیلی (یاقسطیلی) اشاره‌ای نموده و درواقع نیمی ازاول آنرا در کتاب نقل کرده است . مفهوم این ضرب المثل را دوست شفیقم آقای «لارنس لاکهارت»[۵] ازراه لطف درضمن مکاتبه با یك خبرنگار اسپانیائی برایم روشن ساختند و این نقص ترجمه را مرتفع کردند . ازهمهٔ این یاران مهربان تشکر می کنم و با کمال تأثر یادی ازشادروان «پرفسور براون»[۶] می کنم که مرگ وی درین اواخر عالم علوم شرقی را دوچار چنان لطمه‌ای ساخت که جبران آن بآسانی ممکن نیست. وی کسی بود که دو سال پیش توجه مرا باین کتاب که در تألیف « ادبیات ایران درادوار جدید»[۷] ازآن قسمتهایی را نقل کرده است ، جلب کرد. گاه به گاه نیز مرا درتعیین هویت نامهای شرقی راهنمایی می کرد . ونیز باید ازفرزند وی آقای «پاتریك براون»[۸] تشکر کنم ازین که ذهن مرا متوجهٔ ترجمهٔ کتاب «نامه‌های فوگر»[۹] کردند که از ۱۵۶۷م. (۹۷۶هـ) تا ۱۶۰۵ م. (۱۰۱۴هـ) نوشته شده و اخیراً بچاپ رسیده است . این کتاب محتوی اطلاعاتی است ازکارهای سفیر ایران درپراگ ورم . درپایان باید ازآقای «ا . ج . توماس»[۱۰] عضو کتابخانهٔ

۱ـ Senor A. G. Palencia
۲ـ Histoire de la literatura Espanola
۳ـ Salas Barbadillo
۴ـ E. Cotarelo
۵ـ Lawrence Lockhart
۶ـ E. G. Browne
۷ـ Persian Literature in Modern Times
۸ـ Patrick Browne
۹ـ Fugger News Letters
۱۰ـ E. J. Thomas

دانشگاه کمبریج تشکر کنم زیرا مدتها دربارهٔ اطلاعات مربوط به کتبی که درحواشی این کتاب ازآنها نام برده‌ام مرا یاری کرده‌اند .

نام کتاب‌درنخستین باری که بآن اشاره می‌شود همراه‌بااسم مؤلف‌آن‌ذکر می گردد . ولی دردفعات بعد باید نام مؤلف را درفهرست کتاب دید .

دیباچه

« دون ژوان » ایرانی درطی سالهای ۱۶۰۲ م . (۱۰۱۱ هـ .) و۱۶۰۳ م . (۱۰۱۲ هـ .) در کشور اسپانیا پس از آنکه کاتولیك پرشوری‌شد واز آن پس بنام اخیر خویش یعنی « دون ژوان ایرانی » افتخار میکرد،دست‌بکار تألیف کتاب «بیان‌حال»[۱] خویش زد . این کتاب به سه بخش منقسم میشود . بخش اول حاوی توصیفی است از میهن وی وحکومت آن وسپس شرحی اجمالی از تاریخ آن درروزگار باستان وقرون وسطی .

بخش دوم دربارهٔ جنگهای اخیر بین ایرانیان و ترکان است . بخش سوم مربوط است به تفصیل مسافرت او از اصفهان به کشورهای غرب . وی از سال ۱۵۹۹ م. (۱۰۰۸ هـ .) ایران را ترك گفت . درین هنگام یکی ازچهار دبیر سفیر ایران بشمار میرفت که شاه عباس‌نزد امرای اروپا براهنمایی‌شخص«سر آنتوان شرلی»[۲] گسیل میداشت . درین زمان دون‌ژوان‌ایرانی‌فردی‌مسلمان شیعه بود و « اوروج بیك »[۳] خوانده میشد. ✿

۱ـ Relaciones ۲ـ Sir Anthony Sherley ۳ـ درمتون فارسی‌این دوره تاکنون بکسی که اوروج‌نام داشته باشد برنخورده‌ام . «اوروج» و« اروج» بزبان ترکی بمعنی «روزه» است که مناسبتی با نام اشخاص ندارد . تنها حدسی که می‌توان زد اینست که شاید اصل نام‌وی «عروجعلی بیك» بوده است که درمقام اختصار« عروج بیك » می‌گفته‌اند . زیرا که درآنزمان این گونه ترکیبات بانام علی در میان شیعهٔ ایران گاهی دیده شده است مانند نقد علی و زینعلی . س . ن .

درمیان ماایرانیان نام رمضان ورمضان علی بسیار مرسوم است ونیز نام بیرامعلی وبیرامعلی ←

اما راجع به‌آن مرد انگلیسی که قرار بود این هیأت سفارت را رهبری کند ، یعنی «سر آنتوان‌شرلی» باید گفت که‌در این‌زمان او در اروپا شهرت‌و آوازه‌ای بدست‌آورده بود و این‌بواسطهٔ خدماتی بود که درسفر جنگی‌به کشور هلند تحت فرمان «کنت‌اسکس»[۱] انجام داده بود . بعلاوه بپاداش خدمات‌او درفرانسه «هانری‌چهارم»[۲] باو لقب شوالیه داده بود گواینکه این‌لقب‌راهیچگاه‌ملکهٔ الیزابت تأیید نکرد . همچنین سفری‌جنگی‌به‌هندغربی ومتصرفات اسپانیا در آمریکای مرکزی کرد کـه معروف است . سپس انگلستان را در ۱۵۹۸ م . (۱۰۰۷ هـ .) بمنظورجلب کمك ومداخلهٔ درامور «دوك‌فرارا»[۳] ترك گفت اما این‌سفر سیاسی بی‌نتیجه‌ماند . ازآنجا که خدمات وی درشمال ایتالیا مورد قبول نیفتاد یاآنکه ضروری نبود ، وی‌وبرادرش‌بابیست‌وپنج تن‌انگلیسی‌دیگر دربندرگاه ونیز درماه‌مه ۱۵۹۹ م . (شوال۱۰۰۷ هـ .)بکشتی نشستندوبسوی

← خان و نوروز ونوروزعلی‌هم بمناسبت تصادف‌تولد صاحب‌اسم باجشن‌نوروز بسیار گذاشته‌اند . در حقیقت اوروج بیك هم باید ترکی همان رمضان ورمضان علی باشد و تصور نمیرود که این‌اسم غرابت و شگفتی داشته باشد به شمارهٔ چهارم سال دوم مجله یادگار مراجعه فرمایید دراینجا نیز این نظرتأییدمیشود . م .

۱- Earl of Essex نام او « رابرت» Robert است. در زمان سلطنت « الیزابت » میرآخور سلطنتی ومدتها مورد توجه ملکه بود ودر جنگهای میان هلند و اسپانیا بدستور وی فرماندهی نیروهای انگلیسی‌راکه بکمك هلندیها می‌جنگیدند داشت . بالاخره درنتیجهٔ توطئه‌ای برضد ملکه بفرمان او بقتل رسید (۱۵٦۷-۱٦۰۱) پسر او نیزهمین لقب را داشت ورئیس دربار « چارلز اول » پادشاه انگلستان بود . م . ا .

۲- Henri de Bourbon پادشاه ایالت « ناوار » در فرانسه کـه پس ازفوت « هانری سوم » بسلطنت فرانسه رسید و خاندان سلطنتی « بوربن » را تـأسیس کـرد . (۱۵۸۹-۱٦۱۰) . م . ا.

۳ - Duke of Ferrara « فـرارا » شهری است در شمال ایتالیا در بخش « امیلی » . مراد از دوك فرارا « سزار » (Cesar) ازخانوادهٔمعروف « است » (Este) است که مدتها با پاپ کلمان‌هشتم برسر دوك‌نشینی فرارا نزاع داشته است وشرکت شرلی نیز در همین امورست . خانوادهٔ « است » از خاندانهای مشهور وشاهوش ایتالیاست کـه مدتها برنواحی « فرارا »ومدن و رجیوحکومت داشته‌است.م.ا

مشرق روانه ودرمصب «نهرالعاصی»[۱] پیاده شدند وراه « انطاکیه » درپیش گرفتند . ازآنجا نیز به «حلب» رفتند وسپس ازبیابان گذشتندودر کنارنهر «فرات» فرودآمدند وازآب گذشته خودرا به ویرانه‌های«بابل» رساندند که تابغداد چندان مسافتی نداشت‌ودرآنزمان درتصرف ترکان‌عثمانی‌بود.پس‌بخاك ایران گام نهادند وبه‌قزوین وازآنجا به‌اصفهان‌رفتند[۲] . درآنجا مورد تفقدو مراحم بسیار شاه عباس بزرگ واقع گشتند ✡ .

دردهسال آغاز قرن هفدهم‌میلادی(قرن‌یازدهم‌هجری) ایران که‌نیرویی عظیم بشمار می‌آمددروضع‌بسیار مساعدومطلوبی قرارداشت که‌هرگزاززمان حملهٔ‌عرب‌یعنی‌قرن هفتم میلادی چنین‌روزگاری‌را ندیده بود . یك قرن پیش ازین‌زمان ، شاه‌اسمعیل نیای شاه عباس ، ایرانیان را باشدت عمل‌وفشار بسیار خویش بیك ملت واحد مبدل ساخت . بعلاوه وی بااعلام اینکه مذهب رسمی ایرانیان شیعه است بااصل خاص پیروی ازامامان(که خود او نیز اصل وتبار خودرا به‌آنان میرساند) واین‌اصل بناچار باید مذهب‌واحدومنحصربفردقاطبهٔ مردم ایران باشد ، ترکان سنی مذهب‌را کافر ومرتد جلوه گرساخت .

وی وجانشینانش صدسال یعنی‌تازمان شاه عباس همچنان جنگ باسلاطین ترك عثمانی‌را ادامه دادند . اما این جنگها گاهی‌بافتح وگاه باشکست‌مواجه میشد . بنابرین شاه عباس تصمیم گرفت باکشورهای مسیحی‌اروپائی که‌بگمان وی حاضر بودندبااودربرابر سلطان عثمانی‌متحدوازجناح‌به‌قسطنطنیه‌حمله‌ور شوند وترکان‌را شدیداً درمخاطره قرار دهند ، پیمان اتحاد ببندد .

بنابرین شرلی درست درساعتی سعد وخجسته رسید . وی‌هیچگونه اعتبار

۱ـ Orontes رودخانه ای است در سوریه نزدیك شهر انطاکیه . م. ا . ۲ ـ در شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۳۰ کتابی بعنوان سفرنامهٔ سرآنتوان شرلی و سر ربرت شرلی ترجمهٔ اوانس خان (مساعدالسلطنه) درطهران چاپ شده است . س . ن.

نامه‌ای ازملکهٔ الیزابت نداشت تاارائه دهد ، ولی خویشتن‌را یکی از اعیان‌و نجبای مورداطمینان‌ملکه معرفی‌وپیشنهاد کرد تاسفیررا به‌علیاحضرت‌ودیگر پادشاهان‌وفرمانروایان اروپا معرفی کند . ایرانیان آنزمان باآمدن سفیران پادشاهان مسیحی بخوبی خوگرفته بودند . در زمان سلطنت شاه طهماسپ یعنی پدر بزرگ شاه عباس«آنتونی‌جنکینسن»[۱] ازجانب‌ملکهٔ‌الیزابت‌بایران آمده بود ودرسال ۱۵۶۲ (۹۶۹ هـ .) درقزوین ازوی‌محترمانه پذیرایی‌شد. لذا هیأت سفارت‌تشکیل‌شد وبطرف‌اروپاحرکت کرد . شرلی‌ویك‌سفیرایرانی هردو اعتبارنامه‌برای‌هشت کشور اروپادردست داشتند . قبلاً نیزسفیرمخصوص حرکت کرده بود تادرهشترخان منتظر باشد و باتفاق آنان بمسکو رود . این سفیراخیرمیبایست درمسکو توقف کند و دردربار تزار «بوریس گودونف»[۲] بماند. سفیرایرانی که مأمور کشورهای‌مغرب‌بود،بطوری که‌ازمفاد کتاب«نامه های فوگر»✿ برمی‌آید ، مردی سالخورده باموهای خاکستری‌بنام حسینعلی بیك بود . همچنان که گذشت باوی چهار دبیر بود که یکی‌ازآنها برادر زادهٔ وی‌علیقلی بیك بود. دیگراوروج بیك که دبیراول‌سفارت بودوبعدها بنام‌دون ژوان ایرانی‌شناخته شد . اوروج بیك‌شایددرین هنگام‌ازچهل‌سال کمترداشته است . اوپسر سلطانعلی‌بیك‌بود که‌در۱۵۸۵ م . (۹۹۳هـ .) در محاصرهٔ تبریز که ایرانیان می کوشیدند آنرا از دست ترکان بیرون کشند وبا ناکامی مواجه گشتند ، بقتل رسید . این‌امر درزمان‌سلطنت سلطان محمد خدابنده(پدرشاه عباس) روی داد . سلطانعلی بیك بیات یکی‌از نجبای برجسته ووالامقام دربار این سلطان بود . این‌شخص سیصدسوار بهزینهٔ خود تدارك کرده بود وباتفاق پسرش (که بعدها بنام دون‌ژوان شناخته شد) یکی ازفرماندهان سپاه شاه

۱- Anthony Jenkinson ۲- Boris Godunof

بشمار می‌آمد. پس ازمرگ او پسرش بفرمان شاه، بسر کردگی این‌عده رسید. می‌توان چنین‌تصور کرد که دون‌ژوان درآن زمان جوانی بیست و پنج ساله باشد. ازین قرار باید درسال ۱۵۶۰م. (۹۶۷هـ.) متولد شده باشد.

در ژوئیهٔ ۱۵۹۹ م. (محرم ۱۰۰۸ هـ.) شرلی وهمکار ایرانیش ازاصفهان بسوی‌یکی ازبنادر گیلان (که شاید درمجاورت رشت‌بوده است) بیرون‌شدند ودربندر مزبور[1] بعزم «هشترخان» بکشتی‌نشستند. درتمام ماه‌اوت وسپتامبر (صفر وربیع‌الاول) بواسطهٔ بادهای‌آن نواحی دردریا سرگردان شده بودند و یکبار نزدیك بود غرق شوند. اما دراوایل اکتبر (ربیع‌الثانی) کشتی به‌مصب رود «ولگا» رسید. درینجا ازکشتی‌خود پیاده وبه کشتی‌مخصوص سوارشدند ودرمصب پهناور ولگا راندند تابه «هشترخان» فرودآمدند.

دون‌ژوان مینویسد که ازین شهر تاغازان دوماه درقایقها برروی‌آب‌بودند ولی این مسافت‌بخط مستقیم درموازات رودخانه ازیکهزار میل بیشترنیست و حداکثراین‌مسافت رامیتوان یکماهه طی کرد. درمنزلی بالای«غازان»ولگا منجمد شد. سپس آنان باسورتمه بسفرادامه دادند تاآنکه در اوایل نوامبر (جمادی‌الاول) به مسکو وارد شدند. درمسکوهیأت سفارت اولین زمستان را بدعوت تزار گذرانید.

درینجا شرلی‌با دوهمکارایرانیش‌برسرمسألهٔ تقدم نزاع کردوابتدا ازادای مراسم‌احترام نسبت به تزار«بوریس گودونف» امتناع‌میورزید، ولی‌سرانجام اختلاف رفع‌شد وسفیرمخصوص دربارتزار درمسکوبماندوپس‌ازعید «قیام»[2]

۱ـ درسفرنامهٔ ابل‌پینسون(Abel Pincon) که ازهمراهان آنتوان شرلی‌بودنوشته شده‌است که از «رودسر» سوار کشتی‌شدندودرسفرنامهٔمین‌وارینگ(Mainwaring) که‌اوهم‌ازهمراهان‌آنتوان‌شرلی بود نوشته شده‌است از«لنکران» سوارشده‌اند. (ص ۱۶۶ و۲۲۶ کتاب‌آنتوان‌شرلی‌چاپ سردنیس راس ۱۹۳۳) م.

۱ـ مسیحیان‌معتقدند که عیسی‌ع پس‌ازسه روز که ازدفن اوگذشته بود دوباره زنده شد ومدت چهل روز درمیان مردم بود وپس ازآن بآسمان بالا رفت. م.ا

سال ۱۶۰۰ (۱۰۰۹هـ .) وی‌با حسینعلی‌بیك یعنی سفیر مأمور کشورهای مغرب براه افتاد .

نخست ازراه زمین به «یاروسلاو»[۱] که دردرهٔ علیای ولگا قراردارد ، رفتند وبعد سوارقایقهای مخصوص‌شدند ودرمسیر رودخانه به «ریبینسك»[۲] رسیدند . درین مرحله ازسفر ، دون‌ژوان ولگا رابنام «باتم» یا «بارم»[۳] میخواند واین اشتباهی است که اصل آنرا نتوانستم بیابم .

از «ریبینسك» قصد رفتن به «پراگ» داشتند ولی در عوض راه مستقیمی که بجانب مغرب می‌رودبآنان چنین‌توصیه شد که همانابراه‌خویش در مسیر ولگا ادامه دهند وازطریق بندر «آرخانگلسك» یا «آرخانگل»[٤] وازراه دریابروند . شایداین صلاحدید بواسطهٔ صندوقهای سنگین‌وزنی‌بود که هیأت بهمراه داشت (و دون‌ژوان بعد بآن اشاره میکند) . لذا آهسته بسوی شمال حرکت را ادامه دادند . بمنظور رسیدن به آرخانگلسك باید ازشهر ریبینسك که درکنار ولگا قرار دارد ، ازراه ترعهٔ توتما[٥] به درهٔ شمالی رود «دوینا»[٦] رفت ودرمسیررود اخیربه ساحل دریای منجمد شمالی فرودآمد . بین ریبینسك وتوتما بنابرشرح وتفصیل دون‌ژوان نمیتوان مسیردقیق رامعین کرد . ولی‌میتوان ازمسیریك رودخانه برودخانهٔ دیگر(ومخصوصاً که درین قسمت رودها بیکدیگر میرسند وجریان‌آب وسرعت ریزش‌آن ازدره‌ای‌بدرهٔ دیگر اندك است)نقل‌مکان کرده . همچنانکه گفته شد ، دون‌ژوان درهٔ‌علیای ولگا را درحوالی «ریبینسك» ، «باتم» یا «بارم» میخواند وهمین اسم را بر درهٔ توتما اطلاق میکند. ضمناً ازراه رودخانه‌ای که درمسیرآنست سرانجام‌به «آرخانگلسك» یا «آرخانگل» رسیدند . رودخانهٔ اخیر همانا درهٔ شمالی

۱ـ Yaroslav ۲ـ Rybinsk ۳ـ Batem یا Barem (زود ولگارا مسلمانان در زمان قدیم آتل می‌نامیدند . س . ن .) ٤ـ Archangel ٥ـ Totma ٦ـ Dvina

دو یناست .

در آرخانگلسك کشتی گرفتند وپس ازسفری در آبهای پر توفان، دوردماغهٔ شمالی اسکاندیناوی گشتند وبموازات سواحل نروژ، به بندر «اشتود» *رسیدند که درمصب رودالب قـراردارد . درین بندر «پاری»[۱] کـه سمت دبیری یا منشیگری سر آنتوان راداشت پیاده شدتا مستقیماً بابعض نامه‌ها، بسوی انگلیس رود. شرلی با سفیر ایرانی به «امبدن»[۲] رفت ، که درمصب رود «وزر»[۳] واقع است . درینجا از کشتی پیاده شدند و دوك «الـدنبورگ»[٤] ازآنان بانهـایت مهمان‌نوازی پذیرایی کرد وبآنان شگفتیهای کاخ خـویش را نشان داد . سپس شرلی وایرانیان همراه او ازراه خشکی بسوی «کاسل»[٥] روان گشتند .

درکاسل دوك «هس»[٦] نسبت بآنان همه گونه تلطف روا داشت ودون ژوان درین قسمت از کتاب خویش ازفرصت استفاده کرده وراجع به شهرهای اروپا باختصارشرحی میدهد (این شرح رابدون ذکرمأخذ ازجغرافیای بوترو گرفته است) . ازایالت «هس ـ کاسل»[۷] هیأت سفارت به «ساکسن» رفتندودرآنجادر مقردوك منزل کردند . ولی چون دوك بشکاررفته بود موفق بدیدار وی نشدند . درینجا دون ژوان علت را چنین بیان میکند که دوك جوان بـود وبسیار معتاد بورزش. ازکاسل تاپراگ بدشواری می توان منازلی را که پیموده اندازروی نقشه تعیین کرد. زیرا که دراملای عجیب ومغلوط قسطیلی کتاب تشخیص اسامی نواحی آلمان گاهی ممکن نیست. مثلا پایتخت ساکسن «سیپلیلیت»[۸] است که نمیتوان گفت این همان «درسدن»[۹] باشد . شاید که این شهرهمان «لایپزیگ»[۱۰] باشد که دوك جوان «کریستیان دوم»[۱۱] کاخی درآنجاداشت . تاشهراخیرراهی

۱ـ Parry ۲ـ Embden ۳ـ Weser ٤ـ Oldenburg ٥ـ Kassel
٦ـ Hesse ۷ـ Hesse-Kassel ۸ـ Syplilit ۹ـ Dresden
۱۰ـ Leipzig ۱۱ـ Christian II

را که هیأت پیموده گویا ازشهرهای «کاسل» و«ویمار»[۱] و«هال»[۲] و «سیپلیلیت» که همان «لایپزیگ» باشد، گذشته است. ازپراگ بدون تردید بموازات رود الب ازایالت ساکسن سویس گذشته‌اند. ولی‌اسامی‌منازل سفررا آنچنانکه در کتاب یاد کرده است‌تا «بوهم» می‌توان تشخیص‌داد. ولی بااسامی امروزی و نامهایی که درنقشه‌های قرن هفدهم آمده است، سنجیدنی نیستند. ازمرز ساکسن‌هیأت سفارت واردمرزهای امپراتوری اطریش‌میشود وبه شهر پراگ میرود ودرآنجا باامپراتور «رودلف دوم» ملاقات میکند. این‌کار در پاییز سال ۱۶۰۰ م. (۱۰۰۹هـ.) صورت گرفت. یعنی درست همان سالی که‌درهنگام عید قیام‌آن ازمسکوحرکت کرده‌بودند. زمستان رادردربار امپراتوری بوهم توقف کردند وازآنان‌پذیرایی شاهانه بعمل‌آمد *.

دربهارسال‌بعد بایك پیشخدمت امپراتور که‌آنانرابدرقه میکرد ازپراگ بقصد «مونیخ»ازراه «نورمبرگ» و«اگسبورگ»[۳] براه افتادند. درشهر اخیردوك باویر «گیوم دوم» ملقب به «مقدس» یا «قدیس» که اخیراً مستعفی‌شده‌بود اقامت داشت. وی محتویات خزانه‌وباغهای زیبای خودرابآنها نشان داد. تااین شهرمؤلف کتاب مورد بحث ماهمه جامنازل سفررا (ازامبدن به مونیخ) نام برده است (اگرچه، همچنانکه گفته شد تشخیص آنها ازروی متن محرف کتابش غیرممکن است) امااز‌ینجاها ببعد فقط ازآن شهرهایی نام میبرد که درآن ازهیأت سفارت‌پذیرایی کرده‌اند. پس‌ازحرکت ازمونیخ که قطعاً برسرراه ازشهرهای «اینسبروك»[۴] و«برنر»[۵] و«بوتزن»[۶] و «ترنت»[۷] گذشته‌اند، به‌ایتالیاوارد شدند ومستقیماً به«مانتوآ»[۸] رفتند. در شهراخیر دوك «وینسنزو گنزاگا»[۹] ازآنان شاهانه وبسیارمفصل پذیرایی

۱- Weimar ۲- Halle ۳- Nuremberg و Augsburg ۴- Insbruck
۵- Brenner ۶- Botzen ۷- Trent ۸- Mantua ۹- Vincenzo Gonzaga

کرد . شاه عباس سفیررا مأمور ساخته بود نامه‌های‌اورا به دوك ونیز برساند . اما هنگامی که خبرآمدن سفیر بگوش دوك ونیزرسید ، ببهانهٔ اینکه درآن هنگام‌ازسفیرعثمانی پذیرایی‌میکنند، ازپذیرش‌سفیرایران عذرخواست. باین وصف خدمهٔ دوك ازخارجیان مزبورپذیرایی کردند ومناظردیدنی‌شهررابآنان نشان دادند . سپس‌دوك مزبور وزنش‌هیأت سفارت را درشهر«پیزا»[۱] بحضور خود پذیرفتند .

این‌تشرف بهنگام عزیمت‌برای بازدید بندرگاه «لگهورن»[۲] که درآن هنگام دردست ساختمان بود صورت گرفت . دون‌ژوان مینویسد که ۵۰۰۰ تن برده سرگرم ساختمان‌اسکله‌ودژهستند . ازپیزا به«سین»[۳] رفتند . دراینجا بین سفیرایرانی‌وسرآنتوان نزاع سختی‌درگرفت . سفیرایران شرلی‌رابدزدی وفروش‌هدایایی که شاه عباس‌برای‌پاپ ارسال‌داشته بود،متهم کرد . بااین‌نزاع دیگر امکان مسافرت دوسفیرمزبور بایکدیگر ازمیان‌برخاست . شرلی وسفیر ایرانی هریك جداگانه بحضور پاپ «کلمان هشتم» تشرف حاصل کردند . از این‌پس‌سرآنتوان دراثرشرم‌یا رنجیدگی‌دست‌ازادامهٔ مأموریت‌سفارت‌برداشت وبه ونیزرفت . درموقعیکه ایرانیان دررم اقامت داشتند آشپزودوتن دیگراز هیأت سفارت تغییرمذهب دادند وقبول مذهب‌کاتولیك رااعلام کردند که بسی مایهٔ پریشانی سفیرایران گشت .*

هیأت سفارت از رم بصوب اسپانیا براه افتاد و از راه زمینی بـه « ژن » رفتند سپس‌ازراه دریابه«ساوونا»[۴] رسیدند وازآنجابه«آوینیون»[۵] رهسپار شدند. درینجانمایندهٔ دایمی پاپ ازآنان‌پذیرایی وآنان را به «پرپینیان»[۶] هدایت کرد. ازاینجاپس ازگذشتن‌ازکوههای پیرنه‌به «برشلونه» یابارسلون

۱ـ Pisa ۲ـ Leghorn ۳ـ Siena ۴ـ Savona ۵ـ Avignon
۶ـ Perpignan

رسیدند و از آنجا هم بشهر « سرقسطه »[۱] رفتند و سرانجام به بلدالولید[۲] (والادولید) درآمدند . دربار اسپانیا درین شهربود . مدت دو ماه ایرانیان در دربارفیلیپ سوم‌اقامت کردند . درین مدت دوك«لرما»[۳] صاحب اختیارامور حکومتی‌ازآنان‌بامهرو تلطف بسیارپذیرایی کرد. ازآن پس‌سفیرایران تصمیم بباز گشت گرفت. زیراهم‌تااینجامأموریت خودرا دردربارامرای مقتدرآلمان و رم واسپانیا بانجام رسانده بود ودیدارپنج امیری راکه درفهرست‌مأموریت خویش داشت ، یعنی فرمانروایان انگلیس واسکاتلند و گویافرانسه ولهستان‌و دوك ونیز (که از پذیرایی آنان سرباز زده بود)، به فرصتی مناسبترموکول کرد . برای‌آنکه ازسفربسیار درازخشکی برهد ، تصمیم گرفت تاازراه دریا باگذشتن ازدماغهٔ«امید نیك»[٤] به بندرهرمزواقع درخلیج‌فارس ، باز گردد وازآنجا به‌آسانی‌می‌توانست به اصفهان برسد . درین‌تاریخ بندر کوچك هرمز درتصرف پرتقالیها بود که درواقع بایدآنراازمستعمرات اسپانیا بشمارآورد . زیرا از ۱۵۸۳ تا ۱٦٤۰ (از۹۹۱ هـ . تا۱۰۵۰ هـ .) فیلیپ دوم وسوم وچهارم پادشاهان اسپانیاپی‌درپی‌براریکهٔ سلطنت‌پرتقال‌نیز تکیه زدند.بهنگام‌عزیمت آنان فیلیپ سوم‌ازراه کرم وبخشندگی‌هزینهٔ سفرراازراه‌خشکی تا«لشبونه» یا «لیسبون» واز آنجا از راه دریا تاخلیج فارس بعهده گرفت و۱۱،۰۰۰دوکا هم بعنوان هزینهٔ اتفاقی سفر بـه هیأت بخشید . بهنگام وداع نیز هریك از امراوفرمانروایانی که هیأت‌سفارت‌بعنوان‌مأموریت نزدآنان رفته‌بودند، تحف وهدیه‌هایی ازفنجانهائی‌طلاوزنجیرهای زرین وبشقابهای سیمین بمقداربسیار بآنان بخشیدند. گذشته‌ازآن تحف ونقودووجوه‌بسیاری بآنان‌داده‌شده بود که

۱ـ Zaragoza ۲ـ Valladolid ۳ـ Lerma یکی از کاردینالهای اسپانیا و وزیر فیلیپ سوم (۱۵۵۵ـ۱٦۲۵ م.) م. ا. ٤ـ Cape of Good Hope درجنوب افریقا .

از جمله پاپ ۲،۰۰۰ دوکا و امپراطور بوهم ۴،۸۰۰ دوکا و تزار ۲،۸۰۰ دوکا به هیأت سفارت ارزانی داشته بودند وجمع آن مبالغ ۲۱،۶۰۰ دوکا میشود که به نرخ تسعیری آنروز ۷،۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ وبه نرخ امروز به ده برابر آن و شاید بیشتر بالغ میشود . عوایدیك هیأت سفارت «بسال ۱۶۰۰م . (۱۰۰۹هـ.) این مقداربود . بعلاوه همه جاهزینهٔ سفروحرکت ومسکن آنان نیز برایگان تأمین میشد .

ایرانیان ازبلدالولیدبراه افتادندو تفرج کنان ازراه «شقوبیه»[۱] و «اسکور آل»[۲] به «مجریط» یامادرید و «طلیطله»[۳] رفتند وازایالت «اشترمادور»[۴] گذشتند و به «ترجیله»[۵] رسیدند . از آنجا از راه شهرهای «مارده»[۶] و «بطلیوس»[۷] به لیسبون رفتند . درهریك ازین منازل بفرمان دوك لرما از آنان باشکوه وجلال فراوان پذیرایی کردند . اماوقتی که ازمارده میگذشتند واقعهٔ ناگواری روی داد. درزمرهٔ اعضای سفارت یك روحانی شیعه یابقول اسپانیائیها یك الفقیه (Alfaqui) بود که مأموریت اومراقبت در انجام وظایف دینی اعضای سفارت بود . این مرد هنگامی که جلوی در اقامتگاه هیأت سفارت در شهر مارده ایستاده بود، بوسیلهٔ یك اسپانیائی متعصب باکاردزخمی و کشته شدوسفیر درحیرت بود که چه کند. پس ازمداقه ومطالعه، تصمیم گرفت که سفرخودرا بسوی لیسبون ادامه دهد.درآنجاموضوع رابه نایب السلطنهٔ فیلیپ سوم درپرتقال گوشزد کرد واوروج بیك را (که بزودی به دون ژوان موسوم شد) به بلدالولید فرستاد تاجبران این قضیه راازدولت اسپانیا بخواهد. پس ازاندکی تأخیراین قضیه بنحو مطلوبی فیصله یافت و سفیر عاقبت از لیسبون در اوایل سال ۱۶۰۲ م .(۱۰۱۱هـ .) بکشتی نشست وعازم سفردور ودرازخودشد . می‌بایست

۱ـ Segovia ۲ـ Scoreal ۳ـ Toledo ۴ـ Estremadora
۵ـ Truxillo ۶ـ Merida ۷ـ Badajos

درتابستان به هرمزرسیده باشد . امااز تاریخ ورود وی هیچ خبری نداریم . از نحوهٔ تشرف وی بدربارشاه‌عباس و گزارشی راجع به‌نتایج بسیارناچیزمأموریت سیاسی خود وقضایای نامطلوبی که برای اعضای سفارت وی که بوطن بازنگشته بودندتقدیم‌داشته، هیچ اطلاعی دردست نیست[۱] . زیراقبل‌ازعزیمت‌ازاسپانیا سه‌تن‌ازاعضای مهم‌سفارت رفتاری‌درپیش گرفته بودند که‌بسیارموجب‌اضطراب و پریشانی اوشده بود . مسلمانان‌اعم‌ازسنی‌یاشیعه بندرت‌تغییرمذهب‌میدهند. درحقیقت اگر مسلمانی دروطن خویش‌بچنین کاری دست بزندمثل اینست که خودکشی کرده باشد. زیرا کیفرمرتد درشرع اسلام‌اعدام است . همچنانکه گفته شدسه‌تن‌ازهمراهان سفیرهنگام عزیمت‌ازرم‌ازآنرو که اینان ازپیروی پیغمبراسلام دست‌شسته بودند ، ازحرکت استنکاف ورزیدند . اینك که سفیر ایرانی‌درآستانهٔ عزیمت‌ازاسپانیابودسه تن‌ازمنشیان سفارت به مذهب‌کاتولیك گرویدند .

یکی‌ازآنان علیقلی‌بیك برادرزادهٔ شخص‌سفیربود . این تغییرمذهب که بنظرسفیریعنی عموی علیقلی‌بیك ارتداد بشمارمی‌رفت امری بی‌اهمیت نبود . اما هیچ‌چاره نبود وجلوگیری ازبحران بهیچ‌روی امکان نداشت. قرارشد که فیلیپ سوم‌پدرتعمیدی این‌برادرزادهٔ سفیرشود . وی نام‌خودراباودادوعلیقلی بیك مسمی‌به دون‌فیلیپ ایرانی گشت . ازبقیهٔ سرگذشت وی هیچ اطلاعی در دست نیست . درهمین هنگام مؤلف‌این کتاب نیزتعمید یافت وشاهدتعمیددون ژوان‌ایرانی«مارگریت دوطریش»[۲] ملکهٔ اسپانیابود . سومی بنیاد بیك بود که‌بنام «دون‌دیگوی»[۳] ایرانی‌نامیده‌شد. ازدنبالهٔ سرگذشت‌وی‌جزئیاتی که

۱ـ رجوع کنید بکتاب « تاریخ ادبیات ایران ازآغاز صفویه‌تازمان حاضر تألیف پروفسورادوارد برون ترجمهٔ رشید یاسمی طهران ۱۳۱٦ ص ٤ـ٥ س . ن.

۲ـ Marguerite d'Autriche

۳ـ Don Diego

درپروندهٔ مرافعهٔ او باشخصی بنام «سالاس باربادیلو»[۱] که در آن ایام نمایشنامه نویس وشاعری نام‌آور بود، اطلاعاتی حاصل کرده‌ایم. آقای «امیلیو کوتارلوای موری»[۲] که اخیراً آثار سالاس باربادیلورا چاپ کرده، درمقدمه بمناسبتی به طریق اجمال بـه سرنوشت شومی کـه سال بعد از انتشار این کتاب نصیب دون ژوان شد اشاره میکند. دون‌ژوان در ۱۵ مه ۱۶۰۵ (۲۶ ذی‌الحجه ۱۰۱۳ هـ.) بهنگامی که هنوز مقیم بلدالولید بود، درنزاعی که در میان همراهان و ملازمان یکی ازمجریان قانون که «الکادد کورت»[۳] نام‌داشت برپا گشته بود گرفتار آمد ودر آن اغتشاش کاردی بوی خورد و کشته شد. ازترس بازجویی و بازخواست تن اورا درکاریزی دورافتاده که در مجاورت پایتخت قرار داشت افکندند ودر آنجا بقرار گزارشی که داده شده، سگان آنرا دریده بودند.

اینك بایداند کی هم‌راجع به کتاب بیان حال یا Relaciones ونحوهٔ تحریر آن مطالبی بگوییم. این اثرچنانکه نقادان خبره و صاحب نظر گفته‌اند به سبك بسیار عالی بزبان قشطالی (کاستیلی) نوشته شده است. مؤلف این کتاب که به هنگام ورودبه‌اسپانیا یعنی‌درسال ۱۶۰۱ (۱۰۱۰ هـ.) اوروج بیك خوانده میشد هیچ بازبان اسپانیائی آشنائی نداشت. در شرح چاپ این کتاب تاریخ طبع‌را فوریهٔ ۱۶۰۴ (رمضان ۱۰۱۲ هـ.) نوشته است. آقای «کوتارلو» معتقداست که درعرض‌دوسال‌اوروج بیك دون‌ژوان گشته، ممکن‌نبودزبان‌اسپانیائی‌را آنچنان بیاموزد که‌بتواند چنین‌اثری‌پدیدآورد. درنحوهٔ نگارش کتاب میتوان ازشرحی که درنامهٔ آلفونس رمون لیسانسیه[۴] که‌درمقدمهٔ کتاب چاپ شده‌استنباطهایی کرد. دراین‌نامه‌آلفونس خود رادوست صمیمی دون‌ژوان معرفی میکند واین

۱- Salas Barbadilo ۲- Sonor Emilio Cotarelo y Mori ۳- Alcade de Corte
بنظر می‌رسد که آن نام عنوان باشد. Alcade همـان محرف‌القاضی عربی بنظر می‌رسد. درین صورت بمعنی قاضی دادگاه است. م.
۴- Licentite Alfonso Remon

کتاب را نتیجهٔ توجه و توصیه مخصوص کشیش دربار سلطنتی و سرپرست توزیع صدقات «دون آلوارودکاراواخال» [۱] میداند. این کشیش در تغییر مذهب دون‌ژوان در سال ۱۶۰۲م. (۱۰۱۱هـ.) دست داشته و او را بفرمان مقام سلطنت در نمازخانهٔ کاخ شاهی بلدالولید تعمید داده بود. رمون پس از آنکه دوست تازهٔ خود را میستاید که مردیست برطبق موازین شرقی نیکو تعلیم یافته و اطلاعات وی در تاریخ و جغرافیای ایران از لحاظ دقت مایهٔ عبرت میگردد، میگوید که او اخیراً دون‌ژوان را یاری کرده است تا آنچه راوی بفارسی نوشته بود بقالب زبان کاستیل بریزد. خلاصه آنکه وی را در ترجمهٔ کتاب یاری کرده است. ضمناً در فصل ماقبل آخر کتاب دون‌ژوان از فرصت استفاده کرده و میگوید که از لحظه‌ای که از اصفهان براه افتادند وی خاطرات سفر را مینگاشته و روزانه همهٔ وقایع سفر را که بنظر او جالب و شنیدنی میآمد ثبت میکرده، تا آنکه بشاه عباس تقدیم کند و از آن برای تعلیم و اطلاع هموطنان خویش نسخه بردارند.

البته این یادداشتها یا خاطرات بفارسی نوشته شده بود. این مطلب را تصادفاً رمون یادآور میشود و ضمناً میگوید که تا چند ماه پس از آنکه دون‌ژوان به اسپانیا آمده بود کاملاً از نوشتن مطلبی باسپانیائی عاجز بود. دون‌ژوان درواقع اذعان دارد باینکه هنگام فرا گرفتن اصول ایمانی مسیحیان ناچار بود ادعیه‌ای را که بایستی از بر کند تا حد امکان بخط فارسی بنویسد. شاید اندکی پس از عزیمت از رم دون‌ژوان به گفتگو و محاوره بزبان کاستیلی آغاز کرده باشد. زیرا نوشته شده که پاپ کشیش اسپانیائی بنام «دون فرانسیسکو گوآسك» [۲] مفتی یا قاضی امور شرع شهر بارسلون یا برشلونه را بعنوان راهنما و مترجم همراه ایرانیان کرده بود. دون‌ژوان ازین مصاحبت دایمی و درنتیجهٔ اینکه ناچار بود

۱— Don Alvaro de Caravajal ۲ — Don Fancisco Guasque

همواره به‌اسپانیائی‌سخن‌بگوید ، بی‌شك میبایستی درسال پیش ازتغییرمذهب خویش زبان محاوره‌رافرا گرفته باشد . حال باتوجه‌به‌متن‌اصلی‌خاطرات‌او که همانا بفارسی یعنی به‌حروف عربی بوده‌است ، باید گفت که این حروف برای تحریرنامهای اماکن روسی وآلمانی بسیار نـامناسبند و ازینجا اسلوب املای عجیبی که‌ماباآن‌درسراسرسفروطی منازل‌مواجه‌میگردیم‌سرچشمه گرفته‌است. وانگهی دون‌ژوان‌می‌بایست این نامهارا درهنگام تحریر کتاب حاضر از روی پیش نویس برای رمون خوانده باشد ، ووی که آنچه را از دهان دون ژوان میشنیده‌املاء کندتابخط کاستیلی‌بنویسد. زیرا ازاشتباهاتی که تنهاازراه گوش ممکن‌است‌دست‌دهد، ونه‌ازراه‌چشم، چنین برمیآید که‌این کتاب‌را کسی‌نوشته است که هرچه بگوشش میخورده‌بدون تعقل ثبت میکرده‌است . این‌امرهم‌از اسامی عجیبی که دون‌ژوان تلفظ کرده برمیآیدوهم ازمطالبی که‌رمون‌بصدای بلندازمنابع (ایتالیائی‌واسپانیائی) برای تعیین وقایع تاریخی‌میخوانده‌است*. بعدها غفلت درتصحیح نمونه‌های‌چاپی که درسرآغاز بآن‌اشاره کردیم‌مزیدبر علت‌شده . رمون درحقیقت‌کاردشواری‌درپیش‌داشته‌است . زیراناچاربوده‌است که خلاء های اطلاعات‌تاریخی‌دون‌ژوان‌را پر کند ونیز اورا درمرورخاطرات مسافرت‌روسیه‌وآلمان ، یعنی‌دو کشوری که‌میبایستی‌آشنایی‌اندکی‌بجغرافیای آنهاداشته‌باشد ، کمك کند . رمون‌متن‌جغرافیای «بوتروی»ایتالیایی* راکه ازمعاصران او بودحتماً همیشه دربرابرخویش داشته است . اما «بوترو» تنها مؤلفی نیست که ازمطالب او درین کتاب استفاده شده . چنانکـه در فهرست حواشی کتاب‌آمده ازبسیاری مؤلفان دیگرهم بهره‌مند شده است .*

فعلاً یادداشتها وخاطرات سفرطولانی اروپا را (که موضوع بحث کتاب سوم‌است) میگذاریم‌ومیگذریم، تابعضی‌شروح‌ضروری‌مربوط به دو کتاب اول

ودوم‌را بیان کنیم . ازمطالعهٔ فصل‌اول این کتاب آشکارست کـه این فصل‌تماماً اثر رمون‌لیسانسیه‌است، که‌با کمال تقدس رضایت خاطرخویش‌را ازاینکه دون ژوان‌به کیش‌مسیح‌درآمده‌اظهارمیدارد . ضمناً همین‌آقای رمون ازسفرطولانی او خوشوقت است واظهارمیدارد که‌ممکن‌است‌سفراودرجهان‌پس‌ازمار کوپولو وماژلان‌دردرجهٔ‌سوم قراربگیرد وقول میدهد که اغلاط جغرافیایی «بوترو» و اشتباهات تاریخی «مینادوا» راکه‌دربارهٔ جنگهای ایران‌وترك مرتکب شده و اخیراً بچاپ رسیده‌تصحیح کند*. فصل‌دوم حاوی شرحی‌ازولایات ایران‌است. امااین‌جز تنظیم‌مجددی ازآنچه رمون درجغرافیای بوترو یافته است ، نیست . دون‌ژوان گاه گاه‌ازحافظهٔ خوددربارهٔ‌وطن‌خویش‌توضیحاتی درآن وارد کرده که جالب‌است . فصل‌سوم وچهارم که دون‌ژوان فقط چیزهایی گفته ورمون‌در انشای‌آن‌دخالت داشته بسیارجالب‌است.فصل‌سوم‌ازدستگاهی که بوسیلهٔ‌آن‌شاه عباس‌بر کشورخویش حکم‌میراند، بحث میکند.نامهای سی‌ودوخاندان اشرافی که ازمیان‌افرادآنان همهٔ‌صاحبان مناصب لشکری‌و کشوری‌بر گزیده میشوند ودوایرمختلف‌دستگاه حکومت راذکرمیکند .کاملا آشکارست کـه ایران از اوایل‌قرن‌هفدهم (قرن‌یازدهم‌هجری)تاکنون دربسیاری ازمواردتغییر کرده است .کاخی که درآن شاه زنان متعدد خودرا نگاه میداشت، بنام حرم‌خوانده میشد که حالافقط به‌صحن‌مساجداطلاق‌میشود.[1] البته حرم‌رااصولاخواجگان حراست میکردند . اما دون‌ژوان میگویـد عده‌ای (Escuderos) یا مدیـران سالخورده‌ای بودند که سن آنان ازهفتاد متجاوزبود واینان مراقب زنهابودند وایشان راسرگرم‌می کردند. این ندیمهای مردحقیقت تازه‌مشکوف گشته‌ای

۱ ـ هنوزدرزبان مردم ایران‌کلمهٔ «حرم»و«حرم‌سرا»و«حرم‌خانه» در بارهٔ جایگاه زنان خاندان سلطنت واشراف جاریست . واصولاحرم بصحن مساجد هم اطلاق نمیشود بلکه بمحوطهٔ مقابر ائمه حرم‌میگویند والبته‌این‌غیرازحرم خانواده است . م . ا .

است که درهیچ کتابی از آن ذکری بمیان نیامده است . فصل پنجم مربوطست به رفتارو رسوم که‌از هرلحاظ جالب دقت است ودرآن ازین بحث میکند که مراسم دفن وازدواج چگونه اجرامیشدوچگونه‌سربازان را تجهیزمیکردندو سلاح آنها(که درآنزمان بقدری درایران ساخته میشد که به‌مسکوی هم‌حمل میشد)چه بود .ازهزینهٔ زندگی وبداخلاقی‌وبی‌شرمی کولیها وبسیاری مطالب دیگرسخن میراند .ازمجموع‌این‌مطالب‌دستگیرمیشود که‌ایران امروزدیگر آن ایران زمان پرروزی وفراوانی شاه‌عباس نیست .

در کتاب حاضر(ازفصل ۵ تا۹ کتاب اول) که بی‌شك نگارش رمون است ، تاریخ ایران را ازعهده نمرود شرح‌میدهد و بایك خاتمهٔ بی‌مغزوتهی‌به‌پایان دوران‌ساسانی‌وترقی‌اسلام می‌انجامد. غالب‌قسمتهای‌آن‌فقط حاوی‌فهرستی‌است از شاهان‌دوران‌باستانی که ازآثار «برسوس» یا «کتسیاس» برداشته شده‌است. ورمون که همیشه درتصحیح‌اشتباهات خودبی‌مبالات است اندکی از اطلاعات تاریخ باستان خودرا درآن گنجانده است .

ازآنجا که دون‌ژوان ایرانی بسیار میهن‌پرست است ، بی‌حد مشتاق است که برای دوست و تنظیم کنندهٔ کتاب خویش کاملاً آشکار و مبرهن سازد که چگونه دودمان صفوی،همان اخلاف شایسته وواقعی‌آشوریان وبابلیان هستند، که ازآغاز دوران تاریخ برین سرزمین حکم‌میراندند . بکلی‌ازذکراشکانیان صرف نظر کرده است وتاریخ ساسانیان را نیز رمون بامراجعه به آگاتیاس که اخیراً تاریخ وی با متن یونانی وترجمهٔ لاتینی خوبی هم که بوسیلهٔ «اسکالیگر»[۱] و«دوزا»[۲] ازآن بعمل‌آمده بودمنتشر گشته ، نوشته‌است .

چهارفصل‌آخر کتاب اول حاوی‌اجمالی ازوقایع امپراتوری اسلام است .

۱ـ Scaliger ۲ـ Dousa

درینجا باید یادآور شد که احتمال اینکه دون ژوان باخود از ایران نسخهٔ خطی از یك دورهٔ تاریخ اسلامی، همچون تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی آورده باشد، بسیار اندك است . از آنجا که این مأخذ موجود نبود (ومخصوصاً که کتابخانه های بلدالولید هم بی‌شك متون فارسی نداشتند) دون ژوان ناچار بود بهمان اندازه اطلاعاتی که رفیقش رمون ازخلال مطالب کتاب بوترو و آثار مورخان بیزانتیه که (متن یونانی یا ترجمهٔ لاتینی آنها) قبل از ۱۶۰۰ (۱۰۰۹هـ .) چاپ شده بود ، بیرون میآورد، اکتفا کنند .

درسال ۱۶۰۰ هنوز هیچیك ازمتون عربی تألیف مورخان اسلامی چاپ نشده بود واولین اثری ازینگونه که بچاپ رسید همانا «تاریخ اعراب» «المکین»[۱] است که بهمت «ارپنیوس»[۲] درلیدن درسال ۱۶۲۵ چاپ شد . درین مورد از مورخان بیزنتیه، رمون از «سدرنوس»[۳] (چاپ ۱۵۶۶ بشهر بال) و «اسکیلیز»[٤] (چاپ ونیز در سال ۱۵۷۰) و « زناراس »[٥] (چاپ پاریس در سال ۱۵۶۷ یا فرانکفورت ۱۵۷۸) استفاده کرده که متن یونانی این کتب باترجمهٔ لاتینی آن باهم بچاپ رسیده است . تاریخ «تئوفان»[٦] که میبایستی راهنمای دقیق‌تری باشد متأسفانه هنوز دردسترس نبود ، زیرا که اولین چاپ آن درسال ۱۶۵۵ در پاریس صورت گرفت .

دون ژوان با یاری رمون ازین منابع بسیار تو خالی وبی‌ارزش ، تاریخ مختصری ازخلفا بدست میدهد وازحضرت محمد (ص) بسیار کم‌سخن میگوید.

۱ـ مراد کتاب « تاریخ المسلمین من محمد الی الدولة الاتابکیه » تألیف ابوالفرج المکین جرجس است که بنام «Historia Saracencia» متن تازی وترجمهٔ آن در ۱۶۲٤ و ۱۶۲۵ چاپ شده است . مؤلف این کتاب شیخ المکین جرجس بن العمید بن الیاس بن ابی المکارم بن ابی الطیب معروف بابن العمید است که اروپائیان اورا بنام المکین (Elmacin) می‌شناسند . وی در ۶۰۲ بجهان آمد ودر ۶۷۲ درگذشته وساکن مصروشام بوده است . س . ن

۲ـ Erpenius

۳ـ Cedrenus

٤ـ Scylizes

٥ـ Zonaras

٦ـ Theophanes

درعوض بواسطهٔ غروری که نسبت بمذهب جدید خویش داشت فقط اشارات مختصری به‌احکام نامطلوب قرآن میکند .

چون به‌سه خلیفهٔ اول‌ازخلفای راشدین میرسد ، می گوید که‌چگونه‌این سه مرد شرور که عبارت باشنداز‌ابوبکروعمروعثمان ، علی‌را ازحقوق‌خویش محروم کردند . وسپس بتاریخ‌بنی‌امیه وبنی‌العباس میپردازدوسرانجام میرسد به‌خاندان‌علی ومذهب شیعه که دروجود شخص‌شاه اسمعیل ، سرسلسلهٔ صفویه متجلی شد . قهرمان داستان وی درشرح دوران‌بنی‌امیه مختار است که انتقام قتل حسین‌بن علی‌را گرفت ودردوران عباسی‌هم قهرمان اوهمانا ابومسلم است که فرستادهٔ آنان درخراسان بود . دون‌ژوان مدعی است که هردوی اینها از اسلاف شاه اسمعیل هستند .

درضمن‌شرح تاریخ‌خلافت بغدادبه ترکان‌سلجوقی‌و تاتار بطورمختصر اشاره میکند . این‌مطلب موجب میشود که مختصری هم ازترقی‌وپیشرفت‌کارسلاطین عثمانی درآسیای صغیر که بعدها رقبای شاهان صفوی‌ایرانی‌شدند، بیان کند .

همچنانکه گفته شد، واضح‌است که درضمن‌تألیف قسمتهای مختلف کتاب بیان حال‌یا Relaciones ،رمون‌آثار تاریخ‌نویسان‌مختلف‌بیزنتیه(بیزانس)رابرای مراجعه دردست داشته است واین گمان‌بیشترازوضع‌خاص املای بعضی‌اسامی خاص قوت میگیرد .

برخی‌اغلاط بی‌شك معلول غفلت درتصحیح نمونه‌های چاپی است؛ که نشان میدهدچرا Omar فی‌المثل Odmar یا Ozmar شده است . البته‌بسیارسهل‌است که ازفحوای مطلب واوراق تاریخی به هویت واقعی شخص مورد بحث پی‌برد واورا شناخت . نام هرون‌الرشید ومأمون صحیح چاپ شده ونام امین‌برادر مأمون Imbrael چاپ شده وطغرل‌بیك سلجوقی پسرمیکائیل درمطالب مربوط‌به

بیزنتیه تحت نام Trangolypico Moncaleto [۱] (طبق املای «زوناراس» و دیگران) آورده شده است. «ریچاردنالس» [۲] یکی از معاصران دون ژوان در کتاب خود بنام «تاریخ عمومی ترکان» * در آنجا که رئیس سلجوقیان «بساسیری» [۳] خلیفهٔ بابل را میکشد از Tangrolipix بسیار سخن گفته است.

باقدرت یافتن شیخ حیدر تاریخ ملت ایران بعنوان ملت واحدی آغاز میگردد. وی پدر شاه اسمعیل بود و شرحی از نیاکان صفویه و حقانیت خاندان علی و همچنین علت اینکه چرا شیعه در همهٔ اصول با اهل سنت، اختلافاتی دارند و این امر باعث شده هرگز بین ایرانیان و ترکان موافقتی حاصل نشود، بیان کرده است. این مطلب با شرح اوزون حسن (از ۱٤٦٦ تا ۱٤۷۸م./۸۷۱ - ۸۸۳هـ.) رئیس بزرگ ترکمانان آق قویونلو که بلافاصله قبل از تسلط دودمان صفوی باقدرت و جلال بسیار بر ایران فرمان راند و با سلطان محمد ثانی فاتح استانبول از هر لحاظ کوس برابری و تساوی میزد، مرتبط میگردد. اوزون حسن در بعضی قسمتهای آثار مختلف سیاحان فرنگی شخصیتی برجسته است. برخی ازین آثار در مجموعه‌ای که بانگلیسی ترجمه شده و بنام سفرهای ونیزیان در ایران * خوانده شده دیده میشود. مثلا «زنو» [٤] به اوزون حسن تحت نام «Ussun Cassano» اشاره میکند و یك تاجر ونیزی که نامش معلوم نیست او را «Assembei» مینامند و توصیفی از کاخ مجللی که در تبریز ساخته بود و بعدها بتصرف شاه اسمعیل درآمد میکند.

۱ - جزء دوم نام مزبور باید حاکی از نسبت او بامغول باشد یعنی اروپائیان او را بنام طغرل بیك مغولی میخواندند. حال معلوم نیست چرا چنین تصوری برای فرنگیها حاصل شده بود. م.

۲ - Richards Knolles ۳ - Pisasiris مراد ابوالحارث ارسلان بساسیری است که در زمان القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی خروج کرد و بر قسمت علیای بین النهرین تسلط یافت و مدت یکسال در بغداد بنام خلفای فاطمی مصر خطبه خواند و بالاخره درسال ٤٥۱هـ. درجنگ با طغرل بقتل رسید. م. ا. ٤ - Catérino Zeno سفیر ونیز در دربار حسن بیك آق قویونلو م. ا.

دون‌ژوان (بدون‌آنکه شاهدی بدست‌دهد) اظهارمیدارد که اوزون‌حسن ازاولاد پدری بـودبنام حسن‌بیك که‌یکی‌ازسران‌ترکمانان‌وفرمانروای‌آسیای صغیر در اواخرقرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم‌هجری) بشمارست . بعدها آسیای صغیر درمیان ده امیرترك‌تقسیم‌شد که یکی ازآنان دودمان عثمانی را تشکیل داد.

خواهر اوزون‌حسن‌مادر شیخ‌حیدراست و باردیگراوزون‌حسن دخترخود رابزنی‌به شیخ‌حیدر دادوازآنان شاه اسمعیل بـوجود آمـد. زن اوزون حسن «دسپینا»[۱] نام داشت ودختر«کالویوآنس(کالویوحنّا)»[۲] آخرین امپراتور یونانی طرابوزان بود . باین ترتیب نسب شاه اسمعیل از طرف مادر بخاندان امپراتوران «کومننی»[۳] قسطنطنیه میرسدوازطرف‌پدرمستقیماً به امام موسی کاظم امام هفتم شیعیان که بعد از چهار نسل نسبت اوبه حسین‌بن علی (ع)نوهٔ پیغمبرمنتهی‌میشود . اینکه چگونه شاه اسمعیل پسرشیخ حیدر،سلسلهٔصفوی رابرقرارساخت واولین‌شاه سراسرایران شد ، بعد ، به‌تفصیل گفته خواهدشد.

نکتهٔ مهم اینکه‌برای ملت ایران این تغییرسلطنت تنهادست بدست شدن تاج وتخت ازدودمانی‌به‌دودمان دیگرنبود، بلکه تغییرمذهبی‌نیزبوجودآورد.

نکتهٔ برجسته ، اینکه بابرقراری‌حکومت جدید، شاه‌اسمعیل‌اجزای‌ملت ایران‌رابهم‌پیوست. این امرنیزبا برقراری مذهب شیعه و تحمیل‌آن‌بهمهٔ اهل ایران تحقق یافت. باین ترتیب ازین پس ملت‌ایران ازکلیهٔ همسایگان غربی یعنی‌ترکان سنی مذهبی تفکیك گردید . اصول مذهب شیعه که برشناختن‌حق وصایت برای امامان‌وقبول‌سلطنت‌عالی‌آنان ولذاانتقال این‌حق و میراث باولاد آنان در حکومت برایران ، استوار بود ، ازاین ببعد هدف و غایت اکثریت

۱- Despina ۲- Kalo Joannes ۳- Comneni

جمعیت ایران راتشکیل میداد . دوقرن پیش ازشاه اسمعیل حمدالله مستوفی مینویسد که در بسیاری از شهرهای ایران مردم شیعی مذهب از لحاظ تعداد باسنی مذهبان برابرند .

شاه اسمعیل هم که بحکومت رسید از اولاد مستقیم پیغمبر بود و خون پادشاهان ساسانی نیز در عروقش جریان داشت ، زیرا که حسین‌بن علی (ع) (نوهٔ پیغمبر) شهربانو دختر بزرگتر آخرین پادشاه ساسانی‌را بزنی گرفت وپسرش امام زین‌العابدین (ع) امام چهارم شد.[۱]

درقرن هفدهم‌میلادی درمشرق مانند مغرب زمین تسامح در امور مذهبی ومحترم داشتن‌افکار وعقاید دیگران‌معمول نبود. بنابرین شاه اسمعیل اصرار داشت که همهٔ ایرانیان بهنگام ادای فریضهٔ نماز سه‌خلیفهٔ اول از خلفای راشدین یعنی ابوبکر وعمر وعثمان را سبّ کنند . زیرا که اینان خلافت را از علی (ولی‌الله) واخلاف قانونی اوربوده بودند وتاهزار سال ایشان‌راازآن حق محروم ساختند .

برای تمیز دادن مؤمنین از کفار شاه اسمعیل دستور داد پیروان‌او کلاه سرخی بادوازده ترك یابرآمدگی که علامت دوازده امام بود، برسربگذارند. ازین تاریخ اصطلاح « قزل باش » (سرخ سر) برسر زبانها افتاد ونام ترکی شیعیان ایرانی گشت . ضمناً توصیفی ازین کلاه ودوازده ترك رنگارنگ آن بدست میدهد . بنابر گفتهٔ دون ژوان این کلاه‌اختراع علی (ع) دامادپیغمبر است . اما هیچ مدرکی برای این اظهار خیال آمیز ذکر نمیکند . مبلغین اصول شیعه همانا صوفیان بودند . ونام اینان باشتباه باصفویه‌مرتبط شده‌است. در ایران می گویند لغت صوفی را (درویش یا عارف) از صوف بمعنی پشم

۱ـ درین زمینه روایات مختلف ومتضاد در کتب تاریخ و حتی در کتب‌شیعه دیده می‌شود.س.ن.

گرفته‌اند . زیرا جامهٔ این فقرای دینی‌را معمولا ازآن تهیه میکردند . در حالیکه نام دودمان صفویه (از صفت صفی) از شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌است که نیای عالی شأن وپیشوای روحانی این سلسلهٔ سلطنتی بشمارست . لذا از نظر اشتقاق ، صوفی وصفوی باهم هیچگونه نسبتی ندارند . اما ازآنجا که این اسامی با یکدیگر مشابه هستند ، وهردو مورد استعمال بسیارند ، سیاحان و نویسندگان اروپائی قرون شانزدهم وهفدهم (یازدهم ودوازدهم هجری) را باشتباه انداخته وباعث شده که‌آنان‌را صوفی بزرگ بخوانند .

درحالی که در اصل‌این‌اسم چنین‌اختلافی هست، چون دون ژوان پیش از یکبار با تأکید بسیارمیگوید که صوفی‌بزرگ‌درواقع‌صوفی بزرگ است.اما این لغت‌ازیونانی σοΦὸs بمعنی « دانش » آنچنانکه بعضی بغلط اظهار داشته‌اند ، اشتقاق نیافته[1] وبعلاوه چنانکه ممکن است‌بواسطهٔ شباهت‌آنرااز ریشهٔ‌صفوی‌یعنی دودمان شاهان ایران تصور کنند ، هم نیست . دون ژوان در حقیقت درمیان اسامی خاص صوفی وصفی بحد فاصل قایل است . زیرا چون از شاه اسمعیل اول سخن می‌راند و از قبرش یاد میکند ، آنرا Xiek-Sofi یا Xiche Sophi،چنانکه درین کتاب نوشته شده است ، می گوید *.

کتاب دوم بیان حال یاRelaciones تاریخ ایران قرن شانزدهم (قرن‌دهم هجری) ، دوران جنگهای درازمیان ایرانیان‌وترکان راموردبحث‌قرارمیدهد

۱ ـ عقیدهٔ درست‌تر اینست که کلمهٔ صوفی ازهمان مادهٔ صوف‌وبمعنی پشمینه پوش است . زیرا که صوفیه درآغاز کار بتقلید از زهاد ونساك نصارای بین‌النهرین وجزیره انواع ریاضت‌ها را تحمل میکردند . وازآن جمله جامهٔ پشمین می‌پوشیدند که تن خودرا بتحمل دشواریها عادت دهند وبه همین جهت بایشان صوفی ودرحال تأنیث صوفیه گفته‌اند وسپس از همین اصطلاح در زبان تازی اشتقاق کرده وکلمهٔ‌تصوف‌رابکاربرده‌اند . س . ن .

دون‌ژوان‌یا تنظیم کنندهٔ کتابش‌لیسانسیه رمون برای شرح وقایع‌این‌دوران‌به اثربسیار مشهور «گیوانی توماسومینادوا» که در دسترس آنان بوده رجوع میکردند. دون‌ژوان‌برای اصلاح مطالب غلط این کتاب چنانکه در فصل اول کتاب اول گفته‌شد گرفتاردشواری‌بسیارشده‌است* . ازین گذشته رمون گویا ازتاریخ سلاطین عثمانی[۱] که «بواسارد» [۲] بزبان لاتین‌نوشته است، استفاده کرده . ازین کتاب ریچارد نالس درتألیف اثرمهم‌خویش بنام‌تاریخ ترکان[۳] که‌سابقاً ازآن‌سخن راندیم ، استفاده کرده است* .

سراسر کتاب دوم دون ژوان را میتوان بمنزلهٔ اختصار یا ترجمهٔ تجدید نظر شده‌ای از کتاب مینادوا دانست که بامطالبی که‌دون ژوان از پدر خویش شنیده بود یا از افواه راجع بوقایع قرنی که تازه بپایان رسیده ودرآن پدر وعم وپدر بزرگ شاه‌عباس سلطنت کرده‌اند ، بگوشش رسیده بود درآمیخته وتصحیح وتلفیق کرده وتوسعه داده‌است . دربسیاری ازشئون‌تصویری مفصل و دقیق ازایران قرون وسطی‌را در اوایل دورانی که ایران باوج ترقی رسیده بود* بدست میدهد .

پس ازآنکه کسب قدرت صفویه‌را برهبری پیشوای صوفیه ، شاه‌اسمعیل با بعضی جزئیات‌بیان می کند ، شرحی ازجنگ شاه اسمعیل با سلطان‌بایزید ثانی میدهد . درین هنگام تکلوها [٤] دررأس نیرو های نامنظم ایران ، در سراسر آناطولی (آسیای صغیر) آتشی‌برپا کرده بودند . درین نواحی

۱- History of Ottoman Sultans ۲- Boissard ۳- Historie of the Turkes

٤ـ مراد شورشی است که درآسیای‌صغیر برهبری‌دوتن ازافراد ایل‌تکلو بنام‌حسن خلیفه وپسرش شاه‌قلی درزمان سلطنت‌بایزید دوم‌صورت گرفته است. این دوتن داعیهٔ مذهبی‌داشتند وبا ترکان‌سنی مذهب مخالف بودند . درمتن کتاب کلمهٔ Tekelli اشاره بنسبت ایلی‌آنهاست . عثمانیها « شاه قلی » را « شیطان‌قلی » می‌خواندند .م.ا.

آخرین قتل عام که بفرمان سلطان ازرعایای شیعهٔ عثمانی کردند ، باعث خشم بسیار هم کیشان آنان درایران گشته بود . دون ژوان از شکست بزرگی که اوبه عساکر ترك تحت فرماندهی امیر «کرکود»[۱] پسر سلطان بایزیدعثمانی داده ، سخن میگوید . بنابر گفتهٔ دون ژوان دامنهٔ فتوحات تکلوها تا سواحل بسفور بسط یافت و نزدیك بود که محال قسطنطنیه را غارت کنند .اما تاریخ نویسان ترك درین باره کاملا سکوت کرده‌اند .

با جلوس « سلطان سلیم یاوز » به تخت سلطنت اوضاع بکلی تغییر کرد. مغرب ایران بتصرف ترکان درآمد ودر ۱۵۱٤ (۹۲۰ هـ .) پس‌از فتح بزرگ چالدران سلطان سلیم توانست تبریزرا (که پایتخت شاه اسمعیل بود) موقةً تصرف کند وشاه ناچار شد باسپاهیان شکست خوردهٔ خود بسوی مشرق عقب بنشیند . اما این فتح برای ترکان بی‌نتیجه بود . دون ژوان بسیار مغرورست که کثرت جنگاورانی را کـه درین جنگ مشهورشرکت جستند بیان کند. میگوید که‌درجوانی‌پیرانی‌را میشناخته که دراصفهان میزیسته‌اند وازعملیات دلاورانهٔ‌آن‌جنگ داستانهامیسرودند. اندکی‌بعدترکان‌تبریزراتخلیه کردند و شاه اسمعیل به پایتخت خویش بازگشت . موقعی که درصدد یافتن متحدی‌در جنگ با سلطان بود ، هیأت سفارتی به قاهره نزد پادشاه مصر سلطان قانصوه که از « ممالیك برجی »[۲] بود فرستاد . این حرکت‌را سلطان سلیم‌بااشغال فوری سوریه خنثی کرد . مصریان در یك جنگ دربیرون حصارحلب‌شکست

۱ـ کرکود پسرسلطان بایزید ومدتی‌حاکم وضابط صاروخان بود . درموقع قیام سلطان سلیم‌برادر خود او نیز بطلب تخت وتاج برخاست.، اماچون طبعاً بتحصیل علم مخصوصا علوم‌دینیه ومجالست علماراغب‌بودوخوی‌جنگجویی‌نداشت، توفیق‌نیافت وبدست برادرخود بقتل رسید (۹۱۸هجری).م.ا.

۲ـ ممالیك برجی عده‌ای ازغلامان‌ترك‌هستند که دردولت ایوبیان وبعدازآنان درمصرقدرتی‌یافتند وبالاخره زمام‌حکومت‌رابدست گرفتندواین سلطان‌مرادسیف‌الدین‌ابوالنصرقانصوه‌غوری‌است که‌باشاه ←

یافتند و توپخانهٔ ترکیه سواره نظام معروف ممالیك را تار ومار کرد و سلطان قانصوه نیز کشته شد وتنش درمیدان کارزار بجای ماند وسپاهیانش راه هزیمت پیش گرفتند ، باین ترتیب سوریه بتصرف عثمانیها درآمد وسلطان سلیم بسوی قاهره راند . همهٔ مصر پس از یك جنگ دیگر بتصرف سپاهیان عثمانی درآمد وازآن پس جزو متصرفات آن امپراتوری گشت .

در ۱۵۲۰ م . (۹۲۶ هـ .) سلطان سلیمان اول (قانونی) بجای پدر به سلطنت رسید وچهارسال بعد شاه طهماسب برجای پدر نشست وپنجاه‌ودو سال ایران‌را[1] درفرمان داشت . درین مدت ایالات شمال غرب ایران (یعنی آذربایجان‌و گرجستان)پنج‌بار دوچارهجوم ترکان گشت وبغداد وبین‌النهرین بدست سپاهیان سلطان عثمانی افتاد . سلطان سلیمان درسال ۱۵۶۶ م . (۹۷۴ هـ .) درگذشت و پسرش سلطان « سلیم ثانی » برتخت نشست . ده سال بعد سلطنت شاه طهماسپ بپایان رسید . پسر ارشدش سلطان‌محمد خدابنده(که نیم‌کور بود) بسهولت بدست برادرش اسمعیل از سلطنت رانده شد ووی دو سال باخونریزی وسفاکی شاهی کرد . ابتدا بکمك شاهزاده « پریخان »خانم خواهر با تدبیرش حکم میراند وبعد بی دستیاری او بکار حکومت پرداخت . مرگ وی درسال ۱۵۷۸ م . (۹۸۶ هـ .) برادر ارشد نابینایش سلطان محمد را بتخت باز آورد وسر پریخان خانم را بریدند وآنرا برسر نیزه کردند و بردروازهٔ قزوین که‌درآنموقع پایتخت گشته بودآویختند . گویااین‌منظره‌ای

← اسمعیل‌معاصرومعاهد بوده‌است ودرروزشنبه۲۵ رجب ۹۲۲مطابق۲۴ اوت۱۵۱۶ درحین فرارازجنگ بقتل‌رسیدوباشکست‌وقتل‌اوشامات‌باستانی‌بتصرف‌سلطان‌سلیم‌درآمد.رجوع کنیدبترجمهٔ کتاب احسن‌التواریخ محمدفریدبیك . م.ا.

۱ ـ بحساب سالهای هجری مدت سلطنت شاه طهماسپ ۵۴ سال از۱۹ رجب ۹۳۰ تا۱۵ صفر ۹۸۴ بوده وبحساب سالهای مسیحی ۵۲ سال م. ا.

بس مشمئز کننده‌وتأسف‌آور بود که دون‌ژوان ازآن بسیار عیب جویی‌میکند وشاید بچشم خود آنرا دیده باشد . زیرا درین هنگـام وی میبایست جوانی هیجده ساله بوده باشد . سپس حکومت بدست شاهزاده‌حمزه میرزاپسرارشد شاه نابینا افتاد که باکمال وفاداری و نهایت کوشش وتوانایی وظایف پدر را انجام میداد . ایرانیان نیز درمقاومت دربرابر حملهٔ مجدد ترکان عثمانی بر گرجستان کوشش بسیار کردند. درآن‌نواحی سپاهیان سلطان مراد ثالث ، پسر سلطان سلیم احمق که در سال ۱۵۷٤ م . (۹۸۲ هـ .) درگذشت (در۱۵۷۷) (۹۸۵ هـ .) بفرمان مصطفی پاشا که به فاتح قبرس شهرت یافته بود پدیدار شده‌بودند. کشور پادشاهی نیم‌مستقل گرجستان که بیشتر اهالی‌آنرا مسیحیان تشکیل میدهند ، در اوایل قرن پـانزدهم (نهم هجری) بدست امیر تیمور متحمل خسارات‌فراوان گشته بود، درربع‌آخر قرن شانزدهم (دهم هجری) بفرمان شش‌شاهزادهٔ‌مستقل که همواره مستظهر به حمایت‌حکومت‌ایران‌بودند اداره میشد ومردم‌آن، وحشت داشتندازینکه دربرابرقدرت ترکان مهاجم قد خم کنند . شاهزادگان گرجی ازین زمان ببعد همواره بنابراقتضای زمان‌سنی یاشیعی میشدند .

سپاهیان ترك که از ارمنستان سرازیر گشته بودند تفلیس را کـه در کنار رود کر واقعست تصرف کردند و سپس کوشیدند تا شروان را که در جانب غربی تفلیس است بگیرند ومیخواستند تاسواحل خزر ودژ معروف « دمیـر قاپو» (یـادرآهنین) که اعراب‌آنرا «باب‌الابواب» میخوانند ، برانند .

دون‌ژوان چندصفحه از کتاب خودرابوقایعی که بتصرف گرجستان بدست عساکرسلطان مرادثانی منتهی‌شد،اختصاص‌داده وبیان می کند که باچه ترتیب درچند سال گرجستان وهمهٔ اراضی واقع در جنوب سلسلـه جبال قفقاز یعنی

«مینگرلیا»[1] و ارمنستان جزو متصرفات عثمانی شد. هجوم عثمانیها از سال ۱۵۷۸ م. شروع شد و دربیشتر قسمت های مربوط باین موضوع، کتاب مینادوا، منبع رمون بوده است که کمی اطلاعات اودر زبان ایتالیائی باعث عدم توفیق اوشده وبالنتیجه ترجمهٔ مغلوطی از کتاب بعمل آمده است. ممکن می‌شد که‌وی‌از ترجمهٔ‌عالی‌اسپانیائی اثر «مینادوا» که توسط «هررا»[2] بعمل‌آمده بود استفاده کند ولی آنزمان در بلدالولید گویا این کتاب در دسترس نبوده است. شایدهم‌دون‌ژوان که درزمان تهاجم ترکان بر گرجستان مردی رسیده بوده وشایدهم خبر وقایع ایام اخیر تهاجم را هم شنیده بود. بهنگام تحریر کتاب خویش بسیاری ازجزئیات وقایع را بیادداشته که با وقایع مندرج درتاریخ مینادوا مشابه است.

دون‌ژوان موقةً ازامور گرجستان چشم پوشیده وبه وقایع مرزهای هرات میپردازد وبتفصیل‌بیان میکند که این‌شهر درمرزهای شمال شرقی ایران‌واقع است وشاهزاده عباس‌میرزا (که بعدها شاه عباس‌شد) درآنجا بوده ودرآنزمان طفلی ۱۲ساله بیش نبوده وسمت والیگری خراسان راازطرف شاه یعنی پدرش داشته است.

درینجا بسیاری ازاشتباهات مینادوا را وی ازمطالبی که ازپدرش سلطان علی‌بیك بیات که درهرات دررکاب این شاهزادهٔ جوان بود شنیده است، نقل میکند. سپس‌دون‌ژوان بوقایع گرجستان‌توجه میکند ومیگوید ترکان دامنهٔ فتوحات خودرا میخواستندتا ایروان توسعه دهند وازآنجاشهر بزرگ تبریز ونواحی پرثروت آذربایجان راتهدید کنند. پاشا پس از پاشا بفرماندهی سپاهیان عثمانی مقیم گرجستان منصوب میشد وسلطان مراد سوم ازقسطنطنیه

۱- Mingrelia ۲- Herrera

باارسال فرامین‌خود شخصاً جبههٔ جنگ را اداره میکرد . آهسته ولی متین و محکم فتوحات ترکان‌ادامه مییافت. «قارص» که دژمرزی ترکان بود درآن هنگام با پاسگاههای نیرومند به «ارزروم» ودریای سیاه و بندر «طرابوزان» مرتبط شده بود . وازآن بندرتدارکاتی راکه ازقسطنطنیه باکشتی واردشده بود حمل‌میکردند .

ازآنجاکه ایرانیان توپخانه نداشتند ، برتری وچیرگی ترکان معلول داشتن توپخانه بود وهمهٔ لشکرهای آنان مجهز بودند . شهرتفلیس رامستحکم کردند وآنرا درقبال همهٔ کوششهای گرجیان که بمنظور تصرف مجدد آن بعمل‌آوردند با کامیابی تام نگاهداشتند ، وراه‌های کوهستانی‌آن نواحی رانیز بوسیلهٔ دژهای بسیاری که مشرف ومسلط برجاده‌هایی بود که ازآنها تدارکات ازطرابوزان‌به ارزروم وقارص و«تومانیس»[1] می گذشت وبه تفلیس‌میرسید ، حراست می کردند . یك راه مستقیم ازقارص بایروان ساخته شد وشهر اخیر بسرعت ازتصرف ایرانیان بیرون آمد ودرنتیجه یك مرکزمستحکم مهم ترك شد وبا ساختمان قلاع جدید بر مرتفعات مشرف بشهر پایگاه مهمی گشت و بقایا وآثار این ساختمان‌ها راهنوزهم میتوان دید وتحسین کرد . ایجاد این آثار هم مستلزم خرج کردن پول فراوان بود که حکومت ترك ناچار بودنقداً به فرماندهانی که در پادگانهای مرزی بودند برساند . اما معلوم است که در تفلیس ودیگرجاها سپاهیان ازلحاظ تهیهٔ تدارکات ووسایل با اشکال مواجه نمیشدند ومیتوانستند ، خواربارخود رااز گرجیان جدیدالاسلام که دراطراف کشورآنان آهسته ولی محکم واستوار جا میگرفتند ، بخرند . تا این زمان ترکان در ایالاتی که خراج گزارایران وخارج‌ازحدود ایران خاص یااصلی

۱ـ Tomanis

بود ، لشکر کشی میکردند . اما هدف بعدی سلطان مراد همانا تبریز بود ، که درآنزمان مهمترین‌مرکز بازرگانی‌ایران بشمارمیرفت ودرآنجا راههای کاروانیان مشرق ومغرب بهم میرسید . جمعیت تبریز را مردمی بی‌سلاح و بازرگان تشکیل میداد ونیروی جنگی آن شهر میبایستی ازایلات ساکن اطراف شهر که با شهرفاصله‌ای داشتند ودر دشتهای حاصلخیز آذربایجان همچون طوایف بیابان گرد نیم‌وحشی زندگی‌میکردند، تدارك شود. متأسفانه ترکمانان درین زمان درحال طغیان وشورش در برابر پادشاه ایران بودند . زیرا اخیراً رئیس آنانرا بفرمان حمزه میرزا ، بگمان آنکه خیال سرکشی دارد (واین خلاف حقیقت بود) بقتل رسانده بودند . ناچارتبریز که تقریباً بی‌مدافع بود، بی‌درنگ‌بدست عثمان‌پاشاافتاد. وی‌نیزلامحاله‌دست بکارساختمان قلعه‌ای زد که با پادگانی نیرومند بتواند مقاومت کند . ایرانیان ماهها تلاش کردند تاآنچه راباین رسوایی ازدست داده بودند ، بازپس گیرند .

درین اوان نویسندهٔ مورد علاقهٔما که درآن زمان بنام‌اوروج‌بیك معروف بود ، اولین بار بمیدان آمد . وی جوانی بود که در کنار پدرخویش همراه لشکریان ایران بجنگ‌آمده بود. سپاهیان‌ایران عساکرترك رادردژجدید‌شان محاصره کرده بودند . درینجا اوروج بیك بهنگامیکه پدرش شجاعانه برای حمله برسنگرهای اساسی ومهم‌قلعه گرم‌کارزار بودوسرانجام درمعرکه کشته شد ، حاضر بوده است .

تا پانزده سال بعد ازین مقدمه ، همهٔ وقایعی راکه درایران رخ داده ، یابصورت‌خاطرات یا مشاهدات یك شاهد عینی بیان میکند . زیرا که نویسندهٔ کتاب مورد نظر ما ازطرف شاه بجای پدر منصوب شد و زیر دست حمزه میرزا که نایب‌السلطنه بود جنگید . اما هرچه ازجانب ایرانیان تلاش

شد دژتبریز بدست نیفتاد واقدام بعد ایلات ترکمان آن بود که با کمال جسارت طهماسپ میرزا پسر کوچکتر شاه را که دوازده ساله بود ربودند و ازحوالی تبریز بحرکت آمدند وقزوین را که در آنزمان پایتخت ایران‌بود، تصرف کردند . درینموقع زمستان بود وشاه وحمزه میرزا در بیرون حصار تبریز گرفتار بودند وترکان را درمحاصره داشتند و ناچار بودند که در مقابل عمل ترکمانان در گرفتن قزوین وبشاهی رساندن طهماسپ میرزا که پسری بود خردسال وباید دیگری بنام اوملك راند ، صبروشکیبایی پیشه کنند . در آن زمستان تبریز دوچارحوادث بسیار شد . دربهارآنسال(۱۵۸۶م ./۹۹۴ه.) اوضاع بر گشت. حمزه میرزاپدررا گذاشت وبابقیةالسیف بجانب قزوین‌براه افتاد . ترکمانان پایتخت را تخلیه کردند تابا شاهزاده درخارج شهر ودر صحرا مواجه شوند . درآنجا هم سخت شکست خوردند وطهماسپ میرزا که اسیرو گرفتار آمد ، کور شد واورا به قلعهٔ الموت فرستادند وتا پایان عمر درآنجا بسربرد .

قلعهٔ الموت درشمال قزوین همانجاست که پنج قرن پیش ازین ماجرا رئیس فرقهٔ اسمعیلیه که مارکوپولو اورا «پیرمرد کوهستان»[1] میخواند ، بافدائیان اسمعیلیه آنرا مرکزقدرت خویش قرارداد . درین جنگ کوتاه ، نویسندهٔ مورد نظرما فرماندهٔ یك گروه سوار بود وجزئیات این جنگ را از قول شاهدی عینی وصف کرده است . مؤلف مادررکاب جمزه میرزا به تبریز بازآمد ودرآنجا شنید که ترکان قشونی بالغ بردویست هزار تن بسر کردگی چغاله پاشا[2] فرستاده‌اند که گروهی‌ازآنان مأمورتقویت پادگان تبریزباشند

۱ـ این‌کلمه ترجمهٔ اصطلاح رایج «شیخ‌الجبل» درآن زمانست ومراد ازرئیس فرقهٔ اسمعیلیه «حسن صباح» است .س .ن .

۲ـ درمتون فارسی نام این سردار عثمانی را «چغال اغلی» یا «چغال‌زاده» نوشته‌اند . س . ن .

وبقیه راهم باید برای تقویت نیروهای مرزی ایران واقع درایروان وتفلیس بگمارند .

ولی برحمزه میرزا آشکاروعیان گشت که محاصره وبریدن را بطهٔ تبریز با دیگرنقاط منجربگرفتن آن شهرنمیشود . بفرمان وی ایرانیان اردوی خود راتخلیه کردند واستحکامات شهررا رها ساختند . سپس مردم غیرنظامی را مجبور ودرضمن به آنان یاری کردند تاهمهٔ مایملك ووسایل خودرا با خود به شهرهای دورتری که درداخل کشور ایران بود ، ببرند . شاه وحمزه میرزا دررأس سپاه بسوی شمال به «گنجه» پایتخت ناحیهٔ کوهستانی «قره باغ» که درجنوب شرقی تفلیس واقع است ، راندند . این کار را بآن منظور کردند که نیروهای خودرا برخ دشمن بکشند ، تابلکه مرزهای ایران درآن نواحی از گزند مصون ماند .

پس ازفراغت ازین عمل وآسودن سپاه تا مدتی کوتاه ، بسوی قزوین براه افتادند و درین سفر بود که حوادثی از جمله قتل ناگهانی حمزه میرزا بدست دلاکش رخ داد . این واقعه بکلی وضع سیاسی را دگرگون کرد . دون‌ژوان (که آنزمان اوروج‌بیك بود) درین اردو بهنگام این‌قتل حاضر بود وجزئیات آنرا مفصلا یادداشت کرده است . علت ارتکاب جرم رابانحاء مختلف بیان کرده‌اند . ولی بگفتهٔ دون ژوان این توطئه‌ای بود که بزرگان و سران ایل شاملو طرح کرده بودند ، تا باین وسیله حمزه میرزا رااز میان بردارند وپسری‌را که کودکی بیش نبود بجایش‌بعنوان نایب‌السلطنه بگذارند وخود از طرف شاه نابینا که پدر بزرگ نایب‌السلطنه خردسال بود حکمران واقعی ایران شوند . اما سیرحوادث نقشهٔ آنان را بهم زد وموجب شد که عباس‌میرزا (که جوانی هفده ساله‌بود) ازهرات که درآنجا سمت بیگلربیگی

داشت به صحنهٔ سیاست پابگذارد . این‌جریان با سلطنت چهل سالهٔ شاه عباس بزرگ در۱۵۸۸م . (۹۹٦هـ.) که با استعفای پدرنابینای وی (درست درهمان سال که نیروی دریایی انگلیس نیروی دریایی اسپانیا را درجنگ«آرمادا»[۱] شکست داد) آغازشده بود ، پایان یافت . درآغاز سلطنت شاه عباس ، ایران با هجوم عثمانیان درمغرب وازبکان درجانب شمال شرق روبرو بود . ازینها گذشته غالب ایالات داخلی هم درآتش شورش وانقلاب دربرابر حکومت جدیدی که درقزوین سرکارآمده بود میسوختند .

شاه عباس جوان بلافاصله با عثمانیان کنارآمد وبدین نحواستعداد سیاسی خودرا نشان داد . گواینکه این کنارآمدن بقیمت گزافی برای ایران تمام شد ، یك پیمان رسمی با سلطان مراد سوم منعقد و درآن قید شد که تبریزو بیشتر ایالات آذربایجان وهمهٔ گرجستان در تصرف بلامعارض عثمانیان‌بماند. درنتیجه شاه عباس توانست نیروهای خودرا دربرابر حکام و شورشیان ضعیف متمرکز کند وآنان را در گیلان ولرستان ومازندران شکست دهد . سپس ازبکان راکه بلامعارض وبی‌آنکه بکوچکترین‌مخالفتی‌برخورند، سراسرخاك خراسان را دوچارنهب وغارت کرده بودند ، درنزدیکی هرات شکست سختی داد وایران پس ازسالها امنیت خودرا باز گرفت .

هفت سال بعد هنگامیکه سلطنت محمد سوم‌ضعیف‌النفس ، که در۱۵۹۵م (۱۰۰۳ هـ .) بجای پدرش سلطان مراد سوم به سلطنت رسیده بود ، بپایان میرسید ، شاه عباس موقع‌را مغتنم شمرد ودریافت که موقع مناسب برای‌نقض

۱ـ Armada مراد جنگی است که درزمان الیزابت ملکهٔ انگلستان و فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا بین این دو کشور در گرفت وانگلستان فاتح شد وچون نیروی دریایی اسپانیا رابعلت عظمت‌آن Invincible Armadaیعنی« ناوگان‌شکست‌ناپذیر» میگفتند باین‌نام موسوم شده است . این‌فتح یکی‌ازعوامل‌عمدهٔ‌ترقی‌انگلستان است . م . ا .

پیمان صلح و بیرون‌راندن ترکان از تبریز و برقراری تسلط ایران بر آذربایجان، و گرجستان رسیده است . این کار درسال ۱۶۰۲م. (۱۰۱۱ هـ .) یعنی بعد از آنکه اوروج بیك ، ایران را بقصد انجام دادن مأموریت سفارت به کشورهای غرب ترك گفت ، صورت گرفت . ناچار وقایع اخیر درین کتاب مورد بحث قرار نخواهد گرفت . تقریباً درهمهٔ جنگهایی کـه درهشت سال اول سلطنت شاه عباس رخ داد ، مؤلف کتاب ما همچون یکی از جنگاوران در معـرکه حاضر بود و تاریخ آنزمان را با جزئیات بتفصیل بیان می کند . این حوادث تابع مختصات زمان بوده است .

درلرستان رئیس طاغیان به اردوی ترك پناهنده شد وچون شاه اسماً با ترکان عثمانی درصلح بود ایرانیـان بمحض ورود به محوطـهٔ ساخلوی ترك ، دروازه‌های حصاررا آتش میزنند وآن فراری را دستگیر می کنند . اماترکان که بیش ازین خسارتی ندیده بودند اعتراض نمیکنند .

در گیلان حاکم محلی شکست میخورد وبا خزاین و کنیزکی گرجی (که به ده هزار کراون خریده بود) بقصد گذشتن از دریای خزردر کشتی مینشیند وچون به ساحل میرسد (شاید کشتی دربا کو کرانه گرفته باشد) از گرجستان میگذرد وبه سواحل شرقی دریای سیاه (شاید به حوالی «پوتی»)[1] میرسد. ازآن پس بار دیگـر بقصد قسطنطنیـه بکشتی سوار میشود . در قسطنطنیه سلطان ، حاکم و کنیزك ویرا با خوشرویی و کمال لطف میپذیرد وآنان هم در پایتخت وی بی‌دردسر بزندگی ادامه میدهند .

درجانب مشرق گیلان یعنی استراباد سردستهٔ سرکشان خدعه‌ای بکار میزند وفرماندهٔ ایرانیان را درسراسر زمستان اغفال میکند ودراطراف حصاری که

۱ - Poti بندری است در کنار دریای سیاه . م . ا .

از مقوا ساخته شده وبرآن گچ مالیده بودند چنانکه بسیار مشابه سنگ بود نگاه میدارد .

پس ازجنگ بزرگ هرات هنگامی که نیروهای ازبك قلع وقمع شد ، سپاهیان ایران بازگشتند وبرسم ایرانیان باخود بیست وچهار هزارسر ازبك آوردند . در واقع تاچهل سال پیش (وشاید هنوز هم این رسم برقرار باشد) برای اثبات رفع مزاحمت یك یاغی وارائهٔ بینه و مدرك مرگ وی تنها راه همانا نمودن سر بریدهٔ او بود باسرهای بریدهٔ همراهان و پیروانش تامیزانی که گردآوری وحمل آنهاامکان داشت .

کتاب دوم دون ژوان بـا شرحی از ترتیب انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان پایان میپذیرد وسپس مؤلف کتاب ما جریان آمدن برادران شرلی را در سال ۱۵۹۹ م . (۱۰۰۸ هـ .) نقل میکند . بلافاصلـه دون ژوان به بیان کیفیت گسیل داشتن هیأت سفارت به کشور های اروپا میپردازد وازآن پس مسافرت‌هیأت رادر کتاب سوم‌شرح میدهد که خلاصه‌ای ازآنرا دراوایل‌این مقدمه گفتیم .

درپایان ازنسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج که آنچه‌درصفحات بعد خواهدآمد تـرجمه‌ای است از متن آن وصفی میکنیم. زیـرا ممکنست برای‌خوانندگان ما جالب باشد . قطع آن رقعی یعنی ۲۰ سانتی متر در ۱۶ سانتی‌مترست ودر سرآغـاز آن دوازده صفحهٔ بی‌شماره هست (که ترجمهٔ آنها را ضروری ندانستیم) و سپس به صفحات شماره دار (پشت و رو) سه کتاب میرسد . از صفحهٔ اول تاریخ ۱۶۰۴ نوشته شده است و مطلب را چنین ادامه میدهد که « کلیهٔ حقوق درشهر والادولید بـرای « ژوان دبستیلو » در خیابان «سامانو» محفوظاست . »

(Ano 1604, con Privilegio, Valladolid por Juan de Bostillo en la calle de Samano)

در صفحهٔ بعد اغلاط چاپی فهرست شده ولـی بسیاری از اغلاط همچنان باقی گذاشته شده‌اند، بدون اینکه یاد آوری کنند . در صفحـهٔ اول تقریظی (Aprovacion) بقلم کشیش ژزویت بنام « فرانسسکو گـالا رزا »[۱] دیده میشود .

صفحهٔ بعد مشتملست بـر اجازه نامه‌ای که فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا به دون ژوان ایرانی دربارهٔ چاپ کتابش داده است ودر صفحهٔ بعد نیز مطالبی از طرف دون ژوان مبنی بـر اهدای اثـر خویش به شاه کاتـولیك مذهب ، مندرجست .

صفحهٔ پنجم حـاوی خطابیه‌ای است از دون ژوان به خـوانندگـان . اما هیچ مطلب‌جالبی درآن نیست . درصفحهٔ بعد ، قصیده‌ای‌درمدح دون‌ژوان که دکتر «ماکسیمیلیانو دسپیدس»[۲] سروده است چاپ شده ودر پشت این صفحه هم‌قصیدهٔ دیگری ازرشحات قلم‌خانم «آناداسپینوزالدسما»[۳] ازمردم « شقوبیه»[۴] درج شده که‌آن نیز قابل ترجمه بنظر نمیرسد .

دردوصفحهٔ‌بعد نامهٔ‌جالبی که‌هم‌اکنون‌درصفحهٔ۲۵ازآن سخن گفتیم درج شده است . مضمون این نامـه کـه لیسانسیهٔ رمون بـه آقای آلـوارودکارا و اخال کشیش در بار شاه و ملکه نوشته اینست که چگونه او دون ژوان را درتحریر این کتاب به زبان اسپانیایی که درآن سررشته و مهارتی نداشته است،یاری کرده .

سه صفحهٔ آخراین اوراق شماره گذاری نشده وحاوی هفت قصیدهٔ دیگر است که دوستان دون ژوان درمدح وی وبیان مناقب او سروده‌اند . همهٔ‌این

۱- Francisco de Galarza ۲- Maximiliano de Céspedes
۳- Dona Ana de Espinosa Ledesma ۴- Segovia

قصاید بزبان قشطلونه (کاستیل) است .

سپس سه کتاب مورد بحث ما از صفحهٔ دست راست با شمارهٔ یك آغاز می‌شود و به‌صفحهٔ۱۷۳ آن هم که صفحهٔ دست‌راست‌است‌ختم‌میشود . صفحهٔ۱۷۳ پشت یا پشت صفحهٔ ۱۷۳ تا پشت صفحهٔ ۱۷۵ حاوی ده ضرب المثل است که درآنها دون ژوان گلچین گلستان ذکاوت وحکمت فارسی را بدست میدهد . این ضرب‌المثلها بصورت رباعی آمده تا بزبان‌اسپانیایی بهتر بتوان آنانرادرك کرد . بی‌شك ترجمهٔ اینها نیز کار لیسانسیه رمون است . دوازده صفحهٔ بعد حاوی یك فهرست مطالب سه کتاب مزبور و مراجعات آن به صفحات شماره گذاری‌شده است . درین فهرست‌جزئیات مختصری ازمطالبی‌را که قبل ازهریك‌از فصول داده‌است‌بنحو روشن تری بدست می‌دهد . صفحهٔ‌آخر رو و پشت متضمن یك فرهنگ لغات فارسی و ترکی است که درمتن اسپانیایی بکار رفته . این نکته‌کاملاً بی‌ترتیبی کار دون ژوان را در نگارش‌لغات‌غیراسپانیایی که برهبری وهدایت لیسانسیه رمون صورت گرفته است میرساند .

گی لسترنج

کتاب اول

هشترخان
ولگا یا اید
قسطنطنیه
آنقره
اماسیه
بروسه
کوتاهیه
قونیه
تفلیس
شیروان
ایروان
ارزروم
وان
تبریز
آذربایجان
منقشلاق
جیحون یا آمودریا
استرآباد
حلب
قبرس
دمشق
گیلان
مازندران
مشهد
سبزوار
سلطانیه
قزوین
ساوه
قم
کردستان
همدان
کاشان
خراسان
هرات
ترشیز
تربت حیدریه
بین النهرین
فرات
بغداد
نجف
اصفهان
خرم آباد
لرستان
شوشتر
فارس
تخت جمشید
شیراز
بصره
کرمان
سیستان
قندهار
مکران
کامبایا
هرمز
نقشهٔ ایران در ۱۰۰۹ هـ

کتاب دون ژوان ایرانی که در آن ایالات تابع صوفی بزرگ ایران با بعضی خصوصیات آن سرزمین شرح داده شده است . برین مطالب شرحی از وقایع سلطنت شاهان و حکمرانان ایران از روزگار نمرود افزوده شده است .

فصل اول

نویسنده که به آئین مسیح درآمده است ، به نوشتن مجملی از تاریخ ایران مبادرت میورزد . سپس حوادث مسافرت خویش را باسپانیا بیان میکند و نکات نادرست موجود درآثار گیو وانی بوترو و توماس مینادوا را خاطر نشان میسازد . مسافرت نویسنده با سفرهای مارکوپولو و ماژلان دریك ردیف قرار دارد .

خوب ، اجازه دهید تا با نقل سخنی از پولس رسول آغاز کلام کنم . « شکر میکنم خداوند خود عیسی مسیح را که مرا نیرو داد ، چونکه امین شمرده باین خدمتم ممتاز فرمود ، که سابقاً کفر گو ومضرّ وسقط گو بودم ، لیکن رحم یافتم ازآنرو که ازجهالت بی‌ایمانی کردم. اما فیض خداوند ما بی نهایت افزود باایمان ومحبتی که در . . . . الخ . »

ستوده باد خدای بخشاینده ورحیمی که قادرست ارواح را از راههای گوناگون به کلیسای‌خویش رهبری کند . « پولس رسول » این سخنان را در رساله‌ای که خطاب به« تیموتاؤس » نوشته است بیان کرده . زیرا این‌مصداق حقیقی کلام پولس است که میگوید «بوسیلهٔ عیسی مسیح آسایش بخشید . » « زیرا فی‌الواقع سابقاً کفر گو وآزار رسانندهٔ بکلیسا وسقط گو وبی‌ایمان و روی همرفته کافر بودم . اما خدا مرا اختیار کرد . نه بدانجهت که سزاوار و شایسته بودم ، بلکه ازآنرو که مشیت وی برآن قرار گرفت ودر رحیم ترین

مشیت الهی خود ، میباید درسلك مؤمنان درآیم ومرا دراسرار لایتناهی امیال مقدس اوسالك کند . باین طریق من خدمتگار باایمان او گشتم . ازآن سبب که ذات کبریایی الهی بنظر من بااین ابراز تفقد وفیض ورحمت عالی ، مرا دید وبر جهالت بی‌پایانم که بدینی‌ناحق وکاذب متولد شده بودم رحمت‌آورد. باین ترتیب همه چیز صورت گرفت . زیرا که با رحمت‌الهی وی همه تحقق پذیرفت . »*

تااینجا از کلام پولس رسول استعانت‌جستم . گواینکه ازین‌سخنان‌بسیاری را نباید بخود گیرم ، زیرا که گناهکار بزرگی هستم . اما برخی ازآن تا حدودی مصداق حال منست ، ازآنجا که رحمت الهی شامل حالم شد ومرانیز بسوی خویش خواند . چون که والدین من ونیاکانم همه کافر بودند ومن نیز درهمان کفر بارآمدم ودر سرزمینی میزیستم که از شهر بلدالولید که اینك درآن‌سر گرم نوشتن این کتاب هستم سه هزار فرسنگ فاصله دارد . اماخدا درواقع رحمت خاص خودرا شامل حال من گردانید ومرا مرهون منت‌خویش ساخت . زیرا که من بسمت یکی از دبیران هیأت سفارتی که شاه ایران به سرزمین‌اسپانیا میفرستاد، برگزیده شدم . باین طریق خدادرمن حقیقت‌انجیل را آشکار ساخت ، همچنانکه درحکمت الهی گفته شده‌است « آنچه برای‌جان من شیرین است . »

وهمین‌تعبیر تمثیلی را میتوان در واقعات مشاهده کرد . زیرا که حقیقةً این فهم ودرك چیزهایی است که تجربه به شخص فهیم وزیرك نشان میدهد . وهمان علامتی‌است که‌بگفتهٔ داود نبی‌برهمهٔ‌پیشانیهانقش‌بسته‌است. باین‌طریق آن طعم شیرین طرز زندگی مسیح بمن اعطا شد . وفیضان اصول انجیل‌باین ترتیب درمن ازهمان لحظه‌ای که درك حقیقت کردم‌حلول کرد، که میل‌سلوك

در راه ایمان بآن اصول درمن جا گرفت ، گو اینکه هنوز ممکنست ، همهٔ آنرا در نیافته باشم، که در حقیقت ایمان واقعی و راست است ، درمن حاصل شد . باین طریق سرانجام ، من نیز مانند پطرس رسول میل کردم که در آب وشبنم اصول عیسی‌مسیح تعمید یابم. «نه تنها دست‌بلکه سرنیز» [۱] ودر واقع لب لباب روح وجان خویشتن را در آب تعمید شستم . اینك از جریان تشرف بکیش مسیح وماجرای‌آن تـوصیفی‌نمیکنم وشرح کامل آنـرا به وقتی دیگر میگذارم که مقتضی بیان آن باشد .

اما دربارهٔ سفر وراه طولانی ماازایران باسپانیا باید بگویم که‌ازبسیاری از سرزمینهای دور دست‌ودریاهای‌مختلف گذشتیم . همچنانکه همین‌شگفتیها در راهی که پرتقالیها به هند وهرمز که درمرز ایران واقع است می‌پیمایند وجود دارد . ما عجایب بسیاری برسرراه دور ودراز خویش دیده‌ایم . گذشته ازآن درمن خاصیتی است که درآشکار ساختن حقشناسی خویش نسبت بخدا بواسطهٔ محبت ورحمتش کند وبطی هستم . خدا من و دو تن از همراهان مرا حراست وحفظ فرمود (واین‌فیضی است بی‌پایان که تلاش‌آدمی‌هرگزنمیتواند آن فیض ورحمت را جبران وتلافی کند.) زیرا که مارا به‌آیین مسیح‌رهبری فرمود . ونیز باید نسبت به دستهای مبارك اعلیحضرت کاتولیك مذهب پادشاه اسپانیاسپاسگزار و ممنون بود که واقعاً وهرروز بامابه بهترین وجه نجابت و مسیحی‌وار رفتار وسلوك میفرمایند .

ازین‌رو اینك من که اندکی در زبانهای عربی وترکی واصول علم قرآن مطالعه کرده‌ام‌ازآنچه‌درمسافرت اخیر مشاهده کرده‌ام برای‌مردم‌سرزمینهای غربی توصیفی خواهم کرد تامؤمنین مقیم‌اسپانیا با ملاحظهٔ اختلافات‌سرزمینها

۱ـ non tantum manus et caput

ومردم کافر کیش که هنوز گوش بفرمان شیطـان دارند ، اولا خدای را سپاس گزارند از آنجهت که رحمتی بحال ایشان‌فرموده وآنان را بشرافت ایمـانی درست مفتخر ساخته و ثانیاً در ادعیهٔ خویش استدعا وخواهش کنند تا بلکه خداوند آنان‌را نیز بدین مسیح درآورد .

ازینها گذشته تصور نمیرود که اگر درینجا سرزمینهـا و اقوام مختلف‌و مردمی که‌آنان را برسرراه خویش مشاهده کرده‌ایم ورسوم وآداب گوناگون آنان‌را بدقت ملاحظه کردیم ، توصیف کنیم،بمذاق خوانندگان‌محترم‌ناخوش وناگوار آید .

ضمناً من اعتراف میکنم وخدارا که میدانم هرگز او را بگواهی اظهار نادرست وخالی ازحقیقت نتوان گرفت ـ گواه میگیرم که فقط بذکر آنچـه دیده‌ایم قناعت میکنیم وهیچگاه نکته‌ای برای‌خوش‌آمد این‌وآن نمیافزاییم ونه نکته‌ای ازآن بعلت بدآمد این و آن میکاهیم وجز حقیقت واقـع چیزی نمیگوییم . ازین گذشته بمنظور رعایت اصول بدیع و پسندیده‌ای درسبك و ترتیب نگارش ، کتاب خودرا با توصیفی از سرزمین ایران کـه در آن زاییده شدیم وازآنجاعازم سفر گشتیم‌آغازمیکنیم ودرضمن‌این توصیف به جغرافیای جهانی عهود باستان که مورد استناد بسیاری ازنویسندگان واقع شده توجهی خاص معطوف نمیکنیم . ما شرح اجمالی اما دقیق از وضع فعلی کشورخویش بدست میدهیم واسامی ایرانی رانیزذکـرمیکنیم تابتوان آنها را باآنچـه در دورانهای باستان نوشته‌اند وآنچه نویسندگـان عهود جدید بـرشتهٔ تحریـر کشیده یا ازافواه شنیده‌اند ونوشته‌اند درست بسنجند . زیرا درین موضوع من حکم یك شاهد عینی را دارم . لذااگراحیاناً درمیان آثار توماس‌مینادوا یا گیووانی بوترو، باآنچه من‌مینویسم اختلافات فاحش دیده شود ، خواننده

باید یقین کند که آنچه من درینجا مینویسم همانا نام واقعی ایرانی است، آنچنانکه ایرانیان هموطن‌من تلفظ میکنند. حال آنکه آثار این نویسندگان مغلوط است ودرواقع لغات رااشتباهاً یاباسوء تفاهم ثبت کرده‌اند. [۱]

درخاتمه باید بگویم باستثنای سفرهای مارکوپولوی ونیزی که در سفرنامه‌اش مندرج گشته و شرح سفراخیر و کشفیاتی که به ولیعهد پرتقال (پرنس هانری دریانورد)[۲] نسبت‌داده شده وسفردورکره که باکشتی «ویکتوریا» * صورت گرفته است، هیچ سفری درطول با مسافرت ما قابل قیاس نیست. پس امید کامل دارم که مطالب این کتاب مورد پسند خوانندگان باشد.

---

۱ ـ درین قسمت آنچه‌ضمیراول شخص‌جمع ومفرد دیده شودعین ترجمهٔ لسترنج است. م.

۲ ـ Don Henrique شاهزادهٔ‌پرتقالی که عشقی‌فوق‌العاده بگرد کردن‌اطلاعات جغرافیایی وتعصبی خارج‌ازاندازه‌بجنگ بامسلمین‌داشت‌ودر ۱۴۱۵م. /(۸۱۸هـ.) بندر «سبته»را درمراکش گرفت. وی محرك هموطنانش بسفرهای اکتشافی بود. م. ا.

فصل دوم

توصیف ایران وایالات ومردم آن

بگفتهٔ استرابون فارس سرزمینی است که درجنوب پارت و کارمانیا واقع شده است ، درمیان شهرستانهای «ماد» درجانب غرب و «گرگان» بجانب مشرق(درصورتیکه گفتهٔ پطرآپیانوس* را بپذیریم)عربستان درجانب جنوب آن قرار گرفته است . اما گیووانی بوترو دراثر معروف خود بدرستی اظهار میدارد* که ایران باستان درواقع تنها ایالتی است که اینك بنام فارس یا فارسستان شناخته شده است ومرزهای آن برودهای سیتروو ایسدری[1] محدود است وازحدود کارمانیا که اینك بنام کرمان شناخته شده است تا حوالی ماد که اکنون بنام همدان* معروفست ، ادامه می‌یابد . این دوحد تقریباً ۴۰۰ فرسنگ ازیکدیگر فاصله دارند .

شهرعمده وپایتخت فارس شیرازست که در کنار رودخانهٔ بند امیر* قراردارد .[2] این‌شهردرروزگارباستان بنام‌پرسپولیس‌خوانده می‌شدوهمان است که‌اسکندر کبیر آتش‌زد.جمعیت‌آن‌اینك‌اند کی‌ازانروزگاران کمترست زیرا در داخل حصار فعلی آن هفتاد هزار خانوار (بالغ بر ۳۱،۵۰۰ تن جمعیت) مقیم هستند . اکنون « ژوزفات باربارو »[3] بیان میکند که محیط حصارشیراز بیست میل‌است . اما من که غالباًدورآن گردیده وآنراپیموده‌ام، معتقدم که درازا و پهنای آن را حد اکثر (با احتساب بیشه ها و باغات ،

۱ـ Sitro و Iesdri ۲ـ بند امیرسدی است که بفرمان عضدالدوله برروود پلوار بسته‌اند و شهرشیراز را هم هیچگاه‌پرسپولیس نمی‌نامیدند . بلکه پرسپولیس نام شهر قدیمی پازارگادست . م . ا .

۱ـ Josaphat Barbaro این شخص و Ambrozio Cantavini, و Cate rino Zeno سفیران ونیز در دربار حسن بیك آق قویونلو بوده‌اند . م . ا .

چون درآن شهر خانه‌ای نیست که باغی نداشته باشد) میتوان چهار فرسنگ قشطالی(کاستیلی) [۱] محسوب داشت . این شهر مرکز بازرگانی عمده است . زیرا که همهٔ کالاهای « زاگاتای » (یا ترکستان) به هندوستان از آن میگذرد . چون این شهر مرکز گمرکات یا بندر زمینی آن نواحی است . ناحیهٔ لر (یا لرستان) جزو فارس یا فارسستان است ولرستان نیز شامل‌ایالت « سوسیانا »[۲] است که شهر عمدهٔ آن « شوشتر » است که درکنار رود « سمیره » واقع است . شدت گرمای این ناحیه چنان است که مردم در گرمای روز تا گردن درآب فرو میروند تابلکه بوضع راحت تری گرمای روز را گذرانده باشند .

درشمال ایالت فارس ، همچنانکه گفته شد ، « پارت » قرار دارد که در زمان حال ایالت عراق که مرکزش‌اصفهان است ، درآن واقع است . شاهان ایران دراصفهان مقر دارند وما نیز ازآن شهر بسوی اسپانیا عزیمت کردیم. اصفهان اینك چنان پرجمعیت است که آنرا نصف جهان مینامند ، جمعیت‌آن بالغ برهشتاد هزار خانوار (یا ۳۶۰،۰۰۰ تن) بلکه ازین رقم نیز اندکی بیشترست . آمد و رفت مردم درین شهر کاری جالب توجه و دیدنیست . و این موضوع از عدهٔ مهمانخانه‌هایی که درجنب دروازه‌های شهر قرار دارد و ازششصد متجاوزست وبنام« کاروانسرا »خوانده میشود ، آشکارومشهودمیگردد درین شهر سیصد گرمابهٔ عمومی وجود دارد که آنرا « حمام» میخوانند .

محال اطراف اصفهان درجلگهٔ پست وزمینهای باتلاقی قرار گرفته‌اند که از فرط رطوبت ناسازگار هستند . این‌شهردر کنار رودخانه‌ای که بنام « زنده

۱ـ فرسنگ‌کاستیلی برابرست‌باهمان فرسنگ مایعنی‌قریب شش کیلومتر. م.

۲ـ Sosiana (ناحیهٔ شوش) م.ا.

رود » موسومست قرار دارد . در داخل دروازه های آن ده هزار دکان بازرگانان هست واین‌دکانهابرای فروش‌منسوجات وهمچنین خواربار اختصاص دارد ومرکز تجمع این دکانها را بازار میخوانند . از ابتدا ستارهٔ اقبال این شهر آنرا برای مرکز دربار بودن اختصاص داده است . زیرا چنانکه از استرابو بما رسیده است این همان شهریست که بنام «هکاتومپیلوس»[۱] یاصد دروازه خوانده میشد .

اکنون اصفهان دارای یکصد بنای مهم و برجسته است . یعنی آنکه در مدخل خانه‌های شخصی مجلل یکصد برج رفیع قراردارد . این برجها همانا برجهای دیدبانی هستند که گذشته ازآنکه شهررا جلوه‌ای میبخشند و زیبا میکنند ، آنچنان مرتفع هستند که از پنجره‌های آنها میتوان تا بیش‌ازشش فرسنگ پیرامون شهررا دید . بزرگترین این برجها آنست که براصطبل شاهی قرار دارد ونوك آن از ماده‌ای فوق‌العاده ساخته شده است . چونکه از ۳۰،۰۰۰ جمجمهٔ آهو وغزال که شاه طهماسپ*بدست خود شکار کرده،ساخته شده . هرگاه شاه طهماسپ بشکار میرفت تنها عدهٔ شکار رم دهندگان که در رکاب شاهانه بود از بیست هزار متجاوز بود . درنواحی اطراف اصفهان کرم ابریشم پرورش می‌یابد ، قماش ابریشمی بسیاری بانهایت مهارت درین حوالی می‌بافند . همچنانکه اطراف اردستان وکاشان ویزد وقم وساوه نیز پارچه‌های ابریشمی تهیه میشود .

در نواحی مجاور دریای خزر ایالت قزوین قرار دارد . قزوین همان شهریست که تا این اواخر شاهان صفوی در آنجا مقر داشتند . قزوین پس

۱ – Hecatompylos شهر صددروازه ظاهراً درنزدیکی دامغان کنونی بوده واین عقیده هم که از قول «استرابو» نقل شده ازناحیهٔ رمون است .

از آنکه تبریز پایتخت سابق ایران ، روبویرانی گذاشت ، مرکز ومقردربار شاهان شد . شهر قزوین در جانب شمال غربی فارس واقع شده ومحال آن بسیار حاصلخیزست و دارای بیشه ها و باغات وسیعست . جمعیت آن از صد هزار خانوار (یا ۳۵۰،۰۰۰ تن) تجاوز میکند وبرای آنکه وسعت آن شهر مجسم گردد ، برای تشفی حس کنجکاوی خویش مساجد آنرا شمردم و از پانصد متجاوز بود . کاخهای سلطنتی و دربار بنهایت درجه مجللست و چنان وسیعست که میتوان بخط مستقیم در آن فضا ربع فرسنگ راه را طی کرد . در ایالت قزوین بیست شهر حصار دار و یکهزار دهکده وجود دارد .

در میان قزوین و کردستان ایالت همدان واقع است . در آن ایالت ۱۵ شهر هست ومردم آن بازرگان هستند . بساحل دریای خزر چون نزدیکتر شویم به‌ایالت گیلان میرسیم که شهر عمدهٔ آن لاهیجان☆ است که هفتادهزار خانوار (یا ۳۱۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . این سرزمین کوهستانی است و سنگلاخ و بعلت گرمای سخت ورطوبت مفرط، که هر جا این دو عامل برآن مسلط باشد آب و هوای‌آن نامساعد میگردد ، بسیار ناسازگارست . زنهای آن نواحی فربه ومردانشان بسیار ضعیف ونحیفند . درین ایالت درحدود سی شهرستان هست که هیچکدام پر جمعیت نیستند . در نواحی شمالی تر ودر سواحل غربی دریای خزر بجانب «باکو» ولایت «ایروان» [یا شیروان]☆ قرار دارد که تا حدود یکصد فرسنگ وسعت آنست درحدود ۱۵ شهر دارد . شهر «ایروان» پایتخت این‌ایالت است که پنجاه هزار خانوار (یا ۲۲۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . آب وهوای این نواحی بسیار سالمست وشکار فراوان دارد مخصوصاً آهو درجنگلهای‌آن بسیارست .

ایالت «استراباد» از شمال ومغرب محدود به‌دریای خـزرست وازجانب مشرق محدود به ترکستان است وبه خراسان‌متصل میگردد . ایالت استراباد درحدود ۶۰ فـرسنگ مساحت دارد ودرآن ۱۲ شهرست . شهر استراباددر حدود پنجاه هزار خانوار (یا ۲۲۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . زورقها ازدریا از راه مصب‌رودخانه به‌آن شهر میآیند . ایالت «مازندران» درجواراستراباد قرار دارد وطول‌آن ۵۰ فرسنگ است و۲۵ شهر دارد . مرکزآن مازندران است که در حدود پنجـاه هزار خانوار (یـا ۲۲۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . آب وهوای این سرزمین سردست چنانکـه درینجـا هیچ میوه‌ای نمیرسد . ایالت «خراسان» درمیان استانهای تابع شاه ایران پهناورترین ایالت است . زیرا که وسعت آن به دویست فرسنگ می‌رسد . بیش از ۳۵ شهر دارد که همهٔ آنها پرجمعیت هستند . مرکزآن «هرات» است کـه بیش از صد هزار خانوار (یا ۴۵۰،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . مساحت هرات بانضمام باغـات و بیت‌اللطفها یا عشرت خانه‌هایی که در اطراف آن در خـارج از حصـار شهر وجود داردمحیطی‌برابربا بیش از شش فرسنگ است . سرزمین اطراف‌شهر دشت وسیعی است که جمعیت کثیری دارد . مردم شهر بازرگانانی هستند که با هندوستان ومسکوی ودو کشور دست نشاندهٔ ترکستان داد وستد می کنند. در جانب‌مشرق‌آن ایالت«قندهار»قراردارد که‌مردم‌آن‌رعیت «پرسترجان»[1]

۱– Prester John در قرون وسطی عیسویان اروپا خیال میکردند در اقصی نقاط شرق دولت عیسوی بزرگی وجود دارد و « اوانك خان » خان قبیلهٔ « کرائیت » راکه عیسوی ودرمغولستان ساکن بود بنام Prester John یا « ملك یوحنا » میخواندند . اینکه اظهارنظرشد، است که مردم قندهار رعیت پرسترجان هستند باید عقیدهٔ مؤلفین اروپایی یا خود « رمون » باشد که از اوضاع ایران بکلی بی‌اطلاع بوده‌اند . وگرنه چنین عقیده‌ای از طرف « دون ژوان » که خود ایرانی بوده ودرایران بزرگ شده است، معقول نیست ونمی‌توان قبول کرد که او تا این حد از وضع کشور خود بی‌خبر بوده باشد . م .

هستند . این کشور بسیار ثروتمندست وشصت فرسنگ مساحت دارد . شهر عمدهٔ آن که نام ولایت قندهار از آن گرفته شده قندهارست و هفتاد هزار خانوار (یا ۳۱۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . این سرزمینی است گرمسیری و مردم آن تاجرند . درجنوب قندهار واندکی بسوی مشرق ولایت «سیستان» واقعست که پنجاه فرسنگ مساحت دارد وشهر عمدهٔ آن دارای پنجاه هزار خانوار (یا۲۲۵،۰۰۰تن)جمعیت‌است. هوای نواحی‌اطراف‌آن‌باآنکه کوهستانی است بسیار مرطوب وناسازگارست ومردم آن جنگجو وسلحشورند .

[درشمال غربی ایران و] کمی بسوی جنوب (ایالت شروان) شهر گنجه ، حاکم نشین ناحیه‌ایست بهمین نام . وسعت این ناحیه چهل فرسنگ است و دارای هفت یا هشت شهرست . شهر گنجه پنجاه هزار خانوار (یا ۲۲۵،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . این شهر در سردسیر واقعست و مردم آن سلحشورند . گنجه دارای بنای قابل ملاحظه ایست که من درینجا ازآن یاد می کنم . این برجیست که از پی تا نوك آن با جمجمهٔ ترکان ساخته شده است وشمار آن به ۵۰،۰۰۰ سر میرسد . این جمجمه ها را در آهك میان سنگهای برج کار گذاشته‌اند و منظری بس وحشتناك دارد . این بنا را یك سردار ایرانی بنام خان سید اغلو* پس ازآنکه ترکان را درجنگی‌درین‌محل شکست داد ، ساخته است .

در مرزهای غربی ایران ایالت آذربایجان قرار دارد که شهر عمدهٔ آن تبریز مشهورست . این ایالت و حاکم نشین آن هنوز در قلمرو دودمان آل عثمان قرار دارد . زیرا که ترکان برشاهان ایران غلبه یافته‌اند . این ایالت دارای بیش از سی شهرست که بزرگترین آنها تبریز قبل از فتح و ویرانی آن بدست ترکان (چنانکه شرح آن بیاید) بیش از هشتاد هزار خانوار (یا

۳٦۰،۰۰۰ تن) جمعیت داشت . آذربایجان سرزمینی است دلکش بـا وفور میوه ها و گله‌هـای گوسفند نظیر گوسفندانی کـه در اسپانیا دیده می‌شوند ، منتهی گوسفندهای آذربایجان ، هریك ، بقدر یك ربع فربه‌تر از گوسفندان اسپانیا هستند .

مردم آذربایجان مخصوصاً بسیار سلحشورند . وسعت خاك این ایالت ۱۵۰ فرسنگ است .

کمی درجنوب غربی این ایالت ، سه ایالت کردستان درجهت عراق‌عرب یا «بابل»[1] واقع شده است . از سه ایالت مزبور نزدیکترین آنها به ایالت آذربایجان همان است که شهرهـای عمدهٔ آن «خوی» و «سلماس» است . مجموع جمعیت آندو درحدود سی هزار خانوار (یـا ۱۳۵،۰۰۰ تن) است . در اطراف این ایالت ۱۵ شهر دیگر وجود دارد . مـردم آنجا خیلی متمدن نیستند وبسیار جنگجو وهمواره درحال پیکار ونزاع هستند . نیمی از سال‌را در زیر چادر همچون اعراب (مراکش) زندگی میکنند . امـا در دیگر امور بکلی بااین قوم تفاوت دارند .

کمی در جانب جنوب غربی این ایالت ، ایالت « مراغه » واقعست کـه قسمت دوم از سه ایالت کردستان محسوب‌میشود وحاکم نشین‌آن مراغه‌است. در کنار این ایالت نیز ایالت دیگری وجود دارد که آنرا کردستان مینامند وحاکم نشین آن «خرم‌آباد» است . اما این شهر بیشتر جزو لرستان محسوب میگردد تاکردستان . ایالت بابل یا عراق عرب که حـاکم نشین آن بغداد است ، بسوی مغرب‌ایالت اخیر ، کردستان قرار دارد . کردستان سابق‌الذکر

۱ـ علت اینکه عراق عرب یا بابل ذکر کرده است اینست، که شهر معروف بابل درناحیهٔ عراق بوده است. م . ا

در حدود سیصد فرسنگ وسعت دارد . ایـن ولایت بسیار پرجمعیت است و مردم آن نیز جنگجو هستند . زیرا که اینان هرگز از زیر بـار جنگ با ترکان که درعراق عرب باآنها همسایه هستند شانه خالی‌نمیکنند . ازین‌نقطه که کمی بجانب جنوب رفتیم خلیج فارس مرز جنوبی ایالت لـرستان است و آنرا از ایالت هرمز جدا می کند .

باینطریق ما توصیف نواحی وامارت نشینهای تـابع شاه ایران را بپایان رسانده ایم . این مملکت از شمال محدودست به دریای خزر و از جنوب به خلیج فارس . درمنتهای غربی باکلده و سوریه و نواحی شمالی بین‌النهرین که اینك بنام دیاربکر معروفست ودر سرچشمه‌های‌علیای دجله وفرات‌واقعست، هم مرز میباشد . ازینجا مرزهای ایران بسوی شمال می‌رود وبگرجستان یـا گرجستان سفلی‌وسرزمین تاتار شمالی وقسمتی از مسکوی کـه از جانبی بـه رودخانهٔ «ادر»[1] که عموماً ولگا خوانده مـی‌شود محدودست . در جنوب ایران دو کشور « عربستان نجد » و « عربستان سعید »[2] قرار دارند . باین طریق اگر بخواهیم یك مرز تصوری روی نقشه رسم کنیم از ماورای‌دریـای خزر می گذرد وبسوی مغرب می‌رود واز کنار دریاچهٔ گوگچه☆ عبورمی کند وبه مصب دجله درخلیج فارس ختم می‌شود . از حدود شرقی خلیج مزبور به سوی نواحی شرقی ایـران می رویم و بشمال منحـرف می‌شویم واز ایـالات «کامبایا»[3] که نزدیك مکران است می گذریم و به مرزهای شمالی جیحون

۱- Eder ۲- مراد از عربستان سعید قسمت جنوب غربی عربستان یـا یمن است که یونانیها آنرا بدین نام میخوانده‌اند ، چه آبادتر از سایر قسمت های عربستان بوده است وکلمهٔ «یمن» هم همین معنی‌را می‌رساند واز یمن (بضم اول) گرفته شده است . «عربستان‌نجد» همان قسمت بیابانی عـربستان است . م . ۳- Cambaya میتوان بحدس گفت که مرادازآن ناحیهٔ «کوه بنان» یا «قائنات» خراسان است . م .

که نام دیگر آن « آبیانو »☆ است می‌رسیم . با این طریق دور ایـران را گشته‌ایم وهمهٔ ایالات ایران را که تابع شاه هستند برشمرده‌ایم . این محیط از مشرق تا مغرب ۲۱ درجه طول وازجنوب تا شمال ۱۸ درجهٔ عرض‌محسوب می گردد .

فصل سوم

دستگاه حکومتی ایران

ازآنجا کــه طریق کشور داری شاهان ایران نوع بخصوصیست ، ما امور حکومتی این کشور رابا تفصیل بیان میکنیم تا موضوع کاملا روشن گــردد . شاه ایران برای‌حمایت ومشورت، باشراف متکی است وازآنان هم در خدمات شخصی خود وهم درامور مملکتی یاری میطلبد وهمچنین در امور مربوط بــه اعمال واجرای عدالت وکارجنگ ازآنان‌استعانت میجوید. دوامر اخیر باعث تفوق وبرتری ایران برکلیهٔ کشورهامیگردد .

اینك درایران سی ودوقبیله یا خانوادهٔ اشرافی هست کــه دارای حــق امتیاز وبرتری هستند . اسامی آنــان بقرار ذیلست ، وپساوند «لــو» که در آخر بسیاری ازنامهای آنان ملاحظه میشود مبین آن است کــه قبیلهٔ مــزبور متعلق است‌به رئیسی‌بآن‌نام[1] . اول ازهمه ایل «استاجلو» است که افرادآن غالباً خدمتکاران موردعلاقه شاهند وهمواره شاغل مقامات بزرگ وپرافتخار مربوط بشاه هستند . افراد ایل «شاملو» همچون رؤسای دربارند در اسپانیا . ریاست دربار در ایران خاص افراد این ایل است . پس از آنان افراد ایــل «افشار» قراردارند که غالباً رؤسا و وزرای دادگستری هستند . بعد از آن «ترکمانان» قراردارند که فرماندهان و امرا وسرداران از ایشانند . زیــرا آنان سربازان خوبی‌هستند وپادشاهان ایران همیشه درجلب اتحاد باآنان از طریق ازدواج کوشیده‌اند . باینطــریق شاه طهماسپ بایــك شاهزاده خانــم ترکمان ازدواج کرد . خانوادهٔ «بیات» ، خانواده و دودمانــی بسیار نجیب و

---

۱ ــ برخوانندگان گرامی پوشیده نیست که این وجه تسمیه باحقیقت مقرون نیست . م .

اشرافی هستند . همهٔ آنان فی‌المثل با دوکهای اسپانیا برابرند . خاندان «تکلو» نیزچنین هستند . ایل «هرمندلو» فی‌المثل هم مقام مارکی هستند . «ذوالقدر» همچون دوك‌ها مردمانی جنگجو وبسیار دلیر وبا تقوی هستند . خانواده‌های «قاجار» و«قرامانلو» چون دوکها هستند چنانکه افراد ایل «بیبورتلو» و«اسپهرلو» و«اوریاتها» نیزهمگی برابر کنت‌ها هستند . ایل «چاوشلو»نیزهم مقام‌دوکهاهستند وایل‌آسایشلوهم باکنت‌ها برابرند. ایلات ذیل نیزهمردیف کنت‌ها هستند ، چمیش قزاقلـووسروزلچلو وقارابچغلـو و وبرچلو وکوینیورلو وگرکلو وبزچلو وحاجی‌فقیه‌لو وحمزه لـو وسلچلـو و ومحمودلو وقره‌چماقلو وقراقویونلو*وکوسه‌بویزلو وبیچلو واینزلووبالاخره کوه گیلویه‌لو ، همه برابر دوکها هستند .[۱]

همچنانکه گفته شد حکومت ، بطور کلی بدست ایـن خانواده‌هـا سپرده شده است . هرفرمانداری کـه برای شهرهای مختلف‌برگزیده وبزبان فارسی «حاکم» خوانده میشود ، بلااستثنا یکی از اشراف است وازمیان افـراد این ایلات برخاسته است . «داروغگـان» یا شهرداران ، نیزازهمین‌طبقات‌هستند . اما شاه هرگاه ازآنان ناراضی شود یا بریشان خشم گیرد ،آنانرا بمیل‌خویش تغییرمیدهد . جنایتکاران را دربرابر وزیراعظم احضارومحاکمـه ومجازات میکنند . وزیر اعظم بـادبیر مملکـتی[۲] اسپانیا برابرست . چون از اعضای کابینه است به معاون یا «وکیـل» خـویش که اورا درینجا رئیس میخوانیم و

۱ـ املای لاتینی ایلات مزبور درکتاب بطریق ذیل است :
Ustàjlù, Shàmlù, Afshàr, Turkomans, Takkeh-lù, Harmandalù, Qàjar, Qaràmàn lù, Bayburtlù, Ispirhlù, Oriath, Chàushlù, Assayshlù, Chamish-Qazaqlù, Sarozolachlù, Qàràbachiqlù, Barachlù, Cuiniorilû, Griclù, Boschalù, Hàji-Faqihlù, Hamza-lù, Solachlù, Mabmùdlù, Qàrà-Chumaqlù, Qàrà Quyunlù, Cossi-Boyezlù, Peyclù, Inazlû, Kuh-Giloyahlù

۲ـ Secretary Of State مقامی‌است که درایران‌باصدراعظم یاوزیرامورخارجه تطبیق‌میشود. م.

پس ازوزیر اعظم‌ودرغیاب وی وزیرعمده است، اختیارمیدهد . سپس‌موضوع بشاه عرضه میشود . اما شاه همهٔ جزئیات امور داوری رابه حکام وداروغگان شهرهای‌مختلف واگذارمیکند . در امـور مربوط بمشی سیاسی وکارهای مهم مملکتی ، وآنچه بجنگ مربوط میشود ، اشراف ونـواب سلطنت درولایـات اختیاردارند وآنان را «خان» مینامند . خانها باآنکه مقامی موروثی دارند ، چنانکه آنرا همچون ملك طلق خویش نگاه میدارند ، بازهم هرگاه قصوری ازآنان سرزند وشاه میل کند ، میتواند آنان راازمقام خویش معـزول کند . زیرا ایشان فقط خدمهٔ شاه محسوب میشوند . درواقع نیزهمهٔ خوانین وحکامی که بکشورخدمت میکنند وصاحب مناصب عالـی هستند ، ممکنست هرلحظه بحکم اجبار ازکار برکنار گردند .

رئیس دربـار به «ایشیك‌آقاسی‌باشی» معروفست . آنـان کـه دستیار وزیر دست وی هستند «ایشیك آقاسی» خوانـده میشوند . بجهت آنکـه لغت باشی بمعنی«رئیس» است . این دستیاران همچون چهار پیشخدمت معمولی پادشاه اسپانیا بشمارمیآیند* .

رئیس در بانان را «قاپوچی‌باشی» میگویند وبـوسیلهٔ دو مقام مذکور در فوق امور مربوط به جنایتکاران فیصله مییابد وشرح هرواقعه‌ای که روی دهد بنزد آنان فرستاده میشود .

دربارهٔ چگونگی رفتار واحترام نسبت به شاه ایـران ، باید گفت که وی بسیار با جلال وشوکت وابهت‌است ومخصوصاًهرگاه که دربار درپایتخت‌باشد. چون شاه بیرون برود غالباً سوار براسب وبیشتر بـرای نیزه‌بازی با نیزه‌های چوبی یا تیراندازی بیرون میرود . چه شاه بسیار مایـل باین‌کارست . دریـن موقع با تنگدست‌ترین افرادرعیت آزادانـه سخـن میگوید وبهرچـه آنان

بگویند گوش‌میدهد. اما هیچگاه‌چه‌برای‌بازی‌وچه‌برای شکار با کمتر ازدوازده هزارتن ملازم وسرباز پیاده که ازین عده کمتر ازچهار هزارتن تفنگچی نیست ، بیرون نمیرود. درسرسفرهٔ شاه همهٔ اشراف حاضردرمجلس باوی بغذا خوردن مشغول میشوند .

کاخ شاه بنام «دولتخانه» معروفست و کاخ ملکه نیز «حرم» خوانده میشود . بهترست بگوییم کاخ ملکه ها ، چه در حرم بیش از چهار صد زن وجود دارد ودرست مانند مؤسسه‌ایست که در عثمانی بنام «سرای» معروف است ودراسپانیا آنرا «Ceralle» میخوانیم ، این‌کاخ بدست یکصد «خواجه سرا» حراست میشود واینان خدمات لازم راانجام میدهند . بعلاوه دویست «خادم» نیزدرآنجا هستند که همه ازهفتاد سال بیشتردارند . خواجگان را بترکی «اخته» نامند و خادمان را «حرم ایشیك آقاسی باشی» یا آقایان آستانهٔ حرم میخوانند . هرگاه کسی جزآنان جرأت کند وارد حرم شود قطعه قطعه و به گوشه‌ای‌افکنده‌وسوخته میشود. دیوارهای داخلی‌حرم وکاخها بانقاشیهاتزیین میشوند. خانه‌های اشراف رانیز بهمین‌نحوتزیین می کنند . برروی این‌دیوارها بهیچگاه قالی‌آویزان نمیکنند . اما زمین آن بافرشهای‌بسیار گرانبها مفروش است واین فرشها را بفارسی «قالی» می گویند . ظروف را در هنگام غذا خوردن‌برروی میز نمی گذارند، بلکه برروی زمین میچینند . همچنانکه این کاردرنزد همهٔ اقوام عرب نیز معمولست ، و ازین جهة ونه از لحاظ احترام وآداب و رسوم است که هر کس که بمحلی وارد میگردد باید کفش را از پای درآورد .

فصل چهارم

دربارهٔ رسوم وعادات خاص سرزمین ایران

راه ورسم زندگانی مردم عادی ایران کم وبیش همانند دیگر مسلمانان وملل عرب است مخصوصاً درمراسم وتشریفات زندگانی شهری. گواینکه در مسئلهٔ مذهب ـ چنانکه بعد خواهیم گفت ـ ایرانیان نظرات خاصی دارند و معتقدند که فقط ایشان پیروحقیقی رسول اکرم حضرت محمد (ص)[1] هستند وبراه راست میروند . اشراف ایران غالباً زنهای متعدد دارند ودرواقع تاهر قدر که مایل باشند میتوانند زن بگیرند . اما درمیان مردم عادی فقط داشتن هفت زن مناسب و مجازست . طلاق نیز رسمیست عمومی و معمول . تفاوت در میان جامه‌ها ولباسهای مختلف که اشراف راازمردم عادی ممتاز میسازد ، آن است که فقط اشراف حق برسر گذاشتن عمامهٔ مزین به دوازده ترك را دارند این کلاه را اول‌بار شاه اسمعیل مرسوم کرد و در ایران بنام « تاج» خوانده میشود وآن رابعداً بتفصیل توصیف خواهیم کرد . لباس همهٔ مردم ، بطور کلی از پارچه های رنگارنگ دوخته میشود وفقط عدهٔ کمی ازمردم ابریشم نمی‌پوشند. چه‌ابریشم کالایی است بسیار ارزان . بطوریکه مخمل عریض دولا ونیم پهنا یاردی ده رآل بپول اسپانیاست (کمتر ازشش‌شیلینگ) . هشت‌یارد تافتهٔ رنگی که برنگ مرواریدست، پنج رآل‌یایك پزا(برابرسه شیلینگ) قیمت دارد . قیمت موسلن وپارچه‌های کتانی که بمقدار بسیار از هند وارد میشود ، بقدری کم است که ۲۰یارد آن رامیتوان بقیمت کمتر ازچهار رآل

۱ـ دراصل کتاب همه جانام حضرت‌رسول Mahomed - محمد یا The Prophet Mahomed محمد پیغمبر برده شده است چه دون‌ژوان که تازه مسیحی بوده ودوست وی که اصلا مذهب عیسوی داشته ، این‌تعبیررا نشانهٔ خلوص‌نیت‌درمذهب‌خود میدانستند . م .ا .

(نیم کرون یا دوشیلینگ ونیم) خرید . آنهم درصورتی این‌قیمت را دارد که جنس پارچه بظرافت ومرغوبیت کتان هلندی «کمبری»[۱] خودمان باشد .

محصول غلات که در بیشتر اراضی زراعتی ایران بدست می‌آید بقدری فراوانست که گندم وجو وبرنج رامیتوان بسیار ارزان خرید . مثلا هرصد پك * گندم دوازده رآل (هفت شیلینگ) وهمین مقدار جورا نیم دوکا (سه شیلینگ‌وشش‌پنس)دادوستد می کنند. درایران عدهٔ بسیاری آسیاهای‌آبی‌در طول سواحل رودخانه‌ها ودریاچه‌ها وجوددارد. این آسیاها همانند چرخهای آسیاهای‌آبی است که در «تاجه»[۲] دربرابرچشم‌ماقرار گرفته‌اند . گوشتهای دکانهای‌قصابی، غالباً گوشت گوساله و گوسفندست ، که همچنانکه یادآور شدیم گوسفندهای ایران بقدر یك‌ربع از گوسفندهای اسپانیا سنگین‌ترند . درایران خرگوش و کبك ودیگر اقسام طیور وماکیان بعدهٔ بیشمار یافته میشود . اما گوشت خرگوش مصرفی ندارد . آهو نیز فراوان یافته میشود ومردم بگوشت آن حیوان بسیارراغبند . جانوران جنگلی‌نیز بسیارند. گذشته ازآن حیوانات خاص کوهستان راکه سابقاً نسل آنها از بسیاری ازین گونه نواحی برافتاده است ، ممکنست بازدردشتها وبیابانهای پرریگ سراغ کرد . باینطریق درایران شیرو ببر وخرس یافته میشود . درمناطق خطرناك کسی‌نمیتواند سفر بکند مگرآنکه باتفاق گروهی آنهم سواره برشتر . شترحیوانیست که درایران برای باربری بسیار مورد استفاده است .

ایرانیان گاری و درشکه و نیز تخت روان را از هرقسم که باشد بکار نمی‌برند ودر آنجا کشتی یا ناوی ماهر برای سفرهای دور و دراز دریایی و بحرپیمایی یافته نمیشود . فقط زورقهای سبك و کوچك موجودست . اسبان

---

۱ ـ Cambray ۲ـ Tagos

درایران فراوانند وظاهـر آنها بسیار ظـریفست وواقعـاً بسیار شبیه اسبهای ایالت « اندلس »[۱] اسپانیا هستند . در نیروی مقاومت وپایداری ، این‌اسبان چنانند که سی ساعت بی‌علیق خوردن راه میروند و هنگام عملیات تهاجمی و دستبرد یك شبانه روز راه پیمایی میکنند . قسمت اعظم سپاه ایران مرکب است از سوار نظام . سواران با رکاب کوتاه☆ سواری میکنند . ولی بـاز هم بکوتاهی رکابهای معمول در اسپانیا نیست . اسلحهٔ آنان عبارتست از نیـزه و جوشن وسینه بندهای سبك باخود☆ که از صفحات فولادین نازك با مهارت تام ساخته میشود . این اسلحه درایران بقدری ساخته میشود که بسیاری ازآن‌را به مسکوی صادر می کنند . همچنانکه نظایرآن ازمیلان باسپانیا واردمیشود. ترتیب گرد آوری وتمرکز قوا برای جنگ آن است کـه هریك از رؤسای ایلات سابق‌الذکر باید هشت ، یاده هزار سوار وبهمین اندازه پیادهٔ‌تفنگچی از ایل خود احضار کند . جنگهای ما معمولا یا با ازبکان است یا با ترکان . گاهی نیز دربرابر دوپادشاه گرجستان که باایران همسایه‌اند جنگ‌میکنیم. اما این پادشاهان اغلب اوقات همچنان خراجگزار خاشع‌شاه ایران‌میمانند. گرجیان‌مسیحیان‌متعلق‌به فرقهٔ کلیسیایی یونان هستند ، ولی باز در دوستی با ایرانیان‌ثابت قدمند.زیرا که‌ایرانیان درامورومسایل‌مذهبی‌نسبت بآنان‌تسامح می‌ورزند وتعصبی‌ندارند وشاه‌ایران‌هیچگاه متعرض‌دین ایشان نمیشود وباآن کاری‌ندارد. درصورتی که سلاطین عثمانی همواره ایشان را درفشار میگذارند تادست ازآیین‌خویش‌بردارند وتغییرمذهب بدهند . هنگامیکه شاه ایران به آهنگ‌پیکاربیرون می‌رود ، موضوع را بوسیلهٔ درفشی که پیوسته درپیشاپیش

۱ــ مراد از اندلس ناحیهٔ جنوبی اسپانیاست که چون مسکن واندالها ، یکـی از اقوام مهاجم ژرمن بوده است‌بنام Vandalusia خواندند وبعدهااین نام برسراسر اسپانیا اطلاق شد . م . ا .

موکب وی می‌برندبعموم اعلام‌می کنند . ازآن گذشته چتر شاهی رابرسر وی همچنانکه‌سوارست نگاه‌می دارنداین‌چتربااحجار کریمه و گوهرمزین است. چنانکه درنهایت‌جلال وشوکت همچون‌آفتاب میدرخشد. عدهٔ افرادحاضر در سپاه‌رامیتوان‌بدقت‌با شمردن‌بیرقها دانست. ازآنرو که‌هربیرقی‌نشانهٔ یکهزار تن‌است،مانند بیرقی که گروه‌های صدنفری سپاه روم‌داشتند. پس عدهٔسپاهیان به نسبت عدهٔ بیرقهاست . ولـی لشکریان شاه ایران آنچنانکه من خودشاهد آن بوده‌ام ، باندازه‌ایست که بآسانی میتواند دویست هزار سوار آماده کند. دربسیاری ازجنگهاییکه سابقاً درآن شرکت کرده‌ام دویست بیرق‌درآرایش جنگی شمردم . گرچه در اسپانیا در هر هنگ پیاده و کم نفری همین‌مقدار بیرق میتوان شمار کرد ، ولی بیرق دراسپانیامفهوم دیگری دارد . درایران تا یکهزار سوار وپیاده نباشد ،هرگز بیرق را نمایان نمی کنند .

روش جنگی ایرانیان ، آن است کـه یکتن مبـارز میطلبد و با یك تن هماوردی میکند . وی یا با شیپور یا طبل آماده باش را اعلام میکند . کمین کردن رسم نیست وخلاف جوانمردی شمرده میشود . گو اینکه خوی بشری برین اصل قرار دارد وسابقاً در روزگار باستان ، آنزمان که تاریخش‌معلوم نیست ویا در سرزمینهای وحشیان بسیاری ازحیل وفریب جنگی بکار می‌رفته است ومی‌رود . بهرصورت میتوان تأکید کرد وبصراحت گفت که‌شیوهٔ جنگی ایرانیان‌اکنون جنگ آشکار وتن به تن است وتوپخانه‌را چنانکه‌درجنگهای ایران وعثمانی ازآن سخن‌خواهیم گفت ، ذخیره نگـاه می‌دارند ویا پنهـان می کنند. «جانداران» شاهی از پیاده نظام است و بیشتر ایشان ازگرجیـان جدیدالاسلام هستند که بنام «تفنگچی» معروفند وهمانند «ینی‌چـریهای»[1]

۱- ینی‌چری ترکی بمعنای سپاه نو ، نام سپاهیان امپراتوری عثمانی بوده است . م .

سلطان عثمانی هستند .

اشراف بسیار باستفاده از سحر وجادو و آنچه علم مقدس میخوانند که همانا مطالعهٔ قرآن بزبان عربست ، خو گرفته اند[۱] . بسیاری ازفقها وملایان و معلمان هستند که در شهرهای بزرگ قرآن را در محلهای عمومی بعامهٔ مردم میآموزند ، ودستمزد قابلی دریافت میدارند .

خانه‌ها درسراسر ایران ، غالباً از سنگ ساخته میشود . گواینکه‌بسیاری از خانه‌ها نیز از چوب ساخته شده است . اما همه دارای بام است وهمچون خانه‌های ایتالیا و «فلاندر»[۲] همه باغچه دارند .

درمورد معالجهٔ بیماران ، آنان نیز مانند دیگر ملل بیگانه ، از تجویز گیاهان ودستور پرهیز استفاده میکنند . در مورد بیماریهای دشوار همچون گلو درد وسرماخوردگی شدید وامثال‌آن فصد میکنند . مردم بسیارخرافاتی هستند وبه تفأل سخت معتقدند وتصور میکنند که با دعا در مساجد میتوانند تاحدّ بسیاری نتایج وعوارض بیماری را تغییر بدهند و یا لااقل از نتایج آن آگاه شوند . این ادعیه مخصوصاً باید درمساجدی که قبر شاهان وصوفیان یا یکی از خوانین بزرگ یا اشخاصی که در حیات آنها را از مقدسان تصور میکرده‌انددرآنجاست وعلی‌الخصوص‌مقبرهٔ آنکه نام «شیخ صوفی»* بر وی اطلاق میکنند ، خوانده شود .

مراسم تدفین بسیار شگفت انگیزست ودر بسیاری از جزئیات با دیگر

۱ـ این موضوع را یاخود دون ژوان بغرض وتعصب بیان کرده ویا دوست او رنون از سر تعصب وغرض تحریف کرده است چه درایران زمان‌صفویه هیچگاه سحروجادوتعلیم داده‌نمی‌شده‌است وبین سحروجادو وعلوم دینی یعنی قرآن وحدیث وفقه واصول اختلاف بسیارست ، بخصوص که سیاست صفویه مقتضی اشاعهٔ علوم دینی بوده است . سحر و جادو اساساً در مذهب اسلام تحریم شده است . م. ا.

۲ـ Flander ناحیه‌ایست درشمال فرانسه وجنوب بلژیك. م .

ملل اسلامی تفاوت کلی دارد . در صورتیکه کسی از مردم عالیمقام بمیرد ، همهٔ خدمهٔ او تا نیمی از تن خود را برهنه میکنند ودر جلوی جنازه براه میفتند وسینه میزنند ، وهریك بردست راست خویش زخمی وارد میسازد ، و گوشت قسمت بیرونی بازورا ازبالا تاپایین خراش میدهد . پسران متوفی‌نیز باید همین کار را بکنند . در حدود دویست نفررا با ریسمان افسار میکنند و اینان‌تابوت‌را میکشند وباین‌طریقه جنازه را میبرند . همه همچنانکه‌میروند ادعیه واوراد واذکاری خطاب بمحمد (ص) میخوانند . درجلوی اینها بیست پسر دوبدو میروند وبنوبت برشانه‌های خودصندلی مرصعی‌را میبرندوهمچنان که روانند تلاوت قرآن میکنند . درپیشاپیش این گروه ها عده‌ای مردان نهالهای کوچك وشاخه‌های سرسبز که برآنها کاغذهای رنگی ونوارهای الوان ومیوه‌هایی فراخور فصل آویزانست* باخود میبرند . پس ازین عده همهٔ اسبانی که متوفی داشته است ، هریك درحالیکه مهارش بدست مهتریست ، بازین ویراق کامل حرکت میکنند وهمهٔ اسلحهٔ متوفی را که در جنگ بکار میبرده واموال غارتی که درجنگ گرفته،با خود میبرند . مهتران همچنانکه تا نیمی از بدن را برهنه وخویشتن‌را زخمی کرده‌اند ، وخون برشانه هاشان روانست میروند . با این وضع این دسته به آبشخوری سنگی ، نظیر آبشخورهایی که دراسپانیا برای آبدادن چهار پایان داریم ، میرسند ودرآن درانظارعموم‌بشستن‌مرده میپردازندوسپس اورا باقطعه‌ای پارچهٔ کتان مرغوب میپیچند . بعداین دسته راه خودرا دنبال میکنند وبرسر راه خود هربینوایی راکه ببینند اورا از بار پنج یا شش شتری که بار کرده وبا خود آورده‌اند ، طعام میدهند . درسراسر این مدت باطبل‌وشیپور موسیقی غم انگیز مینوازند وآلات موسیقی‌را سرازیر وبپایین میگیرند . بدین گونه این دسته بالاخره به

گورستان میرسد . گورستان در خارج از شهر قرار دارد . درینجا جنازه را میگذارند واین دسته با همان ترتیب سابق بشهر باز میگردد . تا یکسال‌پس از مرگ‌متوفی کسان وی وظیفه دارند ، روزانه‌برسر آرامگاه وی‌حاضرشوند وتلاوت قرآن کننده وادعیهٔ بسیار بخوانند .

ایرانیان بسیار به شاعران خویش افتخار میکنند و میبالند و شاعران ایرانی نیز ، باآنکه اشعارشان ارزش هنری ندارد ، اشعار بیشمار میسرایند . همچنین بسیاری کتب بزبان عرب پراز نظم ونثر منتخب نوشته‌اند . همهٔ این شعر سازی ، چنانکه‌برهمه معلوم است ، درحکومت عثمانی ، وسیلهٔسرگرمی غیر مجازیست ، وعموم از آن متنفرند* . در ایران ، بهر صورت چنانکه گفتیم ، همه شعر میسرایند و مینویسند و آنرا تزیین (تذهیب) میکنند و جوانان نزد معشوقه‌های خویش‌میفرستند وباین وسیله بآنان پیشنهاد ازدواج میکنند . گذشته ازین‌یك‌جوان ایرانی که بخواهد همچون‌عاشقان جلوه کند باید بشیوه‌ای خارق‌العاده عمل کند . واقعاً ، چنان عجیب که ممکن نیست ، نظر بغرابت امر موضوع را بسکوت برگذار کرد . عاشقی که بخواهدثابت کند که عشقش بی‌آلایش است باید تن خود را درجاهای مختلف با منتهای شکنجه باقطعات پارچه که همچون کبریت بآهستگی میسوزد ودر نزد ما در اسپانیا جراحان برای منظور باز کردن‌مخرجی‌درپاها یابازوها مورد استفاده قرار میدهند بسوزاند ، سپس بابدن‌پرریش دربرابر چشم معشوقه جلوه گری می کند .

آنگاه معشوقه برای وی پارچه و کتان وابریشم میفرستد تابرجراحاتش بگذارد واین‌پارچه‌هارا تاوقتیکه زخمهایش التیام‌نیابد برتن خویش‌میبندد. بعدها ، هر کس که بتواند عدهٔ بیشتری ازین گونه نمایش بدهد دلیل‌آن‌است

که وی بیشتر مورد محبت زیبایانست وزودتـر ازدواج میکند . ازآنجا که ازدواج و مرگ در زندگی هر شخص دو حـادثهٔ برجسته‌اند ، چنین بنظر میرسد که نمیتوان آنهارا باسکوت برگذار کرد و ناچـار درهریك ازین دو مورد خصوصیات مهم وعمدهٔ رسوم ایرانیان را باید بیان کـرد . درواقع هم این دو حادثه در همهٔ جوامع چه متمدن وچه وحشی مربوط میشودبه‌افزایش نسل وپایان حیات . زیرا کـه ازینها آیا یکی مقدمه ووسیلهٔ ادامـهٔ نسل و دیگری عارضه ومالیاتی نیست که همه باید بپردازند وسرانجام طعم تلخ آنرا بچشند وهیچ کس هم از آن مستثنی نیست ؟ بعلاوه رسوم آنان درهردومورد عجیب است وبا رسوم مشابه مرسوم درمیان ملل دیگر اعم ازمتمدن ووحشی کاملا تفاوت دارد .

اینك درخصوص ازدواج ، هرگاه یك ایـرانی از طبقات ممتاز بخواهد ازدواج کند ، روز وتاریخ وقوع آن که معین شد ، همهٔ بستگان ودوستان‌وی درخانهٔ داماد گردمیایند ، تقریباً همه جامه‌های فاخر که با لباس دامادهمانند است میپوشند ومخصوصاً ساق دوشها درین مورد تکلف بیشتری روا میدارند . دیگر میهمانان نیز اگر بنیهٔ مالی نداشته باشند لباسهای معمولی‌خودرا برتن میکنند . عـروس در ساعت معین از خـانهٔ خود سوار براسب برسم ایرانیـان حرکت میکند . همراهان وی نیز درصورت امـکان لباسهای فـاخری مشابه جامهٔ عروس برتن دارند . عروس بر چهرهٔ خویش قطعـه‌ای از پارچهٔ تـافته میاندازد که برروی‌آن صورت خورشید یا ماه را نقش کرده‌اند . درپیشاپیش عدهٔ زیادی از نوازندگان‌باآلات گوناگون‌موسیقی حرکت میکنند .

دو دسته چون بهم رسیدند ، داماد بسراغ عروس میرود وهمه جمعاً بقصد خانهٔ عروس برمیگردند درآنجا یك اطاق برای مردان اختصاص داده شده که

با تکلف بسیاری مزیّن گردیده است ودرآن رقص و پایکوبی اندکی بشیوهٔ ایتالیائیها و فرانسویها شروع میشود . ترتیب جشن آن است که رقصهای مختلف میکنند وبرروی سر هر جوانی که برای رقصیدن گام پیش‌میگذارد، دوستانش‌مشت مشت‌مسکوکات کوچك میریزند . هیچکس جزدستهٔ‌نوازندگان حق برداشتن آن مسکوکات را ندارد . باینطریق نوازندگان با پایکوبی جوانان ، برای خود حاصل فراوانی گرد میآورند . خانمها نیزدراطاقی دیگر میرقصند وایشان برپیشانی خویش مسکوکاتی درشت با مادهٔ چسبانی که شبیه به خمیری است که در اسپانیا با نارون و ترشحات درخت بادام‌میسازند ،نصب میکنند و این مسکوکات همچنانکه خانمها در حال رقص حرکت‌میکنند، میفتند واینها نیز عاید نوازندگان میگردد . بهمین علت‌درایران‌نوازندگان باحضور درین مجالس رقص وسرور ثروتمند میشوند .

پس ازآنکه رقص‌بپایان رسید ، همه درخانهٔ‌عروس برسفرهٔ شام‌می‌نشینند وناهار روز بعدرا هم درمنزل داماد صرف میکنند ودرهربار گروهی‌میهمانان ممتاز دعوت میشوند . درشب اول ، یعنی شبی که میهمانان بشام دعوت‌دارند، بهنگام استراحت ، دو پیرزن میآیند وظاهراً با زور دامادرا گرفته‌وبه‌اطاق عروس میبرند . عروس هم از در دیگری وارد میشود . در ضمن بستگان و خویشان عروس وداماد از زن ومرد جداگانه برقص تا نیمشب ادامه‌میدهند. سپس هردو پیرزن باز میگردند وباخوددستمالی‌آغشته بخون میآورند وآنرا به بستگان داماد مینمایند ، وازآن پس همه با رضایت خاطر میروند . اما اگر احیاناً نتیجه جزین باشد ، وهیچ‌لکه خونی نشان داده نشود ، دو پیرزن مزبور عروس را بیرون میآورند وداماد هم میاید وباکمال خشونت در برابر عموم عروس را ملامت میکند و زشت میگوید . اما داماد مبلغی بعروس

وجه نقد میدهد ، که فقط برای مخارج اندك کافیست و بـرای آن مصرف خاصی درنظر گرفته نشده است . عروس را به‌نزد والدینش باز پس میفرستند وداماد نیز بادوستان و خویشاونـدان بخـانهٔ خویش برمی گردد . در ایران برخلاف کشورهای دیگر اسلامی ، هرگـز بسیاری روسپی دیـده نمیشود . کولیها (یامصریها[1]) که علی ایحال در مرزهـای مجاور ایران زندگـی میکنند ، به کشور ما دسته دسته و گروه گروه (چنـانکه سابقـاً اعراب به اسپانیا راه میجستند) وارد میشوند ، وخانوادهٔ خویش را باخود نیز میآورند وزنهاشان با فحشا وروسپیگری ارتزاق میکنند . رسم‌وعادت برین جاری‌شده که شوهران زنهای خودرا بخانهٔ هرایرانی که قرارست‌شب‌را بازن‌اودرآنجا بسرآورد ، میبرد وفردای آن شب ، شوهر درسرساعت مقرر برای بردن زن خویش که همواره‌آیینه وسرخاب وسفیداب ودیگررنگهایی که برای‌آرایش چهره ضروریست وروسری وسنجاق و کمربند همراه دارد ، حاضر میشود و وجه مقرری راکه برسر آن طرفین توافق کرده بودند ، میگیرد . اما واقعاً هم این‌عمل تنفر انگیز ووحشیانـه‌ایست که مردان باشرف وباوجدان‌هرگز تحمل آنرا نمیکنند .

من خوشبختانه یکبار از فرصت استفاده کردم واز مصریهایی که‌درهمان کشوری زندگی میکنند که وطن اصلی این روسپیانست ، پرسیدم و آنـان گفتند که هیچ مردی بادختری ازدواج نمیکند ، مگرآنکه قول دهد وتعهد کند که خوراك وپوشاك شوهر آینده‌اش را از راه این کار زشت تأمین کند . امااینك‌همین‌مقدارشرح‌درخصوص‌رسوم وعادات‌جاری‌در کشورایران‌کافیست .

---

۱ ـ فرنگیها Egyptien راکه بمعنی فرد مصری است برای کولیها نیز استعمال میکنند . شاید مؤلف یا رمون‌درینجاخواسته باشدهردومعنی‌رابرساند وبگوید چون‌مصر بایران نزدیکست ، این کولیها نیز ازآنجا میایند . م .

فصل پنجم

درباب اساس حکومت ایران وبنیاد سلطنت آن

یکی ازنواحی دنیا که پس از توفان‌نوح پیش از دیگرنقاط مسکون‌شد ، همان سرزمینی است که ترکان‌آنرا بغداد میخوانند وهمان بابل است . چنان که بعضی از تاریخ نویسان معتبر گفته‌اند ، این سرزمین بر اثر کوششهای نمرود ، پسر کوش ونوادهٔ حام در ۱۵۰ سال پیش ازتوفان مسکون شد . البته این روایت چندان قابل قبول نیست . ما نیز بخاطر آنکه به نتایج غلط و ناصواب رهبری نگردیم ناچار به « کتابخانهٔ سوزیان »* که از منابع معتبر است متوسل میشویم وبه « تقویم شرقی » تألیف «بلوکوس» ودیگر مورخان معتبر متقدم نظیر او دست میزنیم . لذا اینك میگوییم که بابل درسال ۱۷۰۰ پس ازآفرینش ساخته شد و «بلوس»[۱] پسر نمرود نخستین پادشاه آنجا بود. وی چون بدشت شینار آمد ، آن حدود را با سرزمینی که در جانب شرق آن است مسکون ساخت . معهذا «پروکوپیوس» چنین اظهار نظر میکند (البته این مطلب مبتنی براساسی معتبرست) که پدر « بلوس » همانا «ستورن»[۲] بود وستورن بانوح مترادفست . در سال هشتم سلطنت نمرود ، برادرش‌سبا[۳] پسر کوش[٤] و نوادهٔ حام ، از جانب نوح (که پدر بزرگ پدرش باشد) فرستاده شد تا عربستان را مسکون کند و «گاگ»[٥] نیز با پسرانش گنگ وسند که بعدها دو رود بزرگ هندوستان بنام آنها خوانده شد (همچنانکه یکی از استانهای عربستان بنام سبا معروف گشت) نیز با وی همراه شدند و رفتند .

۱ـ Belus ۲ـ Saturn ۳ـ Shepa ٤ـ Cush ٥ـ Gag

بگفتهٔ «مگاستن» مورخ «بالئوس» یا «بلئوس» کوچك* پس‌از «بلوس» بتخت نشست* . وی همهٔ نواحی شرقی هندوستان را مسخر ساخت ونیزاغلب ملل‌ساکن«دوعربستان»[۱] وجنوب‌آنرا تحت‌تسلط آورد وازین پس نواحی مسکون مللی راکه درآن نواحی گرد آمده‌اند، تاریخ نویسانی کـه به شرح تاریخ‌آنان پرداخته‌اند، بنام پادشاهی خوانده‌اند . باین ترتیب سالها گذشت، اما بسیاری مطالب در تواریخ آمده است که اینجا بکار ما نمیخورد . تا آنکه بسال ۲۰۰۰ پس‌ازآفرینش[۲] میرسیم که بابل‌تحت‌فرمانروایی «آسکاتادس»[۳] وپس از وی «ماموتوس»[٤] که میتوان اورا بگفتهٔ «بروسوس»[٥] سیزدهمین پادشاه بابل دانست ، قرار گرفت . ازین زمان به بعد ما با صراحت بیشتری از ترتیب ونام شاهان بسیاری که بپادشاهی رسیدند ، اطلاع حاصل میکنیم و منابع ما نیز بیشترست وبـا این طریق بسال ۲۳۲۵ پس از آفرینش میرسیم که درآن سال « ماکچالاتئوس »[٦] پادشاه آشور بـر تخت نشسته بود وسی سال سلطنت کرد . پس‌ازوی«سفروس»[۷] پانزدهمین پادشاه بابل در۲۳۵۰سال پس‌ازآفرینش بتخت‌نشست ودرین زمـان برحسب نوشتهٔ کتابخانهٔ سوزیـان ، نام آشور یـا «سوریه» بـر ناحیهٔ علیا اطلاق شد وایـن از نـام پسر ابراهیم « سیریس » گرفته شده است* . درین شرح ما از مورخان نامبرده که‌ازآنها اطلاعات بسیاراخذ کرده‌ایم ، استفاده کردیم . امااگربرای سخن« بلوکوس» مورخ هم اعتباری قایل‌شویم ، سوریه نامی بوده است که برناحیهٔ جنوبی‌تحت فرمان آشور داده‌اند واین نام تا زمانیکه «کورش» درایران بسلطنت‌رسید،

۱ـ مراد دوناحیهٔ عربستان سعیدوبیابان عربستان است . م .

۱ـ یهودمعتقد بوده‌اند که دنیا درسال ٤۰۰٤ قبل از میلادبـوجود آمده است وآن را مبدأ تاریخ میشمرده‌اند . رجوع کنید بتاریخ‌تهران تألیف‌مرحوم اقبال .م . ا .

۲ـ Ascatades ٤ـ Mhmuthos

٥ـ Berosus ٦ـ Machchalatheus ۷ـ Spbaerus

بـآنجا اطلاق میشد . بگفتهٔ « لوسین سامـوزاتا »[۱] در سال سوم تولد موسی که برابر سال ۲۳۷۵ پس از آفرینش باشد ، «ماموتوس» فرمانفروای بـابل شد وسی سال حکومت کرد وپس ازوی «آشالیوس»[۲] هیجدهمین پادشاه‌بابل بتخت نشست و گفته شده است که در دهمین سال سلطنت وی بود کـه موسی قوم اسرائیل را از اسارت نجات داد . «لوسین ساموزاتا» تاریخ این شاهان‌را تا «بلوکوس» دوم ادامه میدهد ومیگوید که وی بسال ۲۵۳۰ پس ازآفرینش به سلطنت رسید وبیست وپنج سال‌حکمفرمایی کرد. «سوزارس»[۳] معاصروی بود . ولـی بعضی گـویند کـه «سوزارس» پس ازو میزیست . در سال هفتم « بلوکوس دوم » زمانی که « دبراه »[٤] در میـان اسرائیل قضاوت میکرد «لامپرائس»[٥] دربابل آغاز فرمانروایی وسی سال حکمفرمایی کرد پس ازو «پاناس»[٦] بود که بسال ۲٦۷۷ پس از آفرینش به سلطنت رسید و چهل سال برتخت شاهی‌نشست . پس ازو « سوزارموس»[۷] بود که با «یفتاح»[۸] کتاب مقدس کـه بنـام فرماندهٔ ملّت اسرائیل مشهورست همزمـان بـود . پس از «توتاموس»[۹] «توتائوس»[۱۰] بسلطنت رسید . ولی‌دوران سلطنت اودرحقیقت کمتر از آن مدتیست که بعضی مـورخان یاد میکنند . سپس نوبت پادشاهی به «تیمئوس»[۱۱] رسید که سی سال حکم‌راند وجانشین وی «درسیلوس»[۱۲] بود

۱- Lucien Samosata نویسندهٔ یونانی که درقرن دوم میلادی میزیست ودر سـاموزات بدنیا آمده بود وکتب متعددی ازآنجمله « کتاب تاریخ» نوشته است که مطالب‌آن باروح وشورانگیز ولی محل شك و تردیدست . م. ا.

۲- Aschalios ۳- Sosares

٤- Deborah برطبق انجیل یکی اززنان بنی‌اسرائیل بوده که رتبهٔ قضاوت وپیغمبری داشته وبه «اسرائیلیان» (اتباع یکی ازدو دولت یهود) کمك کرده است تابر « کنعانیان» (اتباع‌دولت‌دیگر یهود) پیروزی یابند واین پیروزی‌را درسرود مذهبی مشهوری بیان کرده است. م. ا.

٥- Lampreas ٦- Pannas ۷- Sosarmus ۸- Jephtha

۹- Teutamus ۱۰- Teutaus ۱۱- Timeus ۱۲- Dercylüs

که سی ویکمین پادشاه بابل بشمارست وتقریباً با «داود» نبی معاصر بود. پس از وی نیز «اوپاکمس»[۱] بتخت نشست واین جلوس اندکی پس ازتاریخ آغاز بنای «معبد سلیمان»[۲] نبی بود. سپس «لااوستنس»[۳] واز آن پس «پرتیادس»[٤] و پس از وی «افراتئوس»[٥] و بعد «اکراگانس»[٦] جلوس کردند که سلطنت همهٔ آنان جمعاً چهل ودو سال بود.

«مگاستن» مورخ ایرانی[۷] که فهرست این شاهان ازوی اقتباس شده است، بانام «ساردانا‌پال»[۸] که اورا «تونوس ـ کنکولروس»[۹] میخواند و میگوید پانزده سال حکومت کرد، فهرست خودرا پایان میبخشد. حال آنکه تاریخ نویسان یونانی اظهارمیدارند که وی پسر «آناسینداراکسیس»[۱۰] بود و بگفتهٔ «سویداس»[۱۱] نسب‌وی مستقیماً به «نینوس»[۱۲] و «سمیرامیس»[۱۳] میرسد. حال اگر تاریخ راازقول سویداس‌نقل کنیم باید بگوییم که سی‌وهشت پادشاه بین نمرودوساردانا‌پال‌بودند، که اسامی آنانرا باید از تاریخ «کتسیاس» که قولش معتبر ومحل استنادست نقل کنیم. پایان وانهدام سلطنت ساردانا‌پال راهم اکنون بیان میکنیم. اما اول بشرح علت بیان تفصیلی شاهان بابل در اینجا میپردازیم. سبب آن است که باید قدمت سلطنت ایران صریحاً آشکار شود ونیزوضع باستانی مردم واضح گردد. زیرا برما آشکارمیشود که چون «تئوتانس»[۱٤] با عدت بسیار برای یاری پریام پادشاه شهرتروا آمد، سپاهی مرکب ازعرب وحبش باوی بود، که‌شمارهٔ آن به ده‌هزار میرسید ونیزبهمین

۱ـ Eupacmes ۲ ـ مراد معبد بزرگ یهود دربیت‌المقدس‌است که‌آن را معماران‌فینیقی بامرسلیمان‌ساخته‌اند(درحدود ۱۰۰۰ ق.م).م. ا ۳ ـ Laosthenes ٤ ـ Pertiades
٥ـ Ophrataeus ٦ـ Acraganes ۷ـ مگاستن ازمردم ایونی بوده وایرانی نبوده است .م. ا. ۸ ـ Sardanapalos ۹ ـ Concolerus ـ Thonus
۱۰ ـ Anacyndaraxis ۱۱ ـ Suidas ۱۲ ـ Ninus ۱۳ ـ Semiramis
۱٤ـ Teuthanes

عده مرد جنگی ازجانب «سوزیانا»[۱] با دویست ارادهٔ جنگی با وی همراه شد واینان همه تحت‌فرمان «منون»[۲] پسر «تیتون»[۳] که حکمران ایران* وازاخلاف یا بستگان مستقیم پادشاهان بابل بود ، قرار گرفتند . اگر این مطالب را درآثار «بروسوس» و «مگاستن» ندیده‌بودم، هرگزجسارت بیان‌آن را نمیکردم . این جزئیات نیز اصلا در تقویم شرقی بلوکوس و کتابخانهٔ سوزیان یافته نشده است . بدینطریق معلوم شد که قدمت سلطنت ایران اندکی ازقدمت پادشاهی آشور کمترست واسلاف شاهان ایران با اسلاف پادشاهان بابل بهم میرسند . ولذا اگر پادشاهان بابل باین مینازند که نسب اجدادشان‌به نمرود میرسد ، شاهان ایران نیزمیتوانند همین داعیه وافتخاررا داشته باشند . درواقع این نکته رابايد پذیرفت که ازسلطنت ایران واسامی شاهزادگان آن نامی جزدر زمان سلطنت «لامپرائس» و «پاناس» یعنی سال ۲۶۷۰ آفرینش نمیتوانیم بیابیم . بااین وصف بعضی ازمورخان‌بطور کنایه و من‌غیرمستقیم قبل ازین‌تاریخ‌بایران همچون ایالتی جداگانه ومستقل اشاره میکنند. همچنانکه از «تیتون» و «منون» بعنوان بنی‌اعمام شاهان بابل وآشور یاد کرده‌اند .مورخان مورد استناد ، بکلی ازبیان وجه تسمیه و علت اینکه بایران چنین نامی داده شده سرباززده آن را بفراموشی سپرده‌اند وخواننده باید گناه وخطای مزبوررابپای مورخان‌کلدانی ویونانی که ازآنها یاد کردیم ، بنویسد .

۱ـ Susiana ۲ـ Menon ۳ـ Titon

فصل ششم

بقیهٔ سلسله نسب شاهان ایران

درفصل گذشته گفتیم که ساردانا پال آخرین پادشاه بابل بودوانهدام پادشاهی وی ، درصورتیکه بقول «مگاستن» اعتماد کنیم ، باین شرح بود . سارناپال ، پایتخت خودرا درشهرمعروف «نینوا»[1] که بواسطهٔ جمعیت عظیم خود این چنین شهرت یافته بود ، قراردارد . درزمرهٔ سرداران وی دو کس بودند که بنام وی فرماندهی وکارهای جنگی را اداره میکردند. نام یکی از آنان «آرباسس»[2] بود ، که سربازی دلیر بود ودیگری «بلسیس»[3] فرماندهٔ سپاه بابل . بلسیس اخترشناس بزرگ وماهری نیز بود وازطریق علم خویش دریافته بود که پایان کارسلطنت شاهان آشور وخاندان ساردانا پال نزدیکست .

ممکنست پذیرفت که خدا ، جهت تحقیق نظر کبریایی خویش ، این ترتیب را داد که این مرد برین حقیقت واقف گردد . زیرا که من شخصاً چندان اعتباری برای اخترشناسی واحکام نجومی قایل نیستم وآنرا علم ودانش نمیدانم . معهذا بهیچوجه جرأت انکار اصول کلی آنرا ندارم . درین مورد ، بهرصورت ، چنانکه من تصورمیکنم حقایق کاملا آشکار اومورد یقین هستند . آن دوسردار که میدانستند ساردانا پال درمناهی ومنکرات غرق شده است و زندگی وی بیشتر به زندگی زنان شباهت دارد تابمردان وهمچون چارپایان وحشی رفتار میکند ، نه همچون شاهزاده‌ای عظیم‌الشأن، برآنان واضح گشت که باید درکارحکومت تغییری روی دهد. زیرا که واضحست اولین علامت انهدام دودمانی ، همانا فرورفتن پادشاه درشرارت و لذاتست وهمچون زنان

۱- Nineveh یکی ازشهرهای کلدهٔ قدیم درنزدیکی محل کربلای فعلی . م . ا.

۲- Arbaces ۳- Belesys

درحماقت ودور ازمنطق زیستن . درواقع‌هم بگذار آنان که حکومت میکنند بخوبی‌بدانند که نظرشاهزاده‌ای که فضیلت وجدیت را درخود دارد، چه مانع بزرگی است برای شریران وبدکاران .

حال باردیگر بسرداستان خویش برگردیم . برما چنین‌معلوم گشته‌است که بلسیس پس‌ازمشورت‌با «آرباسس»[۱] یابقول بعضی«آرباتس»[۲] توطئه‌ای چید وقرار برین گذاشتند که بلسیس بـرود وشخصاً شاهـد اعمال وزندگی ساردانا‌پال باشد . بنابر یك روایت ، این مطلب مورد تأییدست کـه ، این دو سردار اورا درمیان دوهزارزنی که درپیرامون خویش نگاه میداشت مشاهده کردند، که دوك‌دردست مشغول بافتن بود وریش خویش راتـراشیده بود وبر سرخویش کلاهی زنانه داشت وبازوبندی بـربازو بسته و گوشواره بر گـوش آویخته بود. بامشاهدهٔ این‌حال این‌دوسردار که تاآن زمان دربارهٔ شاه نهایت درجه احترام وستایش داشتند ، زبان بناسزا گشودند ودرنتیجه تنفری که از ملاحظهٔ آن شوربختی داشتند که با کمال صداقت تاکنون بـوی خدمت کرده بودند دست ازوفاداری شستند . این دوسردار اعـلان جنگ دادند ودررأس قشونی‌مرکب ازبابلیها ومادها(پارسیان باین گروه‌نپیوستند وبیطرف ماندند) علم طغیان برافراشتند وجنگ‌را شروع کردند. ساردانا‌پال سرانجام باصرار برادر خوانده‌اش «سالامنوس»[۳] دررأس لشکریان خویش حرکت کرد. ولی دیگر بسیار دیرشده بود . امااز آنجا که ساردانا‌پال همواره درلذایذ وخوش گذرانیها مستغرق بود وبامورجنگی چندان آشنایی نداشت ، بمجرد شنیدن آوای شیپور پیکار پشت بدشمن کردو گریخت وبداخل‌حصارنینوا،پناه جست. فرماندهی سپاه را بـه سالامنوس برادرخـوانده‌اش سپرد واورا مأمور کرد ،

۱ـ Arbaces ۲ـ Arbates ۳ـ Salamenus

لشکریان را درجنگی که حیات و آتیه‌اش بآن بستگی داشت رهبری کند و سالامنوس دلیر درین مصاف جان داد ولی افتخار وشرافت رابقیمت نقد جان حفظ کرد .

این دوتن سردار که ازین فتح گستاختر شده بودند ، توطئه چیدند که پیشروی کنند و نینوا راکه شاه جبون درآن بست نشسته بود شهر بندان کنند . ساردانا‌پال که هرروزشاهدآن بود که‌اشخاص طرف‌اعتمادش اورا رها می کنند وبرشمار دشمن میفزایند ، تصمیم گرفت خودکشی کندتابدست آرباسس و بلسیس نیفتد . بدینطریق بمنظور پایان بخشیدن به حیات سراسرننگ خویش، دستورداد که همهٔ اموال وجواهراتش‌رابیاورند وانباشته کنند ، و گفته شده است که عدهٔ آنها بیشمار بود ـ وهمهٔ آنها راآتش زد و خویش را نیز بربالای آن توده درمیدان عظیم شهرنینوا افکند وسوخت . اندکی پس‌ازین ، پایتخت تسلیم نیرو های توطئه چینان شد وهمهٔ شهرهای مجاور مسخر گشتند .

اما بلسیس که اینك تحت حجاب قدس وتقوی، آهنگ تصاحب قسمت اعظم اموال غارتی نینوا راکرده بود ، باشریك خویش بهم زد ونزدیك‌بود، که کاردشمنی علنی شود . عاقبت آرباسس دوست خودرا بخشود و باتقسیم ایالات ، بلسیس ساتراب بابل وآرباسس حکمران ماد وپارس‌شد وخویشتن را شاه ایالت اخیرخواند . معهذا درطول مدت سلطنت وی، هرگزسردارانی که به سوریه وفلسطین گسیل داشته بود دست ازشورش برنداشتند .[۱]

بدینطریق اززمان نمرود تا ساردانا‌پال نسل‌شاهان بلاانقطاع ادامه یافت

۱ـ این‌قسمت ازروی کتاب « کتسیاس » نوشته‌شده‌وبرآن‌ایراداتیست که‌مشیرالدوله‌درجلد اول کتاب « ایران باستان » بتفصیل‌شرح‌داده است . م . ا .

ودر مدت یکهزار وسیصد وهفتاد سال ایشان بـرسوریه وبابـل و پارس‌و ماد حکومت کردند . اما اززمانی که آرباسس برتخت جلوس کرد وتامدت زمانی پس‌ازین حادثه ، حکومت ماد وپارس دردست جبابره بـود وآن سرزمین در مدت سیصد وچهل سال درتحت فرمان ساترابها بودوحتی تازمانی که کورش و داریوش پایتخت خودرا به پارس انتقال وآن ایالت رابردیگر ایالات برتری دادند، چنانکه این شرح درفصل بعد خواهد آمد ، این حال جریان داشت .

فصل هفتم

بقیهٔ فهرست نام شاهان ایران

درسال ۵۲۸ ق .م .« کورش بزرگ »[۱] که خویشتن‌رافرمانروای جهان‌و شاه ایران اعلام‌داشت ، متولدشد . پس‌ازو« کمبوجیه »[۲] جلوس کرد وازپس وی دوتن‌ازمؤبدان‌مجوس که برادربودند (بنام« سمردیس »[۳] و« پوزتس »[٤]) بسلطنت رسیدند . ازآن پس بترتیب داریوش‌اول وخشایارشای اول و اردشیر اول وخشاریاشای‌دوم که به « سغدیانوس »[۵] مشهود گشته و داریوش‌دوم ملقب به « نوتوس »[٦] و« اردشیر دوم » و « منمون »[۷] که گفته می‌شود همان « اخشورش »[۸] کتاب مقدس است ، گواینکه برین شایعه گواه ومدرک محکمی‌موجود نیست، بسلطنت رسیدند. پس‌ازوی« اخوس »[۹] یا« آکوس »[۱۰] وازآن پس اردشیرسوم[۱۱] باآنکه بسیاری وجود اورا انکارمیکنند ، وما این قول‌رانسبةً صحیح می‌دانیم، بتخت جلوس کردند . بگفتهٔ بعضی‌قبل ازاردشیر اخیر « آرسس »[۱۲] نامی براورنگ شاهی تکیه زد وبالاخره نوبت ملکداری به دوتن ازبطالسه‌رسید، که‌یکی« بطلمیوس‌فیلادلفوس »[۱۳] ودیگری« بطلمیوس

۱- Cyrus ۲- Cambyses ۳- Smerdis یونانی‌شدهٔ« بردیا » است وبردیاپسر کوروش بود که بدست کمبوجیه درنهان کشته شد و« گئوماتای » مغ که غاصب سلطنت بود خودرا بردیا میخواند وازینجهت اسم اوسمردیس نوشته شده‌است . م . ا. ٤ -Pausautes

۵ - Sagdianus یا « سغدیان »نام خشایارشا نیست بلکه نام پسردیگر اردشیر اول‌است که از زن غیرعقدی اوبود وبعلاوه او قاتل خشایارشای دوم است . م .ا . ٦- Nothus

۷- Mnemon بمعنی باحافظه است چه اردشیردوم حافظهٔ فوق‌العاده‌ای داشته است . م . ا .

۸ - Ahasuerus ۹- Ochus ۱۰- Occus

۱۱- اردشیرسوم همان اخوس است نه‌پادشاهی علیحده . م . ا . ۱۲- Arses

۱۳- Ptolemy Philodelphus جزءدوم‌نام‌اودریونانی‌بمعنی‌حرام‌زاده‌است.چه‌اونیزاززن‌غیرعقدی اردشیراول بود. اصولابطالسه‌چنانکه‌معلوم است‌ازپادشاهان‌مصرپس‌از اسکندربودندنه‌ایران. م . ا .

ارگتس»[۱] بود وسپس این دودمان پایان یافت . آنگاه امپراتوری کورش بزرگ وجانشینانش ، که سیصدونه سال‌ادامه یافته بود ، درفقدان دین‌خدایی قلمروپهناوری ازجانب جنوب ومشرق وشمال یافته بودو درقرن پنجم بسیاری از پادشاهان وشاهزادگان رازیرتسلط آورده بود . پس‌ازین عصر امپراتوری روم با عظمت وجلال سپاهیان نخبه و سرداران بزرگ خویش پیش آمد وبا فتوحات و کشور گشاییها وکار و کوشش آنان قسمت اعظم اروپا وآسیا وحتی قسمتی از افریقا زیرسلطهٔ‌آنها درآمدوباین ترتیب قرن ششم باظهورشاهزادهٔ صلح وصفا ، عیسی مسیح آغاز شد .

درآن زمان دومین خداوند جهانگشای دنیای مکشوف آنزمان (حتماً اولی همانا ژولیوس قیصرست . م .) یعنی «اکتاویوس اگوستوس»[۲] سزار کبیر ، امر کرد که دروازه‌های معبد «یانوس‌دورو»[۳] را بگشایند تا علامتی ونشانی برای صلح باشد . گواینکه بعضی هم گفته‌اند که برخلاف‌آنرابستند. درین زمینه ما از قول «ویرژیل»[٤] که مداح آن امپراتور بشمارست ،نقل قول کردیم . گو اینکه وی بیشتر جنبهٔ شاعری دارد تا وقایع نگاری قابل اعتماد ، یك مطلب دیگر باقیست که واقعاً ازافتخارات بزرگ شاهان‌ایران بشمارست . پس از گفتن آن به فهرست نام شاهان ایران قبل از میلاد عیسی مسیح خاتمه‌می‌دهیم . درصورتی که بتوان براظهارات«ژونکوس»[٥] شاعر که دراولین مجلد « تاریخ کارهای بشارتی »* آمده است تکیه کنیم ، در آنجا صریحاً گفته است که سه قدیس یا سه شاه مجوسی که برای پرستش مسیح ،

---

۱ – Ptolemy Euergetes ۲– Octavianus Augustus امپراتور معروف روم که پس ازقیصر زمام حکومت را بدست گرفت وامپراتوری‌را در روم برقرار کرد . عیسی در زمان اوبدنیا آمد. م. ا. ۳– خدایی ازخدایان رومی که مجسمهٔ اورا بادو چهره می‌سازند . م.

٤– Virgil شاعر معروف روم . م. ا. ٥– Jovencus

شاه جاودان شاهان ، آمدند هرسه شاه و دو تـن از آنان از ایـران بودند و سومی که سیاه چرده بود از عربستان بود . اما این سخن تنهـا براساس گفتهٔ ژونکوس نیست . بلکه نوشته‌های «سن‌بازیل»[۱] وآثـار آن پزشك بزرگ یونانی «آتاناسیّوس»[۲] و نیز «کریسوستوم»[۳] و «تئودورتوس»[٤] و«نیسفو روس»[٥] مورد تأیید واقع شده . ازطرفی«سن‌آنتونینوس»[٦] میگوید که هر سه شاه مجوس از استان مادو شهر « ویکساریـا »[۷] آمدند . در صورتیکه «پطرس آپیانوس»[۸] تصریح میکند که هرسه از قسمتی از عـربستان هستند که «عربستان سعید»[۹] نام دارد . در هر صورت بهترست که این موضوع‌را از لحاظ عرفانی واخلاقی‌وفنی بسنجیم . آیا این مجوسان اولین‌مردانی‌نبودند که شایستگی وافتخار شناسایی وادای پرستش بکلمه‌ای که بجسم درآمد ، یا عیسی ، ویاخدای مجسم ، که‌درخواص وصفات انسانی جلوه گر شد ، نصیبشان گشته بود ؟ حقیقتی چنین بزرگ وچنین الهی که فقط قدرت لایزال وبی‌پایان خدا میتوانست شامل آن باشد ، و ضمناً این محبت خدا نسبت به بشر بود که موجب وانگیزهٔ این عمل گشت . بـدین ترتیب عیسی مسیح نجـات دهنده و پادشاه پادشاهان بجهان‌آمد . حال‌آنکه ملك‌ظاهری و دنیوی ازآن‌اکتاویوس اگوستوس بود .

۱- Saint Basil یکی ازآبای کلیسیای یونان واسقف شهر قیصریه ، مؤلف کتاب « نامه‌ها » دربارهٔ مسایلی راجع به عقیده ونظم و ترتیب و اخلاق (۳۷۹-۳۲۹) م. ا.

۲- Athanasius ۳- Chrysostom ازاهل انطاکیه واسقف قسطنطنیه وبزهد وتقوی‌و فصاحت بیان مشهور بود . چون علناً فساد محیط پـایتخت و دربار روم شرقـی‌را انتقاد میکرد ، دشمنانش وسایل عزل وی‌را فراهم‌آوردند واو را تکفیر واز قسطنطنیه تبعید کردند. اما سی سال پس از مرگش استخوانهای اورا بااحترام تمام بدانشهر آورده دفن کردند . م. ا.

٤- Theodoretus ٥- Nicephorus ٦- Saint Antoninus ۷- Vixaria

۸- Apianus ۹- Felix Arabia

درفارس وماد درین دوران فرمانروایان وشاهزادگانی بعنوان ساتراپ (شهربان) حکومت میکردند که همه تابع حکومت روم بودند[۱] . باینجهت درصورتی که بخواهیم حتی عقیدهٔ کسانیکه این سه مجوس را پادشاهان‌واقعی ایران‌نمیدانند، رعایت کنیم، میتوانیم بگوییم که اگوستوس یااگوست‌پادشاه واقعی ایران نیز بود . زیراکه اکتاویوس اگوستوس امپراتور ، حکومت و فرمانروایی عالی داشت و از جانب خود پادشاهان سابق و نایب‌السلطنه هایی برای بلادمشرق تعیین‌و منصوب میکرد . همچنانکه بعدها امپراتوران یونانی قسطنطنیه ، حکامی نظیراینها برای ایتالیا ودیارمغرب وروم و «راون»[۲] که درین دو شهر دربارهایی ترتیب داده بودند ، منصوب میکردند و گویی اینان پادشاهان بومی ومحلی وواقعی‌آن نواحی هستند . بنابرین نتیجه میگیریم که اکتاویوس اگوستوس آخرین پادشاه ایران قبل از بجهان آمدن مسیح و نخستین پادشاه پس از تولد وی بود .

نه‌اینکه‌اکتاویوس اگوستوس پادشاه محلی‌وبومی‌ایران باشد ، بلکه‌وی ، چنان که‌میگویند، جانشینی‌پادشاهان‌آن سرزمین‌را ادامه‌داد ، تاآنکه‌سلطنت جدیدی بفرمان « ارتاگزرگسس»[۳] یا اردشیر بابکان سرسلسلهٔ ساسانی‌آغاز گشت یا بعقیدهٔ بعضی تا زمانیکه شاپور اول بتخت ایران جلوس کرد . چنان که بعد ازین مقوله سخن خواهیم راند .

۱ـ این گفته نیزصحیح نیست . چه‌درین دوره که معاصر باسلطنت فرهاد چهارم‌است، دورهٔ‌سختی جنگهای بین ایران وروم است ودولت اشکانی که‌منجمله برماد وفارس سلطنت داشت کاملا رقیب وحریف دولت روم بود و از عهدهٔ آن دولت برمیامد . این اشتباه در دوسطر بعد بصورت‌فاحشتری تکرار میشود چه هیچگاه اوکتاویوس اوگوستوس پادشاه ایران نبوده است . واین گفته‌ها ظاهراً ازمعلومات «رمون» دوست «دون‌ژوان» است نه خود وی . م. ا.

۲ـ Ravenna شهریست درایتالیا درایالتی بهمین نام . درزمان هونوریوس پایتخت امپراتوری‌روم‌غربی بود. م. ا.

۳- Artaxerxses

این مطلب‌را بااطمینان خاطر بیان‌می کنیم ودرضمن بااین عقیده‌موافقیم کـه سه پادشاه مجوسی که بهمین نـام شناخته شده‌اند در واقـع و حقیقت شاهزادگانی بودند که شخصاً ودر دودمـان خویش سلسلهٔ شاهـان ایران را ادامه دادند . ازآن جهت که از «بطلمیوس اوترگتس» تاشاپور دوران فترت بود ونام هیچ پادشاهی را بعنوان شاه ایران در تواریخ ثبت نکرده‌اند . پس ایشان پادشاهان حقیقی ایران بودند . وباآنکه درآنزمان تابع ودست نشاندهٔ اکتاویانوس اگوستوس وسزار «تیبریوس»[1] امپراتوران روم بودند باز این نکته به حق مسلم آنان برتاج وتخت ایران لطمه‌ای نمیزد[2] .

۱- Tiberius ۲ ـ خوانندگان متوجهند که این فصل از نظر تاریخی بسیار نادرست و مغشوش است . و بـاحتمال قریب بیقین گفتهٔ دون ژوان یـا اروج بیك نیست بلکه دوست وی «رمون» آن‌را از قول مورخان اروپائی (وبیشتر مورخان بیزنتیه) نوشته است. م.ا.

فصل هشتم

بقیهٔ نامهای شاهان ایران ونام آنکس که کلام خدارا نخستین بار درایران‌پراکند .

در کتب مقدس آمده است که چگـونه رسولانی به سراسر سرزمینهـای جهان برای موعظه گسیل گشتند ونیز از قول «پریونوس»[1] و «آبدیاس»* برما معلوم میگردد که «یهوداثادئوس قدیس»[2] و «شمعون قدیس» بـرادر «یعقوب قدیس» بقید قرعه مأموررساندن بشارت انجیل به فارس‌وماد گشتند. نتیجهٔ موعظهٔ آنان این شد که هفتاد هزارتن‌تعمید یافتند . درآنزمان‌خشایارـ شا درایران حکم میراند*. وی شاه بابل نیز بـود ، وباامت اسرائیل جنگ میکرد. بنابرین‌دورسول باسربلندی‌وقتی بآنجاآمدند ، به‌پیشگاه «باراداخ» سردار خشایارشا (که بقول «بروسوس»آخرین خشایارشایی بود که برایران سلطنت کرد) رفتند . لذا بادوتن بنام«زاروئس»[3] و «آرفاکسات»[4] که از کهنهٔ مجوس وساحر نیز بودند ، بجدل ومباحثه پرداختند . پافشاری و تعصب شیطانی این مردان سرانجام مغلوب استدلال آنان گشت وآبدیاس بعدهااسقف بابل شد ودرآنجا بزودی بیست هزار کس تعمید یافتند .

سپس دراثر برکت وفیض صلیب همـهٔ آن کشور مشمول رحمت شدواز بلیهٔ عظیمی که نتیجهٔ آمدن مارهای کوچك و زهردار بادآورده بود، نجات یافت (چنانکه درسرزمین مصر نظیر آن نیز دیده شده است وباد مگس‌وملخ میآورد) . اما ابلیس نتوانست تعمید یافتن این گروه بیشمار را تحمل کند ودست بردست بگذارد وبیکار بنشیند .

بنابرین گرفتاری ودشواری برای آن دو شاهزادهٔ با افتخار ترتیب داد،

۱- Perionus ۲- Jodas Thaddaeus ۳- Zaroes ٤- Arfaxat

که تااین دو نیکمرد کشته نشدند پایان نیافت وشهادت آنان چنانکه دردفتر کلیسیا مسطورست درشهر «سوآنیر»[۱] رخ داد . بااین همه ایران از نو از مجاهدات آسمانی این سرداران سپاه انجیل فیض وبرکت یافت و تعلیمات آنان تخم ایمان را در سراسر این سرزمین ، چنانکه از عدهٔ بیشمار مردانی که بعدها در آن دیار شربت شهادت نوشیدند برمیاید ، پراکند . در روزگارهای بعدی‌کلیسیا رنجها وجفاهایی متحمل گشت . یعنی در روزگار «نرون» تا زمان « والریان » و « گالین»[۲] بیش از یك میلیون تن شربت شهادت‌نوشیدند وداوطلبانه‌مردند، تاننگ انکار تعمید را برخود هموارنکرده باشند . لهذا من در دل خویش آرزو دارم که از برکت وساطت همهٔ این قدیسین شهید ، تمام مردم شوربخت کوردل ایران امروز که کلاً بسوی جهنم روانند ، نجات یابند . پس بگذارید این را هم بگوییم که ازافتخارات‌ایران همین بس که در تاریخ* مشهور و نام آور «نیسفوروس کالیستوس» جلد هشتم فصل سی وهفتم ذکری از چگونگی شربت شهادت نوشیدن صد تن ایرانی آمده‌است، که بهیچ روی حاضر نشدند مسیح را انکار کنند . بخاطر همین یك جانبازی امیدواریم که خدای قادر ، نجات غایی نصیب همهٔ سکنهٔ کشور عزیز ووطن گرامی ما بکند . اما درحقیقت بقدری عدهٔ شهیدان درسراسر سرزمین ایران در روزگار سلطنت‌سبعانه وجنگجویانهٔ «شاپور دوم» چنانکه‌در کتاب سوم تاریخ «سه بخشی» [۳] فوق‌مسطورست ، فراوانست که ناچارم از ذکر بسیاری ازآنان صرف نظر کنم وباجمال بگذرانم . زیرا که عدهٔ‌آنان بشمار نمیآید.هر کس که بدانستن‌حقایق‌بیشتری‌راجع به‌شهدای‌مسیحی‌ایرانی‌راغب

۱- Suanyr ۲- Nero و Valerian و Gallienus سه تن ازامپراطوران روم بودند که درزمان آنها بمسیحیان آزار بسیار روا داشته شد .م. ا.

۳- History Tripartite مقصود همان تاریخ نیسفوروس کالیستوس‌است .م .

باشد ، بهترست به شرحی که «آسایاس» پسر «آدابوس» * که مردی اصیل وشریف از درباریان شاپور دوم بود ، نوشته و شهادت «باراسیکیوس»[۱] و «جوناس»* و سیزده تن دیگر را در سیزدهمین سال تعقیب ومضیقهٔ کلیسیا (یعنی بسال ۳۲۷ م.) آورده است ، مراجعه کند . درینجا خواننده فقط با حقایق بسیار برجسته‌وشگفت مواجه میشود . «سیریوس»* نیز درین‌موضوع بطور بسیار مجمل وخلاصه سخن گفته است .

احساسات میهن پرستی مرا از ادامهٔ بحث اصلی موضوع این فصل یعنی ادامهٔ مقال در فهرست شاهان ایران دور انداخت . درین موضوع تاریخ نویسان بسیاراختلاف‌قول‌دارند . اما ممکنست به«آگاتیاس»[۲] مورخ رجوع کرد . وی در کتاب دوم تاریخ خویش داستانی نقل میکند که اگرچه ، شاید تنها افسانه‌ای بی‌اساس وپایه باشد ، بازهم از آنجا که از قلم مورخی محترم مانند او ریخته است ، درینجا نقل میکنیم . زیرا این داستان از یك واقعهٔ تاریخی جاری برزبانهای مردم آنزمان ایران سرچشمه گرفته است . روایت کرده‌اند که در دوران سلطنت «الکساندر سوروس»[۳] امپراتور روم، که پسر «مامئا»[٤] بود ، اردشیر سلسلهٔ ساسانی را پدید آورد . اصل و نسب این شاهان چنین آغاز گشت . درآنروزگار درحوالی سواحل دریای خزر در مازندران مردی میزیست ووی بقول آگاتیاس* چنان اصل وتبار پستی داشت که من از برشمردن آن درینجا معذورم . اما وی درعین‌حال دراحکام نجوم و سحر وجادو دستی تمام داشت ونام او بابك بود . سربازی بخانهٔ این مردپناه جست ، که نامش ساسان بود . بابك با احکام نجوم وسحر، بیقین دانست که از پشت پسر وی دودمانی بزرگ از شاهان وشاهزادگان، پدیدارمیگردد . لذا

۱- Barasichius ۲- Agathias ۳- Severus ٤- Mammea

بابك که میخواست این افتخاررا بخود منحصر سازد ، تا اخلاف وی ازپسران ساسان باشند ، چون دختری نداشت تابه ساسان بزنی دهد ، وازآنجا که بسیار جاه طلب و حریص بود ومیخواست این سربلندی را که علم نجوم پیش بینی کرده بود ، بخود اختصاص دهد درصدد برآمد تااورا بشیوه‌ای دامادخویش گرداند ، وتصمیم گرفت که کاری کند که درشرارت و پستی سرلوحهٔ کارهای دیگر مردان شود . یعنی آنکه همسر خویش را به ساسان بزنی داد . پس از آنکه حرص شرارت آمیز وسبعانه، وی را تا این حد به پستی کشید ، ساسان معصوم وبی‌خبر از همه جا وبی علم باینکه مرتکب زنا شده است، با زن وی بعنوان زناشویی تا چند ماه بزیست . چون زمان معهود زایمان فرارسید ، آنزن پسری زایید که نام اردشیر بروی نهاده شد . اما در نام گزاری اختلافی بزرگ ودعوایی پدیدآمد که حتی کار بداوری کشید . زیرا که شوهر واقعی مادر اردشیر یعنی بابك میخواست ، با آنکه این بچه حرامزاده بود بنام وی خوانده شود وبروی نام بابك دهند[1] .

میدانیم که خدای قادر هرگز شرارت ناشی ازغرور وتکبر رابی‌مکافات نمیگذارد . آنان را از طریق افتخاری که خواستند با عمل شرارت بار بخود اختصاص دهند به بلیه‌ای‌عظیم گرفتارمیکند، تاازطریقی که انتظارنفع بسیار داشتند، سرانجام خسران یابند . بدینطریق بابك ددمنش بوسیلهٔ همان

۱ـ این داستان بکلی دروغ است وشاید از ناحیهٔ رومیها برای پست کردن خاندان ساسانی جعل شده باشد . نسب اردشیر برطبق تاریخ ایران قدیم مرحوم پیرنیا : «ساسان‌مؤبدمعبدی بود که دراستخر که‌برای ناهید ساخته بودند . زن او «رام‌بهشت» دختر یکی از پادشاهان «بارزنگی» بود و این سلسله پادشاهان در «نیسایه» سلطنت داشتند (شهر مزبور بمناسبت دیوارهای سفید اززمان استیلای عرب درفارس موسوم به «بیضا» شد) . «بابك» پسرساسان درشهر «خیر» درکنار دریاچهٔ «بختگان» حکومت داشت . اوبرای پسرش‌اردشیراز «گوزهر» بازرنگی شغل قلعه بیگی شهرداراب راگرفت وازین زمان‌ترقی این‌خانواده‌شروع شد .....» م.ا.

افتخاری که درصدد اختصاص بخود بود ، رسوا شد . درضمن اینکه داوری مربوط بنام گزاری درآنروزگار توحش درجریان بود ، آن پسر بزرگ شد وبسن عقل رسید وچون ازحقیقت امرخبر یافت ، ازعمل شرارت‌بار وپستی شوهرمادرش‌سخت تنفرحاصل کرد. بنابرین تصمیم گرفت‌تا خویشتن‌راازدشیر بنامد ونه بابك وبعدها درنتیجهٔ بروزنبوغ واستعداد خویش بهمان رتبه‌ای که پیش‌بینی شده بود،رسید . چنانکه تاریخ نقل میکند«آرتابانوس»[1] آخرین پادشاه سلسلهٔ پارتها یااشکانیان بدست همین اردشیر کشته شد و سپس عنوان پادشاه روی زمین بخود نهاد وسرسلسلهٔ دودمان ساسانی گشت و پانزده سال[2] فرمان راند . پس اصل وتبار وآغاز سومین سلالهٔ شاهان و تجدید استقلال حکومت ایران ، چنین‌بود . باید باین نکته نیز اذعان کنیم که برما چندان معلوم نیست این داستان که بی‌اظهارنظر آنرا درمقابل چشم خوانندگان گذاشتیم ، تاچه حد مقرون‌بحقیقت باشد . پس ازاردشیرشاپور اول براریکهٔ سلطنت جلوس کرد. ووی کسی‌بود که والریان امپراتور را درجنگ باسارت گرفت وبعدها اورا باخود درحالیکه درغل وزنجیر بود بهمه‌جا میبرد وچون میخواست براسب خویش‌سوارشود پابرشانهٔ اومیگذاشت(که گویی وی چوبی است که برآن بالاروند تاباسب بنشینند) . این‌کار بسیارزشت بود وبرای کسی که فرمانروای یونانیان ورومیان بود ، حقارت وجفای اندکی نبود . همچنین گفته‌اند که این‌شاپورهمهٔ بین‌النهرین‌و«کیلیکیه»و«سوریه»و«کپدوکیه» را فتح کرد . زیرا که وی سپاهی تحت فرمان داشت که هرگز تاآنروزگار

۱- Artabanus یا اردوان که بعضی‌اورا چهارم وبعضی‌پنجم نوشته‌اند ودرزمان اوسلسلهٔ اشکانی انقراض یافت . م .

۲ ـ مدت سلطنت اردشیر ۲۹ سال (۲۱۲ـ ۲۴۱ . م .) بوده است نه پانزده سال . م . ا .

هیچیك ازشاهان بربر[۱] لشکری بااین عدت ونیرو نداشتند . آورده‌انـد که بهنگام عبور ازنواحی کوهستانی ، دره‌ها ودشتها ونهـرها و گردنه‌ها راباتـن دشمنانی کـه کشته بود همـوارمیساخت . درپـایـان سی‌سال سلطنت ، بدست «ادناتوس»[۲] امیرمشهور «پالمیر»[۳] که گویند دراوایل‌کارش سربازی ساده بود ، مقتول گشت .[٤] شاپور پسری بجای گذاشت که بنام «هرمیداس» اول[٥] بتخت نشست وفقط یکسال وده روزفرمان راند. سپس پسروی بنام«ورهران» بهرام‌اول بتخت‌نشست که سه‌سال سلطنت کرد.بعد ازوی«ورهران»دوم‌بشاهی رسیدوده سال‌سلطنت کردوبعد«ورهران»سوم پادشاهی‌یافت که«سگستانی»* لقب یافت . این نام ازسرزمین سگستان (یا سیستان) که بدست ورهران دوم یعنی پـدروی گشوده شد ، مشتق شده است . پس ازوی «نرسس» که هفتسال سلطنت کرد بتخت‌نشست‌وچون پسرش«هرمیداس»دوم* تاج‌برسرنهاد ، همین مدت حکم راند . وی، پدرآن پادشاه درنده خوی مشهورست، که شاپوردوم نام دارد وهفتاد سال سلطنت کرد . تولد وی و سلطنتش طبق احکام نجومی بسیار پرشگفت بود . زیرا کـه وی قبل ازآنکـه ازمادر زاده شود شاه شد . باین قرار که :

چون هرمیداس درگذشت ، معلوم شد که زنش آبستن است ونجبای ایران که میخواستند معلوم کنند،آن فرزند پسرخواهد بود یابالعکس بامؤبدان و منجمان شور کردند . ایشان پاسخ دادند که ملکه درشکم پسری دارد . نجبا

۱ـ بربردراصطلاح یونانیان قدیم کسانی‌بوده‌اند که تمدن یونانی نداشته ودرنظرآنان تقریباًوحشی بوده‌اند واین عنوان هم برای شاپورچنانکه معلومست خالی ازغرض وتعصب نیست. م . ا .

۲ـ Odenathus یا ادنیه پادشاه نبطی‌وعرب بود ودربیابان بین‌شام وبین‌النهرین‌سلطنت میکرد. م . ا .

۳ـ Palmira یا تدمر پایتخت ادنیه سابق‌الذکر. م. ا.

٤ ـ درتاریخ ایران قدیم پایان زندگی شاپوربمرگ‌طبیعی‌نوشته شده است نه قتل . م. ا.

٥ـ Hermides I مراد هرمز اول (ائوهرمزد) است که در۲۷۲ م. درگذشت . م . ا .

که بهرحال نتوانستند بحقیقت این سخن یقین کنند ، بـرای امتحان مادیانی آبستن آوردند و گفتند که اگر گمان وپیش گویی‌شما دربارهٔ جنس بچهٔ این مادیان درست باشد ، سخن شما دربارهٔ ملکه نیز قابل قبولست . این ایرانیان کوردل تا این حد گرفتار خرافات ناشی از بی‌ایمانی بودند . مـؤبدان اظهار کردند که کره‌ای که در شکم مادیان بود نـرست وچون آن کـره را بیرون کشیدند ، درستی‌سخن‌آنان ثابت گشت . چون نجبا یقین کامل حاصل کردند ، تاج شاهی راآوردند وهمچنانکه آنرا بر روی بدن ملکهٔ آبستن نگاهداشته بودند، سوگند وفاداری به‌پسری که اززهدان اوبیرون‌آید، یاد کردند . پس ازین مراسم شاپور دوم ، متولد شد . وی درواقع آتیلای ثانی بود . زیرا که وی‌بود که شهرنصیبین‌را دربین‌النهرین محاصره کرد وبا«ژولیانوس» امپراتور و«ژوویانوس» که پس ازو بسلطنت رسید همزمان بود . [۱] وهمین شاپوربود که لشکریانش درهنگام محاصرهٔ این شهر، براثردعای یعقوب قدیس که در آنزمان اسقف نصیبین بود ، دچار بلای مگسهای بیشمار گشتند . بعد ازشاپور دوم ، اردشیردوم جانشین‌او گشت‌وبعضی‌مورخان گویند که بزورعصای سلطنت را ازدست شاپور دوم که همچنان زنده بود ستاند . «شاپور» سوم برجای وی نشست وپانزده سال سلطنت کـرد و پس ازوی «ورهـران» چهارم یازده سال حکومت کرد . «یزدگرد»اول که پسر ورهران چهارم بود ، بلافاصله بتخت نشست وبقدری با«آرکادیوس»[۲] امپراتوردوستی داشت که آرکادیوس بهنگام مرگ اورا وصی خود وسرپرست پسر خویش «تئودوسیوس» [۳] دوم کـرد . یزدگرد بیست ویکسال حکومت کـرد وبجای وی پسرش «ورهـران» پنجم نشست ، که بیست سال سلطنت کرد . «ژوان دتورنامیر»[۴] در«تاریخ ایام»[۵]

۱ـ این هردو از امپراتوران روم بودند . م . ا.

۲ـ Arcadius ۳ـ Theodocius II

۴ـ Juan De Tornamira ۵ـ Chronologia

مدت سلطنت این ورهران رافقط هفده سال می‌نویسد وبعضی مورخان درینجا ازشاه دیگر ایرانی ، که عبارت باشد از یزدگرد دوم نام میبرند که جانشین ورهران پنجم گشت . پس ازوی «پیروز»* که پادشاه متهور ومغرور بود ، بتخت نشست ومرگش در سنگر یا حفره‌ای که روی آنرا پوشانیده بود رخ داد . این دام را هیاطله برای نابودی وی تعبیه کرده بودند . تاریخ نویسان گفته‌اند که وی بیست سال سلطنت کرد ، ولی نمیتوان چنین‌دوران طولانی را پذیرفت . پس ازوی «واهان»[1] *وسپس «قباد» بترتیب براریکهٔ پادشاهی نشستند . قباد پسر پیروز بود . مااین فصل رابا شرح علت فرار قباد به نزد هیاطله وپناه جستن بآنان ، پایان میدهیم . ایرانیان همواره مردمی غیرت پرست وناموس دوست بودند . این خصیصه از صفات باستانی این قومست . قباد برای خشنودی خاطر وتشفی شهوت نفس، قانونی رواج دارد که زنان هر چه باشند وهرجا باشند ، باید همچون اموال مشترك تلقی‌شوند وهرزن ازآن هر مردی که طالب او شود ، باشد . مردان ایرانی که این امر را سخت بی‌شرمانه یافتند . چنان ازین قانون برآشفتند ، که اگرشاه به هیاطله پناه نمیجست اورا کشته بودند . چون این حادثه رخ داد وشراو کنده شد وتبعید گشت، سلطنت‌رابه «بلاش»[2] دادند*، که بعضی گفته‌اندعموی‌قباد بودوبرخی هم اورا برادر قباد دانسته‌اند . علی‌ایحال قباد ، اندکی بعد از تبعیدگاه خویش بازگشت وچون با دختر پادشاه هیاطله ازدواج کرده بود ، سپاهی گران بهمراه داشت . بلاش ناچارازتخت سلطنت کناره گرفت وقباددیگربار

---

۱ – Vahan ۲ – بلاش یا ولگاش طبق تاریخ ایران قدیم پیرنیا . واهان یکی ازسرداران ارمنیست که چون‌بشاه یاری کرده بود ، شاه بخواهش او دین عیسوی‌را در ارمنستان وگرجستان رسمی شمرد . وی بهرحال پادشاه ایران نبوده است . م . ا.

جلوس و تا سی سال سلطنت کـرد و در سال پنجـم امپراتوری «ژوستینین»[۱] در گذشت . بجای وی خسرو بتخت نشست که اولین پادشاهی بود که بدین نام خوانده شد .

۱- Justinian

فصل نهم

بقیهٔ سلسله نسب شاهان ایران و بعضی جزئیات مربوط بآن

خسرو اول (که بنام انوشیروان مشهور شده است) یکی از بزرگترین شاهان ایران بود . «ژوستینین» امپراتور همزمان خود را که در قسطنطنیه سلطنت میکرد ، یکروز هم راحت نگذاشت . از زمرهٔ فتوحات وی همین کافیست که یادآور شویم ، بسال ۵۷۷ م . به امپراتوری روم شرقی هجوم کرد . درین جنگ عدهٔ ایرانیان باندازه‌ای بود که سوار نظام آن بیش از پانزده هزار تن بود و دارا را که آنزمان از شهرهای بسیار مشهور در مرز امپراتوری روم شرقی بود گرفتند . اما خسرو بهنگام بازگشت بوطن باوضعی نامطلوب مواجه گشت . زیرا که «ژوستن»[1] *برادرزادهٔ ژوستینین و فرماندهٔ سپاهیان روم شرقی به‌تشویق و تشجیع «کورس»[2] دلیر فرماندهٔ سکاها که جناح راست نیروی امپراتوری را تشکیل میدادند ، بخسرو حمله برد . در نتیجه سپاهیان ایران چنان پراکنده شدند و کشتاری درگرفت که هیچگاه شمار کشتگان ممکن نشد . درآن جنگ خسرو چیزی را از دست داد که ازمردان دلاور بیشماری که درآن معرکه جان داده بودند، مهمتر مینمود وآن آتشدان مقدس بسیار مرصع و گرانبهایی بود که خاص خدای آتش بود ونزد ایرانیان بهای فوق‌العاده داشت . زیرا اینان خدای آتش را میپرستیدند . اماهنگامی که معلوم گشت این آتشدان از دست رفته است ، آنچه از سپاهیان ایران که هنوز بجای مانده بودند شورش کردند وخواستند خسرورا بکشند واززیر درفش وی بروند . خوشبختانه خسرو ، بهرصورت ، موفق شد سپاهیان خودرا

۱- Justin ۲- Kurs

آرام سازد ودر حال عقب نشینی تاریکی وشب را غنیمت شمرد وبشهر ملطیه پناه برد . بعد با فیل از فرات گذشت وسرانجام خویشتن را ازحملهٔ دشمنان رهانید .

سپس صلح برقرار شد وخسرو قانونی وضع کرد تاهمهٔ جانشینان وی آنرا بکار بندندوباین ترتیب نجبای کشورملزم‌شدند، سوگند یاد کنند که درآینده هرگز سپاه ایران را در جنگ با امپراتوری روم شرقی بخارج از مرزهای ایران نبرند . اما رومیان بااین انتشارات دست از حمله نکشیدند و متوقف نگشتند . زیرا که فتح اخیر ایشان‌را سرمست کرده بود .

ژوستینین امپراتور روم درین ضمن درگذشت و «تیبریوس» دوم بجای او نشست و ژوستن را از مقام فرماندهی سپاهیان روم خلع کرد واین مقام را به «موریس» داد که وی‌بی‌درنگ آمادهٔ هجوم وویرانی سرزمین ایران گشت‌ودر ضمن این تهاجم «تامخسرو»[۱] راکه سرداری ایرانی بود بقتل رسانید . عین این سرنوشت درانتظار «آدارمان»[۲] همکار وهمپایهٔ او بود که اگرنگریخته بود بآن گرفتار میشد . سپس «موریس» همچنانکه دشمنان خویش راکه در حال عقب نشینی بودند دنبال میکرد ، بـا پیروزی وارد سرزمین ایران شد و آبادیهای واقع برسرراه‌خویش‌را میسوزاند وغارت میکرد تاآنکه‌ازرودخانهٔ «زیرما»[۳] گذشت و بدشت «آرگیان»[٤] (واقع در ساحل رودخانهٔ ارس) رسید . درینجا خویشتن را در مجاورت اردوگاه خسرو یافت . خسرو درین زمان بواسطهٔ فرارسیدن فصل گرمـا بنواحی «کاردوکیان»[٥] (واقع در کردستان) رفته بود . ازین محل پادشاه ایـران میتوانست شعله‌هـای آتش حاصل از سوختن خانه‌ها وکلبه‌ها را که بدست سربـازان رومی طعمهٔ حریق

۱ـ Tamchosro ۲ـ Adarman ۳ـ Zirma ٤ـ Argian
٥ـ Carduchian

شده بود ببیند* . این منظره چنان در خسرو اثر کرد که خویشتن‌را باشتاب بسیار به سلوکیه که در کنار دجله واقع است رساند و از اندوه اندکی بعد مرد .

پس از خسرو ، وپسرش « هرمیداس » (هرمز) چهارم بسلطنت رسید و تیبریوس امپراتور روم که اینك در ایتالیا گرفتار جنگ بود ، هیأتی برای انعقاد پیمان صلح نزد این پادشاه فرستاد . «زوناراس» مورخ بیزنتیه ، که مردیست قابل اعتماد ، میگوید که پادشاه ایران در اثر خوی وحشی خویش حاضر نشد که ابتدا پیشنهاد امپراتور را بپذیرد ، با آنکه سفیر روم ، «ژوستینین» پسر «ژرمانوس» ، مردی محترم و عالیمقام و فرماندهٔ سپاهیان امپراتور بود . اما سرانجام پیمان صلح موقتی بمدت سه سال بین آنان بسته شد . اما هرمز پاس عهد خود را نگاه نداشت واندکی بعد ارمنستان‌را مورد تهاجم قرارداد وهمهٔ آن حوالی را که تحت حمایت دولت روم بودند دچار نهب وغارت کرد . بسال ۵۸٤ پس از میلاد مسیح ، موریس براریکهٔ سلطنت جلوس کرد .

تیبریوس دختر خودرا بزنی به موریس داد ووی بجای پدر زن خویش تکیه زد . موریس سه بار جلو ایرانیان جسوررا گرفت وآنان را مجبور به عقب نشینی کرد و عاقبت آنان را از شهر « مارتیروپولیس »[۱] که اخیراً بواسطهٔ خیانت فاحش «سیتاس»[۲] بدست ایرانیان افتاده بود ، بیرون راند . سرداران ایرانی چون این شهررا از دست دادند سخت سرافکنده شده‌بودند وازآنجا که میترسیدند درقبال پادشاه ستمکار وبیرحم خویش یعنی هرمز عقب نشینی کنند به نصیبین رفتند ودرآنجا باهم مشورت کردند که چه کنند.

۱- Martyropolis ۲- Sittas

درآنجا قرار برین گذاشته‌شد که علم طغیان برهرمز برافرازند و «ورهران» را (کـه بنام بهرام چوبین معروفست و سرداری دلیرو شجاع بود و بارها با ترکان که درآنزمان ایران را ازجانب مشرق تهدید میکردند جنگیده‌بود) بسر کردگی برگزیدند . بهرام‌چوبین بی‌درنگ‌این مأموریت‌راقبول کردوبه خاطر سود همگان هرمزرا بازن وبعضی از پسرانش بقتل رساند .

موریس امپراتور روم شرقی ، از خسرو پسر ارشد هرمز که ازگـزند توطئه چینان گریخته بود ، پذیرایی خوبی کرد واورا باعده‌ای سپاهی بسوی ایران گسیل کرد . خسروبربهرام‌چوبین وهمکاران خائن‌ایرانی او که گروهی از ترکان نیز با آنان همداستان و شریك توطئه گشته بودند ، حمله کرد ودر نتیجه سپاهیان ایران که با لشکریان روم تقویت میشدند ، بهـرام چوبین را شکست دادند واورا باهمهٔ خائنین کشتند .

«فرای‌ژوان‌دوپنیدا»*مطلبی‌نقل‌میکند که بتصور من‌از«زناراس»مورخ گرفته است ، مبنی براینکه‌ترکان مذکور درین فصل بااینکه همه‌بت‌پرستان متعصبی بودند، (ازآنروکه درین زمان بسیار به مسلمان شدن آنهـا نمانده بود) برروی پیشانی خویش صلیبی نقش کرده بودند . چون از علت آن‌جویا شدند ، که چرا باید کفار وبی‌ایمانان ، صلیب علامت مسیحیان را برسرداشته باشند ، پاسخ شنیدند که در زمان قدیم طاعون خطرناکی بسرزمین آنان راه یافت ومردم باعلامت صلیب که بوسیلهٔ یکی از مبشران مسیحی بآنجا آورده وبآنان داده شده بود ، نجات یافتند . بعلاوه «سن‌آنتونینوس»[۱] اسقف اعظم فلورانس ، داستانی نقل میکند که‌دربخش سوم کتاب معروف وی بنام «وقایع ایام اپوس»[۲] در فصل چهارم آمده است ، و قبول صحت آن دشوارست . وی

۱- St. Antonius ۲- Chronicorum Opus

میگوید ، ازآنجا که خسرو با موریس امپراتور روم بسیار دوستی داشت ، با دختر آن امپراتور ازدواج کرد . آن دختر ترتیبی داد تا خسرو نیز تعمید یافت . اینك ممکنست این داستان مقرون بحقیقت باشد ، اما چگونه میتوان پذیرفت که این خسرو مسیحی بعدها سوریه و فلسطین و فینیقیه و ارمنستان و «کپادوکیه»[۱] و «پافلاگونیه» وحتی «خالسی»[۲] را که در برابر قسطنطنیه قرار دارد ، باخاك یکسان کند .

بهرصورت فقط ، آنچه بایددرینجا یادآورشد آن است که موریس امپراتور بدست «فوکاس»[۳] کشته شد وشخص اخیر تامدتی براریکهٔ سلطنت تکیه زد ولی سرانجام هراکلیوس اورا کشت وخود امپراتور شد ودر قسطنطنیه بازنش «اودوسیا»[٤] که بنام «فابیا»[٥] نیز معروف گشته تاجگذاری کرد . این وقایع بسال ٦١٢ تولد نجات دهندهٔ ما رخ داد . سلطنت هراکلیوس چهل سال بطول انجامید ودر فصل بعد ازوقایعی که دردوان سلطنت خسرو وهراکلیوس رخ داده بحث میکنیم . اینك مطالب این فصل را بابیان موضوعی که «ماتیوس پالمریوس»[٦] دراثر خویش بنام «تواریخ ایام»[۷] آورده است مبنی براینکه وقتی هراکلیوس امپراتور قسطنطنیه شد ، پادشاه ویزیگت یا گتهای غربی بنام «سیسبوت»[۸] دراسپانیا فرمانروایی میکرد ، پایان میدهیم .

۱ـ Cappadocia و Paphlagonia هردو از ایالات قدیم آسیای صغیر هستند . م. ا.

۲ـ Chalcedon ۳ـ Phocas از سرداران رومی بود که پس از قتل موریس امپراتور روم وپدر زن خسرو پرویز بامپراتوری روم انتخاب شد . م. ا. ٤ـ Eudocia

٥ـ Fabia ٦ـ Mathaeus Palmerius ۷ـ Chronicon ۸ـ Sisebut

فصل دهم

بقیهٔ سلسله نسب شاهان قدیم ایران

خسرو دوم (که پرویز لقب داشت) رقیب بزرگ هراکلیوس بود و «کریستیانوس ماسئوس»* در کتاب هشتم «تاریخ ایام»[1] نوشته است که پادشاه ایران چون خویشتن‌را از همسایه‌اش نیرومندتر یافت ، بیش ازسه‌بار پیشنهاد آشتی هراکلیوس‌را رد کرد واز قبول هدایای گرانبهای او که‌دراخبار آنزمان مندرجست ، سر باز زد . در حقیقت هم شاه ایران شرایط صلح را چنان دشوار گرفت که برای مسیحیان قبول آنها اهانتی بشمار میآمد و حتی مورخان آنزمان هم از درج این شرایط خودداری کرده‌اند . درهرحال هراکلیوس امپراتور نام‌آور ودلیر روم‌پیمان صلحی‌باداگان[2] پادشاه‌تازیان* بست وسپس متوجه ایران شد تا جنگی بخاطر عظمت مسیحیت و امپراتوری روم شرقی آغاز کند[3] . درین هنگام، خسروسردار خویش «شهر براز» را برای تسخیر فلسطین فرستاد وآنسرزمین را چنان بیرحمانه بباد غارت گرفت که تنها در اورشلیم بیست هزار کس بقتل رسید . ازآن پس ، واقعه‌ای رخ داد که بسیار برای مسیحیان آن زمان دشوار ومایهٔ سرافکندگی بود یعنی ایرانیان صلیب گرانبهایی را که برآن خداوند ما عیسی مسیح جان داده بود ربودند .

۱- Chronicles ۲- Dagan ۳- درین باره باید گفت که دولت عربی که دست نشانده ومطیع دولت روم‌بوده‌است، دولت‌غسانی است که بمناسبت اینکه مسکن اولیهٔ آنها در کنار آب غسان بین شام و فلسطین واقع بوده است باین نام مشهور شده‌اند . آخرین امیر آنها که معاصر با هرقل بوده‌جبلةبن الایهم است که پس از تصرف شامات بدست مسلمین بمدینه آمد و مسلمان شد . م .

این مراتب همه بگوش هراکلیوس امپراتور مسیحی ، میرسید و وی نیز ازآن پس اندوهناك میشد وبر شدت اشتیاقش در جبران و باز گرفتن صلیب مقدس یادگاری و همچنین سرزمینهای از دست رفته ، افزون میگشت . لذا بهنگام عید قیام از قسطنطنیه بیرون شد وبا آنکه از لحاظ عده ، سپاهیانش کمتر بود ،آمادهٔ جنگ باپادشاه ایران گشت . در گردنه‌های کوه «توروس»[۱] برسپاه شهربراز که پس از اربابش خسرو فرمانده سپاه ایران محسوب میگشت ، زد . بنابراظهارات مورخان معتبر ، درین هنگام هراکلیوس سخت میگریست وسرشك ازدیدگانش جاری بود ودعا کنان میگفت : « خداقاضی القضاتست».[۲]

سپس وی بر سپاه دشمن زد و آنان را مجبور بگریز ساخت و شهر «آگازاگو»* راکه خسرو تازه ازآنجا گریخته بود مسخر ساخت . درینجا وارد معبد آفتاب شد وآنچه از خزاین‌واموالی که خسرو درآنجا انباشته بود حمل کرد و نیز با احترام بسیار صلیب فوق‌العاده گرانبها را به اورشلیم باز آورد . بعضی از مورخان گویند که هراکلیوس پس ازآن که ایرانیان‌رامنهزم ساخت ، پیش راند وبه معبد آفتاب داخل شد وازآنجا خسرو را باهمهٔ جلال وعظمت خویش‌بر تخت‌نشسته‌یافت. سپس‌بوسیلهٔ جادو، رعد وغریوآمدوباران بارید و آفتاب وماه و ستارگان در پای خسرو بودند و در سمت راست وی صلیب مقدس ودر سمت چپش یك خروس دیده میشد . اما هراکلیوس بسوی خسرو رفت واو را کشت. اما منابع معتبرتر، درین باره اختلاف دارند و گویند که شاه ایران بدست هراکلیوس کشته نشد ، بلکه سرانجامی یافت که ذیلاً بشرح آن مبادرت میکنیم . زیرا که خسرو مدتی زندگی کرد سپس

۱- Taurus ۲- Deus judica causum tuam

پسرش «شیرویه»* بجایش نشست . شیرویه بـا طرز بسیار سبعانه‌ای بشاهی رسید . وی برخلاف همهٔ قواعد واصول وباآنکه وظیفه و محبت فرزندی که حتی وحشی‌ترین جانوران نیز بحکم غریزه دارند وآنرا قویاً نسبت بوالدینی که آنها را بجهان آورده اند بروز میدهند ، از نظر دور کـرد . پـدرش را بدست خویش کشت وسپس‌مادر وبرادرانش را نیز بقتل رساند . بعـداً بیاری بعضی از ساتراپها برتمام سرزمین ایران مسلط شد وفقط یکسال سلطنت کرد وآنهم با بسیاری وقایع وحشتناك توأم بود که همانا معلول زندگی پرشرارت او بود .

اینك بعضی از مورخان گویند که در ایران چند سلطان درفاصلهٔسلطنت شیرویه وشهربراز سلطنت کرده‌اند . اما من هیچ مؤیدی‌برین مدعانیافته‌ام. غالب مورخان ، درواقع درین اصل توافق دارند که شهربراز فقط ششماه یا کمتر سلطنت کرد وبلافاصله پس از شیرویه به تخت نشست . پس ازو نیـز «بارنارس»[1] یا «هارنارس»* یکی از پسران خسرو پرویز که ازدست‌برادر قاتل وسنگدلش گریخته بود ، بشاهی رسید . وی تا هفت ماه بر تخت شاهی تکیه زد . اما همهٔ این مدت‌را درهراس وپریشانی گذراند وهیچگونه‌آزادی عمل نداشت . پس از مرگ وی «هرمز»* یا آخرین شاهی که خسرو نام یافت ، ده سال سلطنت کـرد[2] . «ژوزف اسکالیگر» می گوید در سال دهم

۱ـ بعد از شهربراز که دو ماه بیشتر سلطنت نکـرد خسرو سوم نـوهٔ هرمز چهـارم وبعد ازو جوانشیر پسر خسروپرویز، بتخت‌نشست وپس‌ازینها پوراندخت دخترخسروپرویزپادشاه‌شد. م . ا .

۲ـ آخرین کسی که هرمز نام داشته وبپادشاهی‌ساسانیان رسید، هرمز پنجم است که او وسه نفر دیگر درسال ۶۳۱ میلادی سلطنت کرده‌اند ویزدگرد سوم که لسترینج حدس زده است بعد از آنها درسال ۶۳۲ میلادی سلطنت رسیده ودر سال ۶۵۲ میلادی کشتـه شده است (از ایران باستان پیرنیا) . م . ا .

سلطنت هرمز ، شاه که از جان خود سیر گشته بود ، ازطرفی گرفتار حملهٔ رومیان واز سویی دراندیشهٔ هجوم تازیان بود ، در داخل کشور نیز ساتراپها[1] علم طغیان برافراشته وعمر خلیفهٔ مسلمین را بیاری خواندند . درنتیجه عمر بایران آمد و گفته‌اند که شاه توانست‌شورشیان‌راسر کوبی کند دیگر مورخان گویند که شاه از ترکان که در آنزمان بت پرست بودند یاری خواست . اماحقیقت هرچه باشد ، خواه تازیان وترکان یکی ازآن دوبقلمرو شاه آمده باشند ، شاه اجر وپاداشی به متفق یا متفقین خویش نداد که هیچ ، حتی‌بآنان‌ناسزا گفت وآنهاراسگ خواند. بنابرین‌آنانکه اورا باکمال قدرت یاری کرده‌بودند، مأیوس گشتند وبا او دشمن شدند . بعدهااعراب ، که‌انتظار هدایا وپیشکشهای بسیار داشتند مأیوس شدند وبا ترکان که در کوهپایه‌های جبال توروس بودند متحد گشتند وبا هم بر ایرانیان حمله کردند و در مدت کوتاهی برثروتمندترین ایالات یعنی پارس وماد مسلط شدند .

عمر که بنیرومندی لشکریانش پی برده بود بجنگ و فتح سرزمینهای ایران ادامه داد . درطی ده سال جنگ همهٔ مقاومتهای نجبای ایران را در هم شکست وکلیهٔ آن امرا را که از بقایای خاندان سلطنتی اشکانی[2] و عبارت بودند از اخلاف آرباسس وخسرو و هرمز وخشایارشا واردشیر و داریوش و کورش همه را بجای خود نشانید . عمر باین طریق خویشتن را مالك الرقاب ورئیس‌مطلق شاهنشاهی وسرزمین وسیع ایران‌ساخت واصولی را در میان‌آنان پراکنده کرد، که‌درین‌باره ژوزف اسکالینگر بحق میگوید که عمر خون شاهان ایران را بیهوده ریخت . سپس عمر که ازین خون

۱ـ لغت ساتراپ روایت یونانی خشترو پاون (بسکون اول وفتح دوم وسکون سوم‌وفتح چهارم) است که لغتی است‌اززبان فارسی باستانی که به‌ترجمهٔفارسی‌امروزی‌می‌شود شهربان . م .

۲ـ Arsacid

ریزیها خسته شده بود به اورشلیم رفت و فرقهٔ مسلمان [۱] راتشکیل داد . با صلاحدید بعضی از مردم شوربخت و نگون طالع معبد سلیمـان را تجدید بنا کرد ولی یك مرد ایرانی که در جزو همراهان او ونامش «مارکانسیا»* بود چون بیاد مصائب میهن خویش افتاد ، شبی عمررا بقتل رساند تاشرافتمندانه از او انتقام گرفته باشد . عمر بهرحال ، فوراً جـان نداد ودر حـال احتضار عثمان راکه از سردارانش بود بجانشینی خود منصوب ساخت .

---

۱ ـ کذا

فصل یازدهم

درین فصل از آغاز تاریخ اعراب مسلمان که مالك‌الرقاب سرزمین ایران گشتند و بعض مسائل مهم دیگر بحث میشود

چون عثمان[1] بسال ٦٤٠ م (١٩هـ .) برجای عمر نشست وقبل ازین زمان سردار سپاه اسلام بود ، بمسائل سیاسی و حکومتی توجه کرد . ضمناً چون میخواست بدعتی درامور مذهبی بگذارد ، احکام احمقانه‌ای در امور ایمانی مسلمین صادر کرد که بنام شرایع شناخته ومعروف شده است . ازین گذشته چون از حسادت مایل به انهدام آن اشیاء یادگاری و عزیزی بود، که باید نگهداری وحراست شود ، بسیاری از اینگونه چیزها و نمایشگاهی را که مجسمهٔ «آپولون»[2] درجزیرهٔ «رودس»[3] نیز ازآن جمله بود، ازمیان برد. این مجسمه یکی از «عجایب هفتگانهٔ»[4] جهان باستان بشمار میرفت و در حقیقت نیز شایستهٔ چنین مقامی بود . چه برحسب‌قول مورخان ، این‌مجسمه‌ای بود از مفرغ وبسیار عظیم که ارتفاع آن به ١٢٠ پا میرسید وچنان بااستادی

---

١ ـ تاریخ خلافت عثمان اشتباه است . عمر در ذی‌الحجهٔ سال ٢٣ هجری وعثمان در محرم ٢٤ بخلافت نشست . م . ا .

٢ـ Appolon رب‌النوع طب وشعر وهنردرنزد یونانیان‌ورومیان قدیم بود . م . ا .

٣ـ Rhodes یکی‌از جزایر دریای اژه . م . ا .

٤ـ عجایب هفتگانهٔ دنیای قدیم عبارت بوده‌اند از :

الف ـ آرامگاه «دورولوس» در «هالیکارناس» از شهرهای آسیای صغیر .

ب ـ هرم «خئوپس» فرعون مصر .

ج ـ فانوس دریایی اسکندریه .

د ـ مجسمهٔ عظیم «آپولون» درجزیرهٔ «رودس» .

هـ ـ «باغهای‌آویزان» دربابل که بنابرمشهور «بخت‌النصر» برای زن محبوب خود «سمیرامیس» ساخته بود .

ز ـ مجسمهٔ عظیم «ژوپیترالمپی» در «المپ» .

ح ـ معبد «دیان» الههٔ شکار درشهر «افسوس» از شهرهای آسیای صغیر . م . ا .

ومهارت ساخته شده بود که عین یك انسان بنظر میآمد .

«چیرزلیندوس»[۱] هنرمند وصنعتگر شهیر که در فلز کاری مهارتی تام داشت ، دوازده سال مشغول قالب ریزی وپرداخت وساختمان این مجسمه‌بود وتا زمان عثمان یکهزار وسیصد وهفتاد سال از زمان ساختمان‌آن میگذشت. مفرغهای آن بار نهصد شتر شد که هریك شتر ، باری معادل سی «اروباس»[۲] (درحدود پنجاه کیلو) را میبرد .

عثمان بسیاری اعمال غیر عادی دیگر هم کرد و عاقبت بدست غلامی که علی باو فرمان داده[۳] بود ، کشته شد . وی دوازده سال خلیفهٔ بابل وپارس و ماد بود وباینگونه قتلها درفرق عمدهٔ مختلف مسلمان ، بکرات برمیخوریم. اینك خیال نـدارم که جز برشمردن خلفایی که برایران حکومت کردند به موضوع دیگری اشاره کنم . لذا میگویم که علی جانشین عثمان شد ووی نیز ناگهان بدرود حیات گفت و بفرمان معاویه در کوفه بقتل رسید✡ . معـاویه جانشین علی ودربغداد که دربین‌النهرین‌واقع‌است*، خلیفه شد وبرایران نیز حکومت میکرد . اما تا دوازدهمین سال خلافت وی دمی روی آسایش ندید . در تمام این مدت با امپراتوران مرتباً در جنگ بود، تـاآنکه سرانجام یك پیمان صلح موقت بسته شد که مدت آن سی‌سال بود . سپس معاویه که خودرا از جنگ ونبرد فـارغ دید به دمشق رفت وشورایی تشکیل داد تا امور دین خودرا ترتیبی بخشد . درآنزمان چنانکه وی درست دریافته بود ، مسلمین به سرعت به فرق مختلف تقسیم میشدند . وی مجمعی از شش تن ازعقلا تشکیل

۵- Chares of Lindus ۱- Arrobas ۲- عثمان را بفرمان علی نکشتند بلکه مسلمانان نـاراضی ، پس از آنکه تقصیراتی بـرو ثابت کردند گرد خانهٔ اورا گـرفتند وباآنکه حسن‌بن علی(ع) بفرمان پدرش ازآنان جلوگیری میفرمود ، شورشیان غلبه یافته درخانهٔ عثمان ریختند واورا کشتند .م. ا.

داد . این شش تن موسوم بودند به «مولسیانه»[۱] و «باریو»[۲] و «بوئورا»[۳] و «سیدی نوکسیو»[٤] و «سیدی تانوئین»[٥] و «سیدی داود»[٦] .*

سپس طومارها واوراق مختلفی را که محمد (ص) بجای گذاشته بود بآن شش‌فقیه دادند، تااصول واحکام بـرای پیروان آن پیغمبر تهیه کنند . آنچه راآنان تدوین کردند ، قرآن[۷] نام نهادند وبرای آنان که راه دیگری‌بروند

---

۱ ـ Mulciano ۲ـ Baàrio ۳ـ Buora ٤ـ Sidi Noccio ٥ـ Sidi Tanuin

٦ـ Sidi Daud این مطلب نیزظاهراً ازاروج‌بیك نیست ، بلکه «رمون» آنرا ازمورخان‌اروپایی گرفته است . بهرحال چنین شورایی بااین وصف درزمان معاویه در تـواریخ نوشته نشده است . احتمال میرود که‌آن‌را باشورایی که پس‌از قتل عمر برای انتخاب خلیفه تشکیل شد ، اشتباه کرده باشند . درآن شوری بشرحی که معلوم است ، عثمان ، صلحه ، زبیر ، سعد وقاص ، عبدالرحمن عوف وعبدالله عمر (بشرط محروم بودن‌ازخلافت) شرکت داشتند . بعضی ازاسامی مذکوردر کتاب هم بنظر میرسد که تحریفی ازاسامی افراد شورای خلافت است . م. ا.

۷ـ مراد ازشش نفر . شش‌تن اهل شورای منسوب بمعاویه است ودربارهٔ قرآن هم‌نظریه‌ای که‌در متن کتاب‌آمده ازروی کمال بـی‌اطلاعیست . چـه بسیاری ازاحکام دین اسلام درزمان پیغمبرعمل می‌شده است . نه‌اینکه بعدهابنشینند واحکام برای دین تهیه کنند . ودربارهٔ تدوین قرآن‌هم‌عقاید وروایات مختلف باین شرح است :

الف ـ دراواخر عمر پیغمبر قرآن مدون‌وجود داشته ودرموقع رحلت بالای سرآن‌حضرت گذارده بوده است . (رجال‌ابوعلی)

ب ـ حضرت امیر دراوایل ایام خانه‌نشینی بتدوین قرآن پرداخته‌اند .

ج ـ دراوایل خلافت ابوبکر ، چون جمعی ازقراء قرآن درجنگهای مسلمین بااهل‌مروه‌و مدعیان‌نبوت بقتل‌رسیدند، ابوبکرترسید که مباداقرآن‌ازبین‌برودوتحریف شود ، بنابرین دستور داد که قراء وکاتبان وحی آیاتی راکه حفظ دارند برپوست حیوانات یادرخت خرما بنویسند وقرآنی که باین ترتیب فراهم‌آورد به «حفصه» دخترعمر وزوجهٔ پیغمبرسپرد .

د ـ عثمان چون اختلاف درقرائت‌قرآن‌مشاهده کرد، دستور دادقرآنهاراجمع‌آوری کردند وآنهارا سوزانیدند وچند نسخه‌ازروی قرآن‌خود نوشت ودستورداد که ازروی‌آن‌نسخه‌هابنویسندو درممالك‌اسلامی‌منتشرسازند وقرآن‌فعلی‌برطبق‌قرآن‌عثمان‌است. واینکه‌لسترینج‌درحاشیه‌نوشته‌است «تجدید نظری درآن نسخهٔ اساسی ومورد استناد بعمل‌آمد» باید گفت که قرآن ازنـاحیهٔ بشر نبوده است که قابل تجدید نظرباشد . تنها چیزی که هست اینست که درقرآن تحریفی نشده‌است وآیهٔ شریفهٔ «انا نحن نزلنا الذکر واناله لحافظون» برین معنی گواه است . م. ا.

وفرقه‌ای بدعت گذارند مجازاتهایی قایل گشتند .

بسال ۷۰۳ میلادی (۸٤ هـ .)[۱] ازبغداد☆ یزید که برمسندخلافت‌نشسته بود ، برایران حکومت میکرد . یزید پسر معاویه بود . وی خوی‌سلحشوری ورزمخواهی را کـه درآن سرزمین خالی ازآرامش مهمتریـن خصیصه بشمار میرود ، رهاساخت ونقش عشاق‌را بازی میکرد وشعر میگفت تا بلکه همپایهٔ «ویرژیل»[۲] شود . ولی دشمنان وی همهٔ آثـار اورا سوزاندند و ما هیچ از ارزش واقعی آن اطلاعی نداریم . سپس «عبدالله» برادر یزید که ازین سخن سرایی واز خاطر بردن کلیهٔ امور مملکتی وسپاهیگری بکلی بیزار شده بود ، یزید راکشت. گو اینکـه ممکنست بگـوییم عبدالله برادر وی نبود که اورا کشت ؛ بلکه یکی از همدستان دیگر حامیان « خاندان علی (ع) » بود که توطئه‌ای‌علیه خلیفه چیده بـود[۳] . از آن پس، آنان حسین(ع) راکه فرزند علی(ع) بود*، خلیفه نامیدند. ولی او نیز در اندك زمانی بدست همین توطئه چینان کشته شد[٤] .

سپس درین ایام که بسیاری رؤسا وفرماندهان دراطراف واکناف ایران، علم طغیان برافراشتند ، سران فرق وحکمرانان ایالات شدند . مردی‌درمیان عرب بود بنام مختار☆ که خویشتن را خلیفه خواند ومخالفان او بقدری‌بودند که حتی یك روز هم روی آسایش ندید . دشمن بزرگ او همانا « مصعب » بود (برادر ابن‌زبیر که درمکه برضد خاندان بنی‌امیه بادعای‌خلافت‌برخاسته

۱ـ تاریخ خلافت یزید اشتباه است . چه اودرنیمهٔ رجب‌سال ٦۰ هـ . پس ازمرگ پدرش‌بخلافت رسید ودر ربیع‌الاول ٦٤ هـ . درگذشت .م. ا. ۲ـ Virgil از شعرای بـزرگ روم واز معاصران اوکتاویوس اوگوستوس (۱۹ـ۷۰ ق. م.) است م. ا. ۳ـ یـزید برادری بنام عبدالله داشته ولی سبب مـرگ اورا توطئهٔ قتل نمی‌دانند. بلکه مشهورست که بمرض ذات‌الجنب درگذشته است . م. ا. ٤ـ درتاریخ ذکری ازین مطلب نیست . س. ن.

بود) که سرانجام اورا در جنگ بکشت . اما بعد ازین «عبدالملك»[۱] که انتقام خون مختار را از مصعب‌بن زبیر گرفت ، برمسند خلافت جلوس کرد و پس از وی « ولیدبن عبدالملك » به‌خلافت رسید . وی در سرزمین مغرب اروپا وافریقا مشهورست . زیرا مورخان همه برین قول اتفاق دارند که او کسی بود که برای تسلط براسپانیا دستور داد که مسلمین به « کنت‌ژولین »[۲] خائن در ۷۰۶ پس از میلاد کمك کنند . وباید همین خلیفه باشد که به «دون ژولین»[۳] یاری کرد . برای آنکه اسپانیا در ۷۱٤ م . (۹۵ هـ .) از دست مسیحیان بیرون نرفت (بلکه در ۷۰۸ م (۸۹ هـ .) بود) . این‌خلیفه را غالباً بنام « شمشیرخدا »[٤] خوانده‌اند . چون ولیدبن عبدالملك درگذشت «سلیمان»[٥] خلیفه شد وسپس «عمر»[٦] ثانی‌بجایش نشست.امااین سه خلیفه در دوران خلافت‌خویش بقدری گرفتار شورش واغتشاش بودند که نمی‌توان گفت ، حتی یکروزهم برسراسرسرزمین ایران حکمرانی کرده‌باشند .

پس ازآن «یزید» ثانی[۷] به خلافت رسید وچون این یزید درگذشت ،

۱ـ مراد عبدالملك‌بن مروان خلیفهٔ معروف اموی‌است. م. ا. ۲ـ اسپانیا درسال ۹۲ هـ . بدست طارق‌بن زیاد سردار بزرگ اسلام فتح شد و « کنت ژولین » یکی از سرداران ویزیگت (طایفه‌ای که درآن‌موقع براسپانیاحکومت میکردند) است که ازطرف « رودریك » (Roderic) (پادشاه اسپانیایی‌مأمورحفظ قلاع‌واستحکامات شهرسیته (سوتا Ceuta) دردماغهٔ شمال غربی افریقا ومقابل جبل‌الطارق بود . او بدولت خود خیانت وآن نقطهٔ مهم را تسلیم مسلمین کرد وبعلاوه آنهارا بداخلهٔ اسپانیا دلالت نمود . علت این‌خیانت‌را چنین ذکر کرده‌اند که کنت مزبور دختری بنام « کاوا » (Cava) داشت که بوسیلهٔ رودریك گمراه شد ومورد تعرض قرار گرفته بود وپدرش بدینوسیله انتقام آن‌را گرفت. م. ا. ۳ـ ظاهراًهمان کنت ژولین است ومطلب‌محض تأکید تکرار شده است. م. ا. ٤ـ سیف‌الله لقب خالدبن ولید سردار معروف عرب متوفی در۲۱ بود . خالدبن ولید را باولیدبن عبدالملك اشتباه کرده است. س. ن . ٥ـ مراد سلیمان‌بن عبدالملك‌بن مروان است. م. ا. ٦ـ مراد عمربن‌عبدالعزیزبن مروان است. م. ا.
۷ـ مراد یزیدبن عبدالملك‌بن مروان است . م. ا.

«هشام»[۱] بسال ۷۴۸ م (۱۳۰ هـ .) خلیفه شد وخودرا خلیفهٔ بزرگ سوریه وایران خواند . اما در همین اوان خلیفهٔ دیگری در مصر بنام «مروان»[۲] بخلافت نشست (که آخرین خلیفهٔ اموی بود) ووی با امپراتور «کنستانتین» پیمانی بست تابلکه بهتر بتواند با هشام‌مخالفت کند . درین حساب بخطانرفته بود . برای اینکه پس از یك جنگ هشام را بقتل رساند و بجای او خلیفه شد . درین زمان اختلاف بزرگی درگرفت وعده‌ای سنی و عده‌ای هاشمی کشته شد .

هاشمیان از پیروان « امام جعفر صادق » (از نوادهٔ حسین بن علی) بشمارند . درینجا مردی‌بنام «سلیمان»☆ ابومسلم ازین اختلاف استفاده کرد وعلم طغیان برافراشت وهمان اصول مختار را (که اصول شیعه باشد) شعار خویش ساخت . وی اظهار می‌داشت که علی(ع) درواقع از محمد (ص) بزرگوارتر و بلند پایه تر بود[۳] . سپس ابومسلم خود را امیرالمسلمین (فرمانفرمای‌مسلمانان) خواند وبرلشکریان(نصر)بن سیار حمله‌ور شدواورا بقتل رساند . لشکریان ابومسلم به یکصد هزار تن می‌رسیدند . اینان در انتظار جنگ با خلیفهٔ «مروان» بودند که با سپاهی بالغ برسیصد هزار تن بجلوگیری آنان می‌آمد . جنگی که بین این دوسپاه درگرفت دردیارمشرق از دوران جنگ پارسیان با مادها از هول انگیزترین و خونین‌ترین جنگها

۱ـ مراد هشام‌بن عبدالملك است که درسنهٔ ۱۰۵ هـ . بخلافت رسیده است و تاریخ متن اشتباه است. م. ا. ۲ـ اشتباه است . چه اولا درزمان هشام چنین قضیه‌ای اتفاق نیفتاده ثانیاً بعداز هشام ولیدبن عبدالملك و پس ازویزیدبن ولید وپس ازوی‌ابراهیم‌بن ولید بخلافت رسیدند. در زمان او مروان‌درآذربایجان شورش کرد وابراهیم‌را خلع نمود (۱۲۶ هـ .) م. ا.

۳ـ عقیده‌ای که بابومسلم نسبت داده شده است نه ازو در تواریخ معتبر یاد شده ونه ازمختار . اصولاارتباطی‌بعقیدهٔ شیعه‌ندارد . اگرعده‌ای‌از«غلاة» دربارهٔعلی غلوکرده‌اند مربوط بشیعه نیست . وقتی که خود علی میگفت‌انا عبد من عبید محمد، چگونه شیعه اورا برتر ازمحمد میدانند. م.ا.

بود . شمارهٔ سپاهیان خلیفه از سیصد هزار افزون گشته ودرآغاز این جنگ به چهارصد هزار می‌رسید . درپایان پیکار مروان که بکلی شکست‌یافته بود، بازن و پسرانش راه هزیمت گرفت ونیز همهٔ خاندانش از پس وی رفتند . مروان بمصر پناه برد ، اما زلماً پسرابومسلم اورا دنبال کرد واورا در۷۵٤م (۱۳۷ هـ .)کشت. از نسل ابومسلم یا«امیرسلیمان» امام‌موسی کاظم* (امام هفتم) برخاست[1] که در صدد در دست گرفتن خلافت برای اولاد پیغمبر برآمد وخاندان صفوی همه ازاخلاف او واز پشت مختار وامام دوازدهم و علی(ع) وفاطمه دختر پیغمبر هستند ✿ که بعد مفصلا ازآن بحث خواهدشد. سپس ایرانیان‌ابومسلم را خلیفهٔ خویش‌خواندند*. ولی از مدتها پیش منصور خلیفهٔ دوم عباسی وبرادر ابوجعفر سفاح[2] مؤسس سلسلهٔ خلفای بنی‌عباس بر اریکهٔ خلافت تکیه زده بود . منصور که مردی بسیار باهوش ولایق بود در اندك زمان همهٔ دشمنان ومدعیان خودرا بقتل آورد وخودرا خلیفهٔ‌بلامعارض گردانید وسرانجام باتوطئه ودسیسه‌ای شرارت آمیز بسراغ امیر سلیمان یا ابومسلم سردار بسیار توانای خود رفت واورا کشت .

پس از منصور پسرش محمد ملقب به «مهدی» که نه سال سلطنت کرد ، جانشین او شد . پس ازمهدی بزرگترین پسرش«هرون‌الرشید»[3] بیست‌وسه سال خلافت کردواونوزدهمین خلیفهٔ اسلامی بود . پس ازودو پسرش«محمد» (امین) و «عبدالله» (مأمون)که هردو باهم وارث تخت وتاج شده بودند بر سر خلافت سخت با یکدیگر به پیکاری آشتی ناپذیر برخاستند . تا آنکه

۱ـ امام موسی‌کاظم باابومسلم هیچگونه خویشاوندی نداشته است. س. ن.

۲ـ سفاح هم ابوالعباس است نه «ابوجعفر» . ابوجعفر کنیهٔ برادرش منصورست. م. ا.

۳ـ پس ازمهدی پسرش «هادی» بخلافت رسید وپس‌ازو «هرون» که باشتباه نوزدهمین خلیفهٔ اسلامی بشمارآمده‌است ودرحقیقت بیست وسومین خلیفهٔ دولت اسلامی است. م. ا.

سرانجام دستهٔ امین فایق شد و بخلافت رسید و شهر بغدادرا درمیان ویرانه‌های بابل بنیان نهاد☆ که تا ۱۲۵۸ م . (٦٥٦ هـ .) بدست هلاگوخان ویران گشت[1] .

۱ـ شهربغدادرا هولاگو ویران نکرد ، بلکه تنها آن شهررا گرفت. س. ن.

فصل دوازدهم

بقیهٔ اسامی خلفای عرب وخاتمهٔ جانشینی خلفای اسمعیلی که تا زمان سلطهٔ ترکان عثمانی بر این کشور حکومت کردند

خلفای بغداد درمورد حکومت ایران همواره برعظمت و شوکت خویش میفزودند وامین که پس از پدر* بسال ۸٤٦ بخلافت رسید ، پانزده سال[1] خلافت کرد وتا زمان مرگ نسبت بمردم ایران ملاطفت بسیار روا داشت . پس از وی مأمون بخلافت رسید . وی در جنگی کشته شد[2] . گفته‌اند این جنگی بود که با سپاهیان «میکائیل» امپراتور روم در گرفت . بعضی هم آن را باسپاهیان «تئوفیل» امپراتور دانسته‌اند .

پس از وی «معتصم» بخلافت رسید که با ایرانیان کینه توزی میکرد واو بود که باعث ویرانی ایران گشت . زیرا ایرانیان برای مقابلهٔ او از ترکان دعوت کردند[3] وترکان چون بسرزمین ایران آمدند ،آنجارا بس نیکودیدند واز تخلیهٔ آن سر باز زدند . معتصم بیست وسه سال[4] خلافت کرد وبجای او «قائم»[5] نشست که چهل‌وچهارسال[6] حکومت کرد .

۱ـ اشتباه است چه امین فقط پنج سال از۱۹۳ تا۱۹۸ هـ . خلافت کرده است. م. ا.

۲ـ مأمون کشته نشد بلکه پس ازجنگ درگذشت. م. ا. ۳ـ این نیزاشتباه است وظاهراً آن‌را باسیاست اصلی معتصم که ترکان‌را بخود نزدیك ونگاهبانانی ازآنان برای خویش معین کرد وآنهارا براعراب و ایرانیان برتری داد و بالنتیجه باعث تفوق ترکان در دستگاه خلافت عباسی گشت ، اشتباه کرده است. م. ا. ٤ـ٥ـ٦ـهرسه‌اشتباه‌است‌چه‌معتصم‌نه‌سال(۲۱۷ـ۲۲۷هـ. ۸۳۳ـ۸٤۲ هـ .)سلطنت کرد وپس ازوهم پسرش«واثق» بخلافت رسید ومدت خلافت اوهم پنجسال است. م. ا.

سپس در ۹۸۰ (۳۶۹ هـ .) ایران ومصر وبغداد بین سه خلیفه[۱] قسمت شد . درایران «محمد» پسر «ایگنارو»☆ حکومت میکرد و«بساسیری»[۲] خلیفهٔ بغداد اورا چنان مورد تهدید قرار داد که ناچار شد ترکان‌را بیاری بطلبدو بعدهابساسیری مزهٔ ستمهایی‌را که برایرانیان وترکان روا داشته بود، چشید . ترکان ساکن نواحی قفقاز که از جور بساسیری‌بجان آمده بودند، از طغرل سلجوقی یاری خواستند ووی ازقفقاز سرازیر شد وارمنستان‌را گرفت واز رود ارس گذشت وهردو خلیفهٔ ایران وبغداد را کشت .

ازین پس ایران‌بدست‌ترکان‌افتاد[۳] وطغرل بیك* سلطان گشت وپس از

۱ـ گرچه این تاریخ صحیح بنظر نمی‌آید، اما مقصود ازسه خلیفه، خلیفهٔ عباسی بغداد ودوخلیفهٔ فاطمی مصرست که ازاسمعیلیه بوده‌اند . باین‌شرح که بعد ازمرگ «المستنصربالله» خلیفهٔ فاطمی مصر (۴۲۷ـ۴۸۷) مابین دوپسرش «نزار» و «مستعلی» برسر خلافت نزاع شد . چه مستنصر ابتدا «نزار» را جانشین خود کرده وبعد ازین انتصاب پشیمان شد و«مستعلی» را ولیعهد خویش نمود . نتیجهٔ این‌عمل‌آن شد که اسمعیلیه بدوگروه منقسم گردید : «نزاریه» طرفدار نزار و «مستعلویه» طرفدارمستعلی . اسمعیلیهٔ ایران ازعهد «حسن صباح» ببعد همه ازنزاریه‌اند و اسمعیلیه مصر ازمستعلویه وازینجهت است که درایران ومصر وبغداد سه‌خلیفه ذکرشده است.م.ا.

۲ـ Pysasyri ازکلیهٔ پادشاهان وامرای آل‌بویه که درتاریخ شهرت یافته‌اند ، فقط «علاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار کاکویه» نام «محمد» داشته واوگرچه حاکم اصفهان بودلکن‌معاصر محمود ومسعود غزنوی است وپسران او«گرشاسف» و«فرامرز» معاصر طغرل بوده‌اند واز امرای‌آل بویه کسی که با«بساسیری» معاصرست« ابونصرخسرو فیروز» ملقب به «ملك‌رحیم» است که درزمان «قائم» امارت بغدادرا داشته وقیام بساسیری درزمان او بوده است وبالاخره در نتیجهٔ این حادثه وورود طغرل ببغداد سلطنت ازدست او بیرون رفته است . بطورکلی مطالب‌درین بارهٔ بسیار مغلوط ومغشوش است وعلاوه ازاختلاط واغتشاش داستان بساسیری ، موضوع سرازیر شدن طغرل ازقفقاز نیز اشتباه است وهمچنین کشتن دوخلیفهٔ ایران وبغداد که ظاهراً باقضیهٔورود «هلاگو» بایران وبرانداختن اسمعیلیه و«معتصم» آخرین خلیفهٔ عباسی مشتبه شده است. م. ا.

۳ـ ایران ازمدتها پیش یعنی ازسال ۳۸۹ هـ . که سال انقراض سلسلهٔ سامانی است بدست‌ترکان افتاده بود. م. ا.

او نیز برادر زادگانش ، بتخت نشستند وبکلی سلطهٔ خلفای بغداد در ایـران قطع شد . ترکان نیز از بت پرستی دست کشیدند وباسلام گرویدند[۱] . سپس «بلسفو»[۲] ازکامیابی خود استفاده کرد وامپراتور ایران شد . این سلطان بود که برادر زادهٔ خویش «آلفاگالو»[۳] را حـاکم ارمنستان سفلی کـرد . این شخص اخیر که میخواست جـای اسکندر مقدونی را بگیـرد «کیلیکیه» و «لیکیه» و «لیقونیه» و «کپادوکیه» وارمنستان کبیر و «غلاطیه» و «پافلاگونیه» و «بنطس» و «بیطونیه» رامسخرساخت وبخود لقب سلطان اعظم داد واورا «سالامان» یا «سلیمان» خواندند . *

ازسال ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ پس ازمیلاد مسیح (۳۹۰ـ۵۹۷ هـ .) امور کشور ایـران در دست حکام نظامی و غیرنظامی بود واز بین‌النهـرین اداره میشد و سررشتهٔ کارها هم یا در دست ترکان یا تاتاران بود . زیرا ایـن دو قوم برسر تفوق برمشرق باهم رقابت وجنگ میکردند . بالاخره تاتاران بررقیب چیره گشتند واز ۱۲٤٤ تا ۱۲۸۰ (٦٤۲ـ٦۷۹ هـ .) تفوق خودرا حفظ کردند واز آن‌پس بازترکان‌چیره شدند *.

ازآن ببعد هفت ایالت (آسیای صغیر) که تـرکان در اختیار داشتند ، به چهار تقلیل یافت واز هفت امیرآنان بیش ازچهار امیر عمده که رئیس چهار خانوادهٔ مهم بودند باقی نماند .

۱ـ ترکان نیزمدتها قبل ازسلطنت‌طغرل ازبت پرستی دست کشیده‌ومسلمان شده‌بودند وجدخاندان سلجوقی یعنی «سلجوق» اولین کسی است از سلاجقه که مسلمان شده است. م. ا.

۲ـBelcepho باحتمال‌قوی‌مراد سلطان ملکشاه سلجوقی است که‌لقب و کنیه ونام او «جلال‌الدین ابوالفتح حسن» است واز سال ٤٦٥ تـا٤۸٥ هـ . برتمام‌ماوراءالنهر وایـران وعراق و آسیای صغیر وشام‌سلطنت‌می کرده‌است. م. ا.

۳ـ Alphagalo این‌کلمه‌نیزاحتمالامراد«سلیمان» پسر«شهاب‌الدوله قتلمش‌بن اسرائیل» است که درسال ٤۷۰ هـ . ازطرف ملکشاه بحکومت ولایت «قونیه» و«آق‌سرا» ازبلادآسیای صغیر منصوب‌شد وهموست که مؤسس سلاجقهٔ روم است. م. ا.

ایشان عبـارت بودند از «قرامان»[۱] و «کندلود»[۲] و «عثمان»[۳] و «حسن بیك» که ازسلالهٔ این آخری اوزون حسن سلطان دلیر ایرانی چنانکه بعد ذکرش بیاید، برخاست. پس از عثمان بیك که باو اشاره کردیم پسر کهترش «اورخان» بامارت رسید واین دو امیر، چنانکه «گنبراردوس» درجلد چهارم اثرخویش میگوید، اساس وبنیاد حکومت عثمانی را گذاشتند☆. نقل میکنند که پدر «اورخان» یعنی «عثمان» ازخانواده‌ای کم منزلت وفقیر بود. پدر وی «ارطغرل» نام داشت و سربـازی ساده بیش نبود. وعثمان در دهکدهٔ سوگوت (تباسیون)[٤] چشم بجهان گشود. وی هم پس ازآنکه بسیاری از سرزمینهارا در تصرف آورد، پـایتخت خویش‌را در «بروصه»[٥] واقع در ایـالت «بیطونیه»[٦] قـرارداد. این بـروصه همـان شهریست کـه بدست «پروسیاس»[۷] پادشاه که به «هانیبال» کمك و یاری کرد ساخته شده. امـا آنکس که خواسته باشد اطلاعات مفصل تری ازآل عثمان بدست آورد، بایدبه آثار «گوسپینیانوس» و «گئورگیوتیس» رجوع کند☆.

اینك درین مورد همانا کافی است، بدانیم جانشین عثمان اورخان بود که بجای او سلطان «مراد» اول* وسپس بایزید اول رقیب امیرتیمور نشستند. این سلاطین عثمانی سلطهٔ خودرا برقسمت اعظم آسیای صغیر، مستقرساختند. بعلاوه تمام شاهـزادگان بومی سرزمینهای پارس ومادرا نیزچون رعیت خودو درتحت سلطهٔ خویش نگاه داشتند وامیرتیمور همهٔ آن نـواحی را از چنگ آنان باجنگی که باسلطان بایزید اول در حوالی آنقره کرد، بیرون آورد و

۱- Caraman ۲- Candelo ۳- Othman ٤- Thebasion از شهرهای قدیم یونانی درایالت فریقیهٔ آسیای صغیر. بعدها ترکان آن ایالت‌را «سلطان‌اوی» نامیدند. م. ا.

٥- Brusa ٦- Bithynia ازایالات قدیم آسیای صغیر. م. ا.

۷- Prusias پادشاه بیطونیه از۱۹۲ تا۱٤۸ ق. م. م. ا.

آن سلطان را درقفس کرد واورا بجای سکویی که برآن بالا میروندتابرپشت اسب‌قرار گیرند، بکار میبرد .

بنظر چنین میرسد بتوان امیرتیمور را نیز جز و شاهان ایـران محسوب داشت . توجه خواننده را باین نکته جلب میکنیم که بهنگام‌مرگ وی،سفیر اسپانیا کـه از جانب «هانری سوم» پـادشاه قشطاله گسیل شده بود و «روی گونزالس دکلاویخو» نام داشت درمیان سفیران حاضر بود . وی همان کسی است که شرح سفرخویش رانگاشته‌است☆[1] . سپس دردوران‌آشوب‌واغتشاش که‌بلافاصله‌برسراحرازتاج وتخت درمیان‌وارثان‌تیمور که‌ترکان‌اورا ایلدرم☆ (یعنی‌رعد وبرق) خوانده‌اند درگرفت ، نوه‌اش «عمرمیرزا»[2] قدرتی یافت واز نفوذ وکمك سفیر که درین زمان درسفر بازگشت دروان بود که بجانب غربی تبریز قرار دارد بهره‌مند شد . همهٔ این‌نواحی جزو سرزمین ایران‌ودر آنزمان جزو قلمرو جبارانی شده بـود مانند «سقورغتمش» و «بایسنقر»[3] که با حیله وچاره گری موفق باحراز تاج وتخت گشته بودند . امـا بزودی دست هردوی این جباران ودیگران ازسرزمینهایی که امیرتیمور در دوران حیات خویش فتح کرده بود ، کوتاه شد وسلطـان «محمد» اول کهترین پسر سلطان «بایزید» اول در۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ .) باشدت عمل وقتل‌برادران مهتر خـویش بسلطنت رسید . پس از وی در ۱۴۲۱/(۸۲۴ هـ .) سلطان «مراد» ثانی[4] بتخت نشست .

---

۱ ـ سفرنامهٔ کلاویخو بقلم مترجم این کتاب بفارسی گردانیده شد . م . ۲ـ مراد «محمد عمر» پسر میرانشاه است که پس ازمرگ تیمور در آذربایجان کروفری داشت و بالاخره درسال ۸۰۹ هـ . بقتل رسید. م. ا. ۳ـ درمتن کتاب Sugurghatmish و Baysungur است که مراد دوپسرشاهرخ «سیورغتمش»و«بایسنقر» ندکه اولی‌درسال ۸۳۰ ودومی درسال۷۳۸ هـ . درگذشته‌اند . م. ا. ٤ـ این هرسه‌ازپادشاهان‌عثمانیند. م. ا.

درهمین زمان «شاهرخ»[۱] (پادشاه بزرگ تاتاران) «ختا» درممالك شرقی به سلطنت رسید تا آنکه پادشاهان صفوی بنیان سلطنت خودرا گذاشتند، که ما بعدها از آن گفتگو می کنیم .

۱ـ مرادشاهرخ پسر تیمورست، که ازسال ۸۰۷ تا ۸۵۰ هـ . پس ازمرگ تیمور برسراسرایران سلطنت داشته است. اینکه اورا پادشاه «تاتاران ختا» نامیده است اشتباه است. چه ختا Cathay عبارتست ازچین شمالی وشاهرخ هیچگاه پادشاه این منطقه نبوده است. اساساً تیمور برچین تسلطی نداشته است. م. ا.

فصل سیزدهم

بقیهٔ شرح کارهای عثمانیان وایرانیان در مراحل اخیر

سلطان محمد ثانی پسر سلطان مراد ثانی* (که در ۱۴۵۱/(۸۵۵ هـ .)به سلطنت‌رسید) ، از آنرو لقب کبیر یافت، کـه فاتح قسطنطنیه شد . چنانکـه «یوهان کوسپینیانوس» نقـل میکند ، وی هم در اروپا و هم درآسیا سلطانی کامروا بود . گرچه در آسیا بواسطهٔ رقابت «اوزون حسن»☆ که تازه پادشاه شده بود دچار ناکامیهایی گردید . اوزون حسن‌همواره باسلطان محمدشدیداً مخالفت میکرد وبزرگترین دشمن وی بشمار میرفت . اوزون حسن بهمان میزان سلطان محمد خون ترك دررگهای خود داشت . بااین همه وی‌بایرانی بودن خویش افتخار میکرد وخویشتن را یك ترك‌آسیایی (آنچنانکه سلطان عثمانی بآن افتخار داشت) نمیشمرد .

این نکته درواقع از حوادثی که هنگام سلاح برداشتن مردم ونیز علیه سلطان محمد ثانی وفرمانده قراردادن سردار وسرباز شجاعی همچون«پیترو موسینگو»☆ برکلیهٔنیروهای دریایی ونیز ، استنباط میکنیم . درآنزمان‌اوزن حسن اولین هیأت سفارت خودرا نزد ونیزیان جزیرهٔ «رودس»☆ کـه درآن هنگام پیتروموسنیگو درآنجا مقیم بودفرستاد . درآنجاشدت دشمنی‌ایرانیان باترکان‌آشکار شد . زیرا که بسفیرایران تکلیف کردند قول بدهد که‌ایرانیان حاضرند بمجرد حملهٔ ونیزیان از جانب ارمنستان بامپراتـوری عثمانی حمله کنند . چه لشکریان ونیز درین اوان‌آمادهٔ حمله برشهر«آطالیه»[1] بودند. این کاررا ایرانیان بعهده گرفتند تاعثمانیان را کـه دشمن هردو طرف بودند

۱- Adalyah ازبنادر جنوبی ترکیه درخلیج آنتالی . م . ا .

بکلی ازپادر آوردند . «فـری ژوان دپیندا»[۱] در کتاب «سلطنت‌کلیسایی»[۲] بغلط اوزون حسن‌را ازخاندان صفوی دانسته است و جای شگفتست که چنین محققی ، اشتباهی باین بزرگی کند . درواقع لقب صفوی وصوفی تااوایل‌قرن شانزدهم (قرن دهم هجری) درایران هرگز شناخته نبود . مادراوایل کتاب دوم راجع بآن بحث خواهیم کرد . جوابی که ونیزیان درین مورد بایرانیان دادند ، اوزون حسن‌را قانع نکرد . اما بعد وقتیکه خبر یافت که « پیترو موسنیگو» به «ناپولی‌دی‌رومانیا» [«نویلیا» واقع در یـونان] رفته ، هیأت جدیدی برای سفارت نزد اوفرستاد وتقاضای اقدام فوری دربرابر ترکان کرد. این سفیر بعدها به ونیز رسید ومجلس سنـای ونیز دریافت که بخاطر جنگی که باسلطان محمد دارند ، اتحاد باایران حائز کمال اهمیت است . قرارداد بسته شد وونیزیان سه کشتی کوچك بادی که باپارو نیزمجهز بود ، نزد پیترو موسینگو☆ بآبهای‌یونان فرستادند . درین کشتیها صدتوپچی قابل‌وکارآزموده بودند که قرار بود بایران بروند . زیرا که سپاه ایران ازحیث توپ بسیاردر تنگی بود. درصورتیکه ترکان ازآن بحد وفور داشتند ومیتوانستندضربه‌های کاری بایرانیان بزنند . درین مورد سفیر ونیز همانا «ژوزافات باربارو» بود که ازو هـم‌اکنون یاد کرده‌ایم . وی کسی بود که بازبان فارسی بخوبی‌آشنا بود وبسیاری جواهر وهدایا برای پادشاه ایران باخودآورده‌بود☆. ژوزافات باربـارو ازونیز بکشتی نشست و بـا آنکه سفارت وی چندان اثـر شگرفی نداشت ، گـزارشی ازمشهودات خـویش تهیه کـرد ودر آن از قدرت بسیار ایران سخن بمیان آورد که حائز کمـال اهمیت است و بعدها بنظر سلاطین مغرب رسید ، واین مطالب را بعد در کتابی که تدوین کرده عیناً نقل کرده

۱ـ Fray Juan de Pineda ۲ـ Monarchia Ecelesiastica

است☆ .

علت اینکه سفارت وی دردربار ایران اثر شگرفی کرد این بود که‌چون ایرانیان کشتی دراختیارنداشتند هرگز نتوانستند بطورمؤثر دربرابرسلاطین عثمانی قدرت نمایی بکنند . دراینزمان‌پیتروموسینگو (بانیروی‌دریایی‌ونیز) بطور مؤثر ترکان را مورد تهدید قرار داده و بسواحل کیلیکیه و شامات حمله‌میکرد . درعین حال پیتروموسینگو سرگرم اقداماتی‌برای‌بازگرداندن حقوق دو برادر «قرامان»[1] بود که سلطان محمدآنان‌را ازکلیهٔ حقوقی که‌در کیلیکیه داشتند محروم ساخته بود . این امیران یکی پیراحمد بود که به دربار اوزون حسن پناه برده بود ویکی هم حسن بیك که برادر کهتر بود☆ .

سلطان محمد که ازین نیروی مخالفی که ایرانیان دربرابر او از جانب مغرب انگیخته بودند بسیار دلگران بود ودر دل کینه میپروراند ، سپاهی گران ازسوار وپیاده بعدهٔ ۳۲۰،۰۰۰ تن گردآورد تا بولایات غربی ایران حمله برد . اما سپاهی که پادشاه ایران‌تدارك کرده بود، گرانتربود. از آنرو که «برنارد بریدنباخ»☆ مینویسد که سواران ایرانی از ۳۵۰،۰۰۰ افزون است . درنتیجه جنگی بسیار معروف ومهم رخ داد که تاکنون هرگزدرمیان دو رقیب توانای مسلمان☆ چنین مصافی دیده نشده بود . این جنگ تادوروز ادامه‌یافت‌تاآنکه فاتح‌معلوم گشت . باآنکه بعضی واقعات فتح ترکان‌را مدلل میسازد، بازچنان این فتح گران تمام‌شد که هرگز سلطان محمد جرأت‌حملهٔ

۱ـ قرامانیان سلسله‌ای ازحکام محلی آسیای صغیر درابتدا مانند خاندان عثمانی تحت اطاعت سلاجقهٔ آن سرزمین بودند وچون عثمانیها قدرتی یافتند ودرصدد تسخیرآسیای صغیر وتأسیس سلسله‌ای برآمدند ، قرامانیان باآنان بمخالفت برخاستند ولی ازعهده برنیامدند وشکست‌خوردند ودولت‌آنان برافتاد وقلمرو قرامانیان که درجنوب‌قونیه واقع بود وتاساحل دریای مدیترانه‌امتداد داشت درزمان سلطان محمد فاتح ضمیمهٔ ممالك عثمانی گشت. م. ا.

بایران را نکرد وهمهٔ توجه خودرا مصروف جنگهای اروپا ساخت . دراروپا سلطـان محمد بیشتر درامور ایتالیا دخالت کـرد وباعث انهدام وحشت زای اوترانتو[۱] (در ژوئیهٔ ۱۴۸۰) گردید کـه درآن پاپ اعظم («سیکتوس»[۲] چهارم) نیز در خطـری عظیم واقع گشت . سپس رحمت خـدا شامل حـال مسیحیان گشت وسلطان محمد ثانی ناگهان (درماه مه ۱۴۸۱) (ربیع‌الاول ۸۸۶ هـ .) بدرود زندگی گفت وجهان مسیحیت‌ازخطرناکترین دشمن‌خویش نجات یافت . اوزون حسن نیز ازین عملیات (که در تـرجان واقع گشت) بسیار صدمه دیـد وپس از کشته شدن پسر ارشدش کـه جانشین وی محسوب میگشت ، ودر همین جنگ کشته شد ، فوراً بایـران برگشت وپس از اندك زمانی درآنجا ازاندوه بسیار بدرود حیات گفت .

با مـرگ وی دودمـان حسن بیك امیرتـرك بپایان رسید وامیرترك دیگری ازآن پس‌درایران حکومت نکرد . گواینکه درمدت بیست سال بعد ازدرگذشت اوزون حسن کشور ایران بدست دوتـن از جانشینان * وی (که عبارتند ازسلطان یعقوب وبـرادرزادهٔ وی رستم) اداره میشد ، بازخون عرب درآنان غلبه داشت . این‌جانشینان اوزون حسن‌قدرت یافتند ومدتی درایران حکمراندند . اما با مداخلهٔ اسمعیل اولین پادشاه خاندان صفوی که ما کتاب دوم خودرا باتاریخ اوشروع میکنیم ، ازمیان رفتند . اینك دیگرآنچه لازم بود ازشاهان بیگانه وخلفاء اعم ازعرب یاترکمان یا عثمانی کـه در زمانهای بسیاربعید برایران‌حکومت کرده‌اند، بیان کردیم .

۱ـ Otranto ۲ـ Sixtus

کتاب دوم

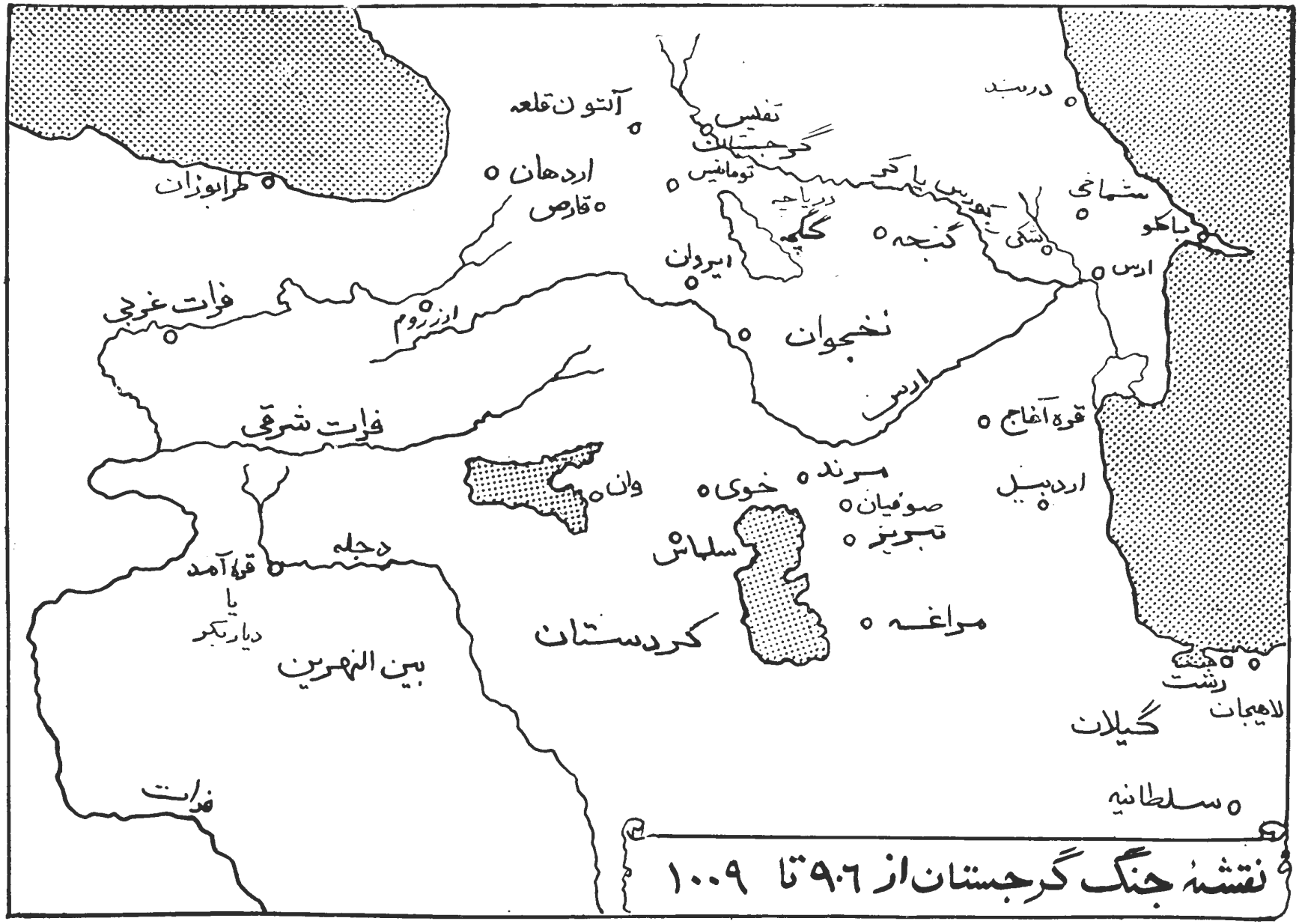

نقشهٔ جنگ گرجستان از ۹۰۶ تا ۱۰۰۹

کتاب دوم بیان‌حال دون‌ژوان ایرانی که درآن از تبارشاهان صفوی‌ایران و جنگهای آنان باترکان که دربعضی ازآنها دون‌ژوان ایـرانی وپدرش سلطان علی‌بیك بیات نیزشرکت داشتند ، سخن بمیان آمده است .

فصل اول

دربن‌فصل‌تاریخ‌سلطنت‌نخستین پادشاه صفوی وحوادث‌شگرفی که‌درآن‌رخ داده بیان می گردد .

اینك بسال ۱۵۰۰ م . (۹۰۶هـ .) رسیده‌ایم که بواسطهٔ حـوادثی که بنفع مسیحیت رخ نمود ، سالییست مهم . از وقایع مهم ، جنگـی است که درمیان شاهان وامرای کفار درآسیا درگرفته بود . این‌کارها پس از مرگ سلطان محمد ثانی رخ داد وچنانکه دیدیم جانشین وی ، درسال ۱۴۸۱ م . (۸۸۶ هـ.) پسرش سلطان «بایزید» ثانی شد. سلطان بایزید، همچنان درحرص وجبرراه پدررا پیمود وبا «ابراهیم»[1] امیرقرامان* جنگ کرد ونگذاشت تا سلطان مصر که ازممالیك برجـی بود[2] هیچ لحظه ای روی‌آسایش ببیند . می‌توانیم ازطغیانها وتوطئه‌هایی که امیرجم (جمشید) برادر ارشدش برپا کـرد سخن برانیم ، امابااین کتاب مامربوط نمـی‌شود . فقط بایـد درینجا یادآورشد کـه سلطان‌بایزید، بمجردآنکه مخالفان راقلع‌وقمع کرد برخلاف انتظار بیدرنگ بعیش ونوش سرگرم شد .

سال ۱۵۰۰م . (۹۰۶هـ .) ازین‌لحاظ نیزمهم است کـه در آن سال «شارل

۱ـ اماظاهراً اشتباه است چه «امیرابراهیم» پادشاه قرامان درزمان سلطان محمد فاتح درگذشت و پس ازو پسرانش نتوانستند ملك خـودرانگاه دارند وسرزمین آنها بـدست سلطان افتاد ودرزمان بایزید برادرش «امیرجم» خواست که بوسیلهٔ «قاسم‌بیك» امیرقرامان‌بسلطنت برسد وتوفیق‌نیافت.م.ا

۲ـ مراد سلطان «قائدبای» است که گویا بابرادر بایزید نظرمساعد داشته است . م . ا

پنجم»[۱] ستون استوارمسیحیت ، وآن مایهٔ افتخار خاندان پادشاهی‌اطریش و اسپانیا که سدّی سدید دربرابر دشمنان‌مسیحیت پدیدآورد ، متولد شد . این امورهمانا دلیلیست‌کافی براهمیت این‌قرن که هنوزهم‌ادامه دارد. ولی‌آوردن دلایل بیشتری مارا ازموضوع کتاب دورمی کند. لذا می‌پردازیم به‌کارهایی که قبلا شرح آنها راتعهد کرده‌ایم .

لذایادآورمیشویم(که باوجودآنکه درمیان مورخانی‌همچون«آماندوس زیریکس»* و«برنارد برید نباخ» ازطرفی و «پاولو گیوویو»* ازجانب دیگر اختلاف عقیده وجود دارد ،کم وبیش درحدود بیست و چهار سال به پایان قرن شانزدهم (قرن دهم هجری) مانده (برحسب حسابی که میان ما ایرانیان رایجست) یعنی در حدود سال ۱۴۷۲م .(۸۷۸هـ .) اسمعیل پسرشیخ حیدر اردبیلی بجهان دیده گشود ووی بعدها بنام صوفی‌شناخته شد و اردبیل شهری است که درآن اجداد وی حکومت داشتند . اینك شیخ‌حیدر در احکام نجوم مهارتی بسزا ونیزدرنظرمسلمین‌ایران مقام قدیس را داشت . بهنگامیکه پسرش زاده شد ، پیش گویی کرد که آن پسرامیری بزرگ وهمچنین مدافع سرسخت وجدی دین‌حق که همانا شریعت علی (ع) داماد محمد (ص) پیغمبر اسلام است ، خواهد شد وبعدها یکی ازفرمانروایان نام آور آسیا میگردد . این کرامت ، چنانکه بعدها ملاحظه شد ،کاملا جامهٔ عمل پوشید وجهت‌آنکه این حقیقت رابهتر بنماییم بذکردومطلب مهم مبادرت میورزیم. یکی آنکه طریقهٔ علی‌چه بود ودیگرآنکه اسمعیل که واصل وتبارش کدام بود .

برای بیان نکتهٔ اول باید اکنون چندین قرن ازتاریخ بعقب برگردیم وراجع به زمان محمد (ص) سخن گوییم . از زمانی که پیغمبر اسلام به اوج

۱- مراد Charles - Quint پادشاه اطریش واسپانیاست (۱۵۱۵-۱۵۸۸) م . ا.

قدرت خویش رسیده و سنین عمرش به هفتاد وسه [۱] بالغ گشته بود ، وصیتی فرمود . بموجب آن جانشینی وحکومت ونظارت عالی برامورديني را به علی (ع) داماد خویش یعنی شوهر فاطمه(علیهاالسلام) که اززن اول‌خویش‌داشت محول ساخت . اما زن دوم محمد (ص)«عایشه» دختر ابوبکر بود . وابوبکر ازین جهت دلگیرشد که چرا باید دامادش ، علی (ع) را که جوانی‌بی‌تجربه بیش‌نیست ، برو کـه پیرمردی جهاندیده است ، برتری نهد . ابوبکر که مال ودارایی فراوان ودر امورجنگی‌تبحر داشت ومیتوانست حرف خودرابکرسی بنشاند واز همهٔ اینها گذشته مورد حمایت عمرو عثمان نیز بود ، بکمك این دوعلی راازحق خویش محروم کرد . باینطریق ابوبکر بی‌خونریزی بخلافت رسید . ولی پس از اندك زمانـی در گذشت . بعـد ازو عمـروعثمـان بترتیب خلافت کردند . دوتن اخیر بهای این غصب وتعدی را گـران پـرداختند وبه وبال گرفتارآمدند . عمر(چنانکه سابقاًهـم اشاره شد) بدست غلامـی ایرانی که‌آسیابان بود ، کشته شد وعثمان بطرز خائنانه‌ای بدست سربازی که بناحق گفته‌اند علی(ع) اورا باین امر واداشته بود ، بقتل رسید . سپس معاویه هـم کمرقتل علی(ع)رابست. اما حقیقت مطلب برحسب متون صحیح مورد اعتماد آنکه پس ازمرگ سه خلیفهٔ اول مسلمین (یعنی ابوبکر وعمروعثمان) چون علی بخلافت رسید ، روزی کودکی سرراهی را که دربرابـر درمسجدی نهاده دید ، بفرزندی پذیرفت . اورا «عبدالرحمن بن‌مرجان» نامید*. این‌بدبخت چون‌برشد ومردی رسید، درهمان مسجدی کـه در کنار درش نهاده شده بود ، علی (ع) رابا دشنهٔ زهرآگین که بچربی مارپرسمی که در ایران ، بنام «زهر مار » خوانده میشود آغشته بود ، بقتل رساند . این‌کاردرشهر« کوفه» کـه در

۱ـ اشتباه است چه حضرت رسول دروقت رحلت شصت وسه ساله بود . م . ا .

کنارفـرات ودرمغرب بغداد واقعست ، رخ داد . این مکان ازآنزمان درمیان مسلمانان بنام «مشهدعلی » که همانا بمعنی «محل شهادت علی» است ؛ مشهور گشته است . زیراعلی(ع)را درآن شهرمدفون ساختندومرقد وی اینك یکی ازمشاهد بسیارمشهورآسیاست که همهٔ ایرانیان برای زیارت بآنجا میروند و اظهار سرسپردگی واطاعت میکنند . درین محل ثروت بیکرانی قرار دارد. چون درآنجا دوهزارچراغ طلاونقره شب وروز دایماً میسوزد ونیزچهارصد سید (اولاد پیغمبر) که ترکان بآنان «فقیه» میگویند و ما باید آنانرا خدام مقبره بنامیم، خدمت‌میکنند .

حال بر گردیم به‌تاریخ خودمان. مردم کوفه باحسین(ع) که‌پسرعلی (ع) باشد،بیعت کردندتااورا خلیفه سازند . اما اندکی بعد وی‌نیز با همهٔ خانواده و فرزندانش بفرمان پسر معاویه بقتل رسید.اکنون‌مسألهٔ‌حقانیت‌عمروعثمان از طرفی‌وعلی (ع) از جانبی دربارهٔ جلوس برمسند خلافت مورد اختلاف شد و بر سر آن افکار و عقاید وفـرق پیدا شد و جنگها در گرفت . ایرانیان میگویند که بر حسب وصیتنامهٔ پیغمبر اسلام ، علی (ع) خلیفهٔ ذیحق است و طریقه وی نیز حق است . اما ترکان که پیرو اصول مورد اعتقاد اعراب هستند ، تصریح میکنند که خلیفهٔ بحق ابوبکر بود وآنچه اوتعلیم‌داده‌است طریقهٔ راست‌است .

حـالا خوبست سخنی از شیخ حیدر (پـدر شاه اسمعیل اول پـادشاه صفوی ایران یاصوفی بـزرگ) بمیان آوریـم . حیدر از خـاندان علی و چنانکه گفتیم از اخلاف امـام موسی‌کاظم (امام‌هفتم) بود که اونیز نبیرهٔ* حسین (ع) پسر علـی (ع) از بطن فـاطمه (علیـها السلام) دختـر پیغمبر بشمارست . شیخ حیدر باپادشاه ارمنستان که راجع باو درینجا بسیار سخن

گفتیم یعنی اوزون حسن روابط دوستانه وصمیمانه داشت . این صمیمت تا آنجا رسید که اوزون حسن دخترخود «مارتا» را بزنی باو داد . حیدر باینطریق داماد اوزون‌حسن گشت ولذا اسمعیل که ازین ازدواج بوجود آمد ، میتوانست ازجانب مادر ادعای تاج وتخت کند واز جانب پدر هم که ازاولاد پیغمبر بشمار بود . وانگهی مادر زن شیخ حیدر نیز یك مسیحی واقعی بود . زیراوی شاهزاده خانمی عیسوی بنام «دسپینا»[1] بود که بعقد ازدواج اوزون حسن درآمده بود . وی دختر «کالویوآنس»[2] آخرین امپراتور مسیحی طرابوزان بود* . بنابرین اگرشاهان صفوی ادعای دوستی با امرای مسیحی اروپا را میکنند ، گزافه ومبالغه نیست . چون نیمی از خون این خاندان مستقیماً از اخلاف یك خاندان امپراتوری یونانی قسطنطنیه سرچشمه گرفته است .

حال که اسلاف ونیاکان شاه اسمعیل‌را بیان کردیم ، میرویم برسر اینکه چون اوزون حسن پادشاه ایران در گذشت ، پسرش سلطان یعقوب بجای او نشست . اما وی چنانکه گفته شد ، از داشتن شوهر خواهری همچون حیدر که ازمردم ساده وطبقات عامه بود واورا بهیچ روی با خود برابر نمیدید شرمسار بود . لذا یعقوب مجلس مشاوره‌ای تشکیل داد ودر آن موضوع قتل سلطان حیدررا مطرح ساخت . بالاخره حیدررا کشت[3] ودرصدد قتل پسرش «اسمعیل» که درحقیقت خواهر زاده‌اش بود ، برآمد . اسمعیل این زمان دهساله[4] بود . اسمعیل توانست بگریزد وبه‌سرحدات سرزمین تاتار گریخت وبه شهر «ززیان»[5] که‌درنزدیکی‌سواحل‌بحرخزر است‌پناه‌برد . پادشاه‌این

۱ـ Despina ۲ـ Calo Joannes ۳ ـ سلطان حیدر در جنگ باشروانشاه بقتل رسید . م . ا . ٤ ـ اشتباه است. چه شاه‌اسمعیل صفوی در۲۵ رجب ۸۹۲ ه . تولدیافته ودرموقع قتل‌پدر یکساله بود . م . ا . ٥ ـ Zezian ظاهراً گراو «لاهیجان» است که حاکم‌آن «کارکیامیرزاعلی» نام‌داشته وهم‌اوبوده‌است که شاه اسمعیل رانهانی نزدخودنگاهداشته وبرای قیام برشروانشاه‌اورا یاری کرده است . م . ا .

سرزمین که پیرعلی نام داشت ازوپذیرایی بسیار کرد ودر دربار خویش اورا پرورش داد . درینجا اسمعیل از فرصت استفاده کرد و خویشتن را با ظاهر سازی وفریب مقدس جلوه داد و مردم درحقش گمان نیك بردندواورا محترم داشتند وپیروش شدند .

«گیوانی بوترو» این مسایل را در کتاب «جغرافیای جهانی»✡ خویش بنحو دیگری بیان میدارد . وی «اوزون حسن» را «حسن بیك»✻ مینامد و پسرش را که بجانشینی او رسید، یعقوب بیك میخواند و علت حقیقی آنکه یعقوب شوهر خواهر خویش حیدررا بقتل رساند (همانگونه که‌مانیز گفتیم) ناشی از شرمساری وسرافکندگی یعقوب از چنین ازدواج نامناسبی با طبقات پست نمیداند . درین مطلب سخن بوترو بنظر من راست میرسد . زیرا که حیدر (چنانکه گفتیم) از پدر به خاندانی از عالیترین نجبای عرب بستگی داشت واز طرف مادر (که خواهر اوزون حسن باشد) با پادشاه ارمنستان و امپراتور مسیحی طرابوزان خویشاوندی داشت . ازآن گذشته حیدر درین موقع حکومت شهر معروف اردبیل را داشت ، که همهٔ این عوامل باعث میگشت که اوزون حسن حتی سه یا چهار دختر از دختران خود را باو بزنی بدهد . اما حقیقت مطلب اینست که شهرت حیدر در تبحر در احکام نجوم فراوان گشته بود وچون مشاهده شده بود که بسیاری ازپیش گوییهای اوجامهٔ عمل بخود پوشیده است ، همهٔ ایرانیان به کرامات او اعتقاد داشتند . لذا باید گفت که لبهٔ شمشیری که سر اورا از تن جدا کرد باآب شرمساری و سر افکندگی‌ناشی‌ازازدواج وبستگی سببی آب داده نشده،بلکه باسوهان‌حسادت ورشك نسبت به عظمت وجلال اخلاف وی تیز گشته بود .

«بوترو» سپس نقل میکند که حیدر دو پسر داشت ، یکی «اسمعیل»و

دیگری «سلیمان»[۱] همین که اوزون‌حسن‌در گذشت ، سلطان یعقوب به‌یکی از سردارانش که «منصور» نام داشت ، پیامی فرستاد ، مبنی برینکه دوپسر حیدررا دستگیر کند وبه قلعهٔ «زلگا»[۲] که دژی بسیار مستحکم در میان کوهستان بود ، ببرد . این فرمان بادستور قتل‌آنان برابر و همانند بود . اما منصور از اطاعت این فرمان سر باز زد و موضوع را به اسمعیل اطلاع داد و اورادرخانهٔ خود، همچون فردی از افراد خانوادهٔ خویش نگاهداشت . اینك نمیدانم که کدامیك ازین دو شرح معتبرتر و بحقیقت نزدیکترست . زیرا باآنکه شرح اولی که گفتیم درمیان عموم مردم ایران رواج کامل دارد ، اما آنچه بوترو گفته است بنظر من بیشتر مقرون بحقیقت میرسد☆ .

حقیقت مطلب هرچه باشد ، این نکته انکار ناپذیرست که اسمعیل تا بسن نوزده[۳] رسید شروع بانتشار مذهب شیعه کرد . مذهب شیعه یکی از هفتاد و نه فرقهٔ اسلامست . و از آنجا که بسیار ظاهر ساز بود ، گستاخانه همهٔ فرق دیگررا بکفر متهم ساخت . نخست گروهی که از دوازه یا چهارده تن تجاوزنمیکرد ، گرد او جمع شد ، سپس بیش از سیصد تن داوطلب مسلح ومجهز جزو تابعان او درآمدند وبا این عده سلسله‌ای در خاك ایران تشکیل داد ودرآنجا گروهی سر گردان ودزد وراهزن بوی پیوستند و بیاری آنان بشهر «شماخی» حمله برد و آنرا متصرف شد . همهٔ نواحی اطراف ارمنستان بدست وی افتاد ووی پادشاه‌آن کشور شد . بعد سلطان «یعقوب»[٤]

۱ـ مشهورآنست که ازشیخ حیدر سه پسر باقی ماند : علی وابراهیم و اسمعیل وپسری ازو بنام سلیمان درتواریخ فارسی نیست . م ا .

۲ـ Zalga قلعه‌ای که پسران حیدر درآن محبوس بودند ، قلعهٔ اصطخرست ومراد از «منصور» هم «منصور بیك پرناك» حاکم فارس‌است که‌مأمور نگاهداری پسران شیخ‌حیدر بوده است.م.ا.

۳ـ این نیز اشتباه است ، چه اسمعیل درآغاز کشور گشایی وابتدای رسمیت مذهب تشیع سیزده ساله بوده‌است . م . ا .

٤ـ دو پادشاه آق قویونلوی معاصر باشاه اسمعیل یکی الوند بیك است که حاکم آذربایجان بودو ←

دربرابر وی لشکر کشید واسمعیل وسیله‌ای یافت وبا زهر یعقوب را از پای درآورد وجسداورا بخونخواهی پدرش‌درشارع عام سوزانید . ازین ببعددیگر همهٔ سر کردگان به اسمعیل گرویدند ونسبت باو اظهار وفاداری کردند . اکنون اسمعیل قوای خودرا مستعد حمله یافت وبسوی تبریز لشکر کشید .

تبریز درین زمان پایتخت ایران محسوب میشد ودرحدود دویست هزار جمعیت داشت وواقعاً هم شایستگی آنرا داشت که پایتخت ارمنستان شود . اسمعیل شهررا محاصره کرد و گرفت اما همینکه وارد دروازهٔ آن شد دایی زاده‌هایش یعنی الوند ومراد فرزندان سلطان‌یعقوب، گریختند .

وقتیکه اسمعیل تبریزرا در قبضهٔ خویش یافت ، خود را صوفی بزرگ خواند ولقبی که برای خود انتخاب کرد چنین بود «اسمعیل شیخ اردبیلی‌قزل باش اثنی عشری»✿ که بمعنی «اسمعیل‌بزرگ‌بازآورندهٔ کلاه یاعمامهٔ‌پنبه‌ای یا پشمی دوازده رنگ» است . زیرا چنانکه یاد آور شدیم ، ایرانیان از پیروان علی (ع) هستند وعلی(ع) این کلاه بلند پنبه‌ای یا پشمی سرخ‌رنگ را متداول ساخت[1] . لغت قزلباش بمعنی «سرخ سر» ست و چنانکه بعد خواهیم گفت سبب‌آنکه ترکان ایرانیان را قزلباش میگویند نیز همینست . برفراز این کلاه سرخ ایرانیان بایستی دوازده کنگره میگذاشتند✿ که هر یك ازآنان برنگی‌باشد. «اثنی‌عشر» بزبان عربی بمعنی «دوازده» است .

۱ــ کلاه دوازده ترك را شیخ حیدر بنابخوابی که دیده ومأمور شده بود که بجای کلاه ترکی (طاقیهٔ ترکمانی) تاجی دوازه ترك از سقرلاط سرخ برسر اتباع خود نهد ، مرسوم گردانید. (تاریخ ادبی براون ترجمهٔ رشید یاسمی صفحهٔ ٥٤) وانتساب آن بعلی‌بن ابیطالب (ع) بی‌مورد است. م . ا .

⟵ دیگری مراد بیك‌حاکم عراق‌عجم وسلطان یعقوب باشیخ‌حیدرمعاصربوده است واگر مرگ او براثرمسمومیت‌اتفاق افتاده، لیکن ارتباطی باسمعیل وحیدرنداشته است، بلکه درسال ۸۹۸ هـ. درقراباغ خودومادر وبرادرش دراندك زمانی وفات یافتند وگویندزن یعقوب وی‌رامسموم کرد.م.ا.

زنده ساختن رسم باستانی برسر گذاشتن این کلاه موجب شد که ایرانیان که همه خواهان چیزهای‌تازه وبدیع هستند باواقبال کنند وآماده شوند وخون خودرا درراه او بریزند . بنابرین پس از اندك زمانی اسمعیل صاحب یکی‌از بزرگترین سرزمینهای جهان ودرواقع یکی از مقتدرترین پادشاهان آسیا گشت . زیرا وی صوفی بزرگ‌شد. این لقب‌آنچنانکه بعضی‌بغلط می‌پندارند بمعنی «عاقل» نیست واز ریشهٔ « Sophos » یونانی‌اشتقاق نیافته است . بلکه از لغت فارسی « صوف » که بمعنی پشم یا پنبه است آمده[1] . بدینطریق اسمعیل صوفی که از اولاد علی(ع) داماد پیغمبر اسلام (ص) است ، مبلغ و ناشر سرسخت وجدی فرقه‌ای خاص شد وبا عقاید عمر وعثمان مخالفت شدید کرد . چون پادشاهی مقتدر شد ، باز هم بیکار ننشست . زیرا کسی بود که جنگهایی را که هنوزهم درمیان ترکان وایرانیان ادامه دارد ،شروع کرد . بدین ترتیب اولین پادشاه صوفی ایران آغاز سلطنت کرد .

۲ـ صوف تنها بمعنی پشمست. س. ن.

فصل دوم

دربارهٔ جنگهای متعددی که اسمعیل کرد

اسمعیل تازه عصای فرماندهی وحکومت امپراتوری جدید ایران‌رابدست گرفته‌بود، که ناچار شد آن عصای آرامش وصلح را بکناری نهد ونیزه و شمشیر بر گیرد وبادشمنان‌بسیارخویش مصاف دهد . درین‌میان دایی‌زاده‌های اسمعیل ، الوند ومراد بیشتر مایهٔ مزاحمت و گرفتاری بودند . ازآنرو که اینان در کوهستانهای نست[1] واقع درمیان ارمنستان وشمال بین‌النهرین کمین کرده وبا استفاده از استحکام موقع وعدهٔ بسیار افراد قبیلهٔ خود ، مرتباً به اطراف دستبرد میزدند وبرسرزمینهای‌پیرامون‌ایران گزند و لطمهٔ فراوان میرساندند . این دو امیر به باز گرفتن سلطنت موروث خویش امید بسته بودند وحتی خیال فتح سرزمینهای دیگررا هم درسر میپروراندند . چون‌این اخبار بگوش‌شاه اسمعیل رسیدسپاهی گردآورد وبجنگ ایشان‌رفت و به‌آنان شکستی سخت واردساخت والوند درمعر که کشته شد . مرادخان بابقیة‌السیف خویش به عراق گریخت . شاه اسمعیل بی‌درنگ او را تا آنجا نیزدنبال کرد ودرآنجا بروی شکستی سخت وارد ساخت. ولی اوباز راه فراردرپیش گرفت. اسمعیل اینك صاحب عراق نیز شد و تمام بین‌النهرین را بی مانع در اختیار گرفت . همچنانکه اینك قسمت اعظم آذربایجان بتصرف او درآمده بود .

اخبار این واقعهٔ بزرگ بگوش سلطان بایزید ثانی آرامش طلب وفارغ از غم جهان رسید . این اخبار باعث سراسیمگی اوشد وبراقبال اسمعیل‌رشك برد واز قدرت او ورقابتش در بیم شد . بسیاری از امرای تابع سلطان عثمانی درین زمان از پرداخت حقوق سلطان سر باز میزدند و بعضی از مردمی که

۱ـ Nissat

اموالشان را سلطان غصب کرده بود ، بمخالفت و شورش برخاسته بودند . وانگهی بایزید از قدرت عظیمی که تکلو* کسب میکرد بیم داشت . این‌مرد (که از فرزندان «حسن خلیفه» بود) یکی از پیروان اصلی و ابدال شیخ حیدر پدر شاه اسمعیل ، بشمارست و سرباز بسیار داشت همه‌بفنون جنگی‌مسلط ویکی از ظاهر سازان در مذهب خویش بود وبوی منصب فرماندهی کل در سپاهی که بخاطر شاه میجنگید ، داده شده بود . دررأس عدهٔ بیشماری‌افراد قبایل مختلف از سرحد ترکیه گذشت و «کیلیکیه»* را مورد نهب وغارت قرارداد ودرآنجا سپاهی را که زیر فرمان دو شاهزاده از نواده‌های سلطان بایزید بود شکست داد . اما در نتیجهٔ فقدان توپخانه ، تکلو نتوانست «تونیه» را بگیرد ، وچون ناگهان برلشکریان فرمانبردار امیر قرقود پسر بایزید حمله‌ورشد ، میتوانست قرقودرا دستگیر کند وبکشد ، ولی فقط به‌فراردادن ننگین وی اکتفا کرد . تکلوی قزلباش ، بقول ترکان بسوی «بیطونیه»[1] راند ودر سواحل رود سنجار[2] با «قره کوش»[3] بیگلربیگی آناطولی که درآنجا اردو زده بود وبا امیراحمد، فرزند ارشد سلطان بایزید ارتباط داشت،روبرو شد . امیر احمد نیز در فرمان خویش سپاهی گران داشت و تصور میرفت که این دونیرو بیاری یکدیگر ، تکلو را ازپای درآورند . تکلو که از نقشه آگاه شد، ازبهم رسیدن این دو سپاه مانع شد . درین برخورد هفت هزار تن از عقب داران وبنهٔ تکلو اسیر گشتند واز دم تیغ بیدریغ گذشتند . اما تکلو این شکست را بزودی جبران کرد . زیرا وی بر شهر «کوتاهیه» شهر عمده و مرکز غلاطیه که قره کوش درآنجا حصار گرفته بودتازمانی بیاساید،حمله‌ور شد واورا اسیر گرفت وشهررا غارت کرد وسپس بی‌آنکه بمانعی از نیروهای

۱ـ Bithynia ۲ـ Sanganius ۳ـ Qaralcush

دشمن برخورد کند ، راه خویش‌را گرفت .

رأی تکلو برین قرار گرفته بود که «بروصه» را کـه شهر حاکم نشین بیطونیه است ، بگیرد . اما چون آگاه گشت که « علی پاشا » (خادم وزیر اعظم) از قلمرو عثمانی‌دراروپا باتفاق«قرقود»[۱] (سنجاق) بر«قسطمونی»[۲] و «امیراحمد»[۳] فرماندهی یافته وبا سپاهی گران که نظامی کامل و انضباطی درست دارد ، چنانکه نظیر آن درلشکر سلطان بایزید سابقه نداشته‌است، در پی اوهستند ، عقب کشید وبدشتهای‌پهناوری گریخت . باحیله‌های جنگی رد پای‌خودرا گم میکرد وسپاهیان‌خویش‌را ازبیراهه میبرد وهمواره‌تامیتوانست از روبروشدن بادشمن خودداری میکرد.امادرین کار توفیق نیافت . زیرا که علی پاشا که قدم بقدم بدنبال او بود ، با او مواجه شد وعده‌ای از جنگاوران اورا ازپای درآورد . تکلو که ازین قضیه سخت خشمگین بود وازآنجا که‌هیچ مفری نمیدید ، عقدهٔ دل‌را برسر بیگلربیکی شوربخت آناطولـی یعنی قره کوش شکست و اورا درملأ عام و روبروی اردوگاه ترکان، بچهارمیخ کشید. علی‌پاشا که ازین امر هیچ سستی بدل راه نداده بود ، برشدت فشار افزود و خویشتن را باو نزدیکتر ساخت وامیر احمد را با پیاده نظام درعقب گذاشت‌و خود باسوار نظام بسرعت تکلو را دنبال کرد . «علی‌پاشا» که دررأس هشتهزار سوار پیشروی میکرد ، عاقبت با تکلو در کوه «الیگه»[٤] که درحوالی آنقره است مواجه شد . تکلو ، بهرحال ، با استفادهٔ بسیار از تفنگچیان سوار،حملهٔ ترکان‌را عقب می‌نشاند . سوارنظام ایران به‌تفنگ مجهز هستند . علی‌پاشا که خویشتن‌را درمعرکه درمعرض دید دشمن گذاشته بـود زخمی مهلك یافت .

۱ـ پسر سلطان بایزید. م. ا. ۲ـ Qastamuniah ازایالات شمالی ترکیه. م. ا.

۳ـ پسردیگرسلطان‌بایزید . م . ا . ٤ـ Oliga

روحیهٔ ایرانیان ازین پیشرفت بسیار قوی شد . امـا امیر احمد بابقیهٔ قوای عثمانی، ناگهان در رسیدوایرانیان‌را مجبور به عقب نشینی کـرد . سپاهیـان ایران از کوه‌الیگه گذشتند وازرود «هالیس»[1] عبور کردند وبه «طاسیه»[2] رفتند . درآنجـا « یونس پاشا » سردار لشکریان قلمرو عثمانی از اروپـا ، سپاهیان تکلورا مورد حمله قرارداد واو رامجبور کرد که سرانجام‌به‌ارمنستان صغیر پناه جوید . درآنجا با شاه اسمعیل که با لشکریان خویش اردوزده‌بود روبرو شد .

درینجا تکلو اندکی بیارمید واز فتوحات خویش خشنود بود . زیرا که‌در واقع همهٔ قلمروآسیایی سلطان‌را دوچارآشوب ساخته‌بود وشهری درآناطولی نبود که گرفتار نهب وغارت او نشده ودر تصرف‌سپاهیان‌او درنیامده ویاآوای طبل جنگاوران اورا نشنیده‌باشد . گفته‌اند که حتی ازبغاز «مرمره» گذشت وبرشهر قسطنطنیه زورآور شد ویك روز قفل دروازهٔ آن شهررانیزشکست. سپس شاه اسمعیل از ارمنستان صغیر بیرون‌آمد تا باامیر «عالم»[3] پسردوم سلطان بایزید که بمنظور تهدید مرزهای ایران پیشروی کـرده بود مصاف دهد . اما باآنکه این دو سپاه چندین‌بار باهم درگیرشدند هیچ‌پیکارعمده‌ای رخ نداد .

مقارن این زمان بود که «سلیم» پسر بایزید درقسطنطنیه تاج وتخت را با نامطلوب ترین وجهی و جبارانه ترین رفتاری تصاحب کرد . زیرا که وی پدر خویش را با زهر کشته بود . این ددمنشی خاص خانوادهٔ عثمانی است ،

۱- Halys نام قدیم رود «قزل‌ایرماق» کنونی درترکیه‌است .م.ا. ۲- Tassia

۳- طبق مندرجات کتاب «احسن التواریخ» تألیف «محمد فریدبیك» سلطان بایزیدجمعاً هشت پسر داشته که‌پنج نفرآنها در زمان طفولیت وفات یافته‌اند و سه نفرحیات داشتند بنام« کرکود» و «احمد» و «سلیم» . بنـابرین در نسبت امیر «عالم» باید تردید داشت. م. ا

که بمجرد بتخت نشستن خلیفهٔ جدید، همهٔ برادران وحتی پدر وی باید کشته شوند، تاآنکه مخالفتی درمیان نباشد .

درمیان برادران سلطان سلیم یکی ازبازداشت وفرمان قتل گریخته بود. این همانا «امیرمراد»[۱] بود، که بدستگاه صوفی بزرگ که دشمن بزرگ خاندان آل عثمان است پناه برد . ازآنرو که این شیوهٔ پسندیده ازآن سلاطین ایران است که نسبت بهر امیری که بآنان بامحبت ودوستی نزدیك شود، مهربانی و عطوفت کنند . شاه اسمعیل نه تنها امیر مراد را با شفقت بسیار پذیرفت و خویشتن را دوست صمیمی او نمود ویکی از دختران خودرا بزنی باو داد ، بلکه بعدها سی هزار سوار دراختیار شاهزادهٔ ترك قرارداد تابدان وسیله ایالت «قرامان»[۲] راکه بادعای او طبق وصیتنامهٔ پدرش سلطان بایزید بوی واگذار شده بود ، بگیرد .

چون این خبر بگوش سلطان سلیم رسید، وی که هرروز نسبت بآنان که مورد محبت صوفی قرار میگرفتند بیشتر سختگیری میکرد ، فرمانی صادر کرد که هیچیك ازرعایای وی حق داد وستد وارتباط بارعایای شاه اسمعیل را ندارد وآنان را درصورت نافرمانی به تنبیهات شدید تهدید کرد ومذهب شیعه وفرقهٔ علی را نامشروع وپیروان آنرا کافر اعلام کرد . ازآن پس از اقطار قلمرو خویش از اروپا وآسیا لشکری گران گردآورد که عدهٔ آن به دویست هزار تن میرسید وفرماندهی آنرا به «خیرالدین پاشا» سپرد .

سلطان سلیم سپس شخصاً اعلام کرد که درنظر داردخودنیز باسپاه حرکت کند . باآنکه سران سپاه خواستند تا ازین عمل سلطان ممانعت کنند ، به

۱ـ امیر «مراد» پسرامیر «احمد» وبرادرزادهٔ سلطان سلیم است .م.ا.

۲ـ قرامان ازایالات آسیای صغیر ومرکزحکومت خاندان قرامانیان بوده است . م . ا .

بهانهٔ اینکه اینك فصل زمستانست و برای سفر مناسب نیست ، چنان آتش غضب سلطان تیز بود که این سخنان در وی نگرفت وحرکت کرد . این‌سپاه بزرگ به ارمنستان صغیر آمد واز آنجا به کوههای «تاروس»[۱] که رسید برفهای سنگین وسرمای سخت آنجا سلطان را برخلاف دلخواهش از حرکت بازداشت . درینجا متوجه شد که ایرانیان همهٔ حاصل موجود در آن حوالی را سوزانده‌اند تا سپاهیان ترك دوچار تنگی شوند ونتوانند ازراه نهب‌وغارت چیزی بدست آورند . اینك سلطان سلیم به املاك «علاءالدوله»* واقع در آن حدود «کپادوکیه» که در سرزمین ارمنستان است ، نزدیك شد وازو تقاضا کرد که بگذارد لشکریان ترك‌آزادانه از قلمرو او بگذرند . چه این قسمت نزدیکترین‌وامن‌ترین راه‌برای‌آنان‌بود . علاءالدوله ، بهرحال‌میترسید که فردا سلطان سلیم ازآنجا برود واو را بحال خود بی‌پناه بگذارد تا شاه اسمعیل وشاهزادگان ارمنستان اورا خائن بدانند . لذا تصمیم گرفت خواهش سلطان را نپذیرد و منتها با عذر و بهانهٔ بسیار و کلمات پرمداهنه و نرم اورا منصرف کند . سلطان سلیم از خودداری اوبسیاررنجیده خاطر شد وازمشاهدهٔ این امر درشگفت بود که درین نواحی احترام واطاعت وترس مردم کمتراز آنست که وی تصور می کرد . آنچه ازخشم وغضب درسینه داشت نشان نداد. فقط تصمیم گرفت که بعدها عقدهٔ دل را برسر یکی از امرای ارمنی بشکند. سپس بسوی چپ (یعنی شمال شرقی) در موازات فرات غربی متوجه شد و بسوی کوههای«لپروس»[۲] راند.ولی‌درراه ، ناچارشد که بسیاری‌ازبنه‌ومهمات خویش‌را برجای بگذارد ونیز بعضی از افواج پیاده‌اش که در بوران وبرف آن نواحی تهی ازسکنه عقب مانده بودند ، بکلی مفقود گشتند. سرانجام‌چون

۱ـ Taurus ۲ ـ Leprus

به سواحل ارس رسید ، ازآن رود بزرگ که مرز ارمنستان وایران است در مجاورت خوی گذشت و بالاخره سواد اردوگاه سپاهیان ایران‌پدیدار گشت.

درینجا سلطان سلیم خبریافت برادرش[1] ✿ که داماد شاه اسمعیل شده است ، دراردوی ایرانیانست ووی تمام آسیای صغیررا پیش از وقت برسلطان شورانیده است . ازآن گذشته ،آگاه گشت که «مراد» همواره مورد مشاورهٔ سردار کل سپاه شاه اسمعیل که « استاج اقلو » ✿ نام دارد و سربازیست بسیار دلیر قرار می گیرد و دیگر آنکه لشکریان ایران درآنجا اقامت گزیده‌اند ومنتظر فرا رسیدن شاه اسمعیل هستند تا بجنگ پردازند . با حیله‌های بسیار وهدایای بیشمار کوشید تاسردار سپاه ایران‌را راضی کند که برادرش مرادرا باو تسلیم کند. اما باین‌کارکامیاب نشد وسرانجام باطلیعهٔسپاه ایران بسرکردگی امیر «مراد» روبرو شد . بدینگونه سپاهیان متخاصم با هم روبرو شدند وباآرایش جنگی در ۲۶ اوت ۱۵۱٤ م . (۵ رجب ۹۲۰ ه.) بایك فرمان در دشت «چالدران» بهم درآویختند* . ایرانیان سیصد هزار سوار بودند و شمارهٔ پیادهٔ آنها را ذکر نمیکنم . سلطان سلیم در فرمان خود لشکری انبوه داشت که بیان شمارهٔ آنان ، اگر پیرانی سالخورده تا چندسال پیش در اصفهان نبودند که این جنگ را بچشم دیده وشمار لشکریان سلطان سلیم را چهارصد هزار سوار وهشتصد هزار پیاده[2] نگفته بودند ، بافسانه و اغراق شبیه تر بود .

نخست باهم روبرو شدند وسپس جنگ واقعی درگرفت وهمهٔ روزادامه یافت وتا شب ایرانیان تانزدیك سراپردهٔ سلطان سلیم رسیده بودند و نزدیك

۱ـ چنانکه معلومست ، منظور امیر «مراد» برادرزاده سلطان سلیم‌است که همه‌جا بغلط برادر وی یاد شده است . م . ا .

۲ـ دربارهٔ عدهٔ سپاهیان طرف مبالغه شده است . در کتب متأخر عدهٔ سپاهیان ایران‌راشصت هزاروعثمانیهارادوبرابرآن‌نوشته‌اند. (اقبال‌ـ رشیدیاسمی) .م.ا.

بود که‌اورا اسیر کنند، که بخت‌باوی یاری کرد . شجاعت ودلیری «قاسم‌پاشا» بیگلربیگی روملی☆ که ایالتی است بزرگ ، سلطـان سلیم را رهاند ووضع جنگ را تغییر داد وچون استاج اقلو درین میان از گلولهٔ تفنگ کشته شده بود ، ایرانیان‌آغاز عقب نشینی کردند . از ترکان سنان پاشای مرتد ازمـردم «اپیروس»[۱] (گـویا این مرد مسیحی بـوده که بکیش اسلام درآمده بود) ازپای درآمده بود . زیرا که «ینی‌چریها» بـانجام دادن وظیفهٔ خویش کـه همانا حمله و گریز با جانداران شاه‌اسمعیل بود ، کامیاب نشده‌بودند . درین موقع بر کتف شاه‌اسمعیل زخمی واردشد که‌ازاثر آن‌سرانجام‌فتح قرین‌لشکر سلطان سلیم گشت .

غنایمی که نصیب لشکریان ترك شد چنان هنگفت و فراوان بود کـه تا مدتها آنان‌مردمی‌ثروتمند ومتمول‌بشمارمی‌آمدند.امااین‌فتح برای‌سلطان‌سلیم بسیار گران تمام شد . زیرا که تنهاازسوارانش سی‌هزار[۲] تلفات داشت . شاه اسمعیل‌آهسته عقب نشینی کرد واز تبریز گذشت وبمردم شهر تبریز اطلاع داد که موقةً باید به اسارت ترکان‌تن دردهند زیرا که دیگر قادر بدفاع‌این شهر نیست . باتفاق دامادش امیر «مراد» به ولایات شرقی ایـران رفت وبه گردآوری قوا پرداخت . سلطان سلیم از مرگ «قاسم پاشا» کـه چند روز پس از جنگ بـر اثر زخم و جراحت درگذشت ، سخت متأثر شد . سپس سلطان هفت درفش سنجاق درمیان فرماندهان توزیع کرد وبدینطریق برای سردارانی که درجنگ تلف‌شده بودند جانشینانی تعیین کرد . سپس‌بالشکریان خویش بسوی خوی راند . مردم این شهر بی آنکـه جنگ کنند تسلیم لشکر

۱- Epirus ازنواحی یونان نزدیك مرز آلبانی . م .

۲- این شماره هم ظاهراً مبالغه است ، تلفات ایرانیها را دوهزاروترکان راسه هزار نوشته‌اند (براون. اقبال . رشیدیاسمی) . م. ا.

سلطان سلیم شده بودند . تبریز نیز بامسالمت تسلیم شد . امـا ترکان بمجرد ورود بآن شهر ناچار بتخلیهٔ آن شدنـد . چون شنیدنـد که شاه اسمعیل با نیرویی دو برابر نیروی سابق بآن طرف در حـرکت است . عقب نشینی لشکریان ترك باسرعت انجام یافت ودر اندك‌زمانی آنان درحالیکه‌شاه‌اسمعیل در تعقیبشان بود به سواحل فـرات رسیدند . درینجا عـدهٔ بسیاری از ترکان بهنگام عبور ازرودخانه‌جان از کف دادندو بواسطهٔ فقدان‌قایق و کرجی‌در آب غرق شدند .

بهرصورت ، بعلتی نامعلوم، شاه‌اسمعیل‌بی‌درنگ‌پس‌ازین‌وقایع ناچار به عقب نشینی شد . وسلطان سلیم نیز از گزنـد تعاقب وی آسوده گشت . اینك سلطان اهانتها یاحداقل بی‌احترامیهایی‌را که‌نسبت بوی‌ازجانب «علاءالدوله» روا داشته شده بود وسابقاً ازآن سخن گفتیم ، بخاطرآورد . سپاهیان ترك‌در بازگشت به قلمرو وی دستبردی زدند . باآنکه علاءالدولـه خود گـریخت و متواری شد ، همهٔ شهرها و نواحی بی‌حصار و نـا استوار را بباد غارت گرفتند . سپس سلطان سلیم به‌طرابوزان‌عقب نشست وسپاهیان خودرامرخص کرد وخود به شهر اماسیه[1] رفت ومنتظر حلول سال نو شد .

۱ـ Amasiah

فصل سوم

شرح بقیهٔ جنگهای شاه اسمعیل با سلطان سلیم

در آغاز سال ۱۵۱۵ (۹۲۱ هـ .) سلطان سلیم بازهم گزند ولطمه‌ای را که از ناحیهٔ برادرش امیر «مراد» مورد حمایت شاه‌اسمعیل ، برو وارد می‌آمد، از یاد نبرده بود . اما ازجانبی هم کشورش مورد حملهٔ سلطان مصر واقع شده بود. لشکریان سلطان مصر ازطریق سوریه برمرزهای آناطولی هجوم میکردند . در وسط زمستان بی آنکه از هجوم سرما وآسیب برف بیمی بدل راه دهد ، سرباز گیری کرد وبقصد اشغال ارمنستان براه افتاد . درین هنگام آهنگ وی آن بود که درمرحلهٔ اول علاءالدوله را بمکافات مخالفتهای سابق تنبیه بکند و گوشمال سخت بدهد. علاءالدوله همین که ازآهنگ سلطان آگاهی یافت به استحکامات کوهستان آنتیتاروس پناه برد . اما علاءالدوله خویشاوندی داشت بنام «شاه‌سوار اغلو»* که پدرش بدست علاءالدوله کشته شده بود . وی ازین فرصت بهره‌مند شد وبجانبداری ازترکان، داوطلب راهنمایی آنان در راهها و گردنه‌های مجهول واسرارآمیز کوهستان شد .

تا علاءالدوله ازین جریان آگاه شد ، بلافاصله ازقلل جبال باپانزده هزار تن قصد حمله برسپاه سلطان سلیم وغافلگیرساختن وی کرد . اما این آهنگ وی عملی نشد وخود بدست ترکان اسیر گشت وبهای گستاخیهای خودرا گران پرداخت وبفرمان سلطان سلیم خفه‌اش کردند . بعدهاسلطان ، شاه سوار را به حکومت آن نواحی منصوب کرد و قرار برین گذاشت که مبلغ خراجی که بدربار سلطان میفرستد بسیار کم باشد . اندکی بعد بعلتی نامعلوم ، سلطان سلیم به لشکریان خویش فرمان عقب نشینی سریع وپرشتاب داد و خود به

قسطنطنیه باز گشت . برخی گفته‌اند کـه علت ایـن باز گشت ناگهانی همانا سر کشی وشورش درمیان ینی‌چریها بود . اما این‌نیز نمیتواندعذرموجهی برای چنین تغییر ناگهانی درنقشهٔ اساسی باشد . باری علت آن برما مجهول است .

درسال ۱۵۱٦ (۹۲۲ هـ .) سلطـان سلیم ، که دید بـار دیگـر امرای مسیحی سر گرم جنگهای‌داخلی درمیان خود هستندو بجان یکدیگر افتاده‌اند (که این مایهٔ تأسف است) باز بسوی‌آسیای صغیر راند وپسرخود سلیمان‌را در «آدریانوپل» (آدرنه) باسپاهی کافی گذاشت تا امور ملك را اداره کند . در آناطولی سلطان سلیم «چرسی‌اغلو»[۱] که از مردم «اسکلاو»[۲] و جدید الاسلام بود به امارت گماشت و سرداری کل سپاه خویش را نیز به «جعفر» که از مردم‌مجار وجدید الاسلام بود سپرد وپس ازآن بجنگ پـرداخت و آتش اشتیاقش درسر کوبی صوفی ایران‌ازهمیشه تیزتر گشته بود . این‌اخبار بگوش شاه اسمعیل رسید ووی که خواستار یـافتن متحدینی برای خود بود سفارتی به نزد «قانسوه غوری» مملوك مصر* فرستاد تـا ازو یاری بخواهد . شاه اسمعیل درعین حال ازبعضی یاغیان که درداخل خاك عثمانی‌بودند،حمایت میکرد . بعد هم یك حملهٔ غیرمترقب باسپاهی گران به سرزمین چرکسهاو گرجستان ودشتهای پست اطراف‌باکو کرد . درمصر هم درین اوان ، سلطان قانسوه غوری برای اعلان دشمنی‌آشکار باسلطان عثمانی واتحاد باشاه اسمعیل درحدود چهارده هزارتن ازغلامان محافظ خودرا باغده‌ای مشابه ازسوارنظام درقاهره گردآورد تابسوی سوریه حمله‌ور شود . پیش ازوقت به خیربیك که جنگاوری دلیر ودرحلب* بخدمت وی مشغول بود ، دستور داد تا لشکری

۱- Chersi - Oghlu ۲- Sclavonian - این‌کلمه ظاهراً تحریفی‌است ازکلمه «اسلاو» که درادبیات فارسی وعربی بصورت «صقلاب» درآمده است . م . ا .

انبوه از مردان شام تدارك كند ودر بيرون حلب دو سپاه بهم رسيدند .

درينجا ناگهان باسنان پاشا كه اخيراً با سپاهى از تركان بآن نواحى آمده بود روبرو شد . جانبردى غزالى* كه‌فرماندهى لشكريان سلطان‌مصر راداشت حمله را باسوار نظام مملوك آغاز كرد . اما سلطان سليم كه درهمان اوان با عقب داران سپاه ترك، رسيده بود، بر جناح سپاه مملوك زد . چون سلطان عثمانى درين موقع تازه از كوههاى «آماروس» كه‌آنطرف حلب است‌سرازير شده بود . تركان دليرانه جنگيدند واز توپخانهٔ خويش كمال استفاده را كردند . چون سلطان سليم توپخانهٔ خود را بر پشت افراد از گدار جبال گذرانيده وبميدان جنگ رسانيده بود . مصريان را سخت شكست دادند و سلطان قانسوه نيز در محاصره كشته شد واز اسب بزيرافتاد وتنش زير سم ستوران‌حمله‌ور،نرم گشت. اودرين زمان‌هفتاد وهفت‌ساله‌بود . اين‌فتح‌بزرگ تركان ، على‌ايحال ، مرهون خيانت «خيربيك»[1] بود كه ازشركت درجنگ خودداری كرد وپس ازاندك مدتى به سپاه سلطان سليم پيوست ومولاى‌خويش را در مخاطره رها كرد . زيرا بيگانگان اورا با مواعيد پولى تطميع كرده بودند . ولى بعدهانيز ازين خيانت طرفى نبست . اينك در همهٔ اين مدت شاه اسمعيل‌آمادهٔ كارزار بود وبا آنكه كاميابى سلطان سليم را ميديد از مداخله درامور وجانبدارى ازمتحد خويش‌خودداری كرد واورا بحال‌خويش گذاشت. گواينكه محرك اصلى اين جدال واين تهاجم همانا خود وى بود .

سلطان سليم حلب را تصرف كرد وغزالى بى‌درنگ پس ازين مصاف به دمشق گريخت وبسيارى از شهرهاى نواحى مختلف سوريه تسليم دشمن شده

۱ـ «خيربيك» يكى ازامراى مماليك بود كه بسلطان مصر خيانت كرد وبپاس‌آن ازطرف‌سلطان سليم والى شام شد . م .

وبی‌آنکه‌جنگ کنند ترکان‌را بداخل‌حصارخویش راه دادند . «تومان‌بیك»[۱] درمصر سلطان شد وهیئتی به «رودس»☆ فرستاد تا از «پهلوانان سن ژان»[۲] تقاضای بامانت گرفتن‌توپخانه کند. «سنان‌پاشا» هم ضمناً باپانزده هزار سوار برمصر حمله‌ور شد وشهر غزه را از دست «تومان بیك» بدر آورد . غزالی دمشق‌را ترك گفت واز دست ترکان باششهزار سوار مملوك که‌بفرمان داشت، به «قاهره» گریخت . تومان بیك که هنوزبقولی که شاه اسمعیل باقانسوه‌داده بود ، خوشبین بود ، فرستاده ای نزد او گسیل داشت وتقاضای یاری کرد. اما بعلت نامعلومی ، ازهر گونه کمك‌خودداری شد . سلطان سلیم ، که باسنان پاشا همراه گشته بود ، پیش راند تابمصررسید ودرحوالی «مطریه»* باقوای دشمن روبرو شد وسلطان جدید مصررا شکستی سخت داد .

تومان بیك باشتاب به قاهره گریخت . سلطان‌سلیم نیز براثر وی‌بآن‌شهر آمد ودر نتیجه جنگ سختی تادو روز در خیابانهای قاهره جریان داشت . تومان بیك در پایان ، بار دیگر دوچار شکست شد و باز گریخت و در موازات ساحل افریقای شمالی پیش‌راند تابشهر «سکوسا»[۳] رسید . درآنجا فرستادگان سلطان سلیم اورا دربرکه‌ای نیم مرده افتاده یافتند ، که در آن نهان گشته بود . اورا اسیر کردند وبه‌قاهره باز گرداندند . سلطان‌سلیم‌سپس فرمان داد که تومان بیك را در کنار دروازهٔ شهر بیاویزند و بدین ترتیب آخرین مملوك مصر ازپای درآمد .

۱ـ «تومان‌بیك» ازامرای ممالیك بود که پس از کشته شدن «قانسوه» ازطرف‌آنان بپادشاهی مصرانتخاب‌شده بود.م.ا. ۲ـ Knights of st. John درزمان‌جنگهای‌صلیبی‌سه‌دستهٔ‌نظامی وروحانی برای دفاع بیت‌المقدس تشکیل شد که از آنجمله است فرقهٔ «سن‌ژان» یا «مهمان نوازان» . این دسته‌ها دارای‌وظایف روحانی ونظامی بودند وعلاوه برآن بکمك ضعفا وفقرا نیز میپرداختند .م. ۳ـ Secusa

قاهرهٔ بزرگ که درسال ۹۷۹ م . (۳۶۸ هـ .) بدست «جوهر» خواجه سرایی کـه صدر اعظم «المعزّ»[۱] خلیفهٔ فاطمی بود بنـا شده است ، در سال ۱۵۱۷ (۹۲۳ هـ .) بدست سلطان سلیم فتح شد .

غزالی بابعضی ازلشکریان مصر به«طب»[۲] بقصد یاری «تومان» باز گشت. ولی چون دیدکار ازکار گذشته است تسلیم سلیم‌شد . برخی گفته‌اند که غزالی خائن بود . ازآن نظر که قبل ازمرگ تومان بیك به سپاهیان سلطان عثمانی پیوست . اماآنچه درینجا آورده شده معتبر تر بنظـر میرسد . سلطان سلیم خیربیك را بیگلربیکی‌مصر کردوغزالی‌رادوباره بحکومت‌دمشق‌منصوب کرد وداماد خویش فرهاد پاشارا نیز باچهل هزار سوار گسیل داشت تـا مرزهای شرقی امپراتوری را ازهر گونه گزند شاه اسمعیل مصون دارد . سلطان سلیم که میدید مرزهای امپراتوریش درجانب اروپـا ، درآرامشست ، دست بـکار جمع قوای بحری وتدارك کشتی شد . اما ازمقصود این بسیج کسی آگاهـی نداشت* وسلاطین وامرای آسیا واروپا همه دراندیشه بودند که غرض از ین کارها چیست . امانا گهان سلطان سلیم درمحلـی بنام «چرلـو»* در سپتامبر ۱۵۱۹ (رمضان ۹۲۵هـ .) در گذشت . پس از سه سال یاچهارسال ، یعنی در حدود سال ۱۵۲۲م.* (۹۲۸هـ .) یاشاید۱۵۲٤م. (۹۳۰هـ .)(۳) ، شاه اسمعیل نیزدر پنجاه وچهار سالگی چشم ازیـن جهان بست . این دو رقیب جهانگیر تقریباً دریك زمان زندگی‌را بدرود گفتند .

شاه اسمعیل چهار پسر بجای گذاشت که ارشد آنان که براریکـهٔ سلطنت جلوس کرد ، شاه «طهماسپ» بـود . دومی کـه ولایت بین‌النهـرین را داشت

۱ـ المعزلدین الله ابـوتمیم خلیفهٔ فاطمی کـه در۳٤۱ هـ بسلطنت رسید ودر ۳٦۵ هـ . مصررا بدست «جوهر» سردار خود فتح کرد . م.ا.

۲ـ Thebaïd یکی از سه بخش مصرقدیم است که بدان «مصرعلیا» هم گفته اند و مرکز آن Thèbès «طب» بوده است .م.ا.

«القاص» میرزا بود وسومی حاکم آذربایجان «بهرام» میرزا وچهارمی «سام» حاکم عراق عجم بود . اینك میپردازیم بشرح وقایع سال ۱۵۲۰ (۹۲۶هـ .) و یادآورمیشویم که درین سال «شارل پنجم» در «اکسلاشایل» وسلطان سلیمان درقسطنطنیه تاج گذاری کردند . درمواردی که مربوط به‌موضوع سخن‌ماست، تاسال ۱۵۳٤م . (۹٤۱هـ .) سطان سلیمان دست بهیچ اقدامی نزد . درین سال سلطان که وزیرمقتدرش ابراهیم پاشا اوراتشویق‌می کرد ، سپاهی گردآوردو وبرهبری وهدایت «ولامان»* که خائنی‌بود که ازدست شاه طهماسپ گریخته بود ، باسپاهیان حرکت کرد وناگهان در کنارحصار تبریزظاهرشد . درینجا شاه طهماسب دریافت که نمیتواند در برابرسپاهیان تـرك مقاومت کند . پس بداخل سرزمین ایران عقب نشست وسلطان هـرچه کوشش کرد تابلکه اورا اغوا کند و بجنگ علنی وادارد کامیاب نشد . ناچـارسلطان سلیمان به عراق رفت وتاج‌فرمانروایی بین‌النهرین،بدست (مفتی‌اعظم)بغداد* برسرش گذاشته شد . چون این‌مراسم تاجگذاری با جلال‌بسیار خاتمه یافت سلطان سلیمان‌به جوارتبریز آمد وسخت خشمگین بود ازاینکه‌باشاه مواجه نشده است، تابااو دریك جنگ علنی روبروشود . سلطان برای انتقام تبریـزرا آتش زد و شهر مشتعل رابجای خود گذاشت وبسوی کشورخویش راند .

وضع اندوهبار تبریزچنان هولناك بود که اثری عمیق درحواس شاه کرد وشرح جانگدازقتل عام مردم ورنجها وشکنجه‌هایی که بردوستان و خویشان وی رواداشته بودند، موجب غم وشرم وی شد . اکنون وی همهٔ نیروهایـی که دراختیارداشت گـرد آورد وبا شتاب به تبریز باز گشت واز مشاهـدهٔ مناظر اندوهبارآن سامان، سخت غـمگین شد . ازآن پس پیش راند تابـه آن عده ازلشکریانی که در کوههای «ریمك»[۱] منتظراو بـودند بپیوندد واز آنجا با

۱ـ Rimak

سپاهی گران بسوی رودخانهٔ «قویون چای» راند . ازمحل اخیر یکی از سرداران خودرا که به «دلی‌محمد»☆ معروف بود برای شبیخون زدن به بنه وعقبهٔ سپاهیان ترك گسیل داشت . دلی‌محمد برعقب ماندگان قافلهٔ ترکان در شب ۱٤ اکتبر (٥ ربیع‌الثانی) درتاریکی شبیخون زد وبسیاری را ازدم تیغ گذرانید . باینطریق شاه طهماسب انتقام اهانتهایی راکه درقضایای تبریز بروی وارد گشته بود گرفت وازاسیران دشمن حتی‌بیك تن‌هم امان نداد . شاه بادست خویش گروهی از بیگلربیکیان ودیگرصاحبان مناصب عالی ترك راسر برید . ازسوار نظام دشمن چهل‌هزار واز پیاده هفتاد هزار کس کشته شد .

درواقع این شکست بزرگترین وننگین ترین شکستی‌بود که خاندان آل عثمان ازشاهان صفوی خوردند . چنان نتایج این‌جنگ هولناك‌بود، که سلطان سلیمان مجبورشد باشاه ایران قرار داد صلح موقت ببندد . بعد شاه طهماسپ که ازین امرفارغ شد ، ازفرصت استفاده کرد و به گوشمال دادن سران‌یاغی وشورشی خویش‌پرداخت. شرح این گوشمالی درین کتاب‌خواهد آمد . چون کارها بنحودلخواه درآناطولی‌پایان یافت وسامان گرفت ، شاه طهماسپ به ایران بازگشت وبعضی از تاریخ نویسان ما داستان طرفه‌ای نقل کرده‌اند که چون حکایتی است خنده‌دار بشرح آن میپردازم . همین که شاه طهماسپ خویشتن رادر کنارقویون چای ازگزند سلطان سلیمان مصون وفارغ دید ، بسوی عراق راند تابا سرکشان وشورشیان بغداد تصفیه حساب کند . درینجا قسمت اعظم شهررا سوخت وجسد (مفتی‌اعظم)راکه گفتیم تاج برسر سلطان سلیمان گذاشته بود (چون تصادفاً چند روزقبل‌ازورود وی درگذشته بود) ازگور بیرون کشید ولاشهٔ سگی رابه جای آن دفن کرد . من‌حیرانم از

اینکه بااین اعمال ورفتارچگونه شاه وسلطان باهم قرارداد صلح بستند .

سلطان سلیمان که اینك میدیدایرانیان دیگر بسوی آسیای صغیر حمله‌ای نمیکنند ، توجه خودرابسوی اروپا معطوف کـردو در برابـر امرای مسیحی دست باقداماتـی زدو درصدد جنگـك بامجارها بـرآمد . اما درینجا درست بهنگام حملهٔ بدژ سزیکث[1] ودرواقع ده روزپیش‌ازآنکه آن دژ سقوط کند ناگهان سلطان درگذشت. بنابرروایتی سبب مرگ وی همانا خشم وعصبانیت مفرطی بود که ازمشاهدهٔ ناکامی درتسخیرشهر «ارلا»[2] که درآن حوالی‌بود، بروی عارض گشت . سلطان سلیمان چهل سال‌حکومت کرد وپس ازوی پسرش سلطان سلیم ثانی (که فرنگیان باولقب «احمق» داده‌انـد) سرجایش‌نشست . سال اول سلطنت وی مصروف جنگهای بی‌اهمیتی‌با ونیزیها شد . ازین‌جنگها فتح مهمی دردریانصیب ترکان‌شد که درنتیجه ناکامی وشکست‌فاحشی‌برناوگان ونیز وارد گشت . آن فتح درجزیرهٔ «نگروپونت»[3] صورت گرفت که بسیار معروف است . پس ازین واقعه سلطان سلیم ثانی نیروی بحری بسیارقـوی به منظور تسخیر وتسلط برمغرب گرد آورد . ولی ایـن‌بارنیروهای وی بـدست «دون ژوان‌اتریش»[4] نابرادری پادشاه‌مرحوم فیلیپ‌دوم‌شکست‌خوردندواز میدان جنگ «لپانتو»[5] روی بهزیمت آوردند .

۱- Szigeth درجنوب مجارستان کناررودخانه تیزا .م. ا. ۲- Erlau درمجارستان ، در شمال شرقی بوداپست .م. ا. ۳- Negrpont ۴- Don Juan d'Autriche

۵- Lepanto دریونان . این‌جنگ، جنگ دریایی بوده‌ودر ۱۵۷۱م. اتفاق‌افتاده‌است‌وبسیاری از مورخان‌شکست درین جنگ را ، ابتدای تنزل‌دولت عثمانی‌میدانند .م.ا.

فصل چهارم

ماجراهای مهمی که در ایران بر پسران شاه طهماسپ گذشت وجنگهای ایرانیان باسلطان مراد سوم

چنانکه گفته شد درمیان شاه طهماسپ و سلطان سلیمان اول امپراتور یازدهم سلالهٔ آل عثمان پس از آنکه شاه طهماسپ لشکریان سلطان را از تبریز که درروزگار باستان «اکباتان»[1] نام داشت بیرون کرد ، یك پیمان صلح موقت بسته شد . شاه طهماسپ با آنکه ازنهب وغارت شدید تبریز بدست لشکریان عثمانی دوچار وحشت واندوه فراوان گشته بود ، چندان درین امر سختگیری وپافشاری نکرد ومذاکرات برای بستن پیمان صلح دنباله داشت. یکی ازمواد قرارداد آن بود که قلعهٔ قارص بقول ترکان یا بروایت دیگر «قیصری»* را باید ازسپاهیان ترك تخلیه کنند وبایرانیان تحویل بدهند ودر دست اینان نیز همچنان غیرمعمور و غیرمستحکم بماند . جنگهای شاهان ایران وسلاطین عثمانی باینطریق پایان یافت و بزودی در ۱۵۶۶ م.(۹۷۴ هـ.) سلطان سلیم درگذشت وپسرش سلطان سلیم ثانی(که فرنگان اورا احمق می‌خوانند) نیزکاری ازپیش نبرد و در ۱۵۷۴(۹۸۲هـ.) فوت شد . دریازدهم مه ۱۵۷۶/(۱۲ صفر ۹۸۴) شاه طهماسپ بسبب کهولت درگذشت و یازده پسر و دختر بجای گذاشت .

پسر ارشدش «محمد خدابنده» نام داشت . وی زمانی درهرات (که سابقاً آریا Aria خوانده می‌شد)مقیم وبیگلربیگی آنجابود. اما بعد هابفرمان پدرمقیم «ایراس»[2] شد که برخلاف تصور غلط مینادوا این محل شیراز* که تخت

۱ـ پیداست که این نکته درست نیست واکباتان نام قدیم همدان بوده است . س . ن .

۲ ـ Iras

جمشیدباستانی است، نیست . پسر دوم شاه طهماسپ،«اسمعیل» نام داشت که اینك درقلعهٔ «قهقهه» که درمیان‌قزوین(که Arsaeia باشد) وتبریز واقع است واز قزوین ۱۸۰ فرسنگ واز تبریز ۳۰ فرسنگ فاصله دارد ودرجانب شمال آن ایروان قرار دارد ، زندانی بود . شاه طهماسپ در زمان حیات متوجه خوی پریشان واخلاق متمایل به سر کشی و عصیان وی گشته بود. از این رو اورا ازمعاشرت با دیگران منع وزندانی کرده بود . اکنون بامرگ پدر درهای زندان بروی او گشوده شد . پسر سوم سلطان«حیدرمیرزا»*نام داشت که خویشان مادرش که ازجمله آنان باید «عیسی خان» * وخواجهٔ اخته«حسین» ومردی بنام «پیرمحمد » را نام برد ، اوراتحت حمایت گرفته بودند .

پسرچهارمش «سلطان مصطفی» خوانده میشد که مادرش ازشاهزاده خانم های مسیحی گرجی بود . سه پسردیگر وی یکی «سلطان‌علی» میرزا وسپس «بهرام» میرزا وهفتمی «ابراهیم» میرزا خوانده میشدند . اما ازچهار پسر اخیر بهنگام فوت پدرهمه صغیر بودند . ازین گذشته شاه سه دختر داشت که دوتن ازآنهابقدری بچه بودند که سخن گفتن از آنان چندان ضرورنمینماید. اینان ازمادر جدا بودند . امااز یك دختردیگر اویعنی «پریخان» خانم که‌به هنگام مرگ پدررسیده ورشید ونیزمقتدر وجاه طلب بود ، چنانکه شرح آن خواهد آمد ، باید درینجا یاد کنیم .

محمد خدابنده ازآغازز ندگی مبتلابه نابینایی‌بود که گاه کاملاو گاه بعضاً عارض اومیگشت . وهمین‌نقص اورا ازامور ملك‌داری و مهمات ولایات باز ـ میداشت . این ناتوانی ونقص بخصوص در کشوری چون ایران ودرمیان مردمی همچون ایرانیان، که‌بسیارمستعد سر کشی وقیام هستند، عیبی‌بزرگ بود . از

اینها گذشته وی درابتدا ازمسایل کشورداری و کارهای حکومتی بیزاری میجست وبآنها هیچ رغبتی نشان نمیداد . شاه طهماسپ با دیدن این‌وضع‌هیچ مایل نبود که اسمعیل سابق‌الذکررا بجانشینی‌منصوب کند وحق برادرمهتررا ازمیان‌ببرد . اما علیرغم‌میل وخواست خویش‌امرای دولت،اورا باین‌کاروادار کردند . این‌کار البته بی‌سابقه بود ودرایران هرگزچنین رسمی جایز نبود . امانابینایی محمد خدابنده، شاه رابچنین‌کاری واداشت. زیرا درایران اگر فرمانروایی ازدوچشم محروم باشد، اقلاباید باندازهٔ آرگوس[1] دید ونیروی بینایی داشته باشد . بنابر وصیتنامهٔ شاه طهماسپ ، خوانین و نجبای کشور پس ازمرگ شاه پیامی برای اسمعیل فرستادند تا بی‌درنگ عزم قزوین کند . اما پیش‌ازآنکه اسمعیل به قزوین برسد ، پریخان خانم که سابقاً ازویاد کردیم (ونام وی درفارسی☆بمعنی‌حوری متعلق‌به خان است وخواهرتنی مصطفی‌میرزا بود) خوانین ونجبا راقانع کرد که وصیتنامه پدرش رالغو کنند وآن رابکار نبندند .

این‌کار را باشارهٔ دائیش «شمخال‌خان»* که ازنجبای گرجی ومسیحی‌نیز بود ، کرد وپریخان خانم ضمناً توطئه‌گران رابرآن داشت تابرادر تنی او را که «حیدرمیرزا» نام‌داشت، بجای شاه طهماسپ بنشانند . روایت دیگرحاکی است که این‌شاهزاده خانم سبب‌این توطئه نبود وبرخلاف ، خواهان پادشاهی اسمعیل بنابر وصیتنامهٔ پدر بود . بلکه ازآنجا که مطلع شد چنین توطئه‌ای درکارست ، خویشتن را واردآن کرد وباآنان روی موافق‌نشان داد تاازآن چه درمیان آن گروه می‌گذرد آگاه شود. بعد چون دید که برای اسمعیل امکان حضوردر قزوین تامدتی نیست ومراسم تاجگذاری حیدرمیرزا نزدیك گشته

۱ – Argus شاهزادهٔ‌آرگوس ازشهرهای یونان ، که بافسانه‌گویند صد چشم داشت که همواره پنجاه تای‌آن‌باز بود . نام‌وی درموارد هوشیاری ودقت ومواظبت ضرب‌المثل بسیاررایجست .م ا.

است ، ناچار موافقت کرد. حیدرمیرزا که برخلاف میل خویش بر تخت نشسته بود چون ازعواقب کارها بیم داشت، بقسمت زنانهٔ دربار که ترکان آنرا «سرای» وایرانیان «حرم» میخوانند ، پناه برد ودرآنجا پنهان گشت. اما درین هنگام «شمخال خان»* باگروهی ازنجبا واعیان دولت که طرفدار سلطنت اسمعیل بودند ، دررسیدند وحیدررابادشنه‌ای ازپای درآوردند . باین ترتیب این غائله بهمان ناگهانی که آغاز گشته بود ، خاتمه یافت .

چند روز پس ازمرگ حیدر ، اسمعیل بدربار وشهرقزوین رسید وآمدن اوموجب خشنودی خاطرعموم شد . اسمعیل تا مدتی نیز همچنان به نیك رفتاری ادامه داد واین کار دلیل براثرعمیق و بسیارشگرفی است که قضایای اخیردر ذهنش بجای گذاشته‌بود . اماهمین که کاملا بر تخت پدرمستقرشد ، همهٔ صفات نیك خاندان صفوی رابکناری نهاد ودست بکارهایی زد که درمیان سلاطین آل‌ـ عثمان جاریست . وبـاین ترتیب بیشتر برادران کهترخودرابقتل آورد وفرمان کشتارهمهٔ خوانین ونجبایی که بقرار اطلاع درتوطئهٔ بـر تخت رساندن حیدر میرزا جزئی دخالتی داشتند صادر کرد . شاه اسمعیل دوم باآن خوی خشن و رفتارجاهلانه باین خونریزیها هم اکتفا نکـردو اعلام داشت کـه میخواهـد مذهب شیعهٔ علی را، که مذهب ایرانیان است و ازآن بتفصیل سخن راندیم ، فروگذارد ورها کند . شاه‌اسمعیل گویی میخواست چنین وانمود کند که‌پیرو مذهب شیعه است وبرای خلفای سنت وجماعت یعنی ابوبکر وعمرو عثمان ، احترام قایل است . این‌نظر رااگـرقبل ازبسلطنت رسیدن اظهـار میداشت ، بدست ایرانیان مثله وقطعه قطعه میشد. درضمن اعلام این‌فکر احمقانهٔ تغییر مذهب ، اظهارداشت که درنظردارد همچون سلطـان سلیمان ودیگـر سلاطین عثمانی‌ببغداد رود تادرآنجا تاج امپراتوری رامفتی‌اعظم برتارکش‌بگذارد*.

همهٔ این امورچون شایع گشت وخواهرش پریخان خانم ودیگـر اعیان و نجبا نیز بر آن وقوف یافتند ، گردهم آمدند وتوطئه‌ای بـرای قتل‌شاه ترتیب دادند ودستهٔ معینی ازاعیـان دررخت زنان یـك شب‌بحـرم راه جستند واورا (همچنانکهٔ سناتورها «ژول‌سزار» را کشتند) ازپای درآوردند.این‌قتل در۲٤ نوامبر ۱۵۷۷ (۱۳رمضان ۹۸۵)رخ داد*.

پس ازین امر، بروفق عهد وقرار اعیانی که درین قتل شرکت داشتند ، موقةً کارهای‌ملك‌بدست پریخان خانم‌سپرده شدتازمانیکه معلوم شود کدامیك ازبرادران شاه مقتول باید وارث تاج وتخت‌شود*.

ازاعیان شخصی بنام «امیرخان» قرار بود باخواهر پریخان خانـم که به عشق اوتظاهرمیکرد،ازدواج کند. این‌قرار ازدواج،چنان سراوراپربادکرد که خیال سلطنت ایران برسرش زد . ازجانبی‌هم «میرزا سلمان» * یکی‌از اعیان عمده دربارایران درصددبتخت نشانیدن برادر مهتر اسمعیل‌یعنی‌محمد خدابنده برآمد تادرصورت ناکامی‌درین‌نقشه پسرمهتر اورا که«حمزه‌میرزا» نام داشت ، وقرار بود بایکی ازدختران میرزا سلمان ازدواج کند بـرتخت بنشاند . گروهی نیزطرفدار«عباس‌میرزا» برادر کوچکترحمزه میرزا شدند. درین‌موقع عباس میرزا درهرات حکومت داشت . عده‌ای نیزخواهان برتخت نشاندن «طهماسپ میرزا»برادر کوچکترعباس‌میرزابودند . بدینگونه تاهفت سال وهفت ماه‌وهفت[1] روز،این‌هرج‌ومرج دوام‌داشت وتاج‌خواهان یکی‌پس ازدیگری براریکهٔ سلطنت تکیه میزدند وبفاصلهٔ کمی کشته میشدند .

سلطان مراد سوم که اخیراً در۱۵۷٤م . (۹۸۳ه.) بجای پـدرش سلطان

۱ـ این تاریخ بسیارعامیانه است . چه شاه اسمعیل دوم در۱۳رمضان ۹۸۵ه. درگذشت وحمـزه میرزاپسرسلطان محمد خدابنده در۲۲ذی‌الحجه ۹۹٤ه . کشته شد وسلطان محمد نیزدوسال‌بعد سلطنت رابشاه عباس واگذاشت . م . ا.

سلیم دوم نشست ، پس ازفتح بین‌النهرین دراندیشهٔ تسخیر تمام آسیای غربی افتاد . مخصوصاً درنظرداشت ، ایران و گرجستان راتصرف کند وسپس همهٔ ایالات آسیایی همجوار آنهارا که درآنزمان تابع حکومت دوك مسکوی بودند بگیرد. زیرااینك دیگرهمهٔاین‌ایالات چنانکه ملاحظه خواهیم کرد بی‌پشت وپناه مانده بودند . چون دیگرنام شاه طهماسپ بزرگ که بردل ترکان لرزه میانداخت برسرزبانها نبود ، سلطان مراد ازفرصت بهره‌مند شد ودرحالیکه ایران درجنگ خانگی میسوخت ، پس‌از مشاورات بسیار ، مصطفی‌پاشا رابه سرکردگی سپاه خویش مأمور اجرای این‌تهاجم کرد . بعد به پادشاهان وان وارزروم وارمنستان کبیر که درمرزهای کپادوکیه واقع‌است وبه حاکم‌عراق پیام فرستاد تا درین‌کارشرکت ویاری کنند وقلاع واقع‌درجوار مرزخویش‌را که متعلق به قزلباش (چنانکه گفتیم ، ترکان ایرانیان راباین‌نام میخوانند) بود، مورد حمله‌قراردهند وباین‌ترتیب مقدمات حملهٔ عمومی رافراهم کنند. شرحی ازوقایع اخیروحوادثی که درقسطنطنیه حادث گشته‌بود، بگوش‌پادشاه تازه برتخت نشستهٔ ایران یعنی سلطان محمد خدابنده میرسید . درین‌ضمن خبرفرمان حملهٔ عمومی لشکریان ترك پیروفرمان سلطان مراد ، واصل‌شد . این سپاه هم‌اکنون درآذربایجان و گرجستان دست بتعرض زده بود .

این‌لقب خدابنده را خود سلطان محمد اختیار کرده بود . زیرااوخودرا «خادم خدا» وفرستادهٔ واقعی اومیدانست . از آنرو که می‌پنداشت خدا اورا حفظ کرده وپس ازکشته شدن برادر کهترش نگاهداشته است تا برایران حکومت کند . برخلاف تصورغلط «توماس‌مینادوا»* که ازوجه تسمیهٔ فارسی آن آگاهی نداشته وگمان برده است که علت اختیار این‌لقب همانا کور بودن ونابینابودن وی بوده . سلطان محمد خدابنده ، بر اریکهٔ سلطنت و

حکمرانی جلوس کرد . باآنکه کور بود ، درکارهای کشورهیچ خللی راه نیافت . زیرا که حمزه میرزا پسر ارشدش با کمال کفایت امور را اداره میکرد و گواینکه نسبت به مذهب مسیح بیگانه بود بازهم خدای تعالی باو نیروی دریافت وقضاوت صحیح عطافرموده بود .

وانگهی چنانکه سابقاً اشاره رفت، میرزا سلمان که در ادارهٔ امور کفایتی داشت آرامش وقراری به اوضاع سراسر ملك داده بود ومردم ایران نیز مطیع بودند از آنرو که سلطان محمد خدابنده راشاه بحق میدانستند. میرزا سلمان همان کسی بود که مسبب* قتل پریخان خانم (یعنی شاهزاده خانمی که باعث قتل شاه اسمعیل دوم شده بود) شد . پریخان خانم محکوم بذبح شد . بر دروازهٔ قزوین سر اورا که بخون آغشته بود با گیسوان ژولیده ودرهم برسر نیزه درمعرض تماشای همگان گذاشته بودند . این منظره بس اندوهبار وهول‌انگیز بود . زیرا وی گواینکه تقصیرکار بود امادرواقع دخترشاه و خواهر شاهی دیگر بود . پس ازین عمل تامدتی سلطان محمد خدابنده فرمانروای بلامعارض ایران بود وپسرش حمزه میرزا بنام اوفرمان میراند . امااین مدت آرامش کوتاه بود ولشکریان ترك باهجوم متوالی آن رابرهم زدند .

فصل پنجم

درین فصل شرح جنگهای میان سلطان مراد سوم و سلطان محمد خدابنده با توصیفی از گرجستان وفرمانروایانش داده می‌شود

مصطفی پاشا زمستان را گذرانید وچون هوا رو به خوبی گذاشت ،شروع بانجام دادن وظایف فرماندهی کرد وحکم داد تاسپاهیان عثمانی از «ارز - روم» که درآنجا جمع شده بودند ، حرکت کنند . مصطفی پاشا یکسر بسوی «قارص» که هنوزهم ویران بود راند ودرناحیهٔ کوهستانی «چلدر»* واقع در ارمنستان اردو زد . سپاهیان زیر فرمان مصطفی پاشا اینك اندکی ازدویست هزار کمتر بودند . ازین عده صدهزار تن تجهیزات کامل‌داشتند وازملیتهای مختلف واز مردم «بیطونیه» و «فریقیه» بودند که با مردم «فلسطین» و «یهود» و «پنطس» و «لیدید» ومصروافریقا ومجار مخلوط شده‌بودند[1] .به لشکریان ترك تجهیزات ومهمات وتدارکات‌کامل می‌رسید ازآن رو که«اولوچ علی» امیرالبحر ترك باکشتی همه‌گونه وسایل را به «طرابوزان» میرساند وازآنجاازراه‌خشکی به ارزروم میبردند . مصطفی پاشا اکنون براوضاع‌کاملا مسلط بود وسپاهیانش‌کاملا برای پیشروی آماده بودند ونیز ۵۰۰توپ کوچك همراه داشت .

پادشاه جدید ایران یعنی سلطان محمدخدابنده کاملا ازنقشه‌های‌مصطفی پاشا آگاه بود وپس‌از آنکه گروهی‌کافی سپاهی گردآورد ، آنانرا به«تقماق سلطان خان» حاکم ایروان ونخجوان سپرد واو را سردار وفرماندهٔ کل سپاهیان موجود در آذربایجان[2] وماد بزرگ و گرجستان وایران کرد و

۱- ازنواحی‌آسیای صغیر ونواحی شام وکنار مدیترانه . م . ا .

۲- Atropatene

حکومت همدان و گنجه و تبریز و «ماسی»[۱] ونخجوان و مـرند واردبیل و صوفیان و «قره‌آغاج» و ترکمن چای و «چوت»[۲] را بـاو واگذار نمود . با این‌همه، عدهٔ لشکریان ایران از سی‌هزار سوارومعادل همین عده پیاده‌تجاوز نمیکرد . ایرانیان باشتاب روان شدند . چون شنیده بودند کـه مصطفی پاشا اینك از ارزروم روانه شده واز قارص گذشته ودر ناحیهٔ کوهستانی چلدر ، اردو زده است . به «تقماق‌خان» بغلط خبر داده بودند که سپاهیان ترك از چهل هزار متجاوز نیست ، آنهم بااسلحهٔ غیرکافی وافـراد ملیتهای مختلف . حال‌آنکه در سپاه ترك افراد دلیر وشجاع وفرماندهان کاردان نظیر «خسرو پاشا» و «بهـرام پاشا» و «درویش پاشا» و «قـره امید»[۳] و «محمد پاشا» بودند . «تقماق» از کثرت این سرداران هراس‌بدل راه نداد . اماآنچه‌موجب تعجب وی گشت مـلاحظهٔ کمی عدهٔ تـرکان بود برحسب اخباری کـه بوی رسیده بـود . زیرا کـه این سپاه آنچنانکه او بخوبی‌آگاه بود از بسیاری ایالات دور دست گرد آمده و بـزیر فرمان شاهزادهٔ مقتدر «سلطان مراد» گذاشته شده‌بود، تابرای شکستن سپاهی انبوه ونیرومند که در فرمان تقماق بود فرستاده شود وبلکه نظر ترکان حتی این بود که همهٔ ایـران را مسخر کنند . این همه سخنانی بود که درافواه پیچیده بود . اما در اردوی‌ایرانیان بسیاری از فرماندهان جوان این اخبار را که هیچ فـرماندهٔ مجرب وجنگ آزموده‌ای همچون تقماق نمیبایستی حتی بـرای لحظه‌ای بـاور کند ، بوی

۱ـ در «تذکرهٔ‌جغرافیای تاریخی ایران» تألیف «بارتولد» نام‌قدیم کوه «آرارات» را «تامیس» نوشته‌است(ص۲۷۷) وممکن است کلمهٔ «ماسی» تحریفی‌ازآن ویانام محلی درنزدیکیهای‌آن کوه باشد . م . ا.

۲ـ Chavat در«تذکره جغرافیایی تاریخی ایران»(ص۲۶۶) نام قدیمی «صائین‌قلعه» «شاهین‌دژ» امروزبوده است و محتمل است که کلمهٔ «چوت» تحریفی از «قهود» مزبور باشد . م . ا .

۳ـ Qara-Amid چنانکه‌درفصل هشتم بیاید مراد ناحیهٔ«دیاربکر» است دربین‌النهرین .م.ا.

قبولاندند .

پس ازاندکی‌ازین مقدمه، سواران سبك اردوی ایران سواد طلایهٔ سپاه ترك را دیدند وتقماق بواسطهٔ جهل خویش تصور کرد که این باید همهٔ چهل هزار تن سپاهی باشد که بقول اطرافیانش کلیهٔ قوای ترك را تشکیل میداد . اما بزودی از مشاهدهٔ اینکه فقط درفشهای «بهرام پاشا» و «درویش پاشا» درآن گروه‌هست متوجه حقیقت‌شد وترسید که‌مبادا مصطفی پاشابابقیةالسیف خود درکمین نشسته باشد . (در واقع نیز چنین بود) . تقماق احساس کرد که شرافت وی بخطر افتاده است وباید درهرصورت باترکان قتال کند. هنوز اولین زد وخورد شروع نشده بود که مصطفی پاشا نمایان شد ویك‌حملهٔ ناگهانی به جناح راست سپاه ایران کرد . این حمله باهفتاد هزارترك‌صورت گرفت . دو عامل مؤثر بایرانیان کمك کرد وآنان را از نابودی‌نجات‌بخشید. این دو عامل که از بخت مساعد آنان ناشی گشته بود ، عبارت بود از مهارت وکاردانی تقماق وفرارسیدن شب و تاریکی . لذا تقماق که بی‌درنگ متوجه اشتباه خویش وخطری که اورا تهدید می کرد شده بود ، عقب نشینی آغاز کرد واز گدارها وراههای مختلف می‌رفت وحیل وفنون جنگی بکار می‌بردتا آن که بالاخره از انهدام حتمی نجات یافت . اما با این همه نتوانست همهٔ مردان خویش را از مهلکه بدربرد . چون هفت هزار کس کشته و سه هزار تن اسیر بجای گذاشته بود . مصطفی پاشا بی‌درنگ خبر خوش این فتح را برای سلطان مراد فرستاد . سلطان مراد فرمان داد که سر همهٔ سه هزار تن اسیر ایرانی را از تن جدا کنند . این کاری بود بسیار وحشیانه و عاری از عواطف انسانیت وترحم که تا آن زمان سابقه نداشت وهیچ جبار دد خویی به چنین کاری دست نزده بود . فتح بزرگ ترکان باعث شد که بسیاری‌ازمردمی

که تابع حکومت ایران بودند، بسوی ترکان بروند وشاهزادهٔ گرجی «لونت» (لئون)[۱] که اخیراً برقسمتی از گرجستان فرمانروایی یافته بود و «منوچهر میرزا» پسر پرنسس «دسمیت»☆ زن بیوهٔ «امیرلورزه»[۲] که اخیراً بدست ایرانیان از مالکیت املاك خویش محروم گشته بود به سپاهیان مصطفی پاشا پیوستند . همهٔ این‌شاهزادگان‌را مصطفی‌پاشا باکمال توقیر واحترام‌پذیرفت وشرحی ازین اظهار اطاعت وانقیاد به سلطان نگاشت مبنی برین که نوبر و سرآغاز فتح گرجستان بدست او یعنی مصطفی پاشا اینك فراهم آمده است .

برای‌آن که موضوع‌روشن شود ، بهترست درین‌جا بگویم‌این‌شاهزادگان گرجی که بودند وقلمرو آنان یعنی گرجستان که سابقاً «ایبری»[۳] نامیده می‌شد ، چگونه سرزمینی است . درجانب مغرب گرجستان به سرزمین مردم «گلچی»[٤] یعنی Mingrelians می‌رسد واز سوی مشرق به «مادآتروپان» که اینك بنام «شروان» معروفست محدود می‌گردد . در شمال با سرزمین «آلبانی» که اینك آنرا «زوئیریا»[٥] می‌خوانند☆ و در جنوب با ارمنستان همسایه است . گرجستان سرزمینی است کوهستانی بارودهای بسیار که ازآن جمله است «کور» یا «کورش» که از وسط این کشورمی گذرد و سرانجام به رود معروف ارس می‌ریزد .

ارس از کوههای تاروس و مخصوصاً درآن قسمتی که بنام «پریارد»[٦] معروفست ودر کنار کوه «ابا» یا «آبوس»[۷] قرار دارد ، سرچشمه می گیرد وبسوی مشرق جریان می کند ، تاآن که به مرزهای شروان می‌رسد . سپس بسوی شمال غربی منحرف می‌شود ودرین جا چنان که گفته شد رود کر بآن

۱ـ Levent ۲ ـ Lavarze ۳ـ بنا بنوشتهٔ «بارتولد» «ایوری» ص ۲۷۷.م.ا.
٤ـ Golchi ٥ـ Zuiria «بارتولد» در «جغرافیای‌تاریخی‌ایران» می‌نویسد که مسلمین «البانی» را «اران» گویند.ص ۲۷۷ . م.ا. ٦ـ Priard ۷ـ Aba یا Abus

می‌پیوندد . ارس آنگاه از شهر «ارس»[۱] که از شهرهای ارمنستان است می‌گذرد واز اراضی «آراکسن»[۲] که اینك بنام دشتهای «چالدران»☆ نام دارد می‌گذرد،وسرانجام به دریای «کاسپی» که اکنون دریای قلزم نامیده می‌شود می‌ریزد* .

گرجستان از بسیاری نواحی مرکب گشته است ، که حکام مختلفی که می‌توان آنان را با «دوك» و «مارکی» و «کنت»مقایسه کرد وبرابردانست، آنها را اداره می‌کنند . ازین امرا درآن زمان شش تن نیرومند تر بودند . اول (شاهزاده خانم‌دسمیت) زن بیوهٔ پرنس‌لورزه بود بادو پسرش«منوچهر میرزا» وبرادرش «الکساندر»* دوم، دو پسر پرنس «لاباساپ»* که بنام «داود» و «سیمون»خوانده می‌شدند . (سوم ، پسر «لونت» که نام دیگرش) «لونت اغلو» بود ونام‌تعمیدیش اسکندر یا بقول‌ماالکساندر که مردم کشورش اورا «کبیر» می‌خوانند . چهارم «یوسف میرزا» پسر «گوری» بود . پنجم شاهزادهٔ سالخورده‌ای بنام «شمخال»بود ، که صاحب اراضی وسیع در میان شروان وقلمرو اسکندر میرزای سابق الذکر بود . این شمخال میرزا را بعدها «عثمان پاشا» (سردار کل سپاه ترك در گرجستان) کشت . اما ازوی یك پسر بجای ماند که وارث قلمرو او شد وفعلا که درحال تحریر این کتاب هستیم او برسرزمین کوهستانی معروف به «بروس»[۳] در زیر حمایت ترکان فرمانروایی می‌کند . این سرزمین بسیار پست و بلند و برف آن دایمیست . ششم وآخرین‌آنها، شاهزادهٔ گرجی بسیارنیرومندی بودبنام«باشاچوك»[٤] ☆ که قلمرواوبا قلمرو«پرنس گوری»[٥] موازی بود وفقط دریاچهٔ «اسکیا»[٦] درمیان‌آنان فاصله بود ودر جانب مشرق هم مرز بااراضی پرنس لونت‌بود، که

۱- Eres ۲- Araxene ۳- Brus ٤- Bashachuk ٥- Gory
٦- Essekia

اسکندر میرزا لونت اغلو☆آنرا اداره می کرد .

حال بر گردیم ودنبالهٔ داستان خودمان را بگیریم . «یوسف» میرزا و پدرش «گوری» اینك بلشکریان عثمانی پیوستند و یوسف بی درنگ مسلمان شد. شاهزاده الکساندر (یا اسکندر میرزا) که برادر بزرگتر منوچهر میرزا بود، چنانکه سابقاً گفته شد، درین زمان در اراضی مجاور «قارص» که در جانب غرب این شهر بود حکمرانی داشت وازجانب شرق نیز باقلمرو «داود» و «سیمون» مجاور بود . این سرزمین ازارس سیراب میشود ومرکز آن دژی است بنام «آلتون قلعه» که بمعنی دژ زرین است ودر نیمراه میان قارص و تفلیس قرار گرفته واز هرجانب با گردنه‌ها و گدارهای صعب جبال «پریارد» محصور گشته است . امیر «لاباساپ» بهنگام مرگ وصیتنامه‌ای تنظیم کرد که درآن قید شده بود که اراضی واملاك خویش را به «سیمون» میبخشد . «داود» برادر کوچکتر هم از شاه طهماسپ یاری جست . شاه طهماسپ چهار هزار سپاهی بیاری وی فرستاد وبسرعت مرکز آن سرزمین را گرفته ودرضمن «داود» خویشتن را تابع پادشاه ایران اعلام کرد ومسلمان گشت ونامش داود خان شد. شاه طهماسپ هم بی درنگ اورا بحکومت تفلیس منصوب کرد و برادر ارشد داود ، «سیمون» نیز که بهیچوجه تغییر مذهب نمیداد درقلعهٔ «قهقهه» زندانی شد . شهرهایی که درآنزمان بخاندان این شاهزادگان متعلق بود عبارت بودند از تفلیس و «لوری»[۱] و «تومانیس[۲] » وقارص یا «قیرس»[۳] و «گرجی قلعه» یا دژ گرجی .

تفلیس پایتخت گرجستان است که در کنار رود کر یا کورش که به ارس می‌ریزد وهم اکنون ازآن یاد شد، قرار دارد ودرجانب غرب این شهرسلسله

۱- Lori ۲- Tomanis ۳- Qieres

جبال قفقاز قرار گرفته است .

اما سپاهیان ترك اینك که این نواحی را در تصرف داشتند چنان به نهب وغارت‌دست گشودند، که بزودی ساکنان‌آن را بروز سیاه نشاندند . ترکان از چهارسوبآن سرزمین هجوم برده بودند . گو این کـه گرجیان هیچ گاه تصور امکان عبور نیروهای مسلح را از گردنه‌های صعب‌آن سرزمین نمی کردند . در ساحل دریای‌سیاه، گروهی از سپاهیان عثمانی درناحیهٔ آلبانی بی‌آن که هیچ گزند وآسیبی به‌آنان برسد از کشتیهای* «عادل گیرای» خان تاتار (خان کریمه) پیاده شدند . درهمین زمان عثمانیان از جـانب شروان بـآن کشور حمله‌ور شدند ونیز از دو راه دیگرهم‌هجوم کردند . این دوراه عبارت‌بوداز دریاچهٔ «اسکیا» که در کنارش شهر «باشاچوك» قرار دارد،بابسیاری‌شهرهای دیگر که همه ازتوابع شاهزادگان گرجستان هستند . چنان که گفتیم همه‌را بنام «باشاچوك»می‌نامند. سرانجام ازاراضی پوشیده ازدرخت کوهستانی‌اروج (عرعر) و جنگل کاج گذشتند . راه اخیر اگر اشتباه نکرده بـاشیم همان است که «استرابو» درمجلددوم تاریخ‌خویش بان‌اشاره می کند که«پومپه»[۱] و «کانیدیوس کراسوس»[۲] لشکریان خویش را ازآن گذراندند .

همچنان که گفتیم قلمرو پسران«لونت» یعنی«اسکندر» وبرادرش‌عیسی خان درمیان ایروان‌وشروان ادامهٔ آن درخاك‌ارمنستان تامرزآنطرف‌شیروان بود .

حکام‌آن نواحی درشهر «زغن»[۳] مقر داشتندوعیسی خان برادراسکندر

۱ـ پمپه یکی ازسرداران سه‌گانهٔ اول روم بود که بدست قیصرشکست خورد ودرمصر بقتل‌رسید. (۱۰٦ـ٤۸ق.م.) م.ا.

۲ـ Candius Crassus او نیزبا پمپه وسزار ازسرداران سه‌گانهٔ اول روم بود که حکومت سوریه وقسمت‌آسیایی متصرفات روم را داشت ودرجنگ بااشکانیان کشته شد(۱۰۸ـ۵۳ق م.)م.ا.

۳ـ Zaghen

سابق‌الذکر که اینك مسلمان گشته بود ، بحکم شاه طهماسپ بجای برادر به حکومت این ایالت منصوب شده بود . اما این امر شاه ایران از مدتها پیش نسخ وملغی شده بود . حال بتوصیف گرجستان پایان میدهیم و فقط یادآور می‌شویم کـه درنواحی‌بسیار دورافتادهٔ این ایالت بسیاری تاتاران نیم وحشی که بنام «پری کورسك»[۱] معروفند مقیمند ، اینـان در کوهپایه های جبال قفقاز درآن قسمت که مشرف برولگا یابقولی «ادر»[۲] است سکنی دارند .

مصطفی پاشا (پس از فتحی که درچلدر نصیب او شد) بایاری وپشتیبانی گرجیان که از لحاظ عده اندك بودند ، ولی در هدایت و گذرانـدن عساکر ترك درسرزمین گرجستان همکاری‌آنان‌بسیار مؤثر وذیقیمت بود ، به پیشروی ادامه داد . درحالیکه «منوچهرمیرزا» هادی وراهنمای پاشا شده بود ، وی بادشواری فراوان بعلت بسیاری باران، به پیشروی ادامه داد تا آنکه به کنار دریاچهٔ «کیدر» یا «کیدر گل»[۳] که ازآنجا فـرات سرچشمه میگیرد ، رسید . درینجا ملاحظه کرد که طلایهٔ سپاه ترك« آرکیکلك »[٤] را تصرف کرده‌بودند . تامدتی‌آرمیدند .آنچه ازلوازم ونیازمندی‌داشتنددرمرغزارهای پیرامون‌آن‌دریاچه یافته میشد . سپس پاشابراه پیمایی ادامه داد وازموازات ساحل «پروانه گل»[۵] که ویرانه‌های «تریالا»* درآن حوالی قرار دارد و شهریست قدیمی کـه بدست صلیبیونی که بعدها اورشلیم را مسخر ساختند، بنا شده ، گذشت . هنوزهم تا بامروز عده‌ای‌از کشیشان و گروهی مسیحی که درآن نواحی زندگی میکنند ، پیرو مذهب کاتولیك هستندوتابع رم‌میباشند . بعد عساکر عثمانی بـه پیشروی ادامـه دادند وبحوالـی کـوهستان تفلیس رسیدند وازقلل جبال گذشتند وبدون وقفه دژ گرجی قلعه را چنانکـه سابقاً

۱ـ Perikorsk ۲ـ Eder ۳ـ Kieder Gol ٤ـ Arkikelek
۵ـ Pervana Gul

ذکر آن رفت در تصرف آوردند . این دژ در کنار رود کور که از تفلیس میگذرد واقع است . بعضی از سربازان عثمانی از قاطبهٔ لشکر جدا شدند . از آنرو که دیدندآن بلادفاع استوآرام. پس دست بغارت ودزدی گشودند. بمجرد وقوع این حادثه « یوسف » و « داود » با اسکندرهمداستان شدند. ظاهراً هدف آنان یاری به متحد خویش ایران بود . ولی در واقع از وطن وهموطنان خود دفاع میکردند . این سه امیرزاده برین گروه غارتگر تاختند وبسیاری از آنان را ازدم تیغ بیدریغ گذراندند .

این امرمانع ترکان درتسخیر تفلیس نشد . زیرا که «داود» میرزا که با اولین شیپورآشوب عقب کشیده بود تا از شهر خویش دفاع کند ، متوجه عدهٔ کثیروانبوه لشکرعثمانی شد که برسپاه وی بسیار فزونی داشت ، و بلافاصله استحکامات اطراف شهر را رها ساخت . این امر فرصت بهتری باو میداد تا با دوستان خود که در رشت بودند یك نیرو تشکیل دهد. لذا از تفلیس بقصد رشت وصحرا حرکت کرد . مصطفی پاشا که بدین ترتیب شهرراتسخیر کرده بود ، یکصد ارابه توپ درحصارآن کار گذاشت وشروع به تعمیر دیوارهای آن کردویك پادگان ششهزارنفری بفرمان «محمد پاشا» «پسر» «فرهادشاه» [۱] که حکومت تفلیس را بوی تفویض کرده بود ، بجای گذاشت . سپس مصطفی پاشا همچنان پیشروی کرد تا به ایالت شروان رسید . اما اینك آن عده از عساکر عثمانی که ازحلب ودیگر نقاط سوریه آمده بودند از راه پیمایی‌های بسیار دراز خسته‌شدند وبی‌آن که ازوظیفه‌ای که‌بعهده‌داشتند پرواکنندو به اعتراضات‌پاشاوقعی‌بنهندشورش کردندویکی‌ازسرداران‌خودرابنام«نصرالدین چلبی»رابفرماندهی‌برگزیدند. اینان که ازخدمت گریخته وجای‌خالی کرده

۱ ــ فرهاد پاشا از سرداران بزرگ ومدتی صدر اعظم عثمانی بود . م . ا .

بودندبزودی کیفراین سرکشی‌را متحمل شدند . زیرا که گرجیان که دیدند اینان‌ازدیگران‌جدا افتاده‌اندبرآنهاتاختند ومعدودی‌توانستندجان‌بدر برند.

مصطفی پاشا اکنون تاکوهپایه های*مجاورتفلیس پیش راند و درآنجا فرستادگان «اسکندر لونت اغلو» را بحضور پذیرفت . اینان حامل پیامی مبنی‌برین که آن امیرزاده بخدمت برسد واطاعت خود را نسبت به سلطان «مراد» اظهار کند . درعین حال اسکندر پیشنهاد کرد که ترکان را راهنما باشد وازقلمرو خویش بآنان اجازهٔ عبور دهد .

ناپایداری عهد این امرای گرجی که همواره کیش خویش را هم فوراً تغییر میدادند چنین بود . مصطفی پاشا بسیار خوشدل شد ازینکه بوی اجازه داده شده است، که ازین سرزمین بسیار خطرناك بسلامت عبور کند ولامحاله پیشنهاد اسکندر لونت اغلو را پذیرفت وبرای او برسم سلاطین عثمانی که به شاهزادگانی که باآنان متحد شده‌اندیاسرداری که ایالتی‌را فتح‌میکند،خلعت میدهند ، خلعت فرستاد واو هم ازین تفقد اظهار خوشنودی کرد . علیهذا مصطفی پاشا به پیشروی ادامه داد وبرای مدت دوازده روز عساکر عثمانی از باتلاقها ونیزارها میگذشتند . بقدری مانع درراه آنان بود که چندین‌بار سربازان از پیشروی خودداری کردند وبه حرص و طمع سلطان مراد وخودستایی وخودخواهی مصطفی پاشا لعنت فرستادند و نفرین کردند . سرانجام سپاهیان ازین مضایق گذشتند وبه مرز شیروان رسیدند .

درین لحظه مردم شهر «شکی» که از توابع ایالت شیروان است ازترس پیش‌آمدند واظهار عبودیت کردند واز جانب‌کلیهٔ ایلاتی که درمسیر رودخانهٔ «کاناك»*[1] قراردارند نیز قول متابعت دادند . عساکرعثمانی که اکنون از

۱- Kanak

خستگی مفرط بجان‌آمده و گرفتار کمیابی مواد خوراکی نیز گشته بودند ، با آنکه به آن محلی که رسیده بودند مناسب اردو زدن نبود از سرداران و فرماندهان خویش با تندی وخشونت تقاضای چند روز توقف کردند . براثر توصیهٔ اهالی محل وبمنظور تهیه وتدارك خوار بار،مصطفی پاشا دوازده هزار تن از مردان خویش را که از بهترین افراد مجهز پیادهٔ او بودند با چند گروه سوار تحت امر فرماندهان مربوط گسیل کرد . چون شنیده بود که در آنطرف باتلاقی که درمحل پیوستن رودکاناك به ارس موجودست ، چراگاهها ومرغزارهای وسیع یافته میشود که درآنها مزارع غله و گندم وجو وبرنج و همچنین گله‌های بسیاری از احشام بدست میآید .

این خبررا پاشا باور کرد وسپاهیان مأمور گرد آوری خوار بار حرکت کردند . اما این خبر دروغ بود و فرصت خوبی بودبرای بدام‌انداختن‌ترکان که بسیار بمیل وآرزوی فرماندهان ایرانی بود . «تقماق» و «علیقلی خان» و « امام قلی خان » و « شرفخان » که سرداران ایران بودند آرزوی تلافی شکست «چلدر» را دردل میپروراندند . لذا ایرانیان بارعایت اختفای کامل عقب داران سپاه مأمور تدارك خواربارا تعقیب کردند وبمجرد آنکه اینان از قاطبهٔ سپاه ترك دور افتادند ، برسرآنان تاختند . از آنجا که این حمله غیرمترقب‌بود چنان کشتاری ازترکان کردند که بدشواری‌توان گفت کسی ازآن گروه جان بدر برده باشد .

اما ایرانیان ازین فتح چندان طرفی نبستند . زیرا که آن عدهٔ معدود ازترکان که موفق بگریزشده بودند ، خبراین واقعه‌را به‌مصطفی‌پاشارساندند. با شتاب سپاهیان خودرا بربالای سر ایرانیان فاتح رسانید وآنان را در شبه جزیره‌ای که از تلاقی رود «کاناك» با «ارس» ایجاد شده بمحاصره افکند .

درینجا «بهرام پاشا» و «درویش پاشا» دست بتهاجم زدند و برینان تاختند. مصطفی پاشا درین موقع با بقیةالسیف خود پیش می‌رانـد . «تقماق» و دیگر فرماندهان همراه وی ناچار شدند بخاطر دفاع ازخویشتن باآن که در مضیقه بودند دست بجنگ زنند . در نتیجه عدهٔ قلیلی از ایـرانیان توانستند ازین معرکه وضربات شدید ترکان جـان بدر برند وبگـریزند . بااین حال پست ترین افراد سپاهی نیز باکمال دلاوری وشجاعت جنگیدند . ازهردوسو جنگ وکشتار بسیار شدید بود وتقماق سرمشقی به سربازان ایـرانی داد و خویشتن را برودخانه افکند وبا شنا به‌آنسوی آب رفت . ازین عده معدودی جان بردند . ضمناً از ترکان‌هم دوازده هـزارتن « اردو بازارچی »[1] وسه هزار تن سرباز زبده ونخبه از میان رفتند . «امام قلی خان» پس ازین شکست به گنجه بازگشت* و «شرفخان» به نخجوان و «تقماق» به ایـروان عزیمت کردند . چون هیچ یك از دو طرف متخاصم مستعد حمله وگزند رساندن به دیگری نبودند ، بانتظار حصول فرمان ولینعمت خـویش نشستند . ایـرانیان منتظر رسیدن فرمان شاه وترکان منتظر وصول حکم سلطان گشتند .

۱ـ مراد کسبه واصناف اردو هستند که برای داد وستد ورفع احتیاجات اردوهای نظامی معمولا همراه سپاهیان حرکت می‌کردند ودرجنگ چندان مؤثر نبودند . م . ا .

فصل ششم

ین فصل‌حاوی بقیهٔ شرح جنگ بین «سلطان‌مراد» و «سلطان‌محمد خدابنده» پادشاه ایران وجزئیات داستان مرگ «عادل گیرای» امیرتاتار وعلت آن است

باآن که ظاهراً ایالت شروان ومرزهـای آن کاملا تـوسط سپاهیان ترك حفاظت می‌شد ، وهمهٔ این ناحیه علی‌الظاهر در اشغال لشکریـان عثمانی در آرامش بود ، بازهم هنوز سفیری که از ناحیه‌ای برای اظهارمتابعت ورقیت‌به خدمت پاشا رسیده بود مرخص‌نشده خبرآشوب وسرکشی از ناحیهٔ دیگر که تصور میشد باید لشکر ترکان براوضاع آنجا کاملا مسلط باشد ، واصل میشد. بهرصورت مردم را به جبر وفشار ساکت کـردند و بـرخلاف میل به اطاعت واداشتند . درنتیجه قبل از رسیدن مصطفی پاشا به شهر «ارس» که شهرعمدهٔ این نواحیست تلفات سپاه عثمانی از هشتهزارتن متجاوز شد . درینجا ترکان دریافتند که‌آن شهررا ایرانیان‌رهاساخته‌وتخلیه کرده‌اند. ونیز «شماخی» هم بهمین‌حال درآمده بود . «سمیرخان» سردار ایرانی بکوه زده بود ودر آنجا با «ارس‌خان» متحد شده وپیشروی عساکرعثمانی را تحت نظر گرفته بودند.

مصطفی پاشا تا بیست ودو روز در شهر ارس مانـد وحصار آن شهر را با نصب یکصد ارّاده توپ* بپایان رساند و «قیطاس پاشا» را با پنج هزارکس بحکومت‌آن شهر منصوب ساخت . سپس «عثمان پاشا» را با ده هزارتن‌جهت تسخیر شهر شماخی مرکز شیروان کـه برکنار جادهٔ دربند یا «دمیرقاپی» (دروازهٔ‌آهنین) که سابقاً آنرا «سدّسکندر» می‌نامیدند، فرستاد . مردم‌شماخی ونیز اهالی دربند باآنکه درحقیقت رعایای شاه ایران‌بودند فرمان عثمان‌پاشا را گردن نهادند .

مصطفی پاشا اینك که اوضاع گرجستان را بـر وفق مراد یـافت وسلطهٔ

سلطان را بر آن خطه مستقر دید ، فرمان باز گشت لشکریان خستهٔ خویش‌را صادر کرد . این امر موجب کمال مسرت آنان شد . بهنگـام باز گشت چون مصطفی پـاشا از قلمـرو « اسکندر لونت اغلو » و «شمخال» حـاکم نواحی کوهستانی بروس میگذشت ، آنان بخدمت آمدند واظهـار عبودیت کردند و امور مربوط را با شروط دوستی وصفا حل وفصل کردند . پاشا امر بمرمّت‌پل روی رودخانهٔ کاناك داد واز روی‌آن گـذشت وبسواحل ارس درآنسوی تفلیس رسید . درآنجا عساکر عثمانی دو روز بیاسودند .

اینك قرار بود راهبرانی که توسط اسکندر میرزا گسیل شده بودند ، راهنمایی ترکان را در سرزمینی که سال گذشته درآن آنقدر سختی ومصیبت‌و گرسنگی کشیده بودند بعهده گیرند . حـال که سپاهیان ترك دهکده هـای کوهستانی سرزمین گرجستان را پشت سر می گذاشتند باآن که خیلی باصلح وصفا می گذشتند ، بازهم روستاییان گرجی بر بنهٔ آنان که درآن بار وبیمارو زخمی بود حمله وآن را غارت می کردند . فرماندهی بنهٔ سپاه عثمانی«حسن پاشا» پسر جامبولات☆ بود . علی‌ایحال عاقبت ترکان بدون‌آسیب و گزند وبا دفع هزارها خطر و مشکل ازآن نواحی گذشتند و به «ارز روم» رسیدند . «مصطفی پـاشا» وپسر شاهزاده خـانم بیوه ، «دسمیت» یعنی «منوچهر» و « الکساندر » را با خود آورده بود تا دسته جمعی به قسطنطنیه بفرستد . وی همهٔ این ماوقع را بطور تفصیل برای سلطان مراد نوشت وعساکرخویش را مرخص کرد، تابخانه‌های خودروند . اما درعین این که مصطفی‌پاشاآرمیده بود ، سلطان محمد خدا بنده وپسرش حمزه میرزا دمی‌آسایش نداشتند .

حالا بنا بدعوت ترکان «عادل گیرای» که هم اکنون از وی یاد کردیم و جوانی دلیر از امرای تاتار«پر کوپ»[۱] کریمه‌بود واخیراً نیز باسلطان‌علیه

۱ـ Perekop

شاه ایران پیمان اتحاد بسته بود بسوی گرجستان بالشکری زبده و نیرومنددر پیشروی بود . وی از سرزمینهای اطراف دریای‌آزوف وسواحل* پرتضاریس دریای سیاه می‌آمد . بفرمان مصطفی پاشا که از سلطان‌مراد دستورمیگرفت، عثمان پاشا به «عادل گیرای» نامه‌ای دایر برنهب‌وغارت همهٔ سرزمین‌شیروان فرستاد . عادل گیرای نیز بلافاصله این‌فرمان را از قوه بفعل‌آورد . خبراین احوال به‌قزوین رسید که‌درآنجا سلطان‌محمد خدابنده وپسرش «امیرحمزه» یا «حمزه میرزا» مقرر داشتند . مجالس مشاورهٔ بسیاری تشکیل شد که بچه طریق باید عمل کرد . درین زمان برشاه ونجبای اعضای شوراکاملا روشن‌بود، که از قسطنطنیه بحکم سرمای شدید زمستان هیچ یاری و کمکی‌به‌پاشاهایی که در شهرهای مختلف گرجستان بعنوان حاکم منصوب گشته اند ، مقدور نیست . چون حمزه میرزا باین امر وقوف یافت ؛ با دوازده هزار سوار بسوی شماخی پیش راند . ازین عمل دو منظور داشت . یکی رفع تاتاران تحت فرمان عادل گیرای ودوم گوشمال دادن مردم شهرهایی که بدون فشار بسیار وضرورت بدشمن تسلیم شده بودند . چه حال اهالی‌شکی وبسیاری‌ازشهرهای دیگر نیز بهمین منوال بود .

درسراسر دوران این جنگها (همسر سلطان محمد خدا بنده*)[1] بیگم که مادر حمزه میرزا بود ، اصرار داشت تا با پسرش همراه باشد . با آنکه پسران وی اینك همه شیرمردان جوانی بودند واز سنین عمر مشارالیها نیز بسیار گذشته بود ، باز هم شادابی وزیبایی خود را همچنان حفظ کرده واز اینها گذشته این‌شاهزاده خانم زنی‌عاقل وهوشیار بود . میرزا سلمان که‌سمت

۱ـ لقب ونام وی «مهد علیا خیرالنسا بیگم» دختر «میرعبدالله خان مرعشی» حاکم مازندران بود . م . ا .

وزارت عظمی داشت ، باحمزه میرزا درین سفر جنگی همراه شد . چون‌سپاه ایران به اردبیل‌آمد وبه «قره‌آغاچ» رسید ، بعلتی که ذکر آن بیاید مدتی توقف کرد . ارس خان ودیگر نجبای شیروان درایـام اخیر بسیار شرمساری میکشیدند . چون همهٔ آنان از زاد وبوم خویش رانده شده وسر گردان گشته بودند وقلمروشان در اختیار ودر تحت تسلط ترکان بود . حالا آنان از ارتباط موجود بین عادل گیرای امیرزادهٔ تاتار و عثمـان پاشا اطلاع یـافته بودند و میدانستند که حکم عثمان پاشا به عادل گیرای مبنی برچه مطلبی بوده‌است . ارس خان ودوستانش مجلس مشاوره‌ای‌تشکیل دادند وپس‌ازآنکه نیروی‌کافی گردآوردند ، بقصد حیله‌ای جنگی بیرون راندند . اما ارس خان طرح خود را نیکو تهیه کرده بود . زیرا که خان تاتار از همهٔ نقشه‌های او خبرداشت و نـاگهان برارس خان و کسانش زد و بکلی آنـانرا تار ومار کرد . ارس خان زندانی شد و اورا بنزد عثمان پـاشا فرستادند . بمجرد وصول بمقصد بدارش آویختند .

حمزه میرزا در ضمن پیشروی درحوالی شهر ارس ازین جریان‌اسف‌آور آگاه شد . اکنون گروهی بالغ بر ده هزار سوار به سپاه وی افزوده گشته بود ونیز شنید که «قیطاس پاشا» حـاکم عثمـانی شهر ارس بمنظور غـارت و ویرانی‌محال‌اطراف بخارج شهرهجوم برده است . حمزه میرزا تصمیم گرفت تا درصورت امکان از فرصت استفاده کند وپادگان شهررا غـافلگیر سازد . پس از یك حملهٔ ناگهانی هفتهزار کس از ترکان را بکشت و فوراً شهر ارس بتصرفش‌درآمد . درآنجا دویست ارّاده توپی‌را که مصطفی پاشا بجای گذاشته بود وازآن سابقاً یاد کردیم تصاحب کـرد و بعنوان مال غارتـی به نزدپدر بقزوین فرستاد . حمزه میرزا که ازین فتح بسیار مست بادهٔ‌غرور گشته بود،

مادر خویش «بیگم» را در شهر «ارس» گذاشت وبسوی «شماخی» پیش راند وناگهان وقبل از حصول خبر در برابر اردوی «عادل گیرای» سردرآورد. تاتاران درین زمان درآشوب واغتشاش بودند وبهیچوجه مستعد مواجهۀ با دشمن نیرومند نبودند. محل اردوی آنان نیز نامطلوب بود وهیچ پاسداری دراطراف آن نگمارده بودند. حمزه میرزا تصمیم فوری گرفت وحمله‌ای کرد که بسیار باموفقیت قرین شد. ازآنرو که در امور جنگی سرعت عمل موجب موفقیت است. وقتیکه تاتاران که چنین غافلگیر گشته بودند بهوش آمدند، متوجه شدند که بیش از نیمی از یاران آنان کشته شده‌اند وعادل گیرای نیز زندانی است. حمزه میرزا اورا با عدۀ کافی محافظ به نزد پدرش به قزوین فرستاد.

حمزه میرزا فقط به تارومارساختن تاتاران قناعت نکرد، بلکه بی‌درنگ به پیش روی پرداخت تا حملۀ موفقیت آمیزی بشهرستانی که اخیراً «شمخال پاشا» را بحکومت آن منصوب کرده بودند، ببرد. پاشا هم بموقع آمادۀ تخلیۀ شهر وهزیمت شد. باشتاب بسیار به «دربند» عقب نشست. اما مجبورشد که توپخانۀ خود را با دوستان ومتحدین ایرانیش بجای گذارد. برای اینکه شماخی دیگر بدون دفاع مانده بود.

حمزه میرزا بمجردورود بآن شهر همۀ اهالی آنجا را گوشمال سخت داد وبویران ساختن حصار شهر مبادرت ورزید. سپس به ارس که درآن مادرش بیگم را گذاشته بود بازگشت واورا در بنۀ خویش جای داد و بسوی قزوین مراجعت کرد. باموال بغنیمت گرفته شده ازعثمانیان وتاتاران، باکمال جلال وشوکت واردآن شهر گشت. تا پایان زمستان آنسال درشهر قزوین بماند.

مقارن این زمان دو حادثۀ قابل ذکردر گرجستان روی داد. همچنانکه

گفته شد ، عادل گیرای درین هنگام درقزوین زندانی بود . او بـرادر کهتر خان تاتار ، شاهزادهٔ اعظم وپادشاهان کریمه بود . پس ازآنکه مدتی گذشت دل‌سلطان محمد خدا بنده با عادل گیرای نرم شد و با او همچون یك زندانی رفتار نمیکرد . درحقیقت هم قصدش این بود که دختری از دختران خود را باو بزنی دهد و با این وصلت بین دو خاندان روابط دوستانه و صمیمیت بین ایرانیان وتاتاران برقرار سازد . متأسفانه خیانتی درین هنگام برملا شد . و آن‌اینکه مکشوف گشت که‌عادل گیرای جسارت کرده وبربیگم همسرسلطان محمد خدابنده ومادر حمزه میرزا چشم دوخته است . بعدها در افواه پیچید که ملکه هم این اظهار محبت عـادل گیرای را بی‌جواب نگذاشته و روابط نامشروع بین‌آنان برقرار گشته است . وقتیکه این امور بربعضی ازنجبامعلوم گشت ، آنان با غضب وخشم بسیار ازیـن جریان پـر از شرمساری توطئه‌ای کردند وشبی بزور بکاخ شاهـی راه جستند وملکه وامیرزادهٔ تاتار را کـه عاشق ملکه بود کشتند .

بمنظور ظاهرالصلاح نمودن وتوجیه کار خویش، خبر مزبوررا خودانتشار واشاعه دادند. همهٔ‌آنچه گفته شدازشرحی که«مینادوا» در« تاریخ »*خویش آورده است نقل شد . اما یقین بنظر میرسد کـه حقیقت مطلب فرسنگها بـا این‌اظهارات‌فاصلـه دارد . حقیقت ازین قرار بود کـه نجبا وارکان دولت بر شاهزادهٔ تاتار حسد بردند . ازآنرو که تقرّب وجاه‌ومنزلت اورا درنظرسلطان محمد خدا بنده وفزونی مهر سلطان‌را نسبت باومشاهده میکردند . این‌رجال میترسیدند ازآنکه شاه اورا داماد خویش کند (چنانکه چنین نقشه‌ای هم‌در کار بود وقرار بود بزودی سر بگیرد) و شاهزادهٔ تاتار در ایـران رکنی از ارکان شود وهواخواهانی برای خود کسب کند و قـدرت ونفوذی در دستگاه

حکومت ایران بهم رساند . لذا آنـان که با ورود یك بیگانه بـداخل جمع ارباب قدرت مخالف بـودند اورا کشتند و روابط صمیمانهٔ او را هم با ملکه دستاویز وبهانه ساختند وملکه را نیز که بی گناه ومعصوم بود بقتل‌رسانیدند. باین ترتیب ملکه هم هدف وآماج‌مقاصد ومطامع پلید رعایای پررشك‌وحسد خویش گشت .

واقعهٔ مهم دیگری که درین زمان رخ داد، از کارهای عثمان پاشا بشمار است . وی که نسبت به «شمخال» شاهزادهٔ گرجی کـه ازو هم اکنون سخن گفتیم ، ادعای دوستی و محبتی عظیم داشت ، اورا (کـه مسیحی بود) بـا خواستگاری دخترش سخت سراسیمه ومضطرب ساخت . شاهزادهٔ پیر مزبور یعنی شمخال ناگزیر اطاعت کرد و بحکم اجبار گردن نهاد . امـا شرافت و وجدان پیرمرد اورا راحت نمیگذاشت . زیـرا احساس مـی کرد که داماد جدیدش فرمانده نیروهای مهاجم عثمانی است کـه دشمن سوگند خوردهٔ همهٔ بستگان هم خـون او یعنی دوستان و خویشان وی دربین شاهزادگـان گرجستان ، محسوب میگردد . بنابرین شروع کرد به اینکه پنهانی تمایلی باتحاد باایران اظهار کند . عثمان پاشا از طریق زن جدیدش، ازکارهای پدر زن خویش باخبر شد وبا تظاهر باینکه از مـاوقع هیچ اطلاعی ندارد ، آن پیرمرد بیچاره را خام کرد وبدام افکند و سرش را از تن جدا ساخت . این حکایت باید عبرت‌آنانی باشد که درآینده‌بخواهند به سخن ترکان عثمانی‌کافر ووحشی اعتماد کنند .

درسال‌بعد سلطان‌مراد ، بتوصیهٔ عثمان‌پاشا وباگوش کردن‌نصایح دوستان مصطفی پاشا که در قسطنطنیه مقیم بودند (زیرا که مصطفی پاشا خود هنوز در «ارز روم» مقرداشت) تصمیم به دست زدن بـه عملیات شدیدی گـرفت .

تاتارخان(خان تاتاران کریمه) هم که اینك باایرانیان بجهت قتل اخیر برادرش عادل گیرای دشمنی بیشتری حاصل کرده بود ، سلطان را تشویق کرد . ولی تاتارخان مع الوصف قادر نبود بآنچه که وعده میداد عمل کند . بحکم سلطان ابتدا میبایستی جادهٔ بین ارزروم و گرجستان تعمیر ومستحکم میشد . لذا دستورهایی برای فرستادن مهندس وبنا چه از حلب ودمشق وآمد [1] وچه ازسوریه و بین النهرین و مصر بآن نواحی ، صادر کرد . درین اوان «منوچهر» میرزا که هنوزهم در قسطنطنیه زندانی بود ، مسلمان شد ونامش بمصطفی مبدل گشت وعنوان پاشای «آلتون قلعه» یافت . برادر وی « الکساندر» از تغییر کیش سر باز زد و لذاسلطان مراد وی را بدست مصطفی پاشای جدیدالاسلام سپرد و اجازه داد که هر گونه که دل وی بخواهد با برادر رفتار کند . مصطفی نیز الکساندر را با نگهبانان بسیار حرکت داد وبهمراه خویش از قسطنطنیه بسوی گرجستان برد . زیرا که اینك وی حاکم دست نشانده سلطان در آن نواحی گشته بود .

سلطان محمد خدا بنده ، درین ضمن بیکار ننشسته بود . بلکه با حزم و دوراندیشی« امامقلی » خان حاکم گنجه را بسرداری سپاه خویش مأمور راندن عثمان پاشا از دربند ساخت . برای تحقق این منظور شاه فرمان داد تا فرماندهان جزء با نیروهای خویش به او پیوندند . فرماندهان مزبور عبارت بودند از «امیرخان» حاکم تبریز و «تقمان» حاکم ایروان و «شرفخان» حاکم نخجوان. شاه نیز به شاهزاده« شمخال میرزا »ی مرحوم * دستورداد تا با افراد تحت فرمان خویش بآنان ملحق بشود . اما او از اطاعت سرباززد. چون کار باینجا رسید دو واقعه رخ داد که از نظر پادشاه ایران بکلی غیر

۱ ــ Amid نام قدیمی شهر «یاربکر» درمشرق آسیای صغیر . م . ا .

مترقب بود . اول آنکه « داود خان » کـه جدیدالاسلام گشته ودر نظرشاه ایران محبوبیتی عظیم داشت ، بـدون هیچ علت آشکاری ازایران گریخت و بترکان پیوست و داوطلبانـه با سلطان عثمانی همـداستان شد . دوم آنکـه «سیمون» برادرزادهٔ داودخان که (بفرمان شاه) بزندان افکنده شده بود ، از آنرو که دست از مسیحیت نمیکشید ، در اثر القائات سوء دوستان ناباب در زندان عاقبت دست‌ازمسیحیت کشید . اکنون‌وی مسلمان شد وآزاد گشت واراضی واملاکش بوی باز داده شد ولقب خانی نیز باو اعطا گردید . برای این که«سیمون‌خان» کمك‌مؤثری به‌امامقلی‌خان کرده باشد ، بوی‌ملحق‌شد و با خود عدهٔ زیادی‌توپ که‌ازعثمانیان بغنیمت گرفته بودبا سه هزارسوارآورد و دست به نهب وغـارت آن نواحی گرجستان که قلمرو ترکان ومجاور املاك خودش بود ، زد .

فصل هفتم

عملیات سیمون خان جدیدالاسلام وامامقلی خان علیه عثمانیان وآن چه که عساکر سلطان مراد سوم بفرمان منوچهر میرزا انجام دادند .

مصطفی پاشا جهت امتثال فرمان ولینعمتش یعنی سلطان مراد ، مهندسان وبناهایی که‌از «ممفیس» یعنی «قاهره» فعلی‌و «دمشق» ودیگر نقاط امپراطوری به قارص فرستاده بودند، گردآورد وقلعه‌ای در آن شهر آن چنان که سلطان می‌خواست وباودستور داده بود آغاز ساختمان کرد . آنگاه نیروهای تقویتی تحت فرمان «حسن پاشا» که سرداری آزموده و بنام «دمشق‌پاشا» معروف وشناخته بود و پسر وزیر اعظم سلطان یعنی «محمد» (سوگلی) [1] بود که در آن زمان امور باب عالی بدست او می گشت، به تفلیس گسیل کرد. بهمراه «حسن‌پاشا» «رضوان‌پاشا» دررأس گروهی داوطلب حرکت کرد. درین موقع «سیمون» و «علیقلیخان» (سردار کل سپاه ایران) ازآمدن این نیروی‌تقویتی خبریافتند . به آنان گفته بودند که عدهٔ این نیرو کلاً هشت هزار تن‌است ، اما در واقع بیست هزار تن بود . سیمون وعلیقلیخان در حوالی راه بین تفلیس و تومانیس بکمین نشستند و زمانی مناسب را برگزیده ناگهان بر سر ترکان تاختندو گروهی بسیار ازآنان کشتند . درزمرهٔ کشتگان یکی «مصطفی بیك» مردی سرشناس ومعروف بود و درفش وی را نیز ایرانیان بغنیمت گرفتند .

حسن پاشا که ازاین واقعه بیشتر ازنظرشرافت ونام نیك خویش دلتنگ و در تشویش بود با تلفاتی که برسپاهیانش وارد آمده بود ، جهت جبران

۱ــ Skolli محمد پاشا ازمردم بسنی‌وصدراعظم‌عثمانی بود . م . ا .

ایـن شکست ، چنین نمود کـه از حملهٔ غیرمترتـب ایرانیان سخت گزند و آسیب دیده است و ضمناً سعی کرد تا تابعان خودرا ازپناهگاهها وازجنگلها و گذر کوهها جمع آورد . علیقلیخان که ازین فتح سهل‌الحصول بطمع استفادهٔ هنگفت افتاده بود، باشتاب بر ترکان حمله برد وپس از اندك زمانی چنان در میان نیروهای دشمن محاصره شد و گرفتار آمد که سیمون چون برای کمك وی شتافت نتوانست کاری ازپیش ببرد .

حسن پاشا بجهت فزونی تعداد سپاهیانش تـوانست جماعتی انبوه از ایرانیان و گرجیان را از دم تیغ بگذراند و علیقلیخان اسیر گشت وسیمون بامساعدت بخت توانست از گرفتاری بدست ترکان بگریزد .

حسن پاشا ازین شکاری که بچنگش افتاده بود بسیارخوشدل گشت ودوازده روز درهمان حوالی رحل اقامت افکند وسپس قوای امدادی خودرا به‌تفلیس که یادگان عثمانی آنجا بسیار نیازمند تقویت بود ، فرستاد . اکنـون حسن پاشا مناسب دید که حاکم تفلیس را عوض کند و محمد پـاشا را از حکومت آنجا خلع کرد و «احمد پاشا حاجی بیك اغلی» را بجـای او منصوب کرد و سه هزار تن تازه نفس برای تقویت ساخلو آنجا در تفلیس گذاشت . ازآنجا که قلعهٔ مزبور بنظر اومحکم‌وامن نبود ، همهٔ خزاین نظامی وبیشترموجودی انبار را باخود حمل کرد .

حسن پاشا اینك شروع به بازگشت به ارزروم کرد و«سیمون» کـه از گرفتاری واسارت دوست عـزیزش «علیقلیخان» سخت دلگیـر بود ، تصمیم گرفت تا بهروسیله‌ای شده اگر بزور هم نشد با دادن رشوه و توسل به حیله اورا نجات بخشد . لذا اقدام به بستن وتحکیم گـردنهٔ «تومانیس» کرد ، تـا حسن پاشا بهنگام گذشتن مجبور بجنگ با او شود . چون درآن کوهستانها

جزین راه ، جادهٔ دیگری وجودنداشت . عثمانیان اینك‌دریافتند که‌میتوانند، فقط باتوسل بزور و با دادن تلفات سنگین واتلاف وقت بسیار از آن گذرگاه بگذرند. لهذا حسن پاشا درمضیقهٔ عجیبی افتاده بود . اما چنانکه شیوهٔ این سرداران عثمانی است دست بکار حیلهٔ جنگی زد . پیامی به سیمون فرستاد و قول آزاد ساختن دوست وی علیقلیخان را داد ، بشرط آنکه سیمون به‌ترکان اجازهٔ عبور بدون مزاحمت را به ارزروم بدهد .

سیمون کاری که نباید بکند کرد وبه قول فرماندهٔ ترك اعتماد کرد وبه او و به عساکرش اجازهٔ عبور داد . سپس پاشا ابتدا اسیران را پیش انداخت وبدر برد وبا نهایت بی شرافتی از وفای بعهد خویش سر باز زد و گریخت . سیمون که ازین مقدمه بسیار خشمناك گشته بود ، فقط توانست با سرعت به دنبال ترکان بتازد تا آنکه بعد فرصتی یافت وبر بنهٔ عساکر عثمانی زد و قسمتی از خزاین نظامی را که با آنان بود بغنیمت گرفت وهر کس که در دسترس وی بود از دم تیغ گذرانید . حسن پاشاازبخت مساعد توانست‌همچنان به عقب نشینی خویش ادامه دهد تا آنکه طلایهٔ قشون خود را به ارز روم رسانید وآنچه از خزاین نظامی‌مانده بود تحویل مصطفی پاشا کرد . ومصطفی پاشا هم همهٔ‌آنرا درقلعه‌ای محکم قرارداد .

تا اینجا آنچه گفته‌شد ازنوشته‌های تاریخی بسیار معتبر یکی ازمعاصران اخذ شده که بکمك دوستانم («لیسانسیهٔ رمون» ودیگران که در ترکیب و تألیف این کتاب بامن همکاری ویاری کرده‌اند) اقتباس‌واستخراج گشته‌است. اما ازینجا ببعد مطالبی راکه از پدرم «سلطان علی بیك» بیات درروزگاران پیش شنیده‌ام وخود او کسی بود که درهمهٔ این حوادث که شرح آن خواهد آمد نقش مؤثری داشته است ، نقل میکنم .

مصطفی پاشا آنچه درطی سال گذشته رخ داده بود به‌سلطان مراد گزارش کرد. سلطان نیز ازاستحکاماتی که در پیرامون «قارص» بنا شده بود اظهار خوشوقتی ورضامندی کرد. مخصوصاً ازنحوهٔ استخلاص تفلیس تقدیر بسیار کرد. جهت ابراز این رضایت خاطر،سلطان خلعتی زربفت برای پاشافرستاد وبرآن خلعت یك سپر هم برای حسن پاشا افزوده بود. سپس‌فرمان‌رسید که علیقلیخان باید سخت در زندان حراست شود، زیرا که وی مردیست سرشناس وجنگاوریست مشهور. شاه ایران بانهایت تأسف خبر یافت که‌غالب امیران گرجی بخاطر صلح باسلطان عثمانی مجبور به چشم پوشی از اتحاد با او گشته‌اند وباآنکه سیمون منتهای تلاش خودرا برای جلوگیری ازین امر بجای‌آورده است نتیجه‌ای حاصل نشده.

اکنون در دل سلطان محمد خدابنده، هراس ازآیندراه یافت‌ومخصوصاً میترسید تا مبادا بتبریز حمله‌ور شوند که با سقوط آن شهر همهٔ عراق عجم نیز درمخاطره خواهد افتاد. بنابرتوصیه و صلاحدید اسکندر لونت اغلو، شاه تصمیم گرفت تا سفارتی با پیشنهاد صلح به قسطنطنیه بفرستد. اما باید دانست که شاه هنوز صاحب خزاین بسیار بود و در نظر داشت تا همچنان به جنگ ادامه دهد. ولی ظاهراً بچنین‌کاری دست زد تاازآن نتایج‌نیکوبگیرد. سپس شاه جهت زیارت آرامگاه نیاکانش حرکت کرد واز سلطانیه و زنجان ومیانه ودیگر نقاط گذشت و چون به قزوین که پایتخت بود بازآمد فرمان بسیج و گردآوری همهٔ سپاهیان را در تبریز داد و حکم کرد تا همهٔ افراد واحدها در زیر فرمان سردار خویش برای جنگی قریب‌الوقوع گردآیند.

در چنین زمانی «سنان پاشا» به تفلیس آمد تا موقتاً حکومت آن شهررا در دست گیرد. زیرا که مقام ومنزلت وی بالا رفته وجلال وعظمتی یافته بود

وسلطان مراد اورا سمت وزارت عظمی داده بود . سرداران سنان پاشا که از این افتخاری که به سر کردهٔ آنـان نصیب گشته بـود بسیار سربلند بودند ، خواستند تاببعضی کارهای برجسته در جنگ علیـه گرجیان که در آن زمـان مشغول غارت اطراف شهر بودند ، دست زنند . بدین منظور «تال اوغلو»* آقای ینی چریهای‌دمشق و «عمر» حاکم سابق‌صفد (که شهری‌است‌درفلسطین) برای دفع حملات گرجیان براه افتادند . سیمون خان ازین قصد آنان آگاه بود وچون شنید که عدهٔ لشکریان آنان چندان نیست و بطور نامرتب از شهر خارج گشته‌اند ، برآنان تاخت و کشتاری عظیم کرد و آقای ینی چریها تنها موفق بفرار شد . ازآن رو که در راه رفتن جلد وچابك بود .

سنان پاشا چون به تفلیس آمد گروهی قوای تـازه نفس با خود آورد تا پادگان شهررا عوض کند واین‌قوای تازه‌راتحت فرمان «یوسف بیك» گرجی گذاشت . زمانی که سنان پـاشا درتفلیس اقامت داشت اسکندر لـونت اغلو پیامی فرستاد و اطاعت خودرا ابراز داشت . سنان پاشا هم ازو استقبال بسیار کرد وباو هدایای نفیس داد ونظیر این تفقدات نسبت بدیگـر شاهزادگان گرجی هم معمول شد . سنان پـاشا راه قسطنطنیه پیش گرفت. در راه قارص قسمتی از عساکر عثمانی که درطلایه بودند تحت فرمان فـرماندهان خویش جهت آب دادن اسبان وتهیهٔ علوفه بسویی رفتند . ناگهان تقماق که‌باسیمون متحد گشته بود و گروهی هشت هزار نفری دراختیار داشتند برآنان تاخت . درین قتال هفتهزار تن از ترکان کشته شدند واگر سنان پاشا با قاطبهٔ سپاه‌به یاری آنان نمیرسید همهٔ آن گروه کشته میشدند . اما سنان پاشا که بدنبال سواران ایرانی که در حال عقب نشینی بودند روان گشته بود ، بآنان رسید و قریب پنجاه تن را بکشت . سپس دستور داد سرآنان‌را بریدند وبعلامت‌فتحی

بزرگ برسر نیزه کردند .

چون سنان پاشا به « تریالا » (که در نیمراه قارص واقعست) رسید شنید که شاه ایران شخصاً بدنبال او روانست . این اخبار سپاه ترکان را دچار اغتشاش ساخت . زیرا که اینان از حملهٔ ناگهانی ایرانیان هراسی داشتند . سنان پاشا مجدداً اوضاع را بحال‌عادی بازآورد ودستور داد تابار-برها هرچه داشتند درمحلی گذارند وسپاهیان را آرایش جنگی داد وپنجاه ارّادهٔ توپ درصف مقدم آنان گذاشت . درین ضمن ازآمدن سفیری از جانب ایران با پیشنهاد صلح سخت دچار تعجب شد . از جمله شرایط عمده یکی واگذاری بلامعارض تفلیس وقارص به ترکان بود . سنان پاشا نتوانست جواب قطعی بدهد . ازآنرو که از جانب سلطان چنین اختیاری نداشت . تنها کاری که کرد این بود که از فرستادهٔ شاه پذیرایی شایانی بعمل آورد واورا باخود به قارص برد . ازآنجا اورا به قسطنطنیه روانه کرد . سفیر ایران که نامش «حیدرآقا» بود از قسطنطنیه بزودی بازگشت وخبر موافقت مقدماتی‌سلطان را برای شاه ایران‌آورد . شاه سپس «ابراهیم خان»را باسمت‌سفیرفوق‌العاده بااختیاراتی، بی‌درنگ به‌جانب‌قسطنطنیه گسیل کرد.

چون «ابراهیم خان» به قسطنطنیه رسید ، سلطان مراد مشغول شادی و سرور جشنها ومهمانیهای ختنه سوران پسرش «محمد» بود . محمد بعدها بجای پدر براریکهٔ سلطنت قرار گرفت . درروز مخصوص جشن بزرگ هیچ سخنی صریحاً ازصلح وبرقراری‌آن وانعقاد قرارداد باسفیر ایران نرفته‌بود. اما بطور رسمی سفیر بحضور سلطان بار یافته بود .

ترکان درآن موقع باخود نهانی قرار گذاشتند تا ایرانیان را باحیله‌ای مورد تمسخر قرار دهند . قرار برین شد تا ایرانیان را دعوت کنند که در

محل مخصوص ورفیعی بنشینند تا بر کلیهٔ جریانات جشن مسلط باشند وآنـرا بهتر ببینند . ضمناً کف آن محل مخصوص ایرانیان را چنـان تعبیه کردند که در گرما گرم جشن وسرور که مناظری بسیار تماشایی ازبرابر تماشاگران میگذشت ، بکناری رود و همهٔ ایرانیان بوسط جـاده افتند ، چنانکه باعث خندهٔ بسیار همهٔ حاضران شود . این امـر واقـع گشت و سفیر چـون هیچ وسیله‌ای نداشت که انعکاسی ازخود بروز دهد ، ناچار خشم خودرا فروخورد ودم نزد* . پس از اندك زمانی سفیر ایران جواب قطعی ازسلطان‌تقاضا کرد. ولی او هیچ پاسخی نداد . امر کرد تا سفیر را تحت‌الحفظ به ارز روم ببرند ودر آنجا شدیداً تحت نظر باشد تا آنکه دستور ثـانوی از طرف قسطنطنیه واصل گردد .

بهنگام‌آغاز سال جدید سلطان مراد فرمانی صادر کرد که‌همهٔ‌فرماندهان وسرداران سپاهش ، عدهٔ خودرا گردآورند . این فرمان البته برخلاف نظر وصلاحدید سنان پاشا که اینك وزیر اعظم سلطان بود، صادر گشت . سلطـان بهرصورت همهٔ مخالفتها را نادیده گرفت و «محمد پاشا» برادر زادهٔ مصطفی پاشا را که رقیب سنان پاشابشمارمی‌آمد بسرداری کل سپاه بر گزید . علیهذا محمد پاشا بالقب وعنوان سرداری کل سپاه وپاشایی ارزروم بسوی آن‌ایالت براه افتاد . رضوان پاشا که تاکنون عنوان سرداری کل سپاه را داشت ازآن مقام خلع شد . پاشاهای حلب و «معرّه» (واقع درسوریه) که زمستان سال پیش‌را در شهر «وان» اقامت کرده بودند به‌محمد پاشا پیوستند . محمدپاشا باتفاق «حسن خواجه سرا» (که پاشای‌آمد وبین‌النهرین بود) ومصطفی‌پاشای جدیدالاسلام که سابقاً بنام منوچهر میرزا شاهزادهٔ گـرجستان معروف بود، بسوی تفلیس رهسپار گشت . بهمراه ایـن چندکس نیز عده‌ای از سرداران

کرد از نواحی مختلف ارزروم روان شدند وسپاهی مرکب ازبیست‌وپنجهزار کس تحت فرمان محمد پاشا دست بتهاجم به‌وطن وخانهٔ منوچهرمیرزازدند. ایرانیان بزودی از رسیدن محمد پاشا به گرجستان خبر یافتند وبا آنکه به جهت ادامهٔ مذاکرات صلح بطور پنهانی نمیتوانستند علناً بجنگ پردازند، باز خویشتن را بلباس گرجیان در آوردند ودر تحت فرمان سیمون و دیگر سران گرجی‌بجنگ باعساکر محمد پاشا مبادرت کردند ودروهلهٔ اول‌موانعی برسر راه آنان تدارك دیدند وحملات آنان‌را دفع کردند اما بعد در هنگام عبور عساکر ترك از رود کور یا کورش، ایرانیان برآنان زدند و بسیاری ازآنان کشتند وموجودی خزاین نظامی وبار وبنهٔ آنان را بغارت بردند. لذا ترکان باحالتی مغشوش وپراکنده به تفلیس رسیدند.

محمد پاشا بهنگام ورود به حصار تفلیس متوجه شورشی گشت که‌درمیان لشکریانش بروز کرده بود. اینان میخواستند تاسی‌هزار دوکا بین‌آنان‌تقسیم شود وچون‌آن مبلغ را دریافت کردند باپادگان سابق شهر تقسیم کردند. پاشا گروهی از افراد خودرا بحراست حصار شهر گماشت وعمر پاشارا بجای «یوسف بیك گرجی»، بحکومت شهر منصوب کرد وخود باز گشت. درآنجا بین او ورؤسای کردان برسر راه باز گشت اختلاف نظر حاصل شد. زیرا که آنان اصرار داشتند که از «تومانیس» باز گردند. اما نظر محمد پاشا برین قرار گرفته بود که از «آلتون قلعه» باز گردد. عاقبت، هریك از دو فریق راه خویش گرفتند ودر قارص بهم رسیدند. درینجا پاشا جلسهٔ مشورتی نهائی (یا بقول ترکان «دیوان») تشکیل داد ودر آن مسألهٔ اینکه آیا منوچهر میرزای جدیدالاسلام خیانت کارست یا نه، مطرح شد. زیرا که پاشا یقین داشت که همهٔ این نگون طالعیهایی که درجنگ اخیر نصیب ترکان گشته بود،

از اعمال‌منوچهر میرزاسرچشمه گرفته است . شورای مزبور باین نتیجه‌رسید که خیانت وی محرزست و محمد پاشا امیدوار بود که با کیفر دادن بوی میتواند از خشم سلطان مراد بکاهد و جبران اشتباهات سابق را بکند . اما نتیجه برخلاف انتظار وچنین شد که شورای مزبور رأی داد که منوچهر را بهترست اعدام کنند . محمد پاشا بدنبال او فرستاد و پس از حصول خط امان محمد پاشاوقول کتبی دایر برتأمین جانی ، منوچهرحاضر شد.مع‌الوصف بسیاری از اطرافیانش خطررا باو اعلام کردند واورا برحذر داشتند . نهانی باخود اسلحه برداشت و گروهی‌ازمحافظان گرجی خودرا که همه ازنوکران شخصی او وغرق درسلاح‌بودند ، بردر تالار شورا گذاشت وخود واردشد .

محمد پاشا ازو دعوت کرد تا بنشیند و به نامه ای که تازه از سلطان مراد رسیده است و مبتنیست برتحت‌الحفظ فرستادن منوچهر بقسطنطنیه ، گوش دهد . بمجرد شنیدن (مفادنامه) منوچهر پاسخ داد که وی فوراًخواهد رفت واز جای برخاست . باو گفته شد که برجای خود بنشیند . اما او ازین عمل سر باز زد . رئیس دربانان محمد پاشا ناگهان آستین منوچهررا گرفت. ولی منوچهر که این مقدمات را دید ، شمشیر کشید ویکی از خدمهٔ پاشا را که بسوی او روان بود از پای درآورد . «حسن پاشای خواجه سرا» (حاکم آمد) پیش‌آمد ولی یك گوش‌وقسمتی از گونه‌اش بریده شد . امااگردستارش حایل نشده وضرب شمشیررا نگرفته بود بدون شك کشته میشد . محمد پاشا پنج زخم برداشت که بیم هلاکتش میرفت . گواینکه بعد شفا یافت . سپس منوچهر خودرا آزاد ساخت و بر اسب جست و از خطر گریخت . سپاهیان ترك که ازماوقع خبر نداشتند شروع به پوشیدن سلاح کردند ، ولی بهیچ عملی دست نزدند . سپس چند تن دست بکار معالجهٔ زخمیان

گشتند . سلطان مراد بوسیلهٔ نامه‌ای از ماوقع بـاخبر وسخت درخشم شد و سنان پاشا ، وزیر اعظم خودرا ازینکـه همهٔ اخبار را وارونه باو گفته بود ، بسیار مورد عتاب قرار داد واورا عزل کرد وبجای وی «سیاوش پاشا» را که مجارستانی بود وباین جهت نسبت به مسیحیان روی‌خوش نشان میدادومهربانی مینمود ، منصوب کرد .

شاه ایران که ازین حوادث آگاه گشت ، مطمئن شد کـه در تمـام طول تابستان تـرکان فقط گرفتار جدال بـا منوچهر میرزا خواهند بود ورسانیدن کمك به تفلیس برای‌آنان بس دشوارست . چـون ازین جانب خاطرش جمع شده بود ، سرداری سپاه مرزهای غرب را به «امیرخان» تفویض کرد وبـاو دستور داد که اگر ترکان دست بتهاجم زنند باآنان مقابله کند . سپس سلطان محمد خدا بنده با متحدین ترکمان خود ودیگر سپاهیان از قـزوین بسوی هرات عزیمت کرد تا پسرخود عباس میرزا را سرکوب کند جریان این‌امر را اینك خواهیم گفت .

فصل هشتم

درین فصل علت لشکرکشی شاه ایران بهرات علیه پسرش وتنبیه «میرزا سلمان» بیان میشود.
ونیز ازانتصاب «فرهاد پاشا» ازطرف سلطان بسمت سرداری کل ارزروم سخن‌میرود.

اکنون که وضع مرز گرجستان بآن حالی بود که در فصل گذشته گفتیم، سلطان محمد خدا بنده به قزوین باز گشت و در آنجا بیست هزار سوار گرد آورده از قزوین بیرون راند ودر حالیکه گیلان ودریای خزررا درسمت‌چپ وشیراز وکاشان را در سمت راست داشت راه میسپرد. بعد از کنار ایالت مازندران واز شهرهای سمنان ودامغان وبسطام گذشت و به سبزوار که اولین شهر واقع درمرزهای غربی خراسان است رسید. درینجا شاه حکم وفرمان اکید برای حاکم شهر که خودرامطیع عباس میرزا میدانست‌صادر کرد که شهررا تحویل دهد. اما او ازین کار استنکاف کرد. لذا شاه حکم محاصرهٔ شهررا داد وبا استفاده ازنردبانهای مخصوص محاصره،سربازان دراندك‌زمانی بداخل شهر راه یافتند وحاکم راگرفتار وسپس سرش را ازتن جداساختند. آنگاه‌همچنانکه‌قشون شاه‌طی طریق‌میکرد، پادگان نیشابور ومشهد وترشیز وتربت حیدری را با خود همراه ساخت وحکام شهرهایی را که نسبت بشاه مطیع نبودند تنبیه کرد وبالاخره آن سپاه به هرات رسید. هرات شهریست مستحکم باچشمه‌های بسیاری که درداخل حصارش جاریست. زیرا که امیر تیمور گورکان آن شهررا کاملا تجدید بنا کرد.

درین زمان «علیقلیخان شاملو» ازعباس‌میرزا درهرات سرپرستی‌میکرد واورا درقبضهٔ‌اقتدار خودداشت ودر واقع‌علت همهٔ این امور او بود. چنانکه گفته شد «توماس مینادوا» مطالب تاریخ خویش را از منابع ترك اقتباس

کرده است ، ودر خصوص وقایع هرات آنچه او نوشته است بسیار دور از واقعیت است . درصورتیکه من آنچه خواهم گفت با مطالب او بسیار متفاوت است . حقیقت آنچنان است که من میگویم زیرا پدرم در محل شخصاً شاهد این قضایا بوده است وباوی بسیاری از خویشان و بستگان ما نیز گواه این امور بوده‌اند .

علیقلیخان ، عباس میرزا راکه پس از ولیعهد وارث تاج و تخت سلطان محمد خدا بنده بود ، بعلت خردسالی و ناتوانی بر تشخیص و اتخاذ سیاستی مستقل دربارهٔ خود کاملا تحت نفوذ وزیر سر پنجهٔ اقتدار داشت . نظر علیقلیخان این بود که شاهزادهٔ مزبوررا درتسلط خویش نگاه داردتاهمچنان نایب‌السلطنهٔ ایالت وسیع خراسان بماند . بهمین جهت نیزهمواره کارهایی که نشانهٔ شورش و گردنکشی‌نسبت‌بشاه بودازوسر میزد . (درجنگ گرجستان) از فرستادن یاری و کمك نظامی حتی‌پس‌ازآنکه فرمان شاه‌دایربرین امر باو رسیده بودامتناع ورزید . این عمل از جانب حکام در ایران‌ارتکاب شورشی محسوب‌میشود وبایدفوراً درسر کوب کردن‌چنین حاکمی‌اقدام‌شود . باندیشهٔ کیفرو گوشمال دادن سخت علیقلیخان ، شاه باتفاق حمزه‌میرزا بحوالی‌هرات آمد وآنرا محاصره کرد وبرسر راه نیز بسیاری از یاغیان را سر کوب کرد. اما ازآنجاکه شهر هرات بسیار مستحکم بود وخوب ازآن دفاع می‌شد ، کار محاصره سه ماه طول کشید . علیقلیخان نیز تدارك مقدار کافی آذوقه دیده بود . چنین‌معلوم شدکه تسخیر هرات امریست غیر ممکن . درین ضمن خبر رسید که سلطان‌مراد دراندیشهٔ حمله به‌مرزهای غربی است . لذامصلحت آن دیده شدکه هرات را اقلا موقةً فروگذارند . علت این بر همهٔ اعیان حضرت آشکار بود . اینان ازآغازکار دیده بودند که وضع جنگ‌بطورصحیح

اداره نمی‌شود ومبالغ هنگفتی وجوهات حیف ومیل وافراط وتفریط می‌شود وهمه درین که مسئول این‌مسامحات میرزا سلمان وزیر اعظم است اتفاق‌کلمه کردند . زیرا وی کسی بود که از ابتدا شاه را برین عمل تحریص کرد .

بنابرین اشراف واعیان دولت جمع شدند وشورا کردند ویکی‌ازآن‌میان بنام «شبده سلطان» بر گزیدند . وی ببهانهٔ کاری بحضور وزیررسید واورا به ضرب کارد از پای درآورد . شورش سپاهیان نیز بلافاصله سر کوبی شد وشاه باتفاق حمزه میرزا به قزوین باز گشت . اما توماس مینادوا* در تاریخ خود می گوید که میرزا سلمان یکی از دختران خودرا بزنی به حمزه میرزاداده بود تا بلکه نوه‌اش با نوهٔ دیگری که ازین ازدواج حاصل می‌شود هردو شاه ایران گردند . باین جهت شاه را بر آن داشته بود تا بهرات لشکر کشد و عباس میرزا [1] رابزندان اندازد ویا احیاناً بکشد . سپس مینادوا مینویسد که چون لشکر شاه بهرات رسید ، عباس میرزا نامه‌ای به پدر وبرادرخویش نوشت ودرآن چنان عنوان کرد که خیانت میرزا سلمان (یاچنانکه مینادوابه غلط نوشته است میرزا «سلماس») ثابت شد . باینطریق قرار صلحی بین شاهزادهٔ جوان وپدر وبرادر ارشدش منعقد گشت . سپس فرمان سر بریدن وزیر صادر گردید . اما همهٔ این مطالب مینادوا کاملا بر خلاف واقعست . زیرا که میرزا سلمان هر گز دختری به حمزه میرزا نداده بود . و نیز عباس میرزا درآنزمان بسنی نرسیده بود که بتواند جنگ کند* . ونیز سرمیرزا

۱ـ بنابعقیدهٔ مرحوم رشید یاسمی «میرزا سلمان اعتمادالدوله» وزیر سلطان محمد که طرفدار حمزه میرزا داماد خود بود چون قدرتی فوق‌العاده داشت برای این که عباس میرزا وطرفدارانش را از میان بردارد، شاه را وادار بلشکر کشی خراسان کرد ... » نوشتهٔ او صحیح است هم از لحاظ نسبتی که حمزه میرزا با او داشت وهم ازنظر سر کوبی علیقلیخان شاملو و عباس میرزا و منافاتی هم باگفتهٔ مینادوا ندارد . م .ا.

سلمان هم بفرمان شاه از تن جدا نشد . حقیقت امور همان است که گفتیم .

حال بر گردیم به جنگهای آذربایجان . چنانکه قبلا گفته شد ، سلطان مراد بمجرد آگاهی از گرفتاری شاه درهرات وماجرای مربوط به عباس میرزا «فرهاد پاشا» را سرداری سپاهیان عثمانی پادگان مرزی ایران بخشید و دستور داد که جنگ گرجستان را ادامه دهد . بعلاوه بوی امر شده بود که به شهر ایروان که اینك درتحت حکومت تقماق خان بود حمله ور شود . همچنین به وی دستور داده شده بود که راه بین قارص و ایروان را مستحکم کند ونیروی امدادی به تفلیس برساند ، راجع به عملیات اخیر منوچهرمیرزا (که اکنون نامش مصطفی گشته بود) به فرهاد پاشا دستور رسیده بود که موقتاً چشم پوشی واغماض کند ، تا دشمنی اورا جلب نکرده باشد چون نظر سلطان این بود که سال بعد به تبریز حمله ورشود .

پس از آنکه سپاهیان ترك گرد آمدند ، فرهاد پاشا در رأس آنان از قسطنطنیه به ارزروم رفت ودرآنجا مدت کوتاهی به عساکر راحت باش داده شد وپس از سان عمومی بسوی قارص رفتند . درراه فرهاد پاشا وسایل تعمیر واستحکام کامل دژی راکه بریك گردنهٔ کوهستانی مسلط بود وبنام «آقچه قلعه سی» (دژ نقره‌ای) خوانده میشد ، فراهم ساخت . یك فرمانده با مقدار کافی نیروی توپخانه وچهارصد تن سرباز درآنجا گذاشت . چون فرهادپاشا به قارص رسید وعدهٔ کافی نفرات برپادگان آنجا افزود، باسپاهیان پیش راند تا به‌ایروان‌رسید. این‌شهر نزدیك کوههای‌بسیاربلندی‌قراردارد که‌اغلب‌اوقات سال‌بابرف منجمد وابر پوشیده‌شده ودامنه‌های‌آن‌پرست ازمرغزارها وچراگاههای خوب برای احشام ومواشی ومزارع عالی * . نواحی اطراف آن با نهرهایی که بسوی درهٔ ارس روان است بخوبی آبیاری میشود .

در ضمن پیشروی بسوی ایروان شهرهای نخجوان ومرند وصوفیان‌اشغال شد وفرهاد میرزا بدون هیچ حادثهٔ قابل ذکری به پیرامون ایروان رسید و گرداگردشهر را که سرداری لایق همچون تقماق خان عهده دار دفاعش بود گرفت . ایرانیان بهر صورت قادر به نشان دادن دفاع مؤثری نبودند. زیرا که شمار آنان ازعساکر عثمانی بسیار کمتر بود . گرجیان‌نیز نمیتوانستند ازخارج بآنان یاری کنند زیرا که‌خودشان‌هم گرفتار حراست اراضی‌پیرامون تفلیس بودند . ضمناً امکان رسانیدن نیرواز طرف سلطان‌محمد خدا بنده و حمزه میرزا نیز محال مینمود . لذا ناگزیر ایروان بایستی تسلیم میشد . تقماق خان شرایطی راکه فرهاد پاشا پیشنهاد کرده بود پذیرفت وآن شهر را تخلیه کرد . فرهاد پاشا بمجرد اشغال شهر دراطراف محلی که تقماق‌خان درآن کاخ خودرا ساخته‌بود، استحکاماتی بنا کرد وباغهای دلپذیر تقماق خان استحکامات مهمی شد . ایروان به حکومت «سنان پاشا»* پسر «چغاله‌پاشا» سپرده شد وحسن پاشا پسر «جنبولات خان»[1] نیز بمعاونت وی منصوب گشت توپخانهٔ کافی باهشتهزار تن سرباز در زیر فرمان «سنان پاشا»ی پسر چغاله یا چنگالا قرار داده شد . فرهاد پاشا پس ازین از ایروان به ارزروم بازگشت .

ایروان شهری است بزرگ و مرکز ایالتی است ، اما چند سال است که همچنان در اشغال ترکان مانده است . سابقاً این شهر همیشه جزو ایران محسوب می‌شد . اما حالا بدست ترکان افتاده آن را گفتیم . ولی‌بایداین‌شهر را از اجزای قلمرو ایران بشمار آورد .

۱- Janbulat در «احسن‌التواریخ محمد فرید بیك» در ذکر سلطنت «سلطان احمد خان» اول نامی از یکی از سران کرد بنام «جان پولاد» برده شده است واحتمال دارد که این کلمه محرف نام مزبور باشد. م. ا.

ایروان در کنار مرز گرجستان واقعست و در شمال* آن شهر تفلیس و چراگاهها ومرغزارهای چالدران (زیر نقطهٔ ریزش رود کر یا کورش برارس) قرار دارد . بسوی مدار رأس‌الجدی (یعنی بجانب مغرب شهر وان و دریاچهٔ وان که سابقاً دریای مرقانیه نامیده می‌شد) واقعست .

بمجرد آن که تقماق خان خویشتن را از ایـروان چنین رانده یافت بـا پادگان شهر که باخود همراه داشت و گروهی افراد تاآن‌جا که می‌توانست جمع آوری کند ، مشغول قتل وغارت در نواحی اطراف شد ویك روز صد تن از عساکر عثمانی را از دم تیغ گذرانید وروز بعد دویست تن . اینان غـالباً از جمله عساکری بودند که در قلعهٔ ایروان بمنظوراشغال اراضی‌وجمع علوفه بخارج فرستاده می‌شدند .

درین هنگام حادثه‌ای رخ داد که باآنکه سلطان مراد را ناراحت کرد ، امری مسخره وشوخی شد . به فرهاد پاشا چنانکه گفته شد ، دستور داده‌شده بود که موقةً در کار های سابق منوچهر میرزا بچشم اغماض‌بنگـرد . بمنظور نمایاندن اعتماد کامل سلطان ؛ به‌فرهاد پاشا دستور داده شد که مبلغ‌سی‌هزار دوکا حقوق پادگان وفرماندهٔ عثمانیان مقیم تفلیس را از نظر اینکه منوچهر به راههای کوهستانی آن حدود وقـوف کامل‌دارد، بوی بسپارند تـا به آنشهر برساند . منوچهر مأموریت مزبور را فوراً پذیرفت وبا مستحفظین و باربران حامل صندوق پول بسوی تفلیس روان شد . درراه با «سیمون» جدیدالاسلام برخورد کرد وناگهان خدا بریشان آشکار ساخت که چه کار نابجایی درتغییر کیش خویش مرتکب گشته‌اند . توبه کردند ودل‌سنگین‌آنان نرم شد وپس از مشاورهٔ بسیار بایکدیگر تصمیم گرفتند تـا مستحفظین وباربرهای گنجینه را بکشند ووجوهات رابر گیرند. این‌آهنگ بسیار عالی رابی‌درنگ‌ازقوه‌بفعل

آوردند ودو گرجی‌مزبورهزیمت کردندواز آن گنجینهٔ ترکان نه خبری شد و نه‌هیچگاه‌دیده‌شد .

خبر این حوادث بزودی به ارز روم واصل شد وفرهاد پاشا بی‌درنگ حسن پاشا را مأمور رسانیدن نیروی کمکی و وسایل ضروری پادگان تفلیس کرد . حسن پاشا باگروهی مردان زبده که توانستند دوازده روزه خودرااز ارزروم‌به‌تفلیس‌رسانندبراه افتاد وبدون واقعهٔ سویی چهل هزار دوکارابمقصد رساند . چون امور بدین نحو فیصله یافت ، فرهادپاشا عده‌ای بیشماربمنظور انتقام از جسارت و گستاخی منوچهر وسیمون تدارك دید . عساکر ترك سراسر قلمرو منوچهررا بزیر سم ستوران خویش گرفتند و همهٔ آن نواحی را بکلی ویران ساختند . ازآنرو که هیچ مقاومتی دربرابر آنان ابرازنشد .

چون بهار سال ۱۵۸٤ فرا رسید سلطان محمد و پسرش حمزه میرزا ، شروع به تدارك وسایل برای حرکت بسوی پادگان تبریز کردند و با لشکری انبوه عزیمت نمودند . چون فرهاد پاشا ازین‌امور باخبرشد ، فوراً تهیهٔ تحکیم استحکامات خوی را دید ودرآن محل هشتهزار سپاهی ودویست ارّادهٔ توپ کوچك تحت فرمان «علی پاشای» یونانی مستقر کرد . بعلاوه‌این علی پاشا دستور داشت تا استحکامات « شیطان قلعه » را که بزبان آنان دژ ابلیس معنی میدهد ، ودر ده میلی خوی واقع است و موقعیت مهمی دارد ، تقویت کند .

فرهاد پاشا در رأس سپاه خویش به تومانیس ، که اخیراً حصارآن بدست سیمون که توپ برای دفاع ازآن‌محل دراختیار نداشت ، ولذاآنرا ویران ساخته بود حرکت کرد . تومانیس در تحت نظارت فرهاد پاشا بسیار تقویت شد وتوسعه یافت . کوهپایه‌های دو طرف گذرگاه تنگ آنجا تخلیه وهموار

گشت و بنیاد یك دژ بسیار بزرگ با دیوارهای بلند گذاشته شد. چنانکه اینك این دژ میتوانست به پادگانی مشتمل بر دوازده هزار تن پناه دهد. در وسط این دژ جدید یك برج بزرگ بنا کردند که در باروی آن دویست ارّاده توپ کوچك کار گذاشتند این قلعهٔ متین بر راه مرزی بین ارمنستان و گرجستان مسلط بود ولذا همهٔ اطراف تومانیس اینك بقدر کافی در امنیت بود . بعلاوه ، راه مزبور اکنون در تحت نظارت نیروهای عثمانی قرار گرفت و از آن بهنگام ضرورت ارسال وسایل وقوای امدادی به تفلیس ممکن و میسر بود . جهت اثبات این امر فرهاد پاشا فوراً از تومانیس رضوان پاشای آناطولی را بهمراهی پاشای قره آمد (که همان دیاربکر بین‌النهرین است) در رأس نیرویی مرکب از بیست هزار کس به تفلیس روانه کرد، که با یك روز راه پیمایی به مقصد رسیدند و با خود خزاین و تدارکات داشتند . در عین حال حاکم تفلیس معزول گشت و «باگلی پاشا»* بجای وی منصوب شد و این عده همچنان بدون هیچ گزند و آسیبی به تومانیس باز گشتند .

درین هنگام داود برادر سیمون خویشتن را به رضوان پاشا که تازه از نهب وغارت املاك منوچهر باز می‌آمد عرضه کرد ووفاداری خودرا نسبت به سلطان مراد اظهار داشت . این امر موجب آسایش خاطر دو پاشای مزبور شد. ازآنرو که رضوان پاشا از داشتن متحد ومشاوری همچون داود خشنود و مغرور بود . سیمون بمجرد حصول خبر ازکارهای برادر، جاسوسانی به اردوگاه رضوان پاشا فرستاد اما اینان خبر کذب دادند و گفتند که تعداد عساکر عثمانی چندان نیست . لذا سیمون به اردوی عثمانیان حمله‌ور گشت وابتدا جناح قشون ترك را دچار هرج ومرج کرد . خبر این حمله به اردوی فرهاد پاشا رسید . وی نیروهای خودرا بسیج کرد وبه حمایت رضوان پاشا آمد . زیرا که هردو

پاشای مزبور تصور میکردند که سپاه ایران برآنان زده و شاه ایران شخصاً فرماندهی آنان را بعهده دارد . درضمن اغتشاشی که از نقل وانتقال واحدها ناشی شده بود ، سیمون از فرصت استفاده کرده قبل ازآنکه ترکان ازناچیزی عدهٔ او آگاه شوند عقب کشید . سیمون مخصوصاً با عدهٔ کم خود بـاین حمله دست زده بود تابلکه داود را از اتحاد باترکان بازدارد یا اقلا لذت دوستی او با رضوان پاشا را منغّض کرده باشد . سیمون بزودی دریافت کـه عدهٔ او آن میزان نیست که بتواند مقصود اورا برآورد ونیز فزونی نیروی دشمن بحدیست کـه ممکنست اورا بکلی نابود سازد . لـذا شروع به عقب نشینی کرد . امـا قبلا آنچه میتوانست از خسران وتلفات بردشمن وارد ساخت . لکن در پایان عملیات بهنگام عقب نشینی چیزی نمانده بـود کـه خود او گیر بیفتد. سپس هردو اردوی عثمانیان آرام شد وحقیقت امر معلوم گشت .

اکنون زمستان فرامیرسید وفرهادپاشا ، حسن پاشارا باپادگان هشتهزار نفری در قلعهٔ جدید تومانیس گـذاشت وآمـادهٔ حـرکت شد . عـلی ایحال مقتضی چنین دید که قبل از عزیمت بسوی وطن سرمشق دیگری برای عبرت مردم آن نواحی بجای گذارد و اراضی متعلق به منوچهر را بار دیگـر مورد نهب وغارت قرار دهد . لذا قبل از عزیمت بسوی قارص وارز روم همهٔ عساکر عثمانی را باین اراضی برد واردو زد . این قصد پاشا در تأخیر در بازگشت موجب نارضایی ورمیدگی خاطر عساکر شد . آنان آغاز گله وشکایت کردند ولی سودی نبخشید . عساکر ترك به پیشروی شروع کردند و در پایـان روز سوم به تریالا رسیدند . درینجا ترکان دچار قحطی و گرسنگی سختی شدند. زیرا که همهٔ نواحی اطراف قبلا لخت شده واهالی آن از ویرانه های آن به کوهها پناه برده بودند . همین امر در «اخلکلك»[1] ودر همسایگی « آلتون

۱ــ Akhalkelek

قلعه» و «کلیسکا»[1] نیز روی نمود ومردم چنان از شدت قحطی دررنج بودند که نیم کیسه* گندم را که‌برابر باواحد Staia ونیزی است بقیمت ۵۰ «دوکا» داد وستد میکردند .

افراد هنگ ینی‌چری و بعضی از افراد پیاده نظام قسطنطنیه ✡ درینجا سر کشی کردند. اما آنان‌را کوششهای «ویس»[2] پاشای حلب‌برسرعقل‌آورد . فرهاد پاشا اکنون‌آهنگ حملهٔ برآلتون قلعه را کرد که درآن آذوقه بحد کافی فراهم وتدارك شده بود . ازین کار قصد آن داشت تا مرکزمستحکمی‌در «کلیسکا» بجهت نیروهای خویش فراهم آورد . اما عساکر وی از اطاعت سر باز زدند وتهدید کردند که طغیان خواهند کرد وفرهاد پاشارامیکشند . فرهاد پاشا ناگزیرراه «اردهان» درپیش گرفت ودرینجا گرجیان برعساکر عثمانی تاختند وبه زنان پاشا که در تخت روانهای خویش بتوسط خواجگان حفاظت میشدند، حمله‌ور گشتند وقافلهٔ‌آنان را غارت کردند . اما بسیاری گفته‌اند که این‌حمله ازجانب گرجیان نبود بلکه سبب این غارت‌ینی‌چریهای شورشی بودند . درقسطنطنیه فرهاد پاشا همهٔ نفوذ واهمیت خودرا بخاطراین امر از دست داد .

فرهاد پاشا عاقبت به ارز روم رسید وهمهٔ عساکر خویش را برای قشلاق مرخص کرد . اکنون واقعهٔ دیگری رخ داد که بکلی آبروی فرهاد پاشا را ریخت .

علیقلیخان سردار ایرانی که سابقاً گفتیم بدست ترکان اسیر شد ودر تومانیس زندانی گشت ، اکنون موفق بفرار شد وصحیح و سالم قدم بخاك ایران گذاشت . این سوء تدبیر پاشاها باعث خشم مفرط سلطان مراد گشت .

۱ـ Kliska ۲ـ Veys

در ایران ، از جانب دیگر اموری رخ داد که بالاخره منجر به بیرون‌رفتن تبریز از اختیار ایرانیان گشت. دراثر بروز این‌وقایع سرانجام این شهر بانهایت تأسف‌ازدست‌شاه‌خارج‌شد. تفصیل این‌وقایع‌رادرمحل مناسب‌برای‌خوانندگان شرح میدهیم . «امیرخان» درین زمان حکومت تبریزرا داشت . وی‌چنانکه گفتیم رئیس خوانین وامیر ترکمانان بود وسربازی بـزرگ بشمار میرفت . بعلتی نامعلوم (که هرگزسبب‌واقعی‌آن‌آشکارنشد) امیرخان‌به‌قلعهٔ‌مستحکمی که در داخل تبریز بود رفت ودر افواه پراکند که وی از سپردن تبریز به دست شاه (که اینك چنانکه گفتیم از قزوین عازم تبریز شده بود) امتنـاع میورزد . گمان میرفت که‌توطئه‌ای علیه سلطان محمد خدابنده درنهانی‌ترتیب داده شده بود . اما هیچ دلیلی در دست نیست . قلعهٔ مورد بحث وآن محله‌از شهر که در پیرامون آن واقع بود کـه درآن سربازان امیـرخان اردو زده بودند ، هردو بسیار مستحکم بودند وبمجردآنکه شاه باتفاق حمزه میرزا و سران لشکر ایران بداخل تبریز راه یافتند ، قصد امیرخان برملا شد . لذا شاه پدرم سلطان علی بیك را مأمور ساخت تا نزد امیرخان برود ودر صورت امکان اورا باطاعت‌بازآورد وپدرم درین امر توفیق یافت . از آنرو که پس از اندکی تأخیر امیرخان را بحضور شاه آورد . اما شاه که خشمناك بود دستور داد تا او را گرفتار ساختند ودر تحت حفاظت عدهٔ بسیار بزندان قلعهٔ قهقهه فرستادند . بمجرد وصول بآن قلعه یاحتی دربین راه بامر شاه امیرخان را از روی نامردی کشتند .

درین زمان سلطان مراد «عثمان پاشا»را بسرداری کل قشون خویش(در گرجستان‌بجای«فرهاد پاشا» منصوب ساخت . با آنکه «سیاوش پاشا» وزیر اعظم باب عالی نهایت سعی را در انصراف سلطان ازین امربجای‌آورد ، زیرا

که خود دشمن خونی عثمان پاشا بود ، موفق نشد . چون وزیر اعظم از انصراف ناپذیری سلطان آگاه گشت ، خبر انتصاب «عثمان پاشا» را باو که حال در شماخی مقیم بود ابلاغ کرد . سیاوش‌پاشا که دید نمی‌تواند ازارتقای مقام عثمان پاشا وانتصاب او بجای فرهاد پاشا جلوگیری کند،تصمیم گرفت تا اورا بوسیله‌ای باتوطئه وحیله نابود سازد . بدینطریق که عثمان پاشا ازمدتها پیش همواره نامه های شکایت به باب عالی می‌نوشت دایر بر گله از کومن[1] * امیر تاتاران کریمه که وی همسایه‌ای نامناسب است و پیوسته جانبداری ازایران می کند وهیچ گاه پاس اتحاد باعثمانی را نگاه نمی‌دارد. این شکایات عثمان پاشا را که بدست پیکی بدربارباب‌عالی‌می‌فرستادند،هرگز بنظر سلطان نمی‌رساندند . زیرا که خان تاتار با رشوه نظر مساعد «سیاوش پاشا»ی وزیر اعظم را بخود جلب کرده بود ووی نیز مراسلات «عثمان‌پاشا» را نزد خود نگاه می‌داشت . لذا سلطان مراد هنوز هم به خان تاتار بچشم متحد ودوست می‌نگریست .

اینك اوضاع بنظر مناسب ومطلوب می‌رسیدند . سیاوش پاشا به‌امیر تاتار که مقیم‌شهر «کفه»واقع درساحل«آزوف» بودنوشت که اگراومیخواهد سلطان مراد در صلح و آشتی بسربرد ، عثمان پاشا را بقتل آورد و نگذارد که پای اوبه قسطنطنیه برسد ، تا مبادا سلطان برامور نهانی که میان آنانست آگاه شود وتوطئهٔ آنان درنزد سلطان آشکار گردد . بدین جهت چنان که وزیر اعظم نوشته بود، مقتضی‌آنست که عثمان پاشا کشته شود و برای آن که چنین وانمود شود که قتل وی تصادفی بوده ، گروهی سوار تاتار باید با لباس

۱ـ برطبق مندرجات «احسن‌التواریخ» این شخص برادر«محمدگیرای» که ظاهراً همان«عادل گیرای»است که‌بتحریك «عثمان پاشا» برادر خود راکشته واز طرف دولت عثمانی بحکومت شبه جزیرهٔ کریمه رسیده بود . م . ا .

مبدل وبطور پنهانی به«کلچی»[۱] و «ایبری» (که همانا آلبانی است)فرستاده شود تا درآنجا برسر عثمان پاشا بریزند واورا بکشند . وزیر هم درآنصورت بسهولت میتوانست سلطان را قانع سازد که این قتل بوسیلهٔ بعضی افرادبیابان گردقبیلهٔ «مینگرلی»[۲] یا گرجی‌یاحتی گروهی ازاوباش مسکوی انجام‌شده است . توطئه باینطریق چیده‌شد وعثمان پاشا که ازقصد سلطان آگاه گردید همچنانکه ازوی‌انتظارمیرفت‌بی‌درنگ‌راه قسطنطنیه‌درپیش گرفت. قصد کرد تا از راه شمال دریای سیاه برود و تاتاران نیز حرکت کردند تا راه بر وی گیرند واورا آنچنانکه قرار بود بکشند . اما موفق به انجام دادن‌آن‌نشدند. چون اطرافیان وجانداران عثمان پاشاحملهٔ‌آنان رادفع کردندوبسیاری اسیر تاتار گرفتند . عثمان پاشا باشکنجه دادن‌بعضی ازآنان حقیقت مطلب‌را معلوم کرد وبسلامت وارد قسطنطنیه شد . درینجا برای سلطان ماجرای خود را نقل کرد که‌چگونه‌بنابرامتثال حکم‌سلطان ازدربند که بعضی‌آنرا« دمیرقاپو» نیز گفته‌اند عزیمت کرده وبرارتفاعات قفقاز درحالیکه ماد و ایبری وکلچی در جانب چپ وی بود ورود ولگا و تانائیس درسوی راستش ، رفته است تا آنکه به ساحل دریای سیاه[۳] رسیده و ناگهان خویشتن را در برابر دوازده هزار قزاق یا دزد دیده است ، امااین عده‌را باچهار هزار تن‌متابعین خویش بآسانی پراکنده واز اسیرانی که گرفته است دانسته است که‌توطئه‌ای برای جان وی ترتیب داده شده بود .

سلطان مراد از شنیدن ماوقع سخت خشمناك شد وسیاوش پاشا را ازمقام وزارت عظمی معزول ساخت . بعلاوه‌اعلام داشت که «کومن»[۴] امیرتاتاران دشمن علنی او ست وقرارشد که انتقام ازوی ستانده شود وعثمان پاشامأمور

۱ـ Colchis ۲ـ Mingrelians ۳ـ Euxtine ۴ـ Toman

اسیر ساختن وبقتل رسانیدن او کشت . پس ازین امور سلطـان مراد بجـای کومن برادر کوچکتر☆ امیرمقتول‌بدست عثمان پاشا که در قونیه که شهری است از شهرهای ایالت لیقونیه زندانی بود ، امیر تاتاران «پر کوپ» گشت . سلطان مراد که بدینگونه از عثمان پاشا تجلیل کرده ومهربانی ابراز داشته بود اورا سردار کل سپاه مأمور ایران ساخت . اما باو گفت کـه موقةً چنین وانمود کند که هدف حملهٔ وی نخجوان است . گو اینکه مقصود نهانی سلطان اشغال تبریز بود . عثمان پاشا که شتاب بسیار در حرکت بسوی ایران داشت باز مجبور گشت تا زمانی بخاطر حوادث قاهره درنگ کند .

اندکی‌قبل ازین امورسلطان مراد خان، پاشای خواجه سراهارابه قاهرهٔ بزرگ بسمت حاکم مصر فرستاده بود . درین هنگام خبر رسید کـه وی در مصر نهـایت استبداد را روا داشته است وفقط همت وی مصروف جمع مـال میگردد . لذا سلطان احکامی صادر کرد که هرچه زودتر به قسطنطنیه برای دادن حساب حاضر شود . اما وی ازآمدن خودداری کرد وبا وسایل مسالمت آمیز هم آوردن او ممکن‌نشد . سلطان، «ابراهیم پاشا» را مأمور رسیدن به حساب او کرد. او هم‌پس از آنکه حسن پاشای خواجه را بزور ازطریق‌دریا روانـهٔ قسطنطنیه کـرد ، بجور و اجحاف وغـارت مصریان و گـرد آوردن مال‌وخواسته دست زد. سپس ابراهیم‌پاشابهنگام‌مراجعت ازمصر، راه یهودیـه وفلسطین درپیش گرفت وبرسر راه خویش به نیروی سپاه ، بعضی از امـرای آن ایالات را که‌دعوی استقلال میکردندسر کوب کرد . اینان دروزیها[1] که از اخلاف صلیبیون و روزگـاری اورشلیم وارض اقدس را درتصرف داشتند، بشمارند واینك مسلمان وخراج گذار حکومت عثمانی گشته‌اند . ازین مردم

۱ ـ دروزیها از غلاة وفرق افراطی شیعه هستند . م .

نیز ابراهیم پاشا ثروتی برای خود گرد آورد و شهرهای آنانرا بباد غارت گرفت و با این گنج شایگان به قسطنطنیه رسید . اکنون زمان وصول خراج مصر و قاهره فرارسیده بود و این خراج بمبلغ ششصد هزار سکّهٔ طلا تعیین شده بود . ابراهیم پاشا درعوض یك میلیون سکّه تقدیم خزانهٔ سلطان کرد . این امر چنان موجب خوشدلی ومسرت سلطان شد که یکی از دختران خویش را بابراهیم پاشا داد .

سلطان مراد که باینطریق مسایل مربوط به مصر و دروزیها را بتوسط ابراهیم پاشا حل کرده بود ، احکامی صادر کرد که عثمان پاشا باید به صوب مأموریت خویش حرکت کند . عثمان پاشا در ارز روم سان عمومی برقرار کرد . سپس در یازده اوت سال ۱۵۸۵ (۹۹۳ هـ .) ازارز روم بادلالت «مقصود آقا» (که از ایرانیان بود) وعموم میگفتند که از ایران به اردوی ترکان گریخته است ، راه تبریز پیش گرفت .

این مطلب را چنانکه توماس مینادوا در کتاب خویش☆ آورده است نقل کردیم . اما درین مورد هم منابع عثمانی باو اخبار دروغ داده اند . باری من حقیقت مطلب را میدانم که کمی باآنچه مینادوانوشته است متفاوت میباشد واینك به نگارش آن مبادرت میکنم زیرا برحسب لقبی که مینادوا برای مقصود ذکر میکند وی نه خان بود که از اشراف ونجبای مملکت بشمار آید و نه حتی عنوان بیك داشت که دراسپانیایی بادون برابرست . وی لقب سادهٔ آقا داشت که میتوان گفت کشاورزی بود که باپول خویش ملکی درنزدیکی تبریز خریده بود وملك مزبور پانصدتن سکنهٔ روستایی داشت و کوزه کنان (کوزه گرها)* نام داشت . مقصود از هواداران بزرگ «امیر خان» بشمار میرفت وچون شنید شاه حکم قتل دوستش را صادر کرده است وآگاه گشت که خود

وی نیز مورد سوء ظن‌است، از آنرو که سنی ومتعلق به همـان مذهب ترکان است ، از سر گذشت رفیق خود عبرت گرفت وبه قسطنطنیه گریخت . درین زمان بایران‌آمده بود تاهمچون راهنمای سپاه عثمان پاشا انجام وظیفه کند. زیرا که وی به کلیهٔ اراضی وراههای اطراف تبریز آشنایی کامل داشت .

چنانکه گفتیم ، چـون عثمان پاشا از ارزروم بیـرون شد سان بزرگی ترتیب داد وچون دید که عدد عساکر وی به ۲۳۰،۰۰۰ یا ۳۰۰،۰۰۰میرسد، وبنظرش رسید کـه تعداد آنـان ازیـن نیز متجاوزست ، پنجاه هـزار تن از آنانکه در فنون جنگی ورزیدگی اندکی داشتند مرخص کرد واعلام داشت که درصدد حملهٔ به نخجوان است . امـا بزودی آشکار شد که هدف حقیقی وی تبریز است وسپاهیان او بنای‌سرکشی‌را گذاشتند که‌آنانرا فریب‌داده‌اند. ولی عثمان پاشا توانست آنهارا باطاعت آورد وبسوی خوی که شهریست بـر بالای وان حرکت کردند ودرآنجاعساکر مدتی بیاسودند . سپس از مرند که اولین شهر آنطرف مرز ودر خـاك ایران است گذشتند وبه صوفیان کـه شهر کوچکی است وبربلندی قرار گرفته رسیدند واز بالاباطراف‌چون‌نگریستند، تبریز را دیدند . این امر مـوجب مسرت بسیـار لشکریـان شد . بـاز چون سپاهیان عثمانی به بیشه های اطراف تبریز رسیدنـد وحتی یك سرباز دشمن را ندیدند،برشدت شعف آنان افزود . حمزه میرزا ، درین زمان رسید و قبلا ازکارهایی که عساکر عثمانی‌درآنطرف‌صوفیان میکردند، کسب‌اطلاع‌میکرد. وی با ده هزار سوار ایرانی در کمین نشسته بود ومنتظرآن بود که دشمنان‌در میان بیشه ها پراکنده واز هم دور شوند .

سپس حملـه را نـاگهان آغاز کرد و طلایهٔ سپاه عثمانی را تـار ومـار ساخت وهفتهزار تن ازآنان را بکشت . عثمان پاشا چون ازحضورحمزه‌میرزا

درآن حوالی آگاه گشت ، «چیگـالا پاشا» را بـا «محمد پاشای قره آمد» دعوت کرد وآنان را با چهارده هزار کس بجنگ شاهزادهٔ ایرانی فرستاد . حمزه میرزا باکمال شجاعت وتهور جنگید وتلفاتی بیش ازآنچه بر سپاهیان وی وارد آمده بود برعساکر عثمانی وارد کـرد و پس از بغنیمت گـرفتن بسیاری درفش وعلم ترکان ، سرانجام عقب‌نشینی کرد ومیدان‌پیکاررا گذاشت وبه اردوی پدر ملحق گشت . شاه با قاطبهٔ سپاه ایران درمحلی‌دردوازده‌میلی تبریز مقر داشت .

درینزمان علیقلیخان فرماندار نظامی تبریز بود وچهار هزارسوار برای دفاع ازین‌شهر بزرگ‌درتحت‌فرمان داشت . علیقلیخان که از کثرت‌سپاهیان عثمان پاشا که هفتاد هزار سواره ویکصد وپنجاه هزار پیاده‌بودند آگاه‌بود. تنها کاری که با سربازان شجاع خویش توانست انجام دهدآن بود که سه بـار بخارج از حصار حمله‌ور گشت وبا ترکان مصاف داد وازآنان سه تا چهارهزار کس بقتل آورد . علیقلیخان باشمار اندك سپاهیان خویش امیدی به دفاع از شهر بزرگ مزبور نداشت . زیرا باآنکه جمعیت این شهربسیاربود،هیچیك از فنون جنگی بهره‌ای نداشتند . لذا اگر هم میخواست درداخل حصارشهر بمقاومت پردازد علاوه برآنکـه شرافت وی بخطر میفتاد ، امـکان حصول هرگونه برتری‌وامتیازی نیزبسیار اندك بود . اینك تصمیم گرفت‌تااستحکامات شهررا خراب کند وبه کوه بگریزد . ضمناً بمردم شهر اعلام داشت که چون نمیتوانند از شهر خویش دفاع کنند ، بهترست کـه پس از بستن قراری بـا عثمانیان ، تسلیم شونـد . مردم تبریز هم باین کار تن در ندادند و چون خلقی دلیر بودند تا مدتهای مدید از دیـار خویش دفاع کـردند . سرانجام عثمان پاشا ناچار گشت باتوسل بـه اسلحه وزور که‌نتیجهٔ خشم ناشی‌ازمقاومت

طویل‌مردم‌بودآنشهر رامسخر سازد. به عساکر اجازهٔ غارت عمومی مردم آن شهررا داد . لذا درین شهر از امور وحشت‌آور وهولناك وقایعی رخ داد که سابقاً هیچ ملت سبع ودرنده خویی بارتکاب‌آن دست نزده بود* .

شهر تبریز در کوهپایه‌های کوهستان «اورونته»* که درشمال آن واقع است ، قرار دارد . از سواحل دریای خزر تا آنشهر هشت روز راه است ودر جنوب آن شهر همهٔ سرزمین ایران گسترده شده است . با کوههای مجاور دریای خزر از یك جانب شهر تبریز در مرز مقدم واولیهٔ ماد بزرگ قرار دارد . ساکنان آن غالباً بازرگان هستند وتبریز درنقطه‌ای ساخته شده‌است، که‌راه مشرق به سوریه ازآن‌میگذرد واروپابا کشورهای بسیار خویش ازآن طریق بامشرق دادوستد وتجارت میکند . هوای‌آنجا بسیارسردست وسراسر یك فصل سال برف درآن دایماً زمین را پوشانیده است . خانه‌های آن قسمتی در زیر زمین ساخته شده است وبیشتر آنها کوتاه ومعدودی مرتفع میباشند . اما این‌ساختمانهااز آجر پخته ساخته شده‌اند و لذا نمای شهر زیباست . متأسفانه تبریز گرفتار یك شوربختی بسیار بیرحمانه ووخیم دومی شد . باین ترتیب که بعضی از ینی چریها را در مأوای خویش دریکی از محلات شهر کشته یافتند وعثمان پاشا مجدداً فرمان غارت عمومی داد ودر نتیجه شدت بیرحمی وستم چنان بود که حتی زنان و کودکان از جور عساکر عثمانی راه کوهستان گرفتند .

عثمان پاشا در ضمن اقامت در تبریز امر به ساختمان دیواری بدور آن شهر داد که دراطراف آن خندقی به پهنای سی پا وبعمق ٦ پا کندند . ازین قلعه با بسیاری توپ وپادگان نیرومندی که درآن گذاشته شد ، دفاع میشد ، لذا تا سالهای متمادی تبریز در دست ترکان بماند .

درمورد قضایای اخیر اشکالی بنظر میرسد که باید بآن جواب داده شود. خوانندهٔ این کتاب میخواهد بداند تبریز این شهر بزرگ ومهم که اهمیت آن هم برای کشور ایران وهم برای شرافت شاه آن بسیار بود ، چگونه‌بی‌آنکه سلطان محمد که در دوازده میلی‌آن مقیم بود ، اقدامی برای تقویت پادگان‌آن کند ، همچنان بی‌دفاع گذاشته شد وباین سهولت سقوط کرد ؟ علت حقیقی این امر قتل امیرخان بود ، که سابقاً ازآن سخن گفتیم . زیرا وی قهرمان محبوب ورئیس قبایل ترکمان بود وترکمانان‌تنها مردمی هستند که درتبریز واطراف‌آن‌طبقهٔ سلحشور وجنگجو هستند . قتل امیرخان‌چنان آنان را علیه شاه ایران خشمناك کرد که شاه هرگز جرأت مقابلهٔ با عثمان پاشا را نکرد . ازآنرو که میدانست چه قبایل سرکش وشورشی درپشت سپاه وی قرار دارند و می‌دانست که چه شوربختی بزرگی را ممکنست عمل خائنانهٔ آنان باعث شود . لذا شاه ناچار بود که باکمال‌عجز شاهد سقوط‌تبریز باشد ودر عین حال برجان خویش نیز ایمنی نداشت . اما چون خبر ویرانی بسیار وسرگذشت شوم مردم آن بگوشش رسید سخت خشمگین واندوهناك گشت وبسوی اردوی ترکان راند وششصد سوار در مقدمه فرستاد و ترکان را بمبارزه خواند.بی‌درنگ‌محمد پاشای قره‌آمدوچیگالاپاشا با چهل هزار کس بجنگ ششصد سوار ایرانی آمدند . ششصد سوار مزبور موفق شدند تا آنانرا بمحلی که حمزه میرزا با بیست هزار سواره درآن بکمین‌نشسته‌بودبکشانند. این گروه با چنان شدتی برسر ترکان تاختند که پاشای قره آمد فرار را بر قرار اختیار کرد وتنها چیگالا پاشا پایداری کرد . ایرانیان در جنگ تن به تن نشان دادند که‌چقدر برترکان مزیت‌وبرتری دارند . چون سرانجام‌چیگالا پاشا را هزیمت دادند وبسیاری از سواران اورا گرفتار ساختند .

حمزه میرزا ازین فتح چنان تشجیع شد که عثمان پاشا را بمبارزه‌دعوت کرد وپاشا نیز این دعوت را پذیرفت . اینك اردوگاه حمزه میرزا هشت میل با مرکز فرماندهی ترك فاصله داشت . زیرا وی از مزیّت توپخانهٔ ترکان هراس داشت ودر گذشته عثمانیان با توپخانه باو گزند فراوان رسانده بودند. پس ترکان برای حمله میبایستی این‌مسافت را می‌پیمودند. مقدم سپاه عثمانی تحت فرمان پاشای قره‌آمد بود وچیگالا پاشا عساکر عراق وبین‌النهرین را در فرمان داشت وپاشای آناطولی در جناح چپ بر گروهی سواران یونانی فرمان میراند و «مراد پاشای» قرامان هم که افراد سوری را درفرمان‌داشت در جناح راست بود . درین جنگ همهٔ جنگاوران عثمانی به هفتاد هزار تن بالغ میشدند وبقیه در تبریز در کاوش مساجد وخانه‌های شخصی بجستجوی گنج‌های فرضی وافواهی‌بودند . ینی‌چریها هم درپیرامون عثمان پاشابودند، ازآنرو که وی‌ناخوش بود. عثمانیان‌آمدند بآنجا که حمزه میرزا باچهل‌هزار جنگاور زبدهٔ ایرانی که ازسراسر ایران ازمازندران وعراق عجم وشیروان گرد آمده بودندبانتظارایستاده‌بود. درین جنگ من حاضربودم‌وبرای اولین بار در کنار پدرم جنگیدم .

فریقین فوراً با هم گلاویز شدند و این جنگ واقعاً دشوار ترین پیکاری است که این دو ملت دشمن با هم کرده‌اند . عدهٔ بسیاری از شخصیتهای برجسته وسرشناس درین جنگ جان تسلیم کردند. مخصوصاًمحمدپاشای‌قره‌آمد که بامر حمزه میرزا سرش را برنیزه کردند ، ازآن جمله بود . پاشای طرابوزان نیز کشته شد وهمچنین فرماندهٔ بروصه بافرماندهان پنج گردان بقتل رسیدند ومراد پاشای قرامان نیز اسیر گشت . زیرا وی درضمن جنگ به چاهی درافتاد . اگرشب فرا نرسیده بود در واقع یك ترك هم جان بدر

نمیبرد . اما بافرارسیدن تاریکی حمزه میرزا مجبور شد که دست از حمله بردارد وعقب نشینی کند وبه نقطه‌ای کـه پدر نابینایش در اردو مانده بـود باز گردد .

ضمناً حالت مزاجی‌عثمان پاشا روز بروز وخیمتر میشد . لـذا تصمیم بر عزیمت به‌ارز روم گرفت . فرماندهی حصار جدید تبریزرا به «جعفرپاشا»ی طرابلسی که خواجه وخصی بود سپرد . و نیز بوی اختیار گرد آوری خراج سه سالهٔ تبریز را با دوازده هزارتن سپاهی تفویض کرد . بقیهٔ عساکرعثمانی از تبریز حرکت کردند وچون اینان به‌محلی که شنب‌غازان* (گنبدغازان) که مسجدی است درآن نواحی وبربلندی قرار دارد و از تبریز دو میل دور است ، رسیدند ، حمزه میرزا باگروهی بالغ بر بیست وهشتهزار کس‌برآنان تاخت وبنهٔ آنان را بغارت برد . طلایهٔ لشکـر عثمانی کـه از سرگذشت بنهٔ خویش‌آگاه شده‌بودند،توپخانه رابدان سمت آتش کردند وبسیاری را بخاك‌و خون کشید . چون مردان ما با سپاهیان عثمانی سخت درهم آمیخته بودند از ترکان بسیاری کشته شدند وسپاه ایران پس از وارد ساختن تلفاتی گـران و شکستی‌ننگین‌برعساکر عثمانی عقب کشیدند. بعدهاشمارواقعی‌تلفات‌ترکان در این قتال معلوم شد که بالغ بر بیست هزار تن میشد واین عـده باشماری که در تبریز از دست داده بودند ، مجموع تلفات عثمانی را در جنگ تبریز به هفتاد هزار میرساند .

هنوز ما ایرانیان قوای خود را گرد نیاورده بودیم کـه از اردوی ترکان خبر مرگ عثمان پاشا رسید . باآنکه چیگالا پاشا درمکتوم داشتن این خبر سعی وافر بجـای آورده بود باز پنهـان داشتن آن ممکن نگشت . بنابرین چیگالا پاشا بسرداری کل عساکر عثمانی رسید وما ایرانیان عساکـر عثمانی

را شبانه با چهارده هزار سوار بسر کردگی حمزه میرزا تعقیب کردیم. سپیدهٔ دم باز دست بتعرض زدیم. اما این بارچیگالا پاشا که باخود دو گرجی موسوم به داود ومنصور آقا بعنوان راهنما ومشاور داشت واینان نیز از روش حمله وبدام کشیدن شاهزادهٔ ما آگاه بودند، فریفته نگردید وترکان درحال دفاع در یك جا ایستادگی کردند. حمزه میرزا که متوجه وضع جدید شد، عقب نشینی کرد وخواست تا از «آجی‌چای»[1] که اندکی پیش از آن برای تعرض به عثمانیان گذشته بود، عبور کند ولی بواسطهٔ باران وسیل درتندآب گرفتار آمد وسه هزار تن از کسانش غرقه گشتند. چیگالا پاشا بدینطریق گریخت و بسلامت به‌ارزروم رسید.

۱ـ رودخانه‌ایست که از شمال شهر تبریز میگذرد. م .ا.

فصل نهم

درباب اقداماتی که شاه ایران برای باز گرفتن تبریز بعمل آورد وچگونه حصار آن‌رامحاصره کرد وکارهای مدافعین حصار تبریز و کشته شدن پدرم سلطان علی بیك بیات

با یاری منصور آقا وداود خان که دراثر تجربه میدانستند چه زمان باید چیگالا پاشا را از دامها وچاره گریهای حمزه میرزا بـرحذر دارند ، ترکان توانستند از کمینی که در آن شاهزادهٔ ایران مترصد ترکان بود بگـریزند و سپس این رهبران آنان را از نهرها وباتلاقها گذراندند والا ممکـن نبود که یك ترك جان بدر برد . در حقیقت از بخت مساعد بود که عثمانیان ازنابودی گریختند وبعلاوه همچنانکه در پایان فصل گذشته یادآور شدیم ایرانیان‌در یکی از نهرها آنچنان به غرق وهلاکت گـرفتار آمدند کـه در پنج جنگ گذشته ترکان باین شمار ازآنان نکشته بودند . بدینطریق لشکریان عثمانی از گزند ایمن ماندند تاخود را به‌ارزروم رسانند. درآنجا عساکرهمه مرخص شدند ووزرا و پاشاهـا وسرداران وبیکها همه به قسطنطنیه روانه شدند تا خبرآنچه روی داده است گزارش کنند .

سلطان مراد از مرگ عثمان پاشا اظهار تأسف بسیار کرد . زیرا که‌وی مردی جنگ آزموده بـود . مخصوصاً در جنگهای ایران و گـرجستان پیکار دیده وآزموده گشته بود . اینك فتح اخیر را درقسطنطنیه جشن میگرفتند. معهذا عده‌ای بسیار میگفتند که باآنکه سلطان اکنون‌برحصار تبریز بواسطهٔ یك عمل جنگی وبوحشت انداختن ایرانیان مسلط شده وگو اینکه از دست دادن آن شهر از نظر ایرانیان وهن بزرگی بود وهمچنین اکنون ترکان بر تفلیس در گرجستان مسلط گشته بودند ، اما نگهداری وحراست این‌دوحصار

مستحکم بقیمت اتلاف نفوس بسیاری تمام شده است . این خرده گیران میگفتند که بجای این جشن وسرور بهترست مجالس سوگواری جهت تسلیت دلهای داغدار زنان بیوه وفرزندان یتیم که کوی وبرزن قسطنطنیه را از وجود خویش پرساخته‌اند، برگذار شود .

درایران چون سپاه عثمانی موقةً عقب نشینی اختیار وپیرامون تبریز را تخلیه کرد ، سلطان محمد خدا بنده و حمزه میرزا با آنکه فصل سرما فرا رسیده‌بود، خواستند از فرصت استفاده کنند تابلکه آبروی رفته را باز آرند ومقامی که در نظر عموم از دست داده بودند جبران کنند . زیرا که ازدست دادن این شهر آنهم درحضور ودر برابر نظر آنان ومخصوصاً آنکه اینك غالب قسمتهای شهر مزبور بکلی ویران افتاده بود موجب آبرو باختگی این پدر و پسر شده بود . علیهذا شاه باتفاق حمزه میرزا با آن عده که موجود بود حرکت کرد ومحال شهر تبریز را باردیگر اشغال کرد ودربار خویش را مستقر ساخت ومردمی که جان خویش برگرفته وبکوهها گریخته بودند باز آمدند . (سپس محاصرهٔ دژ ترکان شروع شد) درینجا یعنی در خارج از حصار طبق اصول وفنون جنگی دوتوپ قلعه گیر بسیار بزرگ مستقر شد که هرگز درایران توپهایی باچنین کالیبر بزرگ دیده نشده بود . دوتوپ‌مزبور شب وروز بر عثمانیان گلوله میریخت . باروهای مقر سوار نظام در محلات ویران شهرودر کنار حصار شهر ساخته شد . پادگان عثمانی که مرکب ازسه هزار تن بودند ، بهرحال ، بهیچوجه ازین تدارکات ایرانیان روحیهٔ خویش‌را نباختند وهراسی‌بدل راه ندادند . ازآنرو که اولا اینان همه سربازان جنگ آزمودهٔ تجربه اندوخته بودند وثانیاً بدستور عثمان پاشای مرحوم مهمات و آذوقهٔ سه سالهٔ آنان تأمین شده بودوحصار شهر نیزبراستی مقاومتی‌فوق‌العاده

داشت . چون حمزه میرزا متوجه مقاومت‌وشجاعت ترکان محصور گشت‌تصمیم گرفت تا نقبی بزیر قلعه بزند و آنـرا انباشته سازد و سرانجام‌منفجر کند . این عمل آغاز شد وترکان ازآن آگاهی نیافتند . ازآنرو که ایرانیان‌ترتیبی داده بودند که کار پنهان مـاند و علاوه برینکـه نقبی بسیار عمیق میزدند ، ساعات مناسبی را انتخاب کرده بودند وافزار کار را بـا نهایت دقت و احتیاط بکار میبردند . در عین حال هم آن دو ارّادهٔ تـوپ شب وروز حصارتبریـز را گلوله باران میکرد . باین وسیله خاطر ترکان را از جریان زیرزمین‌معطوف ومنحرف میکردند .

ازینها گذشته انهدام وخـرابی حاصل از بمباران حصار موجب شد کـه محصورین متوجه خاکهایی که از زیر زمین بیرون ریخته بودند نشوند. چون همهٔ سطح زمین این حوالی از قطعات سنگ حاصل‌از خـرابی حصار پوشیده شده بود . این دو توپ دارای چنان ابعادی بودند که قطر دهانهٔ هریك به یك یارد* میرسید وطول لولهٔ آنان پنج یارد بـود . بدینطریق عثمانیان اگـر خیانت بعضی از صاحبان مناصب لشکری نمیبود هرگز برآنچه در زیرزمین در جریان بود گمانی نمیبردند . یکی ازیـن خائنین «قورچی باشی» خـان* لقب داشت که همانا لقب خان مدلل میدارد که وی از بزرگـان کشور بود و دیگری «جعفرقلی بیك» برادر زن وی بـود . جاسوسان بگـوش این دو تن رسانیدند که سلطان محمد خدا بنده وحمزه میرزا حکم قتل هردوی آنان‌را داده‌اند . اما علت این حکم و گناه آنان معلوم نشد . اینان ازفرصت‌استفاده کردند وشبی پیش از سپیده دم از دربار رفتند واز پیرامون شهر گذشتند و بداخل قلعهٔ عثمانیان راه جستند وبا پیوستن بدشمن وطن تأمین جانی‌یافتند . این دو تن اعیان حضرت به افراد پادگان شهر موضوع حکم شاه را دایربر

تعبیهٔ نقب بزیرحصار تبریزرا گفتند وترکان فوراً دست بکار عملیات ضد نقب زدند . بدینطریق بزودی پیشروی نقب ایرانیان بواسطهٔ برخورد با سنگ و محکم کاری‌بنایی‌متوقف شد ودرضمن‌بی‌درنگ‌درمرمت وتحکیم آنطرف حصار که هدف گلولـه های دو توپ مذکور بود اقدام کردند ویك دیوار بزرگ اضافی نیز درین قسمت‌احداث‌شد . چون اخیراً ویرانیهای این قسمت‌ازحصار موجب تشویش وسراسیمگی تـرکان گشته بود ، همهٔ این امور را ترکان بـا مهارت وکاردانی بسیار وسرعت فوق‌العاده‌انجام دادند وایرانیان عدهٔ بیشماری از جنگاوران خویش را در کوشش بی‌ثمر بخاطر متوقف ساختن کار ساختمان حصار اضافی ومبارزهٔ برای ادامهٔ نقب ، از دست دادند .

حمزه میرزا که آگاه شد آن دو خائنی که از حصار گریخته‌اند ، باعث آشکار شدن نقشهٔ او گشته‌اند سخت خشمگین وبی‌حوصله شد .سپس سعی کرد تا حصار را با حمله وبالا رفتن از نردبانهای بلند بطور آشکارا وعلنی بگیرد . گواینکه ابتدا ترکان اندکی دربرابراین گونه حملهٔ غیرمترقب وغیرمنتظر غافلگیرشدند، اما بزودی خویشتن را آمـاده ساختند و بـر مهاجمینی کـه نردبانها رامیگذاشتند، حمله‌ور شدند وبر سرآنان بی‌محابا تیر فرو ریختند واز سوراخها وروزنهای حصار با آنان درآویختند واز کنگره هـا وتضاریس سر دیوار ها وتیرهای خانه‌ها بجنگ تن به تن پرداختند . ایـن حملهٔ علنی برحصار تبریز شش روز بطول انجامید . اما چون حمزه میـرزا نتیجهٔ ناچیز این عمل‌را مشاهده کرد، فرمان داد تـا شیپور بازگشت زدند . درین حمله بیش از ششهزار تن‌از ایرانیان کشته شدند. بعضی از فراز نردبانها درخندقها سرنگون شدند وبرخی باگلولهٔ تفنگ از پای درآمدند . ضمناً آنانکه‌موفق به بالا رفتن ازحصار گشته بودند بآسانی بدست دشمن بقتل آمدند .

پدرم ، سلطان علی بیك بیات که درآن زمان در رکاب شاه بود از حمزه میرزا دستوری یافت تادررأس‌سیصد سوار گزیده‌ای که از ایل خویش بخرج خود تجهیز کرده وبهمراه خویش باردوی شاه آورده بود برای تسخیرحصار تبریز دست بکاری زند که باآنچه در سابق کرده شده بود کاملا متفاوت بود . قرار برین گذاشته شد که شبی پدرم قبل از سحر مراقبت کند ونهانی با گردونهٔ بزرگی (یا برج چوبینی که برچرخ استوار گشته بود) ودویست‌تن سرباز بیل بدست آنرا بکنار خندق میبردند ودرآنجا نوك آن بر استحکامات فراز حصار مسلط بود ، پیشروی کند* . این برج چوبین با کیسه‌های پراز خاك که براطراف آن میخ کرده وآویخته بودند حفاظت میشد وضمناً دارای ارتفاعی چنان بود که از فراز آن تسلط بر داخل حصار ممکن میشد واز نوك آن یك پل متحرك با طناب در موقع مناسب ومقتضی برحصار افکنده میشدو ورود به داخل حصار امکان پذیر میگشت . همهٔ این دستگاه با کیسه‌های شن پوشیده وحفاظت گشته بود . ایرانیان دستور داشتند که بردشمن درسپیده‌دم قبل از آنکه نگهبانان ترك متوجه آمدن آنها شوند حمله ور شوند . سپس این سیصد تن مردان ما میبایستی در داخل حصار برجی را که از آنسو بر خندق مشرف بود وبرحصار تسلط داشت باغافلگیری تسخیر کنند . این برج درآن قسمتی که برابر توپهای قلعه‌گیر بود قرار داشت . توپهای مزبور را اخیراً درپایین خانه‌های محلهٔشهر که نیروهای شاهی برآن تسلط یافته بودند مستقر ساخته بودند .

درشب مقرر پدرم دست بکار زد وبا مردان خویش درآن برج متحرك یا گردونهٔ بلند به نزدیك حصار برده شد . اما باآنکه محورهای چرخهای زیر گردونه بخوبی روغن مالی وچرب شده بود وباآنکه اطراف چرخها را پنبه

پیچ کرده بودند تاصدارا خفه کند ونور حاصل از سنگ چخماق و چاشنی و فتیلهٔ توپ و تفنگ را با احتیاط تمام پوشانده بودند ، بـاز هم قبل از آنکه بتوانیم به استحکامات خارجی حصار برسیم آنان بر برج و پایهٔ آن حمله ور شدند و گلولهٔ تفنگ بر آن باریدن گرفتند . ضمناً هفتصد تن ترك از دروازهٔ مخفی که درین قسمت از خاکریز قرارداشت‌هجوم کردند . پدرم که دیدراه گریز بسته‌است‌وباید هرطورشده شرافت وافتخارراحفظ کردومنافع‌شخصی‌را زیر پا گذاشت ، بانهایت مردانگی وجانفشانی شروع به پیکار کـرد و منتظر ورود ترکان بداخل برج شد . زیرا که فشار آنان چنان بود که خارج شدن از برج ممکن نمیشد . ولی وقتیکه پدرم هفت تن از مردان برجستهٔ ترك را با دو سردار وسه بیك از پـای درآورد ، ازاثـر زخمهای بیشمارجان تسلیم کرد . آنچه واقعاً پایان کار را نزدیکتر ساخت شکستن سطح پایگـاه برج بود . زیرا که براثر باران گلوله چرخهای زیرآن‌سوخته بود . دشمن‌درصدد بود تا ازین شکستگی بداخل راه جوید وچون این دیـوارهٔ سنگین ناگهان فرو افتاد ، بیش از صدمرد جنگی ترك را در زیر بار گران خویش بکشت . این دیواره تنها مانعی بود که برسر راه من و کسانی که در زیر فرمان‌داشتم وجود داشت ومرا از رسیدن بیاری پدرم که میدیدم نمیتوانم جان خود را در دفاع ازو درمیان گذارم مانع میگشت . ترکان‌اینك چون دیدند که همهٔسپاه ایران برهبری شاه و حمزه میرزا برای نجات مـردان داخل برج بحرکت آمده‌اند وروز نیز بالاآمده، درحملهٔ خویش سست شدند ومارا رها ساختند . ترکان ازآن درمخفی به حصار خویش باز گشتند وآنرا فوراً بستند . اما عدهٔ کشتگان‌آنان بر دویست تن بالغ میشد .

مرا درحال اعتراض وعلیـرغم خواهش دل بحضور شاه بردند . وی مـرا

بسیار ستود وسعی در تسکین غم و تسلیت دل من کرد. اما من درچنان حالی بودم که اثری از عقل وهوش در آدمی بجای نمی گذارد و با مشاهدهٔ سر بریدهٔ پدرم که ترکان بر نیزه کرده واز حصار نمایش میدادند، تا مرا مورد توهین و تحقیر بیشتری قرار دهند ، ازآنرو که تن اورا هم اکنون سوخته بودند ، حالتم وخیم تر وهیجانم افزونتر گشت . شاه وحمزه میرزا هردو خاطرهٔ پدر مرا تجلیل کردند وازو با سپاس بسیار یاد کردند و بمن وعدهٔ الطاف و مراحم دادند. آنگاه سلطان محمد که واقعاً دوستدار پدرم بود دستور داد تا شمایلی ازو ساختند که بربالای جسد هفت فرماندهٔ ترکی که بدست خویش کشته بود ایستاده است . این تصویر را هنوز هم برفراز در یکی از مساجد تبریز که دروقف امیر کبیر حیدر پدرشاه اسمعیل که درنظر ما ایرانیان از قدیسین است ، میتوان دید .

فصل دهم

در شرح رسیدن ترکمانان به اردوی شاه و دردسری که ازین آمدن حاصل شد

چنانکه گفتیم ، سرزمین ترکمن یا میهن ترکمانان ، جزو ایالات ممالك ایران نیست ونیز نام آن برهیچ شهری از شهرهای ایران اطلاق نشده است وبهمین سبب در شرح ایالات ایران (که در فصل دوم کتاب اول بیان شد) نامی ازآن بمیان نیامد . اما ترکمانان گروهی بسیار مهم در میان ملیتهای سرزمین ایران هستند . زیرا که آنان مردمی بسیار دلیر و کثیرند . اهمیت بسیاری به نظرات و افعال آنان داده میشود . چنانکه در عملیاتی که منجر به فتح تبریز بدست عثمانیان گشت دیدیم که‌علت اصلی سقوط این‌شهر عدم همکاری و یاری ترکمانان بود . این امر نتیجهٔ کینه‌ای بود که از قتل رئیس خویش امیرخان که گفته میشد برخلاف عدالت بقتل‌رسیده، دردل‌آنان راه یافت . درین زمان که مورد بحث ماست ، گو اینکه شاه هنوز هم از تقصیرات آنان درین امر مهم خوشدل نبود ، چنین نمود که آنها را فراموش کرده است وامیدوار بود که شور میهن پرستی موجب شود تا آنان بخدمت وی شتابند . زیرا که یاری وپشتیبانی آنان درین آهنگ شاه وبیرون راندن عثمانیان از حصار تبریز اثری شگرف‌داشت . باید بخاطرداشت که‌ترکمانان بتعداد بسیار در پیرامون تبریز ساکن شده بودند ، همچنانکه ازنظر ما که دراسپانیا زندگی میکنیم اعراب در همهٔ نواحی مجاور «اوران»[1] و افریقا سکنی گزیده‌اند .

حال که وضع‌جنگ چنان بود که درفصل گذشته بیان شد و ترکان با

۱- Oran بندری است درشمال افریقا . م . ا .

نیرویی گران برحصار تبریز چیره گشته بودند ، وامید ما دربیرون راندن آنان از شهر بسیار اندك بود ، ناگهان چهل هزارتن ترکمان مجهز به سلاح حرکت کردند تادرنیم‌فرسنگی‌حصار تبریز مأوی کنند . اینان در تحت رهبری دوسر کردهٔ بزرگ بنام «محمدخان» و «خلیفه‌خان»* قرارداشتند وآمدن آنان در ابتدا مایهٔ امیدواری بسیار شاه شد . برای لشکریان محصور ترك نیز این آمدن آنان ضربتی سنگین بود . ازآنروکه این گروه را نیروی تقویتی بزرگی‌برای‌اردوی شاهی‌میدانستند. ازینروترکان‌بی درنگ دریافتند که اینك بصلاح آن است تا با شرایطی تسلیم شوند . سفیری به نزد سلطان محمد وحمزه میرزا فرستادند وعهد کردند تا حصار تبریز را تحویل دهند ، بشرط آنکه بآنان‌اجازه داده شود که با درفش وعلم‌بسلامت به قلعهٔ صوفیان روند . چون این مذاکرات سر گرفت و غرض‌ایرانیان باین خوبی‌برآورده شد ، فوراً بد دلی وبد خواهی ترکمانان آشکار گشت وآنچه پیش‌آمد اینك گفته خواهد شد .

درمیان ترکمانان نیزمانندبسیاری ازملل که اسماً تابع تاج‌وتخت‌ایران هستند ، ازقدیم چنین معمول بوده است که یکی ازپسران شاه را بآنان میدادند تا رسماً حاکم‌ورئیس آنان باشد وبدینطریق حاکمی‌جداگانه داشته باشند . ترکمانان هنوزهم کینهٔ قتل امیرخان را (که سابقاً شرح آنرا بیان داشتیم) دردل داشتند . وحال پنهانی توطئهٔ‌ای چیده بودند که با یاغیگری طهماسپ میرزا کهترین پسر سلطان محمد راکه در اردوی شاه و کودکی یازده ساله بود بربایند . ترکمانان بمنظورآنکه این آهنگ خویش را از انظار بپوشانند ، شایع کردند که فقط بخاطرحس میهن‌دوستی به یاری شاه آمدند وهرگونه بد خواهی‌ونیت‌سوء را از دل دور کرده‌اند . درهمان شبی

که ترکمانان به اردو رسیدند و شاه همهٔ خواهشهای آنانرا برآورد ، سیصد تن ترکمان مسلح که ازدیگران درپیمان‌شکنی وبد قولی گوی سبقت ربوده بودند ، تحت رهبری «سقلی سلطان»[۱] درساعتی که نگهبانان بخواب گران رفته بودند بداخل مقرشاه راه‌جستند. بعلاوه قبلا بر قسمت اعظم نیروی‌شاه که در شهر تبریز اردو زده بودند تسلط یافته وهمهٔ فانوسها را از پاسگاهها بسرقت برده بودند . این‌فانوسهاهمچون نام شب‌است دراسپانیا که با آن بهمه جا میتوان راه یافت . لذا بدون برخورد با هیچ‌مانعی‌بداخل مقر سلطان راه یافتند . درینجا بیشتر سربازان و دربانان را که پاسدار آن شب بودند کشتند و طهماسپ میرزا را در آغوش گرفتند و درگوش وی سخنانی از وعدهٔ خوش و نوید گفتند . طهماسپ میرزا با آنکه کودکی بیش‌نبود ، گویی این سخنان را دریافت ودم برنیاورد . سپس او راازکاخ و شهرخارج ساختند وبه اردو رفتند ونیز بعضی از همکاران آنان دریـن توطئه که از ملازمان طهماسپ میرزا بودند ، بهمراه آنان رفتند .

دستهٔ مزبور درحملهٔ به مقر سلطان پنجاه تن تلفات داد وسران ترکمان یعنی محمد خان وخلیفه خان* با نهایت مسرت قدوم شاهزادهٔ اسیر گشته راگرامی داشتند . فوراً احکامی صادر گشت مبنی برینکه همهٔ افراد ایل ترکمان بسوی قزوین‌باآرایش‌جنگی‌حرکت کنند . اغتشاش وهراس عظیمی درمقر سلطان واردوی شاهی ونیزدرشهر تبریز رخ نمود واز هرطرف دعوت سلاح پوشیدن وآمادهٔ پیکار شدن بگوش میرسید . پادگان‌عثمانی قلعهٔ تبریز بواسطهٔ وحشتی که در دل داشتند تصور کردند ساعت بازپسین حیات آنان

۱ ـ Saqalisoltan اگر اسم فارسی باشد ممکن است «سگ علی» و ترجمهٔ «کلبعلی» باشد. م. ا.

رسیده است ، آمادهٔ دشوارترین و بدترین وضع ممکن میگشتند . برخی از آنان حتی نقشه‌ای طرح میکردند که سرپاشا را ببرند و همچون تقدیمی جهت برقراری صلح بخدمت سلطان محمد خدا بنده بفرستند. پس ازمدتی همهٔ سر وصداها خوابید ومردان دل یافتندو آشکارشد که شاهزادهٔ کوچك راربوده‌اند. ترکمانان بی آنکه بمانعی برخورند به قزوین رسیدند و فوراً پایتخت را اشغال کردند (زیرا که درآنزمان قزوین پایتخت بود). به غارت وهتك ناموس ودستبرد زدن بهمهٔ خانه‌های شهردست گشادند که گویی این شهر بدست رعایای شاه نیفتاده، بلکه دشمنی آنرا مسخرساخته‌است. زیرا شخصاً میتوانم گواه کارهای زشت و شرارت آمیز آنان باشم چون درخانهٔ پدرم که تازه بمیراث بمن رسیده بود همه گونه ویرانی و خسارت وارد ساخته بودند . سپس طهماسپ میرزا راشاه جدید ایران اعلام داشتند . اما او را در همهٔ امور مجبور به پیروی از اوامر خویش میساختند . اینان شورای حکومتی ترتیب دادند که امور حکومت را اداره میکرد . رعایای محترم ووفادار شاه را از شهر بیرون کردند وفرمانهایی صادر کرده وبموقع اجرا گذاشتند که مردم شهررا درهراسی عظیم افکند . مردم جاهل مملکت که از همهٔ اموراجتماعی بی‌خبر بودند ، هیچیك جرأت ابراز هیچگونه مخالفتی باکارهای آنها نکردند ترکمانان حتی جسارت را بآنجا رساندند که سکهٔ جدید (که فقط امتیاز مقام سلطنت‌است)ضرب کنند وبرمسکوکات‌سابق بامنگنهٔ شکلی‌ضرب‌میکردند که علایم وعناوین روی آنرا تغییر میداد .

همهٔ این امور در محلی که بیش از ۱۳۰ فرسنگ تا مقر شاه مسافت نداشت ، رخ میداد . هرگز بگوشم نرسیده است که حتی سرکش ترین‌رعایا دست بارتکاب چنین اعمالی علیه شاه حقیقی وقانونی خویش بزنند . امابخاطر

بارندگی وبرف مداوم وسنگین کارهاهمچنان متوقف ماند و ترکمانان‌توانستند سراسر زمستان را بلامعارض در مقر خویش درقزوین بمانند . اینان ضمناً در این شهر همهٔ صاحبان مناصب حکومتی را منفصل ساختند ودیگران‌را بجای آنان گماشتند . سرانجام ، چون بهار در رسید ، حمزه میرزا کـه در سراسر فصل بارندگی وبرف از آتش بی‌صبری وغیرت میسوخت ، زیرا که از جانبی میدید ترکان قلعهٔ تبریز را دراختیار خویش دارند واز طرفی هرروز اخبار متواتری از رفتار توهین آمیز ترکمانان بوی میرسید ، بمجردآنکه ماه‌مارس آغاز گشت از پدر کسب اجازه کرد و بـا توافق جملهٔ مشاوران خـویش به پیشروی بسوی یاغیان سرکش پرداخت . با چهارده هزار سوار بدنبال‌حمزه میرزا پیش راندیم . آن شاهزادهٔ والاگهر مـرا به فرماندهی یك گروه‌سوار مفتخر ساخته بـود . سلطان محمد در تبریـز با پنجاه هزار تن که قسمتی از آنان پیاده وقسمتی سوار بودند ، بماند . «تقماق خان قاشلو» و امام قلی خان قاجارنیز بسمت دستیارانش در تحت فرمان‌وی بودند . حمزه میرزا به‌سلطانیه که تا قزوین بیش از سی فرسنگ فاصله ندارد رسید و در آنجا انـدکی از رنج سفر بیاسودیم وهمگی از اسب وسوار خستگی از تن دور کردیم . زیرا سرزمین این حوالی بسیار ثروتمندست .

درین محل «جعفر قلیخان» با سه برادر خـویش «نیچپس سلطان»[1] و «شاه‌علی‌سلطان»و«بدل سلطان»[2] بسرکردگی دوازده هزار سواره و پیاده که قرار بود بیایند وبا حمزه میرزا یاری کنند ، بمـا پیوستند . همهٔ ایـن گروه از ایل بیات بودند که از خاندان من هستند وبرخی ایشان‌راازبهترین

۱ـ Nicheps Soltan که شاید تحریفی ازکلمهٔ «نجیب‌سلطان» باشد . م .ا.

۲ـ Bedel Sultan

ومحترم ترین نژاد ایلات ایـران میدانند . پیوستن این گـروه بما موجب رضایت‌وآسایش‌خاطر بسیارشد.این چهار فرمانده‌درواقع‌عموزادگان‌من‌بودند.

حال ترکمانان بمجرد آنکه از نزدیك شدن جعفرقلی‌خان و سه‌برادرش آگاه گشتند ، به‌آنان پیامی فرستادند وازآنان دعوت کردند که‌به ترکمانان سرکش پیوندند ووفاداری خودرا به طهماسپ میرزا شاه جدید ابرازدارند . این چهار تن خان بیات که نسبت بشاه قانونی خویش مطیع ووفـادار بودند ، یك کلمه پاسخ ندادند وفقط حکم کردند که فرستادهٔ ترکمانان را بـا سر به آبگیری که درآن حوالی بود بیفکنند . وی ازآن آبگیر نیمه‌جان گریخت وخویشتن را به قزوین رسانید وماوقع راکه درحقیقت جواب خوانین بیات‌به پیام ترکمانان بود بیان داشت .

مقارن این زمان با دو سه روزتأخیر «دولهرخان»[1] نیز باده هزارسوار پیاده باردوی حمزه میرزا آمد . این مـردان همه جنگ آزمـوده وپیکار فراوان دیده بودند ، وبایلی تعلق داشتند که درایران مورد احترام همگـان میباشند وبنام « کورتاس امنزیر »* معروفست .

اینك که حمزه میرزا چهل هزار سواره وپیاده را در زیر فرمان‌خویش دید که همه از اکناف ایالات آمده وهمه هم وفادار بود ، باآنکه شنیده‌بود اخیراً ده هزار تن برشمار ترکمانان افزوده شده ، تصمیم گرفت تا فـوراً و مستقیماً بسوی قزوین پیش راند . لذا ما پیشروی خود را آغاز کـردیم وبـا احتیاط فراوان وبآهستگی براه افتادیم . درهمان شب اول‌حرکت ازسلطانیه چون بمنزل فرود آمدیم خبر یافتیم که بیست‌هزار کس‌ازترکمانان،ازقزوین به آهنگ شبیخون زدن برما بیرون شتافته‌اند . رخت جنگ ازتن نکندیم‌و

۱- Devlaharkhan که شایدتحریفی‌ازکلمهٔ «دلاورخان» یا «ذوالقدرخان» باشد. م . ا .

پاسداری کردیم . همهٔ سپاهیان آمـاده بودند که چون فرمـان داده شود بر روی زین جهند . اما گشتیان آنان چون دریافتند که ما چنین مستعد ومترصد هستیم واز حرکت آنان آگاهیم ، آغاز عقب نشینی کردند . گرچه درسپیده دم آن شب برما حمله‌ای سبك کردند که جز درگیری بچیزی شمرده نمیشد، ولی چون سیاهی قاطبهٔ لشکریان ماپدیدار شد ، همهٔ ترکمانان ناپدید گشتند فردای آنروز که جمعه بود همهٔ سپاه ترکمـان از سپیده دم آشکار شدند و همچنانکه درمیان ماایرانیان مرسومست بی‌درنگ جارچی فرستادند وامیرمارا بمبارزه خواندند . ما دعوت آنان را پذیرفتیم وعلامت حمله‌داده شد . درین عملیات ابتدا دشمن زور آورتر وچیره تر بود . امـا سرانجام در پایان نبرد بخت با مـا یاری کـرد و پیروز مند شدیم که در نتیجهٔ آن واقعه‌ای رخ داد که شرح مفصل آنرا هم اکنون میدهم . یکی از خدمهٔ خلیفه خـان رئیس ترکمانان ، تفنگی برشانه حمایل ساخته بود ودر برابر چشم آقایش با شتاب میدوید . ناگهان تفنگ بدون آنکه دستی بآن خورده باشد منفجر شد واز شوربختی گلوله به خلیفه خان اصابت کرد واو در دم کشته شد . ضمناً اندکی پیش ازین واقعه ، در برابر دیدگان رؤسای ترکمانان ، جنگاوران ما «علی پغمان»[1] را که سرداری بسیار دلیر وبی‌باك بود ودشمن امیدهای بسیاری‌باو بسته بود ، کشتند .

ترکمانان با این دو کشته بکلی روحیهٔ خویش را باختند وبماپشت کردند وگریختند وحمزه میرزا برآنان حمله‌ور شد . فتح بزرگی نصیب ما شد و هشتهزار تن کشته شدند و سر بسیاری از برجستگان آنان از تن جدا شد که ازآن جمله «سقلی سلطان» بود . وی همانا برادر سرکرده‌ای که این همه‌از

۱- Ali Paghman

او یاد کرده‌ایم یعنی مرحوم «امیرخان» بود . بیش از سه هزار نفر اسیر گرفته شد وطهماسپ میرزا ، شاهزادهٔ جوان ، نیز به برادرش تحویل داده شد . وی نیز اورا درقلعهٔ الموت* زندانی کرد . پس ازین فتح حمزه میرزا به قزوین داخل شد وشهری را که اینك پایتخت وی شده بود و اندکی بیش در دست ترکمانان بود اشغال کرد . من نزد خود تصور میکنم که خوانندهٔ این کتاب میپرسد چرا قزوین که مهمترین شهر ایران است ، باید اینچنین به‌آسانی دست بدست بگردد وهرچندگاه در اشغال دشمن ودوست باشد . در جواب آن این ضرب المثل اسپانیایی را نقل میکنم که « نابکارترین دزدان دزد خانگی است »* . جمعیت انبوه قزوین مانند جمعیت همهٔ پایتخت‌های جهان ، از مردم همهٔ نقاط تشکیل یافته است وترکمانان درمیان آنان دارای بسیاری دوستان و هوا خواهان و خویشان هستند . لذا در شهر این گروه آمادهٔ گشودن دروازه‌ها بروی آنان بودند . این نیز ، همانا علتی است برای بیان این حقیقت که هرگز نمیتوان جلو رسیدن اسراردربار یك امیررا به دربار امیر دیگری که در همسایگی اوست ، گرفت . باز گذاشتن دروازهٔ پایتخت سلاطین وآزاد گذاشتن خروج مردم مصداق‌داستان آن چاقو سازیست که گلوی خود را با تیغی که بدست‌خود ساخته بودبرید. اما اظهار این نکات برمن نیست ودرینجا به اطناب و پرگویی ، ناچارم برای آنکه درایران روش جنگ وپیکار با اصولی که در اسپانیا ومغرب از نظر سیاست جاریست‌متفاوت‌ومغایرست .

حال برگردیم به بحث خودمان . حمزه میرزا پس از آنکه در قزوین حکومت خویش را مستقر ساخت و آن عده از مردم را که سرکشی کرده بودند ، سرکوب کرد ، بعد از یك توقف دو ماهه بیرون آمد وبه تبریز ، به

آنجا که پدرش را تنها گذاشته بود ، شتافت . ما اورا خوش وخرم یافتیم که هنوز ترکان را در حصار تبریز در محاصره داشت . اما بمجرد آنکه بوی رسیدیم حتی یکساعت هم از رنج سفر نیاسودیم . از بهار مدتی گذشته بود و هوای خوش باآن میرسید . ولی نه کار ما سهل گشته بود ونه بخت با ما یار . زیرا که ترکان محصور ، کمی پیش نیروی کمکی دریافت داشته بودند . این نیرو که بدون هیچ مقاومتی از جانب ما بشهر گام گذاشته بود از دویست هزار تن متجاوز بود . فرماندهان این عده عبارت بودند از « سنان پاشا » (که بنام چیگالا پاشا معروف بود) وفرهاد پاشا . اما سرداری کل با چیگالا پاشا بود .

درین زمان بر شاه و پسرش حمزه میرزا آشکار گشت که پس از اندکی دیگر نگهداری محلات شهر درقبال این نیروی شگرف عثمانی ممکن نخواهد بود . لذا تصمیم گرفتند که هرچه زودتر دست از محاصرهٔ استحکامات شهر بردارند وبا خود آنچه از سکنهٔ شهر را که میتوانند با اموال ومواشی به مکانهای امن درآن حوالی حرکت دهند . همهٔ این نقشه انجام شد . اردوی ایرانیان برچیده شد ولشکر بسوی شمال درجادهٔ گنجه (واقع در قراباغ) به راه افتاد . وشاه بهمراه ابوطالب میرزا کوچکترین پسرش نیز باآنان حرکت کرد . چون به گنجه رسیدیم خبررسید که لشکریان عثمانی تبریز را تصرف کرده وهمهٔ محلات آنرا ویران ساخته‌اند و جز باروی شهر دیواری استوار نمانده وضمناً حصار قدیمی شهررا هم تجدید ساختمان کرده‌اند .

حمزه میرزا در ضمن اقامت در گنجه ترتیبی برای قیمومت دوپسرش که از مادر جدا بودند داد . این عمل وی چنان بود که پنداری از حادثهٔ شومی که اندکی بعد رخ داد آگاه باشد . هردو پسر وی بسیار خرد سال بودند و

«اسمعیل میرزا» و «حیدر میرزا» نام داشتند . اینان را در تحت قیمومت «اسمی‌خان شاملو»[۱] *وعلیقلیخان قرارداد . درضمن اقامت دراردوی گنجه «امامقلی خان قاجار» بسرداری گروهی عظیم آمد که این عده نیروی‌امدادی بزرگی برای لشکریان شاه که در زیر فرمان حمزه میرزا بودند ، محسوب میشد.اما با این گروه اضافی نیز مواجههٔ بانیروهای عثمانی مقیم حصار تبریز بنظر حمزه میرزا دور از خرد جلوه کرد ولذا خیال بازگشت بقزوین برو مستولی شد . همهٔ سپاهیان ایران بهمراه شاه وملازمان‌از گنجه بیرون‌شدند. اینك فصل زمستان فرارسیده بود وباران و برف بسیار بود . در نخستین روز راه پیمایی فقط سه فرسنگ راه پیمودیم ودر آنجا سراپرده زدیم . بواسطهٔ هوای نامساعد فقط توانستیم این مسافت اندك را بپیماییم . درین اردوبود که حادثهٔ شومی که تفصیل‌آنرا درفصل بعد باید بیان کنیم ، رخ داد .

۱ـ کلمهٔ «اسمی‌خان» اگر ترکی نباشد باحتمال قوی محرف یامخفف نام «اسمعیل‌خان» است چنانکه کردها نیز «اسمعیل» را «سمیکو» تلفظ می‌کنند . م . ا .

فصل یازدهم

درباب مرگ غم انگیز حمزه میرزا وبسیاری از حوادث نامطلوب ناشی ازآن

سپاه عثمانی ، چنانکه اخیراً خبر یافتیم ، از تبریز عزیمت کرده بود (وآن حصاررا با ساخلو کافی برجای گذاشت) . ضمناً شهر را چنان به‌ویرانه مبدل ساخته بود که اثری از ساکنان آن نماند که گواهی دهد وقتی در آن محل شهری بوده است . فقط خاطره‌ای از گذشتهٔ پر عظمت آن بجای ماند . لشکریان ترك بسوی شمال راندند وبگرجستان رفتند . اما اگر واقعاً بطرف نواحی قزوین و اصفهان عزیمت میکردند ، با مقایسه با رفتاری که در گرجستان پیش گرفتند و تهاجم ونهب و غارتی که در آن سرزمین معمول داشتند ، کشور ایران بوضعی فوق‌العاده نامطلوب دچارمیشد . ولی‌خوشبختانه همواره اقبال تا جاودان با یکی یار نیست . اکنون اقبال به‌آنها پشت کرده‌و بما روی آورده بود .

حادثهٔ شومی که درپایان فصل پیش بآن اشاره کردیم (یعنی قتل حمزه میرزا) چنین اتفاق افتاد . نخست باید دانست که هر کس که بناچارمحتاج به جلب خدمت و یاری دیگران باشد هرگز ایمنی ندارد و بالخاصه امرا و شاهزادگان که باآنکه بخت مساعد به‌آنان نعمت وثروت بسیار داده است ، ناگزیرند ازآنکه به خدمات ویاریهای دیگران متکی ووابسته باشند واین امرنتایج وخیمی‌دربردارد . بعضی‌داشتن‌خدمه‌ومخدوم دیگران شدن‌را امری لذت بخش ومفرح میدانند ، وحال‌آنکه بنظر من بزرگترین بدبختی‌آن‌است که انسان ناگزیر از اتکا ووابستگی بدیگران باشد ونه متکی بنفس . اسمی خان که از ایل شاملو بود و در فصل گذشته ذکرش رفت ، اینك قیم ووصی

اسمعیل میرزا سلطان پسر ارشد حمـزه میرزا شد . ایـن شاهزاده در واقع ولیعهد دوم ایران بشمارمیرفت . اسمی خان ازیافتن این مقام رفیع‌وافتخاری که نصیبش گشته بود مست بادهٔ غرور شد وعقل از کف بداد . بنظرش چنین رسید که مقام و منصب جدیدش باید بلاشبهه به‌مقامی والاتر ومهمتـر منتهی شود . زیرا که میاندیشید اینك که قیم ولیعهد شده ، باید در آینده وزیـر اعظم شاه‌آتیه گردد. چه این دو مقام باهم مشابهت دارند . ودرصورتیکه گام بعد هم بی درنگـك برداشته شود ، قدرت عظیمی در آسیای غربی بدستش خواهد افتاد . ازآنچه من‌توانستم درك کنم ، کلاً چهارده خان وشخص‌برجسته درین توطئه دست داشتند که همه از منسوبان وخویشاوندان‌اسمی خان‌بودند ووی سردستهٔ آنان بشمار میرفت . اینان کمر قتل حمزه میرزا را بسته‌بودند ومردی« دلاك » «خداوردی» نام مأمور اجرای آن بود . دلاك بفارسی بمعنی «سلمانی» است* .

«خداوردی» دلاك شاه و ضمناً اطاقدار حمزه میرزا وبسیار مورد لطف ومرحمت او بود . دلاك مزبور فهرستی از نـام شرکای خویش‌درین توطئه بـا خود داشت . این امر موجب غرور واهمیت او درنظر خودش گشته بود که‌در چنین توطئهٔ مهمی دست داشته باشد . وی قتل حمزه میرزا را بعهده گـرفته بود وقرار بود که همان شب اورا بکشد . زیرا که درچادرمجاور چادرحمزه میرزا میخوابید . بنابرین ساعات اول شب را مناسب ومقتضی کار خود دید ، وپس ازآنکه یك ضیافت مجلل وعظیمی که درسراپردهٔ شاهی برپا گشته بود پایان پذیرفت ، آن خدمتکار درنده خوی وارد خوابگاه حمزه میرزا شد و دور از انظار وبسیارآهسته ، گلوی مولی وآقای خودرا بامهارتی کـه در هنر ریش تراشی داشت برید .

سپس بهنگام بیرون رفتن از چادر پاسدار ازو پرسیده بود که چرا در چنین ساعت نامناسب وغیرعادی از سراپردهٔ شاهی میرود ، جواب شنیده بود که والاحضرت کارمهمی باومحول کرده‌اند که بایدانجام‌دهد. سپس وی به پناه «اسمی‌خان» سردستهٔ توطئه چینان رفت . درین لحظه که سلمانی مزبورچنین از سراپردهٔ سلطنت میگریخت ، شاه سالخورده بنای داد وفریاد گذاشت و پاسداران خاصه همه آمدند وبزودی آشکار گشت که شاهزادهٔ مذکوربقتل آمده است . چون‌این‌اخبار برسرزبانهاافتادوشایع گشت همهٔ لشکریان‌بانگ برداشتند وغوغایی عظیم برپا شد وهر کس فغان وشیون میکرد که اینك‌همه چیز از دست رفته است .

در واقع هم اگر علیقلیخان واسمی خان دو رقیب سرسخت ومقتدرترین نجبای کشور ، دست به نزاع ومرافعه میزدند ولشکریان نیز هریك جانبی را میگرفتند، حال بهمین منوال میگشت . درین هنگام علیقلیخان‌آگاهی یافت که قاتل به پناه « اسمی خان» رفته است . شاه کهنسال موفق به‌آرام ساختن سپاه شد . چون او بیم داشت ازینکه ترکان چون از واقعهٔ مزبورخبر یابند، برسر ما تاخت آورند وهمان معامله‌ای را که با تبریزیان کردند با ما کنند و کشور را تباه سازند . حال که زنده ساختن حمزه میرزا میسر نمیگشت ، تنها کاری که از دست پدر پیرش ساخته بود همانا لعنت فرستادن به بخت بد خویش بودوصبروتحمل‌دربرابرسرنوشتی که‌ازآن‌برایش گریزممکن‌نبود. وی بی‌درنگ‌امربپیدا کردن دلاك‌داد که‌اگردستگیر وبخدمت شاه آورده‌میشد، فهرست توطئه چینان وهمدستان خود را که‌همواره با خود داشت‌بشاه‌مینمود. اما اسمی‌خان بلافاصله باخنجر بدهان‌دلاك‌ضربه‌ای‌واردساخت‌واین عمل‌دلیل اطمینان بخشی بود که قاتل حقیقی کیست وآشکارا خیانتکار واقعی را بهمه

نمود . باینطریق موضوع مزبور ازسرزبانها افتاد و کسی کیفر نیافت جز آن دلاك شوربخت که بامر شاه زنده سوخته شد . بمحض آنکه غائله خوابید و غوغا رفع شد ، ولشکریان آرامش یافتند ، اردو بسوی اردبیل روانه گشت وجنازهٔ حمزه میرزا را بآن شهر بردند . چون همهٔ شاهزادگان صفوی در آنجا در جوار آرامگاه صوفی بزرگ شاه اسمعیل اول که بنام شیخ صوفی یعنی صوفی قدیس مشهورست ، مدفون هستند . قبر وی در مسجدیست که در نظر ساکنان آن حدود مکانی مقدس محسوب میشود وروزانه بیش از هزار نیازمند و بینوا درآنجا خوراك میخورند و وجوهاتی از خزانهٔ شاه بآنها داده میشود . شهر اردبیل درحدود صد فرسنگ از محل اردوگاه که در آن حمزه میرزا کشته شده بود فاصله داشت . بخاطر مراعات مراسم تشییع جسد ناگزیر این فاصله را با حداقل سرعت پیمودیم ، چنانکه سربازان همه خسته وملول گشته بودند . بهرحال عاقبت به اردبیل رسیدیم ودرآنجا مراسم تدفین را به انجام رسانیدیم وبلافاصله لشکریان بسوی قزوین روآوردند .

شاه سالخورده چندان زمانی در پایتخت نگذرانیده بود تا رنج سفر از تنش دور شود ؛ که خبر سرکشی وطغیان « علی خان »☆ پسر «محمدخان» ترکمان رسید که کاشان را مسخر ساخته وبکارهای بسیار زشت دست زده بود وترکمانانی که بهمراه داشت شهر وآبادیها را بباد غارت گرفته بودند. بدین طریق باآنکه ما با شاه کهنسال هنوز در عزای حمزه میرزا بودیم ، ناچار شدیم با شاه برای سرکوب کردن آنان حرکت کنیم . اما ازآنجا که سپاه ما ترتیب وسازمان صحیحی نداشت چندان موفقیتی درین سفر جنگی نصیب نگشت .

اوضاع واحوال اینك بوخامت میگرایید . درسراسر ایران همهٔ خوانین

علم طغیان برافراشته بودند وهنوز یك خـان سر کوب نشده دیگـری بنای یاغیگری میگذاشت . ازکاشان برنگشته ، شنیدیم که‌دراصفهان «فرهادبیك» گرجی تازه مسلمان سر کشی میکند ودرینجا هم کاری از پیش نبردیم برای آنکه شورشیان نیرویی عظیم بودند و کوششهـا وحملات مارا دفع کـردند . خلاصه آنکه در همهٔ ایالات ایران خان یا اعیانی نبود که گروهی سپاهی در اختیار داشته باشد وبااین وصف اطاعت سلطان کند . این‌شعرمعروف‌قسطیلی کاملاً مصداق وضع ایران‌آنروز بود :

زیرا که عرب پاك نژادفقط کسی‌است
که شمشیر خود را آب داده باشد ☆
(علیه پادشاه وولینعمت خویش) .

در ضمن اینکه ما در مغرب تحت فرمان شاه چنین گرفتار تلاش بی ثمر سر کوبی غائلهٔ ایالات مختلف بودیم ، در مشرق در ایالت خراسان نیز کارها مغشوش ودرهم بود . درهرات چنانکه سابقاً گفتیم عباس میرزا که خردسال بود اسماً حکم میراند ، اما همهٔ امور بدست «علیقلیخان»[1] کـه بر قسمت اعظم‌آن ایالت‌تسلط داشت‌میگردید. درمشهد«مرشدقلی‌خان»[2] بیگلربیگی بود ووی دشمن خونی ورقیب سرسخت علیقلیخان بشمار میرفت . بـا آنکه مشهد صد فرسنگ تا هرات فاصله دارد ، هریك ازین دو دیگری‌را بمبارزه

۱ـ این «علی‌قلیخـان» کسی است که از طرف «شاه اسمعیل دوم» حـاکم هرات مأمور کشتن «عباس‌میرزا» یعنی شاه عبـاس بود. ولی ببهـانه احترام ماه رمضان که درآن ماه میبایست‌دستور اجرا گردد ، ازاین کار تعلل نمود واتفاقاً شاه اسمعیل‌در گذشت وعلی‌قلی‌خان پیشکاری‌عباس‌میرزا رابعهده گرفت وخودرا «لله» او معرفی کردوازین جهت شاه عباس‌هم نسبت باو محبتی‌داشت.م.ا.

۲ـ مرشد قلی‌خان ازایل «استـاجلو» وپسر «شاه قلی سلطـان» حکمران سابق هرات واولین لله عباس‌میرزا بود که بـامر شاه اسمعیل دوم بقتل رسیده بود . م . ا .

خوانده بودند . هردو از شهرها بیرون تاخته بودند تااختلاف خود را با زور وستیزه‌حل کنند . مرشد قلیخان دوازده هزارسوار با خود داشت وعلیقلیخان بیست هزار . هردوی این مردان چنان مشتاق جنگ وستیز بودند که‌بمجرد تلاقی فریقین آرایش جنگی دادند و حمله آغاز کردند . این جنگ از جنگهای بسیار سخت بود که نظیرش درآن‌حدود دیده نشده بود . امااز آنجا که سربازان مرشد قلیخان همه دارای انضباط بیشتری بودند باآنکه ازلحاظ عده از حریف کمتر بودند ، بردشمن غلبه کردند . علیقلیخان کاملا شکست یافت و عباس میرزا دست بدست گشت و در تحت سرپرستی مرشد قلیخان قرار گرفت .

چنانکه گفتیم بامرگ حمزه میرزا دوفرزند او که صغیر بودندواحتیاج به قیم داشتند قابل نشستن برتخت (نیای سالخورده و نابینای خود) نبودند وتنها وارث تاج وتخت ایران عباس میرزا بود که چنانکه یادآور شدیم ، اکنون تحت سرپرستی مرشد قلیخان قرار گرفته بود . خبر مرگ حمزه میرزا وشورشهای مختلفی که در ایالات غربی روی کرده بود درین اواخر به خراسان واصل گشته بود . اما مرشد قلیخان که بر علیقلیخان تسلط یافته و عباس میرزا را در قدرت خویش گرفته بود، تصورمیکرد که تا مدتها میتواند آسوده خیال بماند .

در قزوین ، خوانین و اعیان دولت که از اغتشاشات کشور ملول گشته بودند باهم بمشاوره پرداختند وبرآن شدند که فرستاده‌ای باشتاب بنزدعباس میرزا گسیل دارند و با او عهد کنند که حقوق پادشاهی وحکومت اورا بشناسند وپاس دارند . ضمناً اشاره کرده‌بودند که هرگونه‌تأخیری درعزیمت بسوی قزوین موجب خطری عظیم برای مملکت خواهد شد . چه پدرش که

هم سالخورده است وهم نابینا اینك کاملا عـاجز از ادارهٔ حکـومت است و تصدی او سبب ایجاد مانع در راه تحقق حکومتی خـوب و نیکوست و امـور مملکت مغشوش میماند . چون آن فرستاده به نزد عباس میرزا رسید ، همهٔ این مطالب را در میان نهاد وصریحـاً یاد آور شد . عباس میرزابی درنگ با معدودی ملازمان از مشهد بسوی قزوین حرکت کردوبه مرشد قلیخان‌فرمان داد که با سپاهی گران بدنبال او بیاید .

بمحض آنکه خبرآمدن عباس میرزا به دربار شاه واصل گشت، و بمجرد آنکه وی به دروازهٔ قزوین رسید همهٔ خلق برای خوش‌آمد گفتن باو بیرون رفتند ، خوانین واعیان اکثراً با سایر فرماندهان حاضر در دربار با شتاب به خانه‌ای که عباس میرزا درآن فرود آمده بود روی آوردند ، چنانکه در نزد شاه نابینا کسی نماند . همه سوگند وفاداری خوردند واورا همچون ولینعمت ومولا شناختند . زیرا که وی در عنفوان شباب واوج جوانی بودوبقول‌معروف «چون نو ببازار آیـد کهنه دل آزار شود» سران و اعیـان وخوانین مجالس مشاورهٔ بسیاری تشکیل میدادند وبالاخره قرار براین گـذاشته شد کـه همهٔ آنان گردآیندودشمنیها وخصومت گذشته‌را فراموش کنند ورقابتهارا بیکسو نهند وباهم درکار حکومت یـاری کنند تا مبادا از دوگـانگی وعداوت آنان کشور تباه شود . چون هم اکنون سرهای بسیاری چون گـوی در غلطیده و خونهای فراوان ریخته شده بود .

بدین ترتیب موافقت شد که سلاح جنگ را بسویی نهند ودشمنان همه‌با هم بیامیزند ودوست شوند . سپس اعیان دولت همه بنزد شاه پیر نابینا رفتند وبا اعلام چاکری‌وبندگی اورا بابیست وهشت تن ازاکابر وخوانین وسرداران که در ملازمت وی بودند بیرون آوردند . آنان شاه و مـلازمانش را بـرآن

داشتند تا بخدمت شاهزادهٔ عباس میرزا آیند . درآنجا شاه فرزند خویش را درآغوش گرفت وتخت وتاج را بوی تفویض کرد . سپس همهٔ حاضران عباس میرزا را همچون ولینعمت وپادشاه خویش پذیرفتند واین نیت خویش را با بوسیدن دست او آشکار ساختند وعباس میرزا بلافاصله لقب شاه عباس‌یافت . شاه جدید فوراً به تشکیل گروهی محافظ شخصی یا جاندار که بالغ بردوازده هزار تن گرجی تازه مسلمان بودند دست زد . وبا آنکه بیش از پانزده سال نداشت به اصلاح امور نظامی و ادارات حکومتی پرداخت* . سرانجام صلح وآرامش در سراسر ملك برقرار شد وچنان عقل‌فطری وهوش‌خدادادی در وی بود که در اندك زمان همهٔ ایالات مملکت اظهار اطاعت کردندوملوك همجوار نیز مراتب احترام وسپاس خویش را ابراز داشتند .

اینك در اولین روز پس از پایان مراسم سوگند وفاداری ، شاه عباس‌امر کرد تا همهٔ خوانین واعیان حضرت واکابر دولت وسرداران درکاخ وی‌بارخت صلح و بی اسلحه گرد آیند . زیرا که وی درصدد مشاورهٔ با آنان بود و میخواست تاشورایی حکومتی تشکیل دهد ودرآن مسایل مربوط به آرامش‌و طرز ادارهٔ مملکت را در میان نهد . بنابرین فردای آنروز نجبا واعیان همه آمدند ، اما شاه عباس به جانداران گرجی خویش فرمان داده بود تا همهٔ راههای‌خروج کاخ راکه به خیابانهای اطراف قصر منتهی میشدسد کنند. چون خوانین وسرداران بحضور شاه بار یافتند ، شاه را برتخت نشسته دیدند. در سمت راست وی پدر کهنسال نابینایش نشسته بود . بلافاصله شاه عباس از آن جمع پرسید که جزای هر کس که ولیعهد را بکشد چیست ؟ باین‌پرسش آنان که خویشتن را بسیار گناهکار میدیدند هیچ پاسخی ندادند . وحال‌آنکه آنانکه وجدانشان آسوده بود و گناهی نداشتند بصدای بلند نظرخودرااعلام

داشتند .

بعضی یك نوع کیفر و برخی گونه‌ای دیگر را که شدیدتر ودشوار تر بود مناسب میدانستند . سرانجام همه یکزبان موافقت کردند که کیفر خادمی که مخدوم و پادشاه خود را بکشد مرگست . بمحض اینکه این حکم داده شد شاه عباس به جانداران خویش اشاره کرد و گرجیان بجان حضار افتادند وهمهٔ توطئه چینان را بلا استثنا از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند . سپس بیست ودو سر بریده را بر نیزه کردند واز پنجره‌های کاخ شاهی درمعرض تماشای همگان گذاشتند . این منظره بس هولناك ووحشتزا بود، چنانکه دل جسورترین و متهور ترین مردم‌را میلرزاند .

خشم شاه باین نیز اکتفا نکرد و بدنبال دو برادرش طهماسپ میرزا و ابو طالب میرزا فرستاد وامر به میل کشیدن در چشم آنان داد وسپس آنانرا در الموت بزندان افکند . درهمین اوان «علی‌خان» ترکمان و «فرهادبیك» که ذکر سرکشی وعصیان آنان درکاشان واصفهان گذشت ، برای سوگند وفاداری واظهار اطاعت ودستبوسی آمدند . شاه انقیاد آنان را باخوشرویی شایان پذیرفت ولی بلافاصله امر بگردن زدن هردوی آنان داد . برای آنکه شاه عباس همهٔ تردیدها را برطرف کرده باشدوبرهمهٔ جهانیان سلطنت‌خویش را مدلل ومسلم دارد ، پدر خویش‌را واداشت تا رسماً بنفع وی استعفادهد*، وباینطریق باآنکه دربارهٔ جلوس او بتخت سلطنت و در دست گرفتن امور مملکت بعضی از اکابر ملك وسالخوردگان واعیان تردید بدل‌راه داده‌بودند، مسایل مورد تردید بکلی حل وامور پایتخت کاملا مرتب شدوهیچکس‌را یارای مخالفت یاسرکشی وسر از فرمان شاه پیچیدن نبود .

فصل دوازدهم

درین فصل ازجنگهایی که شاه عباس بایاغیان کرد و نیز از مرگ سلطان مراد ثالث وتاج گذاری پسرش سلطان محمد ثالث وچگونگی تغییر پایتخت از قزوین باصفهان سخن میرود .

باآنکه اندکی پیش یادآور شدیم که همهٔ پیرامونیان و آنانکه بمقر سلطنت نزدیك بودند از بأس سیاست و کیفرهای شدید شاه سر نهادند و اطاعت کردند ، بازهم بسیاری از اکابر که از مرکز حکومت دور بودند و بالخاصه آنانکه شاه کسان وبستگانشان را بقتل آورده بود وبرخی از والیان وبیگلربیگیان ایالات دور دست علم طغیان برافراشتند واعلام داشتند که‌شاه جدید همانا دشمن عموم ملت است . این افکار و عصیان بر شاه عباس که در منتهای غرور جوانی ونخوت ملك داری بود بسیار گران آمد . اما ابتدا با مرشد قلیخان که درآنزمان محرم راز ومشیر و مشار وی بود مشورت کرد و تصمیم گرفت تا (بخاطر آنکه از جانبی فراغت حاصل کند) سفیری به قسطنطنیه گسیل دارد وپیمان صلح با سلطان مراد ببندد . گواینکه‌این عمل در نظر بسیاری تنزل مقام وهمچون اظهار عبودیت بترکان جلوه میکرد .

سفیر ایران که «قره حسن خان»* نام داشت ، واز نجبا بود ویکی از خواهر زادگان شاه را بزنی داشت ، بمجرد وصول به قسطنطنیه دریافت که حکومت عثمانی فقط با شروط دشواری حاضر به عقد پیمان است . از جمله شروط مزبور یکی‌آنکه سلطان باید کلیهٔ اراضی وقلمروی را که لشکریانش از ایران گرفته‌اند بلامعارض داشته باشد ورود ارس سرحد عثمانی و ایران باشد . بعلاوه فقط بازرگانان وتجار یاسفیران‌حق‌عبورازین‌رود را داشته‌باشند واگر سپاهی مسلح اعم از ترك یا ایران ازآن بگذرد مکافاتش اعدام است .

سرانجام شاه وسلطان هردو این‌پیمان را مهر کردند وبشرافت‌خویش‌سوگند خوردند که هر کس که مفاد این پیمان را کاملا مراعات نکند شرافت‌واعتبار نداردوخائن پیمان‌شکن‌شناخته شود که هرگز درشمار نجبا وبزرگان نیاید و بگفتارو کردارشایستهٔ‌احترام آنان‌نباشد . بدینطریق‌به پیمان مزبور سوگند خوردند ودو نسخه ازآن تنظیم شد که یکی در حضور والیان باب عالی امضا شد ودیگری در قزوین در حضور خوانین وسرداران ایرانی . ضمناً مقررشد که شاه عباس برادر زادهٔ خویش سلطان «حیدر میرزا» را همچون گروگان به قسطنطنیه روانه کند . شاهزادهٔ مزبور پسر دوم بـرادر مرحومش حمزه میرزا بود . بفوریت‌آن جوان بسرپرستی «خان محمدقلی خلیفه»*بدانصوب گسیل گشت .

پیمان باترکان که سرانجام بسته شد (ومرزهای شمال غربی‌محفوظ گشت) شاه عباس نیرویی بالغ برسی‌هزار پیاده گرد آورد و از قزوین بیرون راند . علت‌این‌نخستین‌جنگ این بود که درمیان خوانین ونجبای حاضر درکاخ شاهی قزوین در روز پس از جلوس شاه ، که گفتیم چگونه بیست ودو سر بریده را برنیزه کردند چند تن از مخالفان شاه باقی مانده بودند که توانسته بودندخود را از مـرگ نجات دهند . درمیان این عـده که جان بدر برده بودنداین سه تن «محمد شریف خان» و «سلطان محمود» و «اعظم بیك» کلگاچی نیز بودند . این‌سه نفر گریخته وبه پناه «خان احمد» امیر گیلان و «بست»[1] و «گشر»[2] که ازایالات ونواحی واقع در جنوب دریای خزرست رفته‌بودند. این امیرخان احمد ، خواهر سلطان محمد خدابنده را بزنی گـرفته وایالت تحت حکومت او خراجگذار پادشاه ایران بود که سالانه مبلغی درحدود یك

۱- Bast ۲- Guesher

میلیون سکهٔ طلا بخزانهٔ عامره میپرداخت . شاه عباس فوراً عقب آن سه تن به نزد خان احمد فرستاد که آنـان را تحویل دهد . وی از بـاز دادن آنان خودداری کرد . ازین گذشته از پرداخت خراج مقرری نیز سر باز زد . شاه عباس ازین عمل توهین آمیز وسر کشی سخت درخشم شد .

ایالت گیلان سرزمینی است کوهستانی وغیرقابل عبور که درآن ازوجود اسبان برای حمل ونقل استفادهٔ چندانی مقدورنیست . لذا شاه فقط ازنیروی پیاده میتوانست بهره گیرد و بهمراه برد . تعداد آنان نیز همان بود که گفتیم . همهٔ همراهان از نجبای عـالیقدر گـرفته تـا کمترین نـوکران بایستی پیاده راه میسپردند وجهت آسایش آنان و تهیهٔ پاپـوش بحد کافی ، بسیاری کفش تدارك کرده بودند . این کفشها از پوست گاو ساخته شده بـود که بآن‌درآن‌نواحی «چاروق» گویند. شاه شخصاً ازین کفشها برپا کردتابرای دیگران سرمشقی باشد وما همه باو تأسی کردیم .

باین ترتیب به پیشروی پرداختیم ودر مـدت دوازده روز ۵۰ فرسنگ مسافت بین قزوین و گیلان‌را پیمودیم . ضمناً خان احمد و اعیان دولتش هم بیکار ننشستند . ازآنرو که آنان از حرکت وپیشروی ماآگاه بودند . بفرمان وی درختان تنومند بسیاری بریده وچنان قرار داده شده بود کـه راه را سدّ کند ونیز کمینگاه بسیاری ساخته بودند که درآن تفنگچیان بانتظارومترصد نشسته بودند . هر گونه مقاومتی از جانب آنان بی ثمر گشت و سربازان ما بداخل ایالت گیلان راه جستند . گو اینکه بعضی ازآنان تباه گشتند و کشته شدند ، اما تلفات ما کمتر ازمیزانی بود که انتظار میرفت . شورشیان درهیچ مورد بطور مؤثر باما پیکار نکردند . زیرا که شاه عبـاس در پیشاپیش لشکر خویش گروهی بسر کردگی «شیخ‌احمد» رئیس‌قضاة دربارخویش که داروغه

سرپرست شهربانی[1] وی‌بشمار میرفت ، گسیل‌داشته بود . واین عده همه سر تا پا سرخ پوش بودند . زیـرا رخت سرخ مخصوص نسقچیان مـأمور اجرای عدالت دربـارست . این مردان چون بشهری که «نوهوم» نام داشت رسیدند ده هزار تن ساکنان آن شهررا از دم تیغ گذرانیدند ؛ کـه بیش از نیمی از آنان زن وبچه بودند و زن حاکم شهررا که گریخته بود گرفتار ساخته‌واورا زنده سوختند . این زن فوق‌العاده زیبا بود .

ما که درپی‌آنان میآمدیم از راهها و گردنه‌هایی که ازآن استفاده‌نمیشد واز خاطرها محو گشته بود به گیلان واردشدیم . بمحض‌آنکه‌خان احمد، از رسیدن ما آگاه شد چنانکـه در کتاب اول فصل دوم گفتیم باهمهٔ درباریـان پایتخت خود را که شهری است بـزرگ ولاهیجان نام دارد تـرك گفت. وی استحکامات شهررا بکلی ویران ساخت وخزانه را بایك کنیز زیبای گرجی که سخت به عشق وی گرفتار بود واخیراً به بهای ده هزار «کراون»[2] خریده بود باخودبرد . امیر گیلان باملازمانش درساحل‌دریای خزر که جزوقلمروش بود بکشتی نشست (وچون درساحل آن طرف پیاده شد بسوی مغرب راند و از گرجستان گذشت وبه سواحل دریای سیاه رسید) ودرآنجابقصدقسطنطنیه کشتی گـرفت . پس ازین گـریز همهٔ شهرهای آن ایالت تسلیم شاه شدند ووی باشادی وپیروزی به قزوین بازگشت و پـادگانی بـالغ بردوازده هزار ایرانی (فارس)[3] درتحت فرمان «مهدیقلی خان شاملو» که بحکومت گیلان

۱ـ این‌باید نسقچی‌باشی‌باشد . م. ۲ـ Crown ۳ـ تصور می‌رود که مقصود از لفظ ایرانی‌همانا قشون‌پیادهٔ‌شاه عباس‌باشد که‌ازافراد دهاتی‌فارسی‌زبان‌تشکیل‌شده بود. شاه‌عباس‌چنددسته سپاهی داشت، که مهمترین آنهاقوای‌چریك‌بود که‌ازتر کمانان تشکیل‌می‌شدودیگر قوللر که‌ازافراد گرجی‌وقفقازی‌حتی روس‌تشکیل‌می‌شد .درین باره‌رجوع کنید به سازمان اداری‌حکومت صفوی یا ترجمهٔ شرح و حواشی مینورسکی برتذکرةالملوك ص۵٤ چاپ تهران. م .

منصوب شده بود درآنجا بجای گذاشت . شاه عباس بهمراه‌خویش عمهٔ خودرا که شوهرش اورابهنگام فرار رها ساخته بود بازآورد .

بدین ترتیب بار دیگر به قزوین برگشتیم . اما فرصت آسایش برایمان میسر نشد . هنوز دو ماه ازین مقدمه‌نگذشته بود که والی لرستان «شاهوردی خان»[۱] یاغی شد .

این شاهزاده که با برادرزادهٔ شاه عباس یعنی دختر اسمعیل میرزا * ازدواج کرده بود ، والی لرستان بود واز ایالت لرستان طبق تخمین مالیاتی سالانه ۵۰،۰۰۰ دوکا می‌پرداخت . اینك‌علت این شورش آن بود که شاه‌عباس بهنگام تاجگذاری ازو که با خاندان سلطنت خویشی نزدیك داشت دعوتی نکرده بود . ازین گذشته درین زمان ترکمانان وتاتاران[۲] (که بقلمرو او بسیار نزدیك بودند وقیام کرده بودند) بوی پیام فرستاده بودند که ازدادن خراج خودداری کند . باآن که زنش شاهزادهٔ صفوی بودوسعی کرد تا اورا ازین‌کار بازدارد ، او باین کار دست زد . دیگرامکان نداشت که جلو حماقت ودیوانگی اورا بگیرند وبجای آنکه نصایح شاهزاده‌خانم‌مزبوررا گوش کند، برصورت وی سیلی نواخت . او نیز بمنظور جبران این اهانت وعمل قبیح ، پنهانی دایی‌اش یعنی شاه عباس را از نقشه‌ها و اندیشه های «شاهوردیخان» آگاه کرد . شاه سی‌هزار سوار گرد آورد وبی آنکه مارا از مقصد سفر آگاه کند درهشت روز ۱۵۰ فرسنگ راه در جهت جنوب غربی پیمودیم که این مسافت همانا فاصلهٔ بین قزوین و خرم آباد والی نشین لرستان است .

۱ـ این شخص ازخاندان اتابکان «لرکوچك» وظاهراً پسر «رستم‌بیك» پسر «جهانگیر خان» است که درزمان شاه طهماسب للهٔ یکی ازدختران پادشاه وحاکم لرستان بود. م. ا.

۲ـ ظاهراً مراد مؤلف از «تاتاران» «ازبکان» است . البته این اشتباه است چه ازبکان هیچ‌گاه به لرستان نزدیك نشده بودند. م. ا.

شاهوردیخان از عزیمت ما هیچ آگاهی نداشت تا آنکه به مرز قلمروش رسیدیم . چون بیکی از گردنه‌های صعب کوه که در مرز قلمرو او واقع است رسیدیم ، صد تنی که والی برای دفاع از آن محل گذاشته بودسخت دچار شگفتی شدند ویکی از آنان رفت تاوالی لرستان را آگاه سازد . شاهوردیخان بجای پاداش امر به سر بریدن او داد .

سپس زن وخزینهٔ خود را برداشت واز پایتخت خویش گریخت وبه پناه ترکان به پادگانی که در دوازده فرسنگی اینطرف بغداد داشتند ، رفت . به هنگام ورود به خرم آباد دریافتیم که شاهوردی از چنگ ما گریخته است وهمهٔ مردم شهرش نیز به کوههای اطراف پناه برده‌اند . شاه عباس یکی از سرداران خویش را که «الله وردیخان» نام داشت با دوازده هزار کس از گرجیان تازه مسلمان که همه مسیح را رها ساخته و باسلام گرویده بودند ، به تعاقب او فرستاد . اینان بانهایت تردستی مأموریت خود را انجام دادند و پنهانی به شهری که ترکان درآن ساخلو داشتند رخنه کردند و با حیله گری دروازه‌های آنشهررا سوختند ولی به عساکر سلطان گزندی نرساندندتامبادا اصول قرارداد بین ایران وعثمانی که هنوز بقوت خویش باقی بود نقض شود . پس ازآنکه این امر خاتمه یافت ، شاهوردی را دستگیر ساختند وبا همسر شاهزاده‌اش بنزد شاه عباس بخرم آبادآوردند . وشاه بی‌درنگ امر به اعدام او داد . با شاهزاده خانم مزبور که بهرصورت ازبستگان شاه بود باکمال احترام رفتار ومستمری جهت وی تعیین شد . «حسین بیك» که درهمهٔ احوال نسبت بشاه چاکری وفادارمانده بود ، به حکومت خرم‌آباد منصوب شد . حسین‌بیك سابقاً نیز از نوکران شاهوردیخان مرحوم بود . سپس همه بقزوین مراجعت کردیم ولی چون از دروازه‌ای داخل شدیم از دروازهٔ دیگر خبر شورشی

دیگر رسید . اینك درایالت مازندران که در مرز تاتارستان قرار دارد و در طول ساحل دریای خزر ادامه مییابد ، شورشی رخ داده بود .

بیگلر بیکی‌مازندران« بنگی‌ملك» خوانده‌میشد (این نام مستعار وی‌بود) که بسخریه براو گذارده بودند چه این کلمه بمعنی پادشاه دیوانه ایست که مست است* واین‌لقب‌ازآنرو بوی داده شده‌است که مدام درمناهی‌ومنکرات غرقه بود . حاکم مزبور تصمیم گرفت که از پرداخت خراج معمول سر باز زند وباینجهت طغیان کرد وباآنکه گفتیم‌پیوسته روزگار درمستی ولهوولعب میگذراند ، سربازی بس کاردیده وآزموده بود .

شاه عباس که نمیخواست شخصاً بسر کوبی او برود (علت این امر برمن روشن نیست) بجای خویش رئیس ممیزهای دربارا کـه بفارسی باو قورچی باشی میگویند[1] واز ایل محترم قاجار بود ، بسرداری سپاه منصوب‌ساخت☆ لذا وی از قزوین عزیمت کرد و با خود پنجاه هزار سپاهی داشت و سراسر زمستان بعد را درمازندران گذراند وسرگرم محاصرهٔ قلعه‌ای بود که درآن بنگی ملك تحصن اختیار کرده بود . این عمل البته با نهایت چاره گـری و وکمال حیله کاری صورت گرفت ، چنانکه فقط مردی بسیـار محیل میتواند چنین نقشه‌ای طرح کند وسزاوارست کـه درینجا نقشهٔ اورا شرح دهیم .

بنگی ملك برقلهٔ کوهی بلند درآن حوالی دژی ساخته بود که بظاهربس مستحکم واستوار بنظر میرسید . در پیرامون آن ، استحکامات و سنگرها و برجها تعبیه کرده بود همه از الواح نازك چوب وبرآن‌پوششی از گچ مالیده

۱ـ استادمینورسکی درشرح‌برتذکرةالملوك راجع‌به قورچی‌باشی میگوید «قورچی باشی ازلحاظ مقام ونفوذ پس از وزیر اعظم قرار داشت ..... هنگامی که ایران قشون دائمی نداشت ، قورچی باشی در واقع بمنزلهٔ وزیرجنگ بشمار میرفت و لقب و عنوان معمولی او امیرالامراء بود . » (ص ۸سازمان اداری حکومت صفوی چاپ تهران) م.

بود . این‌کار باچنان هنرمندی ومهارتی انجام شده بود که همهٔ آن دژ گفتی ازسنگ خارا بنا شده است . اما با مالیدن دست حقیقت امر معلوم‌میگشت. قورچی باشی که آن دژ را در محاصره داشت توپ در اختیار نداشت . زیرا که درآنزمان درسپاه شاه مورد استعمال توپ بسیار اندك وحتی هیچ بود . این قلعه بظاهر جز با حمله‌ای شدید کاملا غیرقابل تسخیر بنظر میرسید . سردار ایرانی شاه‌هم ازین امرابایی نداشت اماتفنگچیانی که‌بر کمینگاههای فراز حصار دژ نگهبانی میکردند وبعضی توپهای کوچکی که بنگی ملك گرد آورده بود و در مواضع معینی قرار داده بود ، مانع اینکار میگشت . بااین حیله ، قورچی باشی و سپاه شاهی را درطول زمستان آنسال متوقف ساخت . اینان فقط امید بسته‌بودند که باادامهٔ محاصره متحصنین را از گرسنگی‌عاجز کنند . شاید بالاخره کار باینجا نیز میکشید . اما یکی از مردان قلعه‌برای انجام دادن‌کار شخصی به خارج آمد وازطریق‌وی قورچی باشی به‌حیلهٔ بنگی ملك پی برد . شبی نهانی با استفاده از تاریکی خویشتن را به حصار قلعه رساند واز نااستواری آن اطمینان کامل حاصل کرد وسپس چوبهارا آتش زد وچون بنگی‌ملك بخارج‌حمله‌ورشددستگیرش‌ساختند . بی‌درنگ بامرقورچی باشی که چنین خام گشته وشرمسار شده وازین حیلهٔ او به نهایت درخشم‌بود ، سر از تنش جدا ساختند . چون قورچی باشی از آنجا به قزوین باز گشت بسیار مورد خنده واستهزا واقع شد رسرودهایی در باب محاصرهٔ آن قلعهٔ غیرقابل تسخیر میسرودند، چنانکه تامدتها جرأت حضور دردربار و رونشان دادن بشاه را نداشت .

باری این امر نیز چندانی نپایید ، زیرا «علی‌بیك» بیگلربیکی‌استراباد (که ناحیه ایست در گوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر) تا آنزمان نیز

خراجگذار شاه عباس‌بود ، خویشتن‌را مستقل اعلام وازدادن خراج‌خودداری کرد . شاه عباس درین مورد شخصاً بالفور با سی هزار سوار حرکت کرد . اما متأسفانه بواسطهٔ بیماری نتوانستم درین جنگ شرکت کنم . شنیدم که علی بیك درهمان حملهٔ اول اسیر شد ، بعضی دیگر هم میگفتند که خودش جهت پوزش خواستن وعذر گناهان بخدمت رسید . علی ایحال شاه عباس‌فوراً حکم به میل کشیدن در دیدگانش داد وسپس یکی از سرداران خویش را بحکومت ناحیهٔ استراباد که از یك جانب با سرزمین تاتار همسایه است ، منصوب ساخت وخود بالشکر پیروزمند خویش به قزوین باز گشت .

درفصل گذشته بیش از یکبار به نیروی عظیم حکومت و ملت تاتار (که عموم آنرا بنام ازبك میخوانند) اشاره کردیم . امرای آنان از فرزندان امیر تیمور یا تیمور بیك هستند که نیاکان او نیز به چنگیز میرسند، که گفته‌اند نام وی بمعنی «والاترین» ویا«والاتر ازهمه» است . درزمان‌جلوس شاه عباس ، امیر تاتاران ازبك همانا «عبدالله خان»[1] بود .

مرسوم وی آن بود که همواره هرچند گاه یکبار دستبردی به مرزهای مجاور کشور خویش زند . اینك که وی مشاهده میکرد که شاه عباس غالباً گرفتارسر کوب کردن سر کشان وپیکارباآنانست، چنانکه شرح آن‌درفصلهای گذشته رفت ، فوراً دست به نهب و غارت ایالات ایران واقع در مجاورت مرزهای کشور خود زد . قبایل تاتار سراسر خراسان را بزیر سم ستوران خویش گرفتندوسی‌ودوشهررا که ازآن‌جمله‌یکی‌هرات‌یعنی پایتخت‌خراسان نیز بود ، اشغال کردند . درینجا «علیقلیخان» شاملو حاکم هرات‌آن شهررا با ششهزار ایرانی محافظت میکرد . این مردان سخت ایستادگی کردند .

۱ـ مراد «عبدالله خان» دوم است که از ۹۹۱ تا ۱۶۰۰ هـ. سلطنت کرده است. م. ا.

ازهرات تامشهد، صدفرسنگ فاصله است و این مسافت را نیروی ازبك پیمود. درشهر اخیر آرامگاه کسی که مورد احترام بسیار شیعیان است و از اولاد علی (ع) است و امام رضا (ع) نام دارد قرار گرفته. چنانکه گفتیم بسیاری از جاهای دور دست برای زیارت مقبرهٔ وی از اقصی ایران پیاده و باپای برهنه میآیند. ضمناً یادآور شویم که درآنجا قبهٔ کوچکی است که ارتفاع آن بقدریك نیزه ونیم است و با زر ناب ساخته شده. برنوك آن دوایری است که با سنگهای پر بها وسنگین قیمت تزیین شده وبر بالای همهٔ آنها الماسی است به بزرگی یك فندق. این الماس شبها چنان میدرخشد که از یك فرسنگ فاصله میتوان آنرا دید که درتاریکی برق میزند. اگر این امر شگفت انگیز را بچشم ندیده بودم هرگز باظهار آن مبادرت نمیکردم.

درمشهد عبدالله خان ازبك با «عصمت خان» استاجلو بیگلربیکی ووالی خراسان برخورد کرد ووی سه ماه بانهایت دلیری ایستادگی کرد. بهرصورت تاتاران سرانجام وارد شهر شدند. اما گفته شده است که در محاصره دویست هزار تن کشته دادند. ضمناً عبدالله خان ازبك مرتکب گناهی عظیم شد. از آنرو که بفرمان وی گروهی انبوه از سران ایرانی را درصحن مسجدبزرگ آنجا گرد آوردند و وی گفت که بخاطر امام رضا (ع) از سر خون آنان میگذرد. چون همهٔ آنان درمحل مزبور گرد آمدند، که عدهٔ آنان به چهل هزار بالغ میشد، همهٔ درها را بستند، وبحکم امیر ازبکان همهٔ آنان را ازدم تیغ گذراندند. خبر این واقعه بگوش شاه عباس که درین موقع درقزوین و سرگرم تدارك انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان بود رسید. شاه همهٔ امور را همچنان رهاساخت وبی درنگ عزم حرکت وانتقام گرفتن کرد. درین موقع شاه خودرا درمضیقهٔ مالی دید وهیچ راهی برای تأمین وجوه ضروری جهت

پرداخت مستمری سپاهیان نمیدید . درحقیقت زرنیروی واقعی محرك لشکر است وآنرا که زر فراهم باشد بآسانی سپاهی تدارك میکند . درین موضوع از نتیجهٔ تجربهٔ شخصی سخن میگویم وسخنان خردمندانه‌ای که درموردهمین پیش آمد از زبان شاه شنیدم نقل خواهم کرد . چون شاه عباس خزانهٔخودرا خالی دید برای تأمین هزینهٔ این سفر جنگی فرمان‌داد که ظروف نقرهٔ اورا آب کنند وسکه زنند . درحقیقت هم ظروف سیم وزر او بسیار بود وهیچ امیری باندازهٔ او ظروف طلا ونقره نداشت . سه بار این فرمان از جانب شاه صادر گشت ودر هرسه بار ایشیك آقاسی باشی دراجرای فرمان تأخیر کرد . چون شاه بازخواست کرد که چرا فرمان اورا اجرا نمیکنند جواب شنید که ۹۰۰،۰۰۰ دوکا خرج ساختن آن ظروف شده است و همهٔ آن بهدر خواهد رفت . باوجود این شاه فرمود که همهٔ آن ظروف‌را بکوره برندوذوب کنند، تامستمری لشکریان پرداخته شود وخاطرآنان راضی گردد و گفت که «پدرم سلطان محمد نابینا بارها گفته است که پرداخت وجوه کافی همواره پیش از مساعدت اقبال موجب فتح وپیروزمندی گشته است» . سپس همهٔ ظروف وی آب شد و بشکل مسکوك درآمد و باینطریق هشتاد هزار سوار گرد آمد و مجهز گشت . آنگاه ما بسوی مشهد راندیم .

ازبکان تاخبر آمدن ما را شنیدند عزیمت کردند و ما به قزوین بدون انجام دادن کاری باز گشتیم . اما بمجرد بازگشت ما به پایتخت ، خان ازبك بادویست هزار تن حملهٔ دیگری کرد واین بار «تربت حیدری» را (که شهریست در جنوب مشهد) محاصره کرد . بیگلربیکی این شهر « محمد خان» بیات بود . تا یك ماه یا بیشتر باکمال شجاعت در برابر ازبکان ایستادگی کرد . ودر حقیقت در حملاتی که از حصار شهر بردشمن میکرد

سی‌هزار کس‌از آنان را بقتل آورد . اماهرروز بر گروه ازبکان‌افزوده‌میگشت وباینجهت مقرون به خرد آن بود که با دشمن کنار بیاید وصلح کند . محمد خان موافقت کرد که شهررا بحال خود گذارد و بایرانیان اجازه داده شد که شهررا تخلیه کنند ومنظماً بادرفش وبیرق افراشته وطبل زنان ازشهر خارج شوند . بااین وصف شاه عباس چون‌این‌خبررا شنید ناخشنود گشت اگرمحمد خان بیات درقزوین دوستان مهربانی نداشت که این امررا نیکو جلوه دهند ونظر مساعد شاه را جلب کنند ، حتماً سر او از تنش جـدا میشد . سرانجام شاه اورا بخاطر کاری که تحت فشار محیط ناچار بآن دست زده بود ، بخشود.

تاهشت سال دایماً جنگهایی بین شاه عباس وعبدالله خان در جریان بود . بارها شد که ما همهٔ ایالت خراسان‌را از زیر سلطهٔ او بیرون آوردیم وبازاو نواحی دور دست ومجاور مرز آن‌را تصرف کرد . چندبن بار شاه عباس پیام فرستاد وعبدالله خان را بمبارزه طلبید که با مردان خویش بجنگ ایرانیان آید ویا آنکه وی تنها باشاه عباس هماوردی کند ودو مرد باهم درآویزند تا آشکار شود که زور با کدام طرفست . شاه عباس در پیام خود گفته بود که دو طریق فوق شایسته وسزاوارشاهان وجنگ و گریز کار دزدان است . اماامیر ازبکان همواره پاسخ میداد که پدرانش پیوسته چنین جنگیده‌اند ووی نیز از سنت نیاگان دست‌برنمی‌دارد . بدینطریق‌تامدتها این منازعات سرحدی‌ادامه یافت ، تاآنکه سرانجام مرگ به لاف و گزافهای عبدالله خان پایان بخشید .

سپس خوشبختانه پسرش (عبدالمؤمن خان کـه بجای پـدر نشست) نیز بفاصلهٔ چند ماه بدنبال پدر شتافت . میتوانم همچون گواهی راست گو شهادت دهم که درعرض تقریباً هفت سال و نیم که این جنگها جـریان داشت ، شاه عباس به پنجاه پیکار مهم دست زد ومن شخصاً دربیست ودو یا بیست وسه تای

آن شرکت کردم واگر بگویم که از دوسو درحدود یك میلیون تن درین پیکارها کشته شد ، خلاف واقع نگفته‌ام .

پس از مرگ عبدالله خان ازبك وقایع برجستهٔ بسیاری روی داد . شاه عباس که اینك از گزند دشمن عمده‌اش خلاصی یافته بود ، فرصتی حاصل کرد تا بامور ملك وتنظیم کارهای حکومت توجه کند . علی‌الخصوص که در همین حدود سلطان «مراد» ثالث درقسطنطنیه درگذشت و پسرش «محمد» ثالث براریکهٔ سلطنت عثمانی تکیه زد . و اکنون که سرگرم نگارش این سطور هستیم او برقلمرو عثمانی حکومت میکند . بدین ترتیب دردو جانب شمال شرقی وشمال غربی ایران اوضاع چنان بود که برای شاه ایران آسودگی خیال فراهم میکرد ، تا بی بیم حملهٔ خارجی بامور داخلی توجه کند . زیرا که سلطان محمد ثالث سعی داشت تامفاد قراردادی را که سالها پیش پدرش سلطان مراد ثالث باموافقت شاه عباس برآن امضا نهاده مراعات کند .

شاه عباس نیز اینك فرصتی یافته بود که بساختمان بسیاری ابنیه که‌نقشهٔ آنرا میکشید ، دست زند . درین زمان بزیارت آرامگاه نیاگانش که در اردبیل بود نیز رفت ، در عین حال قانونها و مقرراتی هم وضع میشد وسپس مسألهٔ تغییر پایتخت از قزوین به اصفهان پیش آمد .

اصفهان چنانکه سابقاً هم یاد آور شدیم شهرعمدهٔ عراق عجم بود که سابقاً نام «پارت» بآن اطلاق میشد . موقعیت این شهر از نظر مرکزیت و پایتختی‌مساعدتر بود . چون‌نواحی‌وسیع وحاصلخیز اطراف‌اصفهان‌کاملامناسب ومستعد تغذیهٔ‌جماعات کثیری بود، که‌اکنون ازاطراف‌واکناف‌بسوی‌پایتخت روان میشدند .

درعین اینکه درمحل جدید از رنج پیکار میاسودیم ، «تالم خان»*برادر

زادهٔ عبدالله خان بسر کردگی وامارت ازبکان رسید . «تالم خان» جوانی‌بود بسیار خواهان نام وشهرت . ازآنجا که مشاور عاقلی نداشت تا اورا ازین کار برحذردارد، جنگ را آغاز کرد . بالشکری‌مرکب از سیصد هزارمردجنگی که گردآورده بود، بسوی خراسان حمله‌ور گشت ودر آن ایالت نیرویی نبود که بتواند دربرابر چنین گروهی انبوه ایستادگی کند . «تالم خان» در اندك زمان برهمهٔ آن ایالت مسلط شد ودر هرات مقرساخت .

شاه عباس که اینك از صلح ملول گشته بود ، بمحض شنیدن این خبر «فرهاد خان» را بسر کردگی دوازده هزار سوار فرستاد تاجلوی تجاوز ازبکان را بگیرد . فرهاد خان آنچه درقوه داشت مصروف آن کرد که با دشمن علناً روبرو نشود وبه پیکارآشکار نپردازد، ممکن نگردید وسرانجام چون خودرا باحریف برابر دید فرار اختیار کرد . اینك وی نیرویی مرکب از صد هزار تن گردآورد تاعلیه تالم‌خان اقدام کند .

درین جنگ من شخصاً شرکت کردم وعلیقلی بیك دوستم نیز بامن بود. علیقلی بیك چنانکه بعدها خواهد آمد ، با من به اسپانیا آمد ونام تعمیدی دون فیلیپ ایرانی یافت . شاه عباس بهردوی‌ما مقام عالی ومهمی‌تفویض کرد.

چون سپاهیان ایران به پیرامون هرات رسیدند ، شاه عباس که‌تاآنزمان دراصفهان مانده بود ، باشتاب خویشتن را به اردوگاه رساند تانیروهای‌ایران را فرماندهی کند . تالم خان ، باحرارت جوانی ، گویی مایل به جنگ علنی و روبرو بود . فوراً بما حمله کرد و شاه هم با آنکه ما فقط صد هزار تن در برابر یکصد وشصت هزار بودیم ، دعوت اورا بمبارزه پذیرفت . درین روز اقبال با ما مساعدت کرد وازبکان متوجه شدند که چگونه نجبا ورجال ما به هنگامی که شاه‌شخصاً درمیدان‌جنگ‌حاضر باشد جنگ‌میکنندوتاچه حدروش

جنگی‌وایستادگی آنان تغییر می کندوافزون‌می‌شود. ازبکان کاملادرایستادگی‌در برابر حملات ما عاجز بودند وبما پشت کردند و گریختند وهمهٔ افتخاراتی‌را که بدست آورده‌بودند، با ایالت خراسان از دست دادند . در راه امیر خود «تالم خان»را که بدست ما افتاده بود رها ساختند .بی‌درنگ‌بفرمان‌شاه عباس تالم خان کشته شد . سپس هرات را مجدداً اشغال کردیم وششهزار تن از مردان ازبك اسیر گرفتیم . علاوه برینها بهمین عده از زنان ازبك نیز بدست ما افتادند . شاه که اینك میدید همهٔ دشمنان را سر کوب کرده‌است، فرمان داد تاهمهٔ سپاه به اصفهان باز گردد . «فرهاد خان» را که ترس‌وجبن نشان داده بود بخشید وحتی میخواست او را بیگلربیکی هرات کند ، اما فرهاد خان دل قبول این کاررا نداشت . ازآنرو که درمحیط پرتحریك وپر جنجال دربار بهتر میتوانست ابراز لیاقت و شایستگی کند تا آنکه بادارهٔ حکومت شهری پردازد و احیاناً سلاح پوشد و بجنگ رود . فرهاد خان میخواست بمعاذیری متعذر شود واز کار شانه خالی کند، که شاه‌این افکاراورا بارفتار نامطلوب سابقش درنظرآورد وفرمان داد تا سر از تنش جدا ساختند. حکومت هرات به «حسین خان» شاملو تفویض و نیرویی بالغ برچهل هزار بجای گذاشته شد ، تاپادگان هرات باشد. چون همهٔ اموربروفق مراد گشت، باموال غارتی بسیار باز گشتیم وباخود بیست وچهار هزار سر بریدهٔ ازبك و همچنین اسیر بسیار آوردیم .

در باز گشت باصفهان نرفتیم . زیرا که آن عده از ما که ملازمان و خدمتکاران شاه بودیم در رکاب شاه مستقیماً به قزوین آمدیم . درینجا بعضی از نجبا بخدمت «صفی میرزا» پسر ارشد وولیعهد شاه عباس که از بانویی گرجی ودهساله بود، گمارده شدند. سپس فرمان رسید که شاهزادهٔ جوان‌را

به اصفهان برند وما بهمراه او به اصفهان شتافتیم واورا درکاخی‌مجلل مطابق شأن ومقامش منزل‌دادیم . تادوسال دراصفهان‌بودیم‌وهیچ‌اتفاق‌قابل‌ذکری‌رخ نداد . درپایان دوسال اخبار متواتری از مزاحمتهایی کـه در مرزهای شمال غربی ما ایجادمیکردند، واصل شد . ازآنجا که شاه عباس چندان مایل نبود که باسلطان محمد ثالث بجنگ پردازد ، اهمیت چندانی باین امـور نداد و آنهارا مخالف پیمان صلح و موجب درهـم شکستن‌آن ندید ولکن با رسیدن بعضی ازانگلیسیان جرأتی یافت تابجنگ پردازد .

اینهـا از « اسکاتـلند » بـراه افتاده و از «ونیز» از راه « حلب و بغداد» بالباس ترکان آمده بودند . طبق شروط قرار داد صلح موجود (بین ایران وعثمانی آنانرا باملازمان مسلحی که باخود داشتند) مرزبانان عثمانی در مرز یعنی کنار رود«قصر»* متوقف ساخته بودند ودر آنجا اینـان چنین نموده بودند که بازرگانان ترك هستند . چون اینها بزبان ترکی آشنایی‌کامل داشتند . بنابرین ترکها آنان‌را رها ساختند . از آنجا بـرخی از بازرگانان ایرانی آنان‌را ازرودخانه عبور دادند وبقزوین آوردند . درآنجا آنها هویت واقعی خودرا آشکار ساختند وچون از خراسان به قزوین بازآمدیم آنانرادر آن شهر منتظر یافتیم . اما شاه عباس درآن شهر باآنان‌ملاقات نکرد. بعدها به‌آنان اجازهٔ رفتن باصفهان داده شد ودرآنجا شاه به‌آنان‌بار داد . وچنانکه گفتیم تااین زمان شاه آنانرا ندیده بود . آنچنانکه درکتـاب سوم شرحش خواهد آمد ازهمهٔ این مقدمات هیأت سفارتی تشکیل شد و ما بسوی اسپانیا حرکت کردیم .

کتاب سوم

تصویر شاه عباس اول

از روی یك مینیاتور ایرانی ، موزهٔ بریتانیا

کتاب سوم دون ژوان ایرانی متضمن علت آمدن وی باسپانیا و چیزهای دیدنی که برسرراه خویش دیده است وشرح گرویدن وی به دین‌مسیح ونیزگرویدن دوتن ازبزرگان ایرانی باین‌دین.

فصل اول

دراین فصل شرح رسیدن دوکشیش پرتقالی ودوبرادر انگلیسی بدربار شاه واینکه چگونه شاه تصمیم به فرستادن سفارتی بدربار هشت تن از امرای مسیحی ، گرفت بیان میشود

شاه عباس اینك در آرامش وآسودگی کامل در کشور خویش باستراحت مشغول وخاطرش از تسخیر ایالات مرزی وپیروزیهایی که بـر دشمنان یافته بود بسیار خشنود بود . «محمد آقا» چاوش بزرگ سلطـان «محمد ثالث» سلطان عثمانی باسیصد تن از بزرگان و رجال و اعیان همراه خویش بسفارت بدربار شاه آمد . تقاضای سلطان‌آن بود که‌شاه عباس ولیعهدش «صفی‌میرزا» راکه درین زمان دوازده‌ساله بود، جهت سرور خاطر وخشنودی دل سلطان بدربار باب عالی بفرستد . شاه که باستمکاریها و بیرحمیهای رایـج در دربار عثمانی بخوبی‌آشنا بود، به‌آن سفیر چنین پاسخ داد که وی شخصاً خادم‌پسرش است . زیرا که درایران‌چون ولیعهدبجهان‌آمدخودوی‌فقط بنام و بظاهر شاه است . لذا شاه خودش حاضرست درصورت لـزوم برود ومراتب احترام خود را به اعلیحضرت سلطان عرضه دارد . اما بافرستادن پسرش اگر خود او هم موافق باشد ، بزرگان کشورش هرگزراضی نخواهند شد . خود وی نیز فعلا خیال عزیمت بدربار باب عالی‌را ندارد .

سفیر عثمانی از جواب شاه بسیار خشمناك شد و شاه نیز ازین درخواست گستاخانهٔ سلطان وحیله ومکری که درابراز آن بکار رفته بـود بیش از وی

خشمناك گشته بود . ازآنرو که شاه آشکارا میدید کـه ترکان بـا این وسیله میخواهند ولیعهد ایـران را تباه سازنـد . در حقیقت هم سلاطین عثمانی بـا بستگان خود بچنین رفتـاری دست میزنند . شاه کـه بمقصود ومنظور سلطان محمد کاملا وقوف یافته بود ، فرمان داد که ریش سفیررا بتراشند وآنـرا به عنوان پیشکش بدربار باب عالی بفرستند . این شیوهٔ اهانت روا داشتن‌درآن زمان بین این پادشاهان بسیار معمول بـود . شاه عباس درین امر واقعاً محق بود ، برای آنکه میخواست سلطان‌محمد معاملهٔ نامطلوبی راکه بفرمان‌پدرش سلطان مراد ثالث باسفیر ایران کردند و اگر بخاطر خوانندگان باشد اورا درهنگام مراسمی که درقسطنطنیه انجام میشد برصفحه‌ای برای تماشا بردند و درگرماگرم تماشای مراسم مذکور بطـرز مفتضح و قبیحی ازآن بـزمین افکندند، بخاطرآورد* .

درین زمان مردی انگلیسی(که درفصل آخر کتاب دوم ازو یاد کردیم) نیز بدربار شاه ایران رسید . نام وی سرآنتوان شرلی بـود . اوبا سی ودوتن ملازمان‌خویش آمدندودرقزوین‌توقف کردند.وی‌خویشتن‌راپسرعم«جیمز»[1] پادشاه اسکاتلند معرفی کرد وگفت که همهٔ شاهان مسیحـی او رامیشناسند . اینك پادشاه مزبور بوی اختیارداده است کـه همچون سفیر اوباشاه ایـران مذاکره کند وبااوقراراتحادی علیه‌ترکان ببندد. زیراکه ترکان دشمن‌مشترك آنان بشمارمیآیند .

این مرد انگلیسی درست بموقع‌رسیده بود . ازآنرو که شاه درصدد تهیه وسایلی بود تاسفیری ازراه هند پرتقال با هـدایا وتحف نـزد پادشاه اسپانیا

۱ـ مراد«جیمزاول James I » (۱٦۰۳ـ۱٦۲۵م.)پسرملکهٔ«ماری‌استوارت»است که سلطنت اسکاتلند راداشت وپس ازملکهٔ «الیزابت» بسلطنت انگلستان نیزرسید . م . ا

بفرستد . سرآنتوان شرلی بعرض‌رسانید که‌بغیر ازاعلیحضرت‌کاتولیك‌اسپانیا، بسیاری پادشاهان مسیحی دیگرنیز دراروپا وسرزمین مغرب وجوددارند ، و همهٔ آنان باکمال‌میل وبطیب خاطرآمادهٔ اتحاد بااوعلیه ترکان میباشند . بنا برین لازم آمد که باسفیرنامه‌ها وهدایایی هم برای پادشاهان دیگـر ارسال شود. سرآنتوان چنان در اهمیت و لزوم این‌سفارت داد سخن داد که شاه‌قانع گشت که سخن‌وراهنمایی اورابکاربندد وفرمان‌تدارك وسایل وترتیب حرکت سفارت راصادرکرد ومقررشد تا سرآنتوان‌بهمراه سفیر اوعزیمت کند .

سرآنتوان‌باهمهٔ این امورموافقت واز شاه بخاطراین افتخاری که نصیبش کرده‌است، سپاسگزاری کرد . سپس‌هشت پادشاه رااز پادشاهان مسیحی بـر شمرد وقرار برآن‌نهاده شد، تابـرای سفیر اعتبارنامه‌ای خطاب بآن دربارها صادرشود . پادشاهان مزبور عبارت بودند از پاپ اعظـم وامپراطور آلمان و پادشاه اسپانیا وپادشاه فرانسه وپادشاه‌لهستان ودوك ونیز وملکهٔ انگلستان و پادشاه اسکاتلند .

چون همهٔ این ترتیبات داده شد، سرآنتوان شرلی موافقت کرد که برادر کهترش✡ که «رابرت» نام داشت درایران بماند وباوی پانزده تن‌انگلیسی نیز گذاشت که‌شاه برای‌همهٔ‌آنان خانه‌ای بامستمری‌کافی برحسب شأن ومقامی که داشتند معین کرد. درین‌زمان ازراه هندوستان وهرمز دو کشیس‌پرتقالی ازمردم‌شهر «لیسبون» به اصفهان رسیدند. یکی‌ازآنان ازفرقهٔ «دومینیکن»[1] بود ودیگری «فرانسیسکن»[2] . نام‌اولی «فرای نیکولودمولو»* بود . اینان

۱ و۲- Dominicain وFranciscain دوفرقهٔ‌مذهبی‌مسیحی‌هستندواولی‌راشخصی‌بنام‌سن‌دومینیك St . Dominique در ۱۲۱۵م .ودومی‌راتاجری‌ایتالیائی‌بنام‌فرانسواداسیرFrancois d'Assise که‌درعین‌حال ازقدیسین‌وروحانیون‌معروف‌بود، در ۱۲۱۰م. بمنظورتبلیغ‌دین‌مسیح‌تأسیس کردوشرط اساسی‌عضویت این دوفرقه اطاعت‌کامل ازپاپ وحفظ شون‌کلیساست . م . ا.

نیزشاه را درتصمیم فرستادن هیأت سفارت تشویق کردند . اعلیحضرت پادشاه ایران نیزآنان رابنام «پدر»[1] می‌خواند ونهایت تفقد ولطف را دربارهٔ آنان ملحوظ می‌داشت . کشیشان مزبورچون لـطف شاه را شامـل حال خودیافتند، تقاضا کردند تابرای آنان نیزاعتبارنامه بدربار پاپ اعظم واعلیحضرت‌کاتولیك اسپانیا صادر شود. شاه بی‌درنگ بااین درخواست آنها موافقت کرد و فرمان داد تانامه‌های مزبور جداگانه نوشته شود . سرآنتوان شرلی درهنگام آمدن بایران چون زبان‌ترکی می‌دانست ازیونان وامپراطوری عثمانی درلباس‌ترکان آمده بود . امابرای وی بازگشتن ازهمـان راه مقرون بـه احتیاط نبود . از جانبی‌هم راه هندوستان مستلزم گذشتن از دریاهای بسیار بود . بنابرین‌مقرر شد که هیئت سفارت ازسرزمین تاتاران ومسکوی بگذرد .

چون همهٔ تدارکات ضروری انجام شد ، اعلیحضـرت شاه ایـران احکام و اوامری دایر برتهیهٔ کلیهٔ وسایـل مورد نیاز ما درقلمروخویش بطـوررایگان صادرفرمود. بعلاوه اعتبارات‌مالی‌لازم‌باحوالهٔ نقدی جهت هزینه‌های مسافرت بامر شاه آماده گشت . در مورد انگلیسیان نیز عین این‌عمل صورت گرفت، تاهمهٔ هزینه‌ها بعهدهٔ شاه ایران باشد . چون ایرانیانی که باید عهده‌دارسمت منشیگری ودبیری هیأت سفارت باشند تعیین‌شدند، در شب جمعهٔ نهـم ژوئیهٔ ۱۵۹۹ (۱۰۰۸ هـ .) ازحضور شاه عباس ازاصفهان مرخص شدیم ورخت سفر بستیم . این گروه کـه بفرمان شاهـی وبهزینهٔ او ازکاخ سلطنتی روانـهٔ سفر شدند ، همه از بزرگان دربار وصاحبان مناصب رفیع بودند وهمه رختهـای فاخر ومناسب سفر دربرداشتند . سفیر ایرانی حسینعلی بیك* نام داشت وبا

۱ـ اصطلاح مذهبی «padre» و«père» که عنوان کشیش‌های‌کاتولیك است‌در کتب زمان‌صفویه بصورت «پادری» آمده است .م .ا.

وی چهار دبیر سفارت وپانزده خدمتکار بودند . ونیز دو کشیش مذکور وسر آنتوان‌شرلی‌وپنج مترجم وپانزده‌تن‌انگلیسی دیگر باما همراه‌بودند.علاوه‌بر اسبهایی که مسافران برآنها نشسته بودند ، سی ودو شتر پیشکشها وهدایا را حمل میکردند وهمچنین حیوانات بارکش دیگری نیز اثاثه ورخت سفرمارا برپشت داشتند .

احساسات مسافران مزبور وظاهر حال آنان مختلف بود . بعضی با کمال مسرت خاطر وآسایش خیال براه میافتادند وبرخی سخت متأثر بودند . بهمهٔ ما شاه وعده داد تابهنگام بازگشت مارا مورد الطاف خاص خویش قراردهد. اما اشکهایی که بستگان ما ریختند و چهره های غم انگیزی که دوستان مینمودند و یأس واندوهی که بطور گوناگون در سیمای همسران وپدران و فرزندان ما دیده میشد ، مارا برآن داشت که با کمال شتاب تودیع کنیم و همان شب پایتخت را ترك گفته و بسوی کاشان که نخستین منزل سفر مابود ، براه افتادیم .

از اصفهان تاکاشان چهار روز در راه بودیم . دو روز درآنجا ماندیم و از آنجا بقم عزیمت کردیم وفردای روز حرکت بهنگام صبح به‌ساوه رسیدیم.از ساوه‌پس‌ازسه‌روزراه‌پیمایی‌به قزوین‌رسیدیم که سابقاً پایتخت‌ایران‌بود وپیش ازین درفصل‌توصیف ایالات‌ایران بآن اشاره کردیم . درینجاهشت‌روزماندیم. چون شاه امر به تهیهٔ بعضی‌چیزهابرای پیشکشی به پادشاهان مسیحی داده بود، که‌بایستی ازین شهر فراهم میشد . این اقلام علاوه برپیشکشهایی بود که ازاصفهان فراهم گشته بود . باینجهت در قزوین کار ما انجام دادن امر مذکور بود . پس از عزیمت از قزوین پنج روزه به گیلان رسیدیم .

گیلان سرزمینی است که زبانی غیراز فارسی درآن متداول است ، گو

اینکه درفصل گذشته هم اشاره‌شد که گیلان‌جزولاینفك کشورایران‌است .این ایالت درموازات‌ساحل‌دریای« باکو » که قلزم*نیزخوانده‌میشود وهمانادریای خزر روزگار باستانست ، قرار دارد . چون‌درینجا میبایستی بکشتی‌بنشینیم ، ده روز بـرای انجام دادن ترتیبـات ضروری ماندیم . تـا اینجا بسیاری از خویشان و دوستان به بدرقه و مشایعت ما از اصفهان آمـده بودند . چون سرانجام بکشتی نشستیم باکمال اندوه ازآنان خدا حافظی کردیم و همانطور که برعرشه ایستاده بودیم کشتی‌حرکت کرد* .

دریای خزر را مردم روزگار باستان خوب نمیشناختند و تا بعد از زمان اگوست قیصر آنرا خلیجی از اقیانوس تصور میکردند . اما اعراب‌میدانستند که چنین نیست وآنرا «دریای بسته» مینامیدند . این دریا هشتصد میل طول وششصد میل عرض دارد . باآنکه‌رودهای بسیاری بآن میریزد ، وعدهٔ کثیری گفته‌اند که این امر موجب میشود که آب آن نه تلخ باشد ونه شور ، من که برروی آب آن‌رفته‌ام، یکی دوبار کوشیدم تاطعم آنرا دریابم ومیتوانم‌بگویم که مزهٔ آن بسیار ناگـوار و تلـخ و شورست وهیچ قـابل نـوشیدن نیست . رودهای مهمی که‌بدریای‌مزبورمیریزدعبارتند از «چسل»[1] و«گئیکون[2] » و «تئوسو»[3] و «کورو»[4] و «ولگا» . رود اخیر درآن نواحی‌بنام «ادر»[5] معروفست . و چنانکه بعد خواهـد آمد مقرر شد تابرروی‌آب این‌رودخانه بداخل روسیه سفر کنیم .

۱- Chessel ۲- Geicon ۳- Teuso ٤ Coro ٥- Eder

دربارهٔ این اسامی بحدس‌میتوان گفت که «ادر» تحریف شده «اتل» است که‌درقدیم رود«ولگا» را بآن نام می‌نامیدند و« کورو» همان رود « کورا» یا« کوروش» است که پس از الحاق بارس بدریای خزر میریزد. «گئیکون» ممکن است محرف دو نام باشد یکی «رود گرگان»ودیگر « کیاجوی» که از شهررشت میگذرد وآن‌را «صیقلان رودبار» نیز می‌نامند و «چسل» شایـد محرف نام رود « چالوس» باشد. م. ا.

چنانکه گفتیم ، بکشتی نشستیم وبرآب راندیم وپس از یك شبانه روزبه جزیرهٔ کوچکی رسیدیم که از ساحل بسیار دور بود . درین جزیره گروهی عظیم از ماهیگیران زندگی میکنند ، چون درین حوالی ماهی فراوانست ماهیگیران مزبور بخصوص بسیاری سگ ماهی* میگیرند و از پوست آن برای ساختن کیسه‌هایی که درآن روغن ماهی میریزند استفاده‌میکنند . پوستهای مزبوررا بقیمت گزاف میفروشند . درآنجا یکروز ویکشب بانتظار هوای مساعد ماندیم . روز بعد چون دریاآرام شد براه افتادیم . بزودی‌معلوم شد که ناویان چقدر از هوای دریا بی‌خبرند . زیرا که پس از پیمودن سه چهار میل‌طوفانی حادث گشت وبادبانهای کشتی ماراشکست وچندین‌بارمرگ را بچشم دیدیم . کشیشان پرتقالی بگریه افتادند وظاهراً آمادهٔمرگ‌شدند. طوفان درهمهٔ شب ادامه داشت . وبامدادان خویشتن را در کنارهمان بندری که ازآن عزیمت کرده بودیم ، یافتیم .

بعضی که کم دل وترسو بودند گفتند که بهترست پیاده شویم وبه‌اصفهان بازگردیم . زیرا که قضای آسمانی برین سفر طولانی ما قرار نگرفته است . اما براستی چنان از خشم شاه بیم داشتیم که بمجردآنکه‌هوا مساعدشد، براه افتادیم ودو روزه راهی راکه رفته بودیم پیمودیم وپیش راندیم تا به بندری رسیدیم که درآن خانه‌ای نبود جز خیمه گاهی که درآن‌اقوام وایلات‌مختلف گرد آمده بودند . این مردم همه آنچنانکه درمیان اعراب مراکش مرسوم است‌درمیان گله‌های احشام‌ومواشی وشتران خویش زندگی میکنندوازقبایل ازبك وتاتار هستند که سرزمین آنان بنام سرزمین «تیمورلنگ» بزرگ‌تاتار خوانده میشود ،گواینکه سراسر آن تابع شاه ایران است . روش زندگی این مردم کاملا ازتمدن دورست ودر سخنان آنان کمتر مفهوم عمیق‌میتوان

یافت وعریان هستند و فقط* شلوار ماهیگیران یا پیراهن کوتاهی بر تن میکنند . آنان بسیار فقیر وفروتن هستند واز هر کس که به سرزمین آنان آید حسن‌استقبال میکنند . آنان باما خوشرفتاری کردند وباگله‌های خوددر عرض دو هفته‌ای که درین بندر بودیم از ما بسیار خوب پذیرایی کردند . علت توقف ممتد ما درآن محل آن بود که دریا کاملا آرام بود وهیچ نسیمی که کشتی را بحرکت آورد نمیوزید . درین سرزمین که‌آنرا «منقشلاق»[1] نیز مینامند (و در ساحل شرقی دریای خزرست) بت ایرانی وجود دارد که آنرا بسیار احترام میگذارند وحتی بیگانگان‌نیزآنرااحترام‌می کنند. ما به این بت پیشکش وهدیهٔ بسیاردادیم وقربانی نثارش کردیم،تاباد موافقی‌همراه ما کند . درینجا بیك ایرانی برخوردیم که درخواست کرد که با ما همراه شود . چون عاقبت بادی موافق وزید ، بادبان برافراشتیم . باوجود این ، در طی دو ماه همچنان هوای نامساعدما را بهرطرف میراند واز پیش روی باز میداشت وسرانجام‌درساحل پیاده شدیم اما اگرباد موافق بطور مداوم‌میوزید درعرض دوازده روز طول دریای خزررا میتوانستیم بپیماییم .

پس از انقضای این دو ماه به خلیجی رسیدیم که آب‌آن ازآبهای دیگر دریای خزر صاف تر وشوری آن کمتر بود . گرچه « گیوانی بوترو »* این مطلب را در کتاب خود یادآور شده است . اما باید گفت که این خلیج‌قسمت جداگانه‌ای است از دریای خزر وبادریای اصلی‌بستگی ندارد . درینجامناسب است یادآور شویم که آب بواسطهٔ فروریختن رودخانه‌ها باین خلیج یامصب شوری کمتری دارد . اما چون‌آب دریای خزر طبیعةً شورست ، چون‌طوفان بآن‌رخ نماید آبهای دریای اصلی‌را باین مصب راند وآب این مصب نیز به

۱ـ Manqishlagh

نهایت تلخ شود . این مطلب را شخصاً باتجربه دریافتم . مردم این سرزمین این رودخانه را که ولگاست ، ایدل* میخوانند . چون سی‌میل بسوی شمال از مصب این رودخانه دور شویم به‌قلمرو آسیایی مسکوی میرسیم و بنخستین شهری که برخورد کردیم شهری مسیحی نشین بود بنام «هشترخان» ویکی‌از زمرهٔ ما ایرانیان ویك انگلیسی باچند پارو زن بقایقی کوچك نشستند وبه نزد حاکم شهر رفتند که قریب سی‌میل بامحلی که کشتی درآن لنگرانداخته بود فاصله داشت . زیرا آنسوتر آب بقدری کم عمق است که کشتی بگل مینشیند . در ضمن اقامت درین نقطه بادی مخالف وزید و سخت بمخاطره افتادیم وچنان طوفان مهیبی برخاست که دست ازجان شستیم . فوراً دست‌بکار بدریا افکندن هزار کیسه گندم وآرد زدیم و سپس مقدار بسیاری از آذوقه‌ای را که باخودداشتیم وبسیاری جعبه‌های محتوی پارچه وعاقبت بعضی جعبه های‌حاوی پیشکشهای پربهارا درآب انداختیم . تا سرانجام با این همه خسارت دریا آرام گشت و کشتی ما نجات یافت .

این خطر چون از سر ما گذشت ، آنانکه بشهر رفته بودند باز گشتند و حاکم باآنان بسیاری ازبزرگان‌دستگاه‌خودرا درچهار کشتی کوچك‌باآذوقه وتنقلات‌همراه‌ساخته بود . اکنون ماازیك کشتی‌بزرگ به کشتی کوچکتری نقل کردیم و بر کشتی آنان نشستیم . کشتی ما لنگر کشید* و ما را بجای گذاشت ورفت . چون بشهر رسیدیم از کشتی پیاده‌شدیم وضیافتی عالی‌ترتیب داده بودند وازما بااحترام تمام پذیرایی کردند . ازآنرو که درآن مجلس گروهی بسیار حضور داشتند . درینجا به سفیر دیگری که ازجانب شاه‌ایران مأمور مخصوص مسکوی بود وبا خود سیصد تن همراه داشت ، برخوردیم. در هشترخان شانزده روزماندیم. زیرا که‌آنان از مابسیارخوب پذیرایی کردند

ونیز چون فصل پاییز بود در آن نواحی خربزه وسیب بسیار اعلی فراوان بود. همچنین نه تنها آن سرزمین نیکو بود بلکه مردم آن نیز خوش مشرب بودند . حاکم شهر که دوك بزرگ مسکوی او را تعیین کرده بود، چنین مقرر داشته بود، که هیچکس حق مطالبهٔ پول از ما ندارد . و اگر کسی سرپیچی میکرد دویست شلاقش میزدند .

شهر هشترخان ، درحدود پنجهزار خانوار* (یا ۲۲،۵۰۰ تن) جمعیت دارد . همهٔ خانه‌های آن از چوب ساخته شده است و دیوارهای سنگی ضخیم دارد وسربازان بسیاری از آن محافظت میکنند ودر آن پادگان دارند . بهیچ کس نیز اجازهٔ دخول داده نمیشود مگر با پروانهٔ مخصوص . کلیساهای آن پراز شمایل قدیسین است که همه بارنگ وروغن کشیده شده. منتهی قطع این تصاویر کوچکست . در برابر هریك از شمایل مزبور یك شمع دایماً روشن است. بومیان آن به بیگانگان نواحی اجازهٔ دخول به کلیساهای خودرا نمیدهند .

طبق شرحی که « گیووانی بوترو » مرقوم داشته است ، هشترخان یکی از شهرهایی است که بحکم دولت اقامتگاه و محل سکنای تاتاران شده است ونیز یهود که افراد آن برحسب قبیله و « اسباط » خود شناخته میشوند ، در آن مسکن دارند . اما درحقیقت تاتاران در خارج ازشهر ودر هوای باز همچون اعراب (که در سرزمین مراکش با ما همسایه هستند) زندگی میکنند . فقط مسیحیان مسکوی هستند که درشهر اقامت گزیده‌اند . هشترخان در مصب رودخانهٔ « ولگا » یا « ادر » واقعست . ودر آن بازرگانان مسکوی و ارمنی وایرانی وترك بسیار آمد ورفت میکنند . « بوترو » میگوید که از دریای خزر با کرجی یکروز راه است اما من که به آنجا رفته‌ام ، عقیده دارم که با باد موافق میتوان درطی دوروز بادشواری و کوشش بآنجا رسید . این شهر درزمان گذشته بدست امیر تیمور گورکان بکلی ویران شد . در دوران اخیرهم درجنگی که بین ایرانیان وترکان درگرفت ، بسیار صدمه ولطمه دید.

فصل دوم

درین فصل مسافرت درمسکوی وسرزمینهای بسیار دیدنی که ازمقابل نظر ما گذشت توصیف و شرح داده میشود

پس از شانزده روز توقف در هشترخان ، پنج کشتی کـه جهت ما فراهم کرده‌بودند، با آن سفیر دیگـر ایران که در هشترخان بااو برخورد کرده بودیم نشستیم واین گروه مرکب ازایرانی وانگلیسی و کشیشان پرتقالی‌براه افتاد . بهمراه ما صد تن سرباز دوك مسکوی بودند که باید بنابرحکم حاکم هشترخان از ما حفاظت کنند . کشتیها خیلی خوب ساخته شده بودند ، وهر کدام یکصد تن پارو زن داشتند . درساحل رودخانهٔ «ادر» ویا «ولگا» که نیم فرسنگ اسپانیایی عرض دارد بکشتی نشستیم . زمین دو طرف رودخانه پرست ازعـدهٔ کثیری تاتار که‌باردوهایی*تقسیم‌شده‌اند وغالباً درهوای‌آزاد درمیان گله‌های خویش که همهٔ وسایل عمده واساسی زندگی ایشان ازآنهـا تأمین میشود ، زیست میکنند . درین رودخانه گـروهی بسیار از ماهیگیران رفت وآمد میکنند . درینجا ماهی بزرگی صید میکنند کـه آنـرا ماهی «خاویار» می‌نامند وبی‌شباهت به‌آزاد ماهی اسپانیا نیست ، منتهی بزرگتر و بظاهر بسیار زیباتر . کوچکترین این ماهیها بیست الی‌سی پاوند[1] وزن‌دارد. شگفت آنکه هیچکس جرأت خوردن گوشت این ماهیها را ندارد . اینان را فقط جهت خاویاری که درشکم دارند صید میکنند . خاویار داخل در شکم هریك ازآنان ممکن است به‌شش یاهفت پاوندبرسد. ونیز مانند انجیررسیده سیاه است .

۱ـ پاوند برابرست با ۴۵۳ گرم . م .

خاویار بسیار لذیذ وخوش مزه است وچون خشك شود یکـی دو سال هم بدون آنکه فاسد شود ، میماند . چنانکه در اسپانیا ما به وانار را نگاهداری میکنیم . درواقع خاویار یکی از لذت بخش ترین خوراکهای این سرزمین است .

در موازات ساحل ولگـا چون بسوی مسکو در حـرکت باشیم در جانب راست ، بعض تاتاران را مشاهده میکنیم که شتر واسب و گله‌های گوسفند را میچرانند . آنان نیزمانند اعراب مراکش ، زیست میکنند ، و مانند آنان به ییلاق وقشلاق‌میروند. نام آن‌قبایل‌نوگی*است ، چون‌دریك کران علف تمام شود درطلب چراگاه به ساحل مقابل میروند . ازآنجا کـه برروی رودخانه پلی وجود ندارد به‌آب میزنند واین عمل‌را درموقعی انجام میدهند که سطح آب به منتهای تنزل خود رسیده باشد یعنی درماه اوت .

بـرای این کار روش خاصی دارنـد . دم اسبان و شتران را بعدهٔ سی یـا پنجاه بهم مـی‌بندند . و چـون داخـل آب شدند ، کثرت عـدهٔ آنها موجب میشود که درآب شناکنان خود را بساحل دیگر رسانند و بر جریان رودخانه غالب آیند . گوسفندان‌را برنمدهای‌ضخیمی* که قیراندود شده‌اند قرار میدهند وپهلوهای آنانرا قیراندود می کنند تابه‌نمد بچسبند واین‌نمدها را با تیر وچوبهای بلند به‌آنسو میرانند ونمدها همچون صفحات شناور* بر روی‌آب میروند وقوچ ومیش را باخود میبرند . اما ازآنجا کـه پهنای آب بسیارست ، بعید نیست کـه حتی درآنجا هم که عرض‌آب کمترست گـوسفند غرق شود . این تاتاران تابع اربابهای متعدد هستند و بقدری گوسفند درین حوالی فراوانست که ارزش یك گوسفند از یـك رآل* کمترست . این نوگیها مردمـی کافـر کیش و بت پـرست وامـابسیار مهمان نـوازند . زیرا

که هر گاه کسی بریشان وارد شود فوراً او را به ضیافت میخوانند واسبی میکشندولطیف‌ترین قسمت گوشت اورابریده کباب می کنند ودربرابرمهمان قرارمی‌دهندتابرسانند که‌چقدر مقدم‌او گرامی‌وخودش‌مورداحترامست .

دوماه در کشتی برآب ولگا میرفتیم . هرده روز یکبار از کشتی پیاده میشدیم وبه یکی از دهات اطراف رودخانه میرفتیم . درموازات ولگا همه جا خانه‌های چوبی فراوانست . در هریك ازمنازل مزبور پارو زنها را عوض میکردیم وپاروزنهای تازه نفس میگرفتیم . اینهاهمه بدستور سربازانی که بفرمان دوك مسکوی باما همراه‌بودند، انجام میپذیرفت . کوههایی که ولگا برهرطرف‌دارد، بسیار رفیع وپرجمعیت هستند . برروی این مرتفعات خرس وشیر وببر وسمورهای گوناگون دیدیم . درهرصد فرسنگ بموازات ساحل شهرهای متعلق به دوك مسکوی واقع شده است. اولین شهری که درین سفر بآن رسیدیم ، چرنی یار[1] نام داشت . شهر دوم و سوم «تزاریتسین»[2] و «سامارا»[3] بودند . بقیه را دیگر نام نمیبریم . بهنگامی که بادمخالف‌جهت حرکت ما میوزید ، کارکنان کشتی عده‌ای اسب در یکی از دو ساحل پیاده میکردند وآنان نیزباطنابهای استواری که برپیکرشان بسته شده بود کشتیها را میکشیدند . هرشب میتوانستیم پیاده شویم ودرساحل بیاساییم وآن یکصد سرباز محافظ ما نیز از ما حراست میکردند . پس از دو ماه مسافرت برآب به شهر بزرگی که ازآن دوك مسکوی بود و «غازان» نام داشت رسیدیم . جمعیت این شهر درحدود پنجاه هزار خانوار (یا ۲۲۵،۰۰۰ تن) است و همهٔ آنان مسیحی هستند . این شهر پرست ازکلیسا وهریك ازآنان زنگهای‌متعدد

۱- Cherny Yar

۲- Tzaritzyn همان است که‌امروز «استالین گراد» نامیده‌میشود.م.ا.

۳- Samara

دارد ودرهنگام غروب روزهای جشن وسرورهیچکس ازفرط صدای‌سهمگین زنگها خواب وحتی یارای درشهر ماندن نیز ندارد . روزی که رسیدیم‌انبوهی وتراکم جمعیتی که برای استقبال ما آمده بودند چنان بود که بدشواری از میدانها وخیابانها گذر میکردیم . درغازان هشت‌روز ماندیم . بقدری خوراك بسیار برای ما فراهم کردند که آنچه نمیتوانستیم بخوریم ناچار ازپنجره‌ها بخارج پرتاب میکردیم .

درین سرزمین ، فقیر وتنگدست یافته نمیشود . زیرا که‌خوراکی‌بقدری ارزانست که هر کس گرسنه باشد بیرون میرود تا آنرا در شارع عام بیابد چیزی که درآنجا نیست ، شراب خوبست . فقط یك نوع مشروب دارند که ازگندم یاجو میگیرند و چنان سکر آورست که هر کس‌آنرا بنوشدفوری مست میشود . بهمین جهت قانونی گذارده اند که هیچیك از صاحبان مناصب نظام حق حمل اسلحه ندارد . والا بجان‌هم میفتند و یکدیگر را میکشند . آب وهوای این ناحیه به نهایت سردست و بهمین سبب همه سمور میپوشند . ازآنروکه سمور درین حوالی بسیار فراوانست . آنان میوهٔ خوبی ندارند جزسیب‌صحرایی که‌آن هم کمیاب وترش مزه است . مردم غازان ازنژادی زیبا هستند . مردان خوش صورت و بلند قامت وتنومندند . زنان غالباً خوشگل هستند . در لباس پوست سمور که قبا و کلاه ازآن میسازند ، بسیار برازنده وخوش پوش بنظر میرسند . ازنجاری بسیار استفاده میکنند ودرهر خانه یك سگ به بزرگی شیروجود دارد . زیرا که آنان‌از دزدی شبانه ودستبرد دشمن بسیار ترسانند . روزها سگهارا زنجیر می کنند. ولی چون شب فرارسد ازهمان آغاز شب زنگهایی بصدا درمیآید تا مردم بدانند اینك وقت باز کردن سگهاست ومردمی که درخیابانها هستند باید

مراقب خود باشند . ازآن موقع که سگها را رها میسازند هیچکس جرأت بیرون رفتن ازخانهٔ خویش‌را ندارد ، تامبادا سگها اورا پاره کنند .

همهٔ خانه‌های غازان ازچوب ساخته شده . امایك دژ بزرگ وبسیار مستحکم باحصارهای سنگی درآن شهروجوددارد که درآن سربازان پادگان دارند وشبها ازین محل شهررانگهبانی وپاسداری میکنند . چنانکه این‌عمل درنزد ما دراسپانیا و ایتالیا و «فلاندر» معمولست . این نگهبانی درزمانی معمول شد که ترکان وتاتاران شبیخون میزدند وخانه‌ها راآتش‌زده ومردم را غارت میکردند .

ازغازان به هفت کشتی که سردارقشون شهر برای ما فراهم ساخته‌بود، نشستیم . یکصدتن سربازنیز بفرمان وی باما همراه‌آمدند تاما رابه دربار دوك مسکوی برسانند . همچنان درجهت سابق دررودخانه راندیم و هرچه بسوی شمال بیشترمیرفتیم، شدت سرمای آن نواحی رابیشتر احساس میکردیم . پس از غازان به شهری رسیدیم که «چبوکساری»[1] نام داشت . همان شب رود ولگا یاادر یخ‌بست وچنان یخ ضخیم‌بود که ناچارشدیم راه خودراتغییردهیم. مردم اینجاهمهٔ اسباب سفروبارما رااز کشتی پیاده کردند وبرای ماسورتمه با اسب‌فراهم ساختند تابدون تأخیربسوی دربار دوك روانه شویم .

گیوانی بوترو گفته است* که دهانه‌های ولگا هفتاد وهشت است واین رود نیزمانند بوریستنس[2] (روبرگ)و«دوینا»ازدریاچهٔ«ولاپو»* سرچشمه میگیرد . درین موضوع گویا اطلاع صحیحی‌حاصل کرده است . چون این رود ، گویی ازاقصای لیتوانی میآید . علت آنکه همهٔ مصبها وشعبات ولگا در زمستانهایخ می‌بندد آنست که سرزمین این‌نواحی ازگرمای آفتاب بهرهٔ

۱ـ Cheboksary ۲ـ Boristhenes

اندکی میبرند . زیرا که زاویهٔ انحراف دارند و بهنگام نیمروز زاویهٔ تابش بسوی مشرق است . سورت سرمای زمستان نه ماه ادامه دارد . بعلاوه جنگل های اطراف رودخانه ازنفوذآفتاب جلوگیری‌میکند و ازینجا مرزجنگلهای بزرگ هرسینی[۱] که بسوی شمال ادامه مییابد ، آغازمیشود . بدینطریق آفتاب هرگزنمیتواند زمین را درمدت سه ماه تابستان گرم کند. بهر صورت باآنکه زمستان این‌حوالی‌تااین‌حد سردست وسطح زمین‌همه جاازیخ وبرف پوشیده است ، برای بیرون رفتن وحمل‌کالاومسافرت از تابستان مناسبترست. چون درین فصل کوتاه گرما که همهٔ یخها و برفها آب میشود ، همه‌جا زمین ازگل و دریاچه و باطلاق پوشیده میشود وگذشتن ازینها غیر ممکن است . تاآنکه باردیگرهمهٔ آنهایخ بندد وبرروی آبهای‌سطح زمین بآسانی گذشتن ممکن شود .

سورتمه‌های اسبی که درشهر «چبوکساری» برای مافراهم ساختند عبارت بودند ازصندلیهایی شبیه به‌تخت‌روان یادرشکه‌های کوچك که برتیرهای چوبی‌صاف قرارداده بودند . این‌سورتمه‌ها ظاهراً مانند سورتمه‌های هلندیها ومردم‌فلاندرمقیم‌سواحل«موز»[۲] و«شلدت»[۳] است.هنگامی که آبهامنجمد شود ، درایتالیا نیزمردمی که درپیرامون رود «پو»[٤] مسکن دارندازینگونه سورتمه میسازند . اماسورتمه هایی که مردم مسکوی برروی ولگابکار میبرند بسیار بزرگترست و چنان نرم و صافست که هرگز برروی یخ بریدگی باقی نمیگذارد ومانند سورتمه های مردم آلمان است . سورتمه هایی که در این نواحی بکار میرود چنین‌است. یك‌جعبهٔ چهارگوش شبیه به برج کوچکی است که درآن دوصندلی قرار دارد وکروك‌آن بشکل هرم است و از پوست

۱ – Hereynian ۲– Meuse رودخانه‌ای است درایالت فلاندر بلژیك . م . ا .
۳– Scheldt رودخانه‌ای است درایالت آنتورپ. م، ا. ٤– Po

ساخته شده. درجلوی آن نیمکتی است که بر آن سورچی می‌نشیند . درداخل آن دوتن مسافری که نشسته‌اندکاملا راحت هستند . درعقب فضایی وجوددارد که درآن بار مسافـران را قـرار میدهند . اسب را تند مـیرانند ، چنانکه روزانه دوازده تاپانزده فرسنگ طی مسافت کنند . از آنجا کـه هرسورتمه نمیتواند بیش‌از دومسافر راحمل کند ، پانصد سورتمه برای حمل عـده وبار ایشان موردنیازبود .

بااین وضع ازغازان راندیم‌تابه«نیژنی‌نوگورود»[1] * رسیدیم. این شهر دارای هشتهزار خانوار (با ۳۶،۰۰۰ تن) جمعیت‌است . خانه های آنجا مانند سایر شهرهای کرانهٔ ولگاازچوب ساخته شده است . امـا این شهر حصاری سنگی دارد که از یك جانب مشرف بررودخانه است. بمحض آنکه باین‌شهر رسیدیم فرمانی ازدوك مسکوی که خبرآمدن مابوی رسیده بودواصل گردید، مبنی براینکه مابايد یکماه درین شهر بمانیم . باینجهت دیگر دست ازسفر کشیدیم .

مردم این شهرمسیحی هستندوتابع دوك مسکوی. اماخوی شهوانی دارند وشهرت شهربه گرمابه های عمومی آنست که در آن زن ومرد باهم عریان وبدون مانع وحاجب وجامه وپوشش استحمام میکنند . لـذا ارتباط بین‌زن و مردبسیارآزادوبی مانعست،چنانکه‌چنین‌آزادی‌روابط‌تاباین‌حددرهیچ‌مملکتی امکان ندارد . خوراکی دراین شهر همچنانکه سابقاً هم گفتیم مـانند دیگر نقاط سرزمین تاتاران و مسکوی بسیار ارزانست . پارچهٔ لباسی گرانست. اما برحسب فرمان دوك‌آنچه مورد نیازمابود برایگان بما میدادند وباینجهت مقدار بسیاری رخت ولباس داشتیم .

---

۱ ـ این شهرامروز بنام«گورکی» معروفست . م . ا .

پس‌از آنکه یکماه توقف ما در «نیژنی» بپایان رسید ، فرمان حرکت ما واصل شد وبسوی دربار حرکت کردیم . سفرما برطبق برنامه‌ای انجام میشد که توسط یکی ازحاجب سالاران‌دوك که برای بردن مابه آن‌شهر آمده بود تنظیم شده بود . درسورتمه هایی که وصف آن رفت وبا آن تانیژنی‌آمده بودیم نشستیم وحاکم دژ نیژنی نیز با ما همراه بود . این دژ توسط ۶،۰۰۰ سرباز حراست میشود واینان شب وروز آن قلعه را در برابر ترکان وتاتاران نگهبانی میکنند. من‌درست‌نمیدانم که‌آیا این‌تاتاران نیزازقبایل«پرکوب»* باشند . اما بنظرمن‌چنین میرسداین‌تاتاران (مقیم سواحل ولگا) نیز باآنکه تااین حد درشمال (کریمه) سر زمین واقعی پرکوپ سکنی دارند ، باز هم تاتار حقیقی‌وپاك، بسیارندوهمچون‌اعراب چادرنشین‌مراکش زندگی میکنند ومانندآنان‌خوی وحشی دارند .

شش‌هفته همچنان در موازات ساحل ادر بی‌آنکه رود مزبور ازحیطهٔ نظر مادور شود راندیم تا آنکه به شهر موروم [1] رسیدیم . این محل‌بزرگی است باجمعیت بسیار . اما ازآنجا که باشتاب در حرکت بودیم نتوانستیم از نعمات و لذات آن استفاده کنیم . یك چیز را درین شهربما نشان دادند ودر بارهٔ آن سخن گفتند که باآنکه بسیار با خرافات پیوند دارد نمیتوانم نگفته‌بگذارم وبگذرم. گویاحرفهٔ عمومی وکالای عمدهٔ این شهر دباغی‌پوست گاوست . درین شهر درحدود یکهزار ویك کارخانهٔ دباغی وجود دارد . ونیز دراین شهر چاهیست که هر کس که دباغ است یکهزار ویك پوست رادرآن‌میاویزدوآب‌هاآنرافوراًدباغی‌میکند. امابهنگام بالاکشیدن مشاهده میگردد که‌کلیهٔ یکهزار و یك پوست متعلق بیکی از یکهزار ویك سراج

۱ - Murom

شهر بکلی تباه شده واز میان رفته است . رفقا و همکاران وی چون پوستهای دباغی شدهٔ بدون عیب خودرا بالامی کشند ؛ خسارت اورا که پوستهایش تباه گشته‌است بواسطهٔ علامتی که معمولا هریك از آنان برای تشخیص مالکیت برپوستها میگذارند شناخته شده است ، جبران میکنند . بعقیدهٔ من همه کارشیطانست ومانیزاگر بچشم آنراندیده بودیم، میگفتیم که این‌داستانی‌است دروغ . درین مورد این را نیز بگوییم که جهت ندارد درشهری که فقط یك چاه برای سراجی موجودست وپوستهایی که جهت سراجی شدن ونمك‌زدن درآن‌میاویزند ازهمه‌یك جنس ویك‌نوع‌هستند ، پوستهای‌یك‌سراج تباه شود وازآن دیگران سالم بماند .

مگرآنکه معتقد شویم که دیگران ازخاصیت آب و خصایص چاه بیشتر استفاده کنند . بعلاوه چگونه است که تعداد همهٔ پوستها چنین دقیق‌محاسبه شده که همهٔ آنان یکهزار ویك است ؟ بنابرین باید واقعاً گفت که این اثر طبیعی‌آب نیست بلکه نتیجهٔ دخالت ابلیس است .

از شهر موروم گذشتیم وپس از سه روز راه پیمایی بسوی سرچشمهٔ رود ولگا ، در سورتمه‌های دیگری عین سورتمه هایی که سابقاً وصف آن شد ، به شهر ولادیمیر* رسیدیم . این شهر بزرگتر از موروم است ودوازده‌هزار خانوار (یا ۵٤،۰۰۰ تن) جمعیت دارد . ظاهراً جماعت آن براصول صحیح وخوبی قرارگرفته واداره میشود . زنهای این شهر فوق‌العاده زیبا هستند . اما هیأت وشکل لباس آنها چنان زشت و عجیب است و باندازه‌ای بی‌ذوقی و بی‌سلیقگی درترکیب رنگهای آن بکاررفته است که هیچ برازندهٔ آنان‌نیست. مردان بسیار بلند وتنومندند . خواص طبیعی شهر عین شهرهایی است که از ابتدای پیاده شدن درساحل دریای خزر مشاهده کرده‌ایم . بیش از یك روز

درین شهر اقامت نکردیم وباینجهت ازنعمات آن برخوردار نشدیم .

ازینجا ببعد دیگر ازساحل رودخانهٔ «ادر» دور شدیم وساحل رودخانه را درسمت راست گذاشتیم وبسفر ادامه دادیم . با همان شیوهٔ سابق به سفر ادامه دادیم وحاکم‌نیژنی وحاجب سالار دوك که دویست سربازبهمراه آورده بودند ، باما آمدند تا آنکه پس از سه روز سفر دیگر بالاخره به دربار آرشدوك یادوك بزرگ مسکوی رسیدیم .

پایتخت دوك «مسکو» نام دارد وجمعیت آن بسیارست . دوك نشینی مسکوی ازین شهر نام یافته است واین شهر نیز نام خود را مرهون رودخانهٔ «مسکوی» است که ازآن شهر میگذرد وآنرا مشروب میسازد . این رود از نهصد میلی شهر سرچشمه میگیرد و کشتیرانی در آن بسیار دشوارست . از آنرو که درهٔ آن مخصوصاً درمیان «مسکو» و«کالومنا»[1] بسیار پر پیچ وخم است . این مطلب راگیوانی بوترو ذکر میکند که او نیز آنرا از آنتونیو پوسوینوس☆اخذ کرده است . بعلاوه میگوید که مسکو پس ازآنکه بدست تاتاران وترکان کریمه[2] بسال ۱۵۷۰ (۹۷۷ هـ .) سوخته و ویران شد ، محیطش از دو فرسنگ نیز کمتر گشت . اما من شخصاً بادقت بسیاردورآنرا بگام پیمودم .

جمعیت‌آن درحدود هشتاد هزار خانوار (یا ۳٦۰،۰۰۰ تن) یا بیشتر تخمین شده است . اینان نیز درخانه‌های مجزا که انبار ومخازن دارد و بنابر این وسعت آن بیش از مقدار ضرورتست ، سکنی دارند . بنظر من محیط این‌شهر حداقل قریب سه میل یابیشترست . این‌شهر حصار نداردواستحکامات دفاعی آن همانا باتلاقها ونهرهاوآبگیرهایی است که آنرا احاطه کرده‌است

۱ـ Kolomna ۲ـ Crim

فقط کاخ بزرگ «کـرملین» محصورست . این نیز چنان وسیع است که‌خود باندازهٔ شهریست . همهٔ‌آن کاخ ازسنگ‌ساخته شده وتزیینات زیبایی در آن بکار رفته است . مخصوصاً این تزیینـات در قسمت مسکونی دوك وخانوادهٔ‌او بیشترست . این تـزیینات بشیوهٔ تزیینات ایتالیایی طرح وساخته شده است . « کرملین » چنان بزرگست که همهٔ اعیان ونجبایی که شخصاً در خـدمت دوك هستند درآن مسکن دارند . از عدهٔ جمعیتی کـه درآن سکونت دارند آگاهی ندارم ، اما ششهزار خانه درداخل حصار شمرده شده است . در فصل بعد از پذیرایی خود درین کاخ سخن خواهیم گفت .

فصل سوم

شرح ضیافتی که درکاخ دوك مسکوبرپا شد وآنچه درمسکودیدیم وآنچه بین‌ما ودوك گذشت تاهنگام عزیمت ماازآن شهر.

دریکی ازروزهای جمعهٔ ماه نوامبردرساعت ده صبح وارد پایتخت شدیم و از آن شهر جمعیت انبوهی‌به پیشباز ما بیرون آمده بودند ومقدم ما رابا احترام پذیرفتند . زیرا که مردم مسکوی بسیار پابند مراسم وآدابند . بهمین‌علت روزی که امیری یاسفیری بدربار دوك آنان بیاید ، یا آنکه چنین شخصی به شهری از شهرها که در آن حاکم اقامت دارد وارد شود فرمان تعطیل عمومی صادرمیشود ودر آنروز هیچکس بکار نمیپردازد . ازین گذشته همه موظفند تابارخت فاخرو بهترین‌جامهای‌خویش‌درمحل‌دخول بشهرحاضر شوند . این واقعاً خوب رسمی‌است که درچنین روزها کسی‌کارنمیکند و کسی حتی یك لحظه هم حق دست زدن بکارخویش راندارد. اما در روزهای‌مقدس‌و جشن هیچ تعطیلی ومانعی‌برای‌کار کردن وجود ندارد . در همهٔ امور بروفق شرایع ودستورات کلیسای یونانی که تابع و پیرو آن هستند ، عمل‌میکنند.

عدهٔ نجبایی که برحسب فرمان دوك برای استقبال آمدند (که همه بزرگان ودارندگان القاب وتیولداران بزرگ ونجبای صاحب مقام بودند) بنظرمن‌بالغ برششهزارتن آمد. دوك جهت واردساختن مابشهردویست درشکهٔ کوچك باتخت روان فرستاده بود که بهریك اسبی خوش‌هیکل بسته بودند و برای‌آنکه گرم‌باشندروپوش‌برآنهاافکنده وسورچیان آنها نیزخوش‌لباس‌بودند وبراسبان نیز پوست شیر یاببر افکنده بودند . اینها راالبته ازلحاظی برای جلال وعظمت این‌مراسم افکنده‌بودند وازنظری هم‌جهت حفظ‌آنان ازسرمای

شدیدی که در آن نقاط درفصل زمستان حکمفرماست .

نیم فرسنگ قبل ازوصول بدروازهٔ شهر «جانداران»[۱] دوك رادیدیم که برای پذیرایی ماصف کشیده ودردوطرف جاده‌ای که از آن میگذشتیم بفرمان ایستاده بودند . جانداران دوك همه تفنگداران پیاده هستند. اگرسربازانی که‌به تیرو کمان مسلح بودند بحساب نیاوریم، اینان که تفنگ حمل‌میکردند بده هزارمیرسند . ازمیان صف آنان گذشتیم . هریك ازسربازان خبردار ایستاده بودند و تفنگ چخماق خود را پر کرده آماده داشتند . برای آنکه بعظمت امیری که درین شهرمقردارد پی‌ببرید ازذکر این‌نکته ناگزیرم که آرشدوك مسکوی☆ برسلاطین‌بسیاری‌حکمفرمایی‌میکند.ازآنرو که‌پانزده‌دوك نشین وشانزده تیول‌نشین ودو کشور پادشاهی رادرتحت تسلط دارد . قلمرووی ازشمال باقیانوس‌منجمدشمالی‌محدودمیشود که‌طول آن ازخلیج «گرانویك»[۲] است‌تارودخانهٔ «اب»[۳] است.درجنوب بموازات‌ولگابه‌دریای خزرمیرسدواز جانب‌مغرب به سرزمین «لیونیا»[٤] میرسد که درآن‌رودخانه «بوریستنس»[٥] «یابوگ»[٦] جاریست . از سوی مشرق باز به ولگا محدود میشود . طول کشورمسکوی‌سه‌هزاروپهنای‌آن‌یکهزار وپانصد میل است .

آرشدوك مزبور بسیار ثروتمندست . زیرا که وی صاحب جان ومال اتباع خودست وآنچه بخواهد با آنان میکند وآنان نیزاورا میپرستند . وی اجازهٔ افتتاح مدرسه یا دانشکده را درقلمروخویش نمیدهد ومیگوید که هیچکس نباید درمعلومات بپایهٔ وی برسد و بنابرین هیچیك از رؤسا وحکام ومنشیان حکومت ازکارهای وی بیش ازآنچه مورد میل ورضای خاطر اوست نمیداند . هیچکس حق‌ندارد که‌به پزشك‌بیگانه بجهت معالجهٔ خویش‌مراجعه

۱- body guard و بعبارت دیگر بمعنی نگهبانان اختصاصی است .

۲- Granwick ۳- Ob ٤- Livonia ٥- Boristhenes ٦- Bug

کند . ونیز هیچکس حق ندارد ازمسکوی خارج شود وبه دیار بیگانگان رود. مبادا کـه درآنجا با دیگـر مـردمان بیامیزد و معلـومات بسیار کسب کند . مجازات این کار اعدامست .

درمسکوی نه گدایافته میشود ونه‌دزد. به گدایان خوراك فراوان همواره داده میشود ودزدان رامحکـوم به زندان ابـد میکنند . هیچکس رابخاطـر ارتکاب جنایت اعدام نمیکنند. زیرا آنکس که در کشورهای دیگر مجازاتش اعدام باشد درینجا حبس ابدست . بدیـن طریق هر کس کـه دست بارتکاب جنایتی زده باشد، دیگر فرصت تکرار نمییابد. ازآنرو که زنده بگور گشته است .

درامور دینی این مردم بسیارمتورع ودقیق هستند . جزانجیل وشرح حال قدیسین کتابـی درآنجا یافته نمیشود وهمـهٔ مردم بـر گردن صلیبی آویخته دارند . وقتی که مردی داخل کلیسا میشود نخست زمین رابوسه میزند وبدست راست شمایلـی ازنجات دهندهٔ ما عیسی مسیح رامیگیرد . درکاخ سلطنت بر بالای محل نشستن یاتخت آرشدوك شمایلی از خانم ما (مریم) نصب است کـه عصای مرصعی دردست وتاجی برسردارد وقبایی مانند قبای اسقفان دربر کرده وبرانگشتانش انگشتر بسیاری دیده میشود .

چون بدینطریق وارد شهرشدیم، مارا درخانه‌های مجللی منزل دادند که مانند قلعه ای محکم بود . یك خانه را فقط به سفیری که اختصاصاً از جانب شاه مأمور دربار دوك بود اختصاص دادند . خانهٔ دیگری رابـرای اقامت ما و سفیرمان تعیین کردند . درخانـهٔ سومین انگلیسیان راجای دادند . سیصدتـن سرباز رانیز بحراست ونگهبانی ما گماردند . دوك نه تن مترجم را که فارسی بسیارخوب میدانستند مأمورخدمت ما کرد که بهرخانه سه تن میرسید . ونیز خوراکی فراوان برای ما ارسال داشت . سپس چون هشت روزدرآنجا استراحت

کردیم دریکی ازروزهای یکشنبه دوك به حاجب‌سالار خودفرمان داد تامارا بحضورش ببرد ومارابهمان ترتیبی که وارد شهرنموده بودندبحضوردوك‌بردند. مانند آنروزجانداران پیاده نظام دردو طرف خیابان صف بستند . طول‌دوصف مزبور به‌یك ربع‌فرسنگ میرسید . این‌فاصلهٔ بین‌محل سکونت ماتاکاخ دوك بود . این‌محل که در آن دوك اقامت دارد قلعه‌ایست (بنام کرملین) که هم اکنون ازآن سخن راندیم و گفتیم که درآن ششهزار خانه است که همه از چوب ساخته شده باستثنای محل‌اقامت دوك وحصاربیرونی که ازسنگ ساخته شده است .

چنانکه گفتیم همه جای بناهای اخیرمستحکم است وبه شیوهٔ تزیینات ایتالیایی آرایش شده . شمار بسیاری‌کلیسا درداخل محیط حصار ودر کرملین هست و دربزرگترین کلیسای دژزنگی عظیم قراردارد که آنرابصدا در آوردند وما صدای سهمگین آنرا شنیدیم✿ . سی‌مرد بدشواری میتوانند آنرا تکان دهند وآنراهرگزجز بمناسبت‌تولددوك‌یاتاجگذاری‌وی‌بصدادرنمیاورند .

چون‌به‌کاخ رسیدیم ، دیدیم که در خارج ازحصارش حاجب سالار یارئیس تشریفات دوك که مردی بسیارتنومند بود ، بانتظار ایستاده است ودر کنارش سگی نیز بود که با زنجیرآنرا بدست داشت . این‌سگ راشب هنگام آزاد میگذارند . حاجب سالار مزبورما راتا دردوم راهنمایی کرد . درینجا حاجب سالار دیگری ایستاده بود که اونیزمارا تا دردیگر رهبری کرد . درینجانیز حاجب سالارسومی ایستاده بود که ما را تادری که به تالار بار دادن دوك باز میشد هدایت کرد . درینجاپانصد تن‌درباری نجیب‌زاده ایستاده بودند که همه قباهای زردوز باآسترسمور و کلاههای مزین به جواهر بسیار و رختهایی که همه با جواهرات گران‌قیمت جواهردوزی شده بود برتن داشتند . درباریان

مزبور ازمابا کمال احترام وادب‌پذیرایی کردند ومارا به‌آنسوی تالار که دوك درآنجا نشسته بود راهنمایی کردند . این تالار چنان بزرگ و پهناورست که ازدرمدخل بدشواری آنچه را که درآنطرف رخ میدهد، میتوان دید . شیوهٔ ساختمان آن شبیه به شبستان‌کلیساست، چنانکه گفته شد، منتهی خیلی‌بلندتر. گنبدها وقبه‌هایی که تالارمزبوررا پوشانده بود باچهل ستون چوبی‌نگهداری میشد . این‌ستونها همه باطلامزین گشته وبرآنهانقش‌ونگارشاخ وبرگ، رسم کرده بودند. هریك ازین ستونها چنان‌کلفت بودند که دست دونفری که آنرا درآغوش کشند، بدشواری‌بیکدیگرمیرسد .

چون به انتهای فوقانی تالاررسیدیم ، آرشدوك یا دوك اعظم را دیدیم که برمسندی که برپله‌های بسیاراستوارست نشسته. مسند مزبوربسنگهای گرانبها مزین گشته بود .آرشدوك جُبهٔ زربفت که‌آسترش پوست سموربود وتکمه‌های الماس‌بسیاری برآن دوخته بودند برتن‌و کلاهی که‌به کلاه اسقفان وروحانیان عالیمقام ماند ، برسرداشت . عصای مرصعی همچون عصای شبانان‌کلیسا بدست داشت . درپشت سردوك چهل بزرگ زاده که هریك عصایی سیمین بردست داشتند که علامت مقام و موقعیت آنهاست ، ایستاده بودند . آرشدوك بهنگام رفتن بجنگ نیز این‌عصا رادردست میگیرد .

چون به نزدیك مسند وی رسیدیم همه خم‌شدیم وسفیرایرانی‌خاص دربار دوك که سابقاً ازوی یاد کردیم پیش‌رفت . نام وی «پیرقلی‌بیك» و ازنجبای والامقام ایران بود . قبل ازآنکه نامهٔ خودراتقدیم دوك کند ، آنرا بوسید و سپس بدست وی داد . آرشدوك ازجای برخاست وآنرابوسید و بدست مترجم داد که وی فوراً آنرا خواند وبزبان سرزمین روسیه ترجمه کرد . سپس‌سفیر ما که مأموراسپانیا بود، پیش رفت ونامهٔ خودراتقدیم داشت . نامه مبتنی بود

بردرخواست آنکه آرشدوك نسبت بماتفقد وتلطف کند واجارهٔ عبور از کشور خویش دهد ووسایل مسافرت مارافراهم آورد . آرشدوك اکنون بمااجازهٔ نشستن داد وما برنیمکتهای بلند وچهارپایه‌های پوشیده بامخمل آکنده به پرمرغان نشستیم . پس ازاندکی آرشدوك ازجای برخاست وبداخل محوطهٔ کاخ خویش شد وبزرگان دربارش نیز بااورفتند . اما زمانی نگذشته بود که باردیگر آرشدوك بااعیان حضرتش بازگشت وهمه جبه‌های سفید که آستر سمور سفید داشت و دراسپانیا به قاقم معروفست برتن داشتند .

درزمان غیبت مختصر آرشدوك میزها چیده شد واینك آرشدوك برای صرف ناهار برسرمیزنشست ودیگران به ترتیب مقام ومرتبه قرار گرفتند . مقدار خوراکی بسیارفراوان بود وباطرز پرابهتی تعارف میشد . زیرا که در دربرابر هریك ازمیهمانان چهل بشقاب بود که درهر کدام یك پرس کامل از غذای بخصوص قرارداده بودند ازقبیل گوشت گوساله یا گوشت آهو یا گوسفند ومرغابی وحشی واهلی . قرصهای نانی که برای ماآوردند چنان بزرگ بود که دونفر بدشواری آنها رامیآوردند . دربرابرهر مهمان یك منقل نقرهٔ بزرگ که دردوطرف آن دسته داشت قرارداده بودند . آرشدوك هریك از ما رابرحسب شأن ومقامش باارسال سهمی ازغذای خویش که ازبشقابش کشیده بود ، سرافراز ساخت . سپس باما شراب نوشید . شراب انگور درآن کشور بسیارگرانبهاست . زیرا که آنرا از فرسنگها جهت شخص دوك واسقف که آنرادرعشای ربانی تقسیم میکند،میآورند . دراطاقی که به‌تالارخوراك خوری ما چسبیده بود،موسیقی مترنم وآلات موسیقی آن بسیارمتنوع ومتعدد بودوآوازنیز خوانده میشد . ضیافت مزبور ازساعت دوبعد ازظهر تاهشت شب ادامه یافت و سپس ما رابه اطاقهای خویش درکاخ راهنمایی کردند . دریـن اطاقها بیش از

صد مشعل میسوخت وهمان خدمتکاران ونگهبانانی که بهنگام صلح باماآمده بودند ، درآنجا بما خدمت میکردند . برای خدمتکاران ایرانی مانیزخوراکی بحد وفور،آورده بودند تا درین ضیافت ازخوشی وتلذذ بی‌بهره نمانند .

هرگاه که میخواستیم بتماشای مسکو برویم فقطلازم بود تایك تن رانزد سردارنگهبان دژبفرستیم و ازو کسب اجازه کنیم واونیزچهارسرباز رابعنوان محافظ باما همراه میکرد . پس ازآنکه دوهفته ازتوقف ما گذشت ، ما را جملگی برای دیدارمناظردیدنی شهر ومخصوصاً خزانهٔ آرشدوك بردند . در برابر در دو تندیس شیرقرار داشت که یکی ظاهراً سیمین و دیگری زرین بنظرمیرسید . اما درساختمان آن استادی ومهارت بکار نرفته بود .

ثروتی که ما درداخل خزانهٔ آرشدوك دیدیم چنان بود که بچشم خویش باور نمیکردیم . آنچنان توصیف آن دشوارست که بیان آن غیرممکن مینماید . بنابرین بهترست که سکوت کنم . جامه خانهٔ آرشدوك ازلحاظ ثروت و کثرت رختهای فاخر به تخمین وشمار نمیآید . جباخانهٔ آرشدوك چنان‌پرازاسلحه‌وافزارجنگ‌بودباآن که بیست‌هزارکس‌رامیشدتجهیز کرد . درینجامکانی‌رابمانشان‌دادند که پربود ازجانوران وحشی ازجمله‌شیری بود به بزرگی اسب که یالش ازهرسو بدورگردنش ریخته بود و اخیراً ازفرط غضب تیرچوبی بزرگی راکه درقفس وی‌قرارداده‌بودند، شکست ودوتا کرد .

سپس درشهر گردش کردیم . و دکانهای مختلف و گوناگون شگفت و میدانهای وسیعی که درآن اراده‌های توپ بسیاری قرارداده‌اند ، ملاحظه کردیم . این توپها چنان بزرگ وعظیم بودند که دونفر میتوانستند از دهانهٔ آنها بهنگام پاك کردن داخل شوند . هر یك ازین توپها هفت یارد* طول داشت ودرموقع آتش کردن باید ۵۰ پاوند باروت درآن بریزند .

پس از آنکه پنج ماه در پایتخت کشور مسکوی بواسطهٔ باران و برف فراوان ناگزیر از توقف گشتیم. سرانجام آرشدوك بمارخصت عزیمت داد. بنا برین بحضوروی برای عرض تودیع رفتیم وچون بخانهٔ خویش باز آمدیم ، برای سفیر ما سه دست جبهٔ زربفت که هریك با سمور آسترشده بود و یك جام زرین که نیم گالن* در آن شراب جامیگرفت ونیز ۳۰۰۰ دوکا* جهت هزینهٔ سفر فرستاد.

جهت هریك ازما دبیران سفارت که ملازمان سفیر محسوب میشدیم ، سه دست جبه فرستاد که یکی از آنها بسیار گرانبها ودو تای دیگر ازجنس معمولی بود . برای هریك ازاعضای سفارت مانیز هشت یارد پارچه نبریده فرستاد تا برای خود رخت سفر بدوزیم . و نیز یك جام سمین طلاکاری شده به بزرگی جامی که برای سفیر فرستاده بود وهمچنین ۲۰۰ دوکا انعام ارسال داشت .

سپس ازهموطنان خویش مخصوصاً سفیر ایران مأمور خاص دربارمسکو خدا حافظی کردیم واوما راتابیش ازدوفرسنگ مشایعت کرد وبااو در کمال تأثر خداحافظی کردیم وجدا شدیم .

چهار تن ازخدمتکاران ما با کسب اجازه ازما جداشدند تابایران باز گردند ضمناً آن کشیش دومینیکن نیز بکلی مفقودالاثر گشت . ناگهان ناپدید شد و آنچه بادقت بسیار درجستجویش تلاش کردیم ، اورا نیافتیم . گمان بردیم که مبادا سرآنتوان شرلی اوراازمیان برداشته باشد . زیرا که چون برآب «ادر» در کشتی میرفتیم ، چندین بار اوراتهدید به مرگ کرد و زمانی نیز اورا در اطاق کوچکی که درزیرعرشه بود زندانی کرد . آنزمان ما ایرانیان درنجات وی کوشیدیم . ازآنرو که بما گفته بود سرآنتوان ازوی یکهزار کراون بوام گرفته است ونیز کشیش مزبور نود قطعه الماس خویش را باوبامانت سپرده است . اکنون که این کشیش مال خود را خواسته است ، سرآنتوان چنین

رفتارناهنجاری رابااو درپیش گرفته است و درصدد تهیهٔ مقدمات هلاکت او است *. اماپس‌ازین دیگراوراندیدیم ودرحوالی «عید قیام»☆بایك سر کرده ویکصد تن سربازمحافظ ازمسکو براه افتادیم . روزی ده فرسنگ طی‌طریق میکردیم ، تاآنکه پس از سه روز بشهر بزرگی بنام «پریاسلاو»[1] رسیدیم که سی‌هزار خانوار(یا۱۳۵۰۰۰تن) جمعیت داشت . همهٔ این مردم تابع مسکوی ومسیحی‌هستند ،کلیساهای‌بسیار دارند که به شیوه‌ای زیباوبنحورایج بومی‌تزیین گشته‌اند . حصارشهر که با سنگ ساخته شده‌است، باآب رودخانهٔ عظیمی احاطه شده است و ماسپس‌از آن گذشتیم . زیرا که راه ما را سد کرده بود . تا آنجا که توانستم حدس بزنم این رودخانه*بهمان سویی‌جریان داشت که ماازآن آمده بودیم، یعنی بسوی‌مسکو.جریان رودخانهٔ مزبوربسیار تند بود و ما از آن با وسیلهٔ کلك الوار همچون کشتی مخصوص عبور از رودخانه که با طنابهای محکم کشیده میشد ، گذشتیم. این‌کلك چنان بزرگ بود که برآن گاهی یکصد چهار پا را حمل میکردند . نام این رودخانه را نمیدانم ، اما بنظرم چنین میرسد که این یکی از شعبات رود مسکو است .

ازین محل پس از سه روز مسافرت بشهری بنام «یاروسلاو» رسیدیم و و از آن بسوی شمال غربی متوجه شدیم . این شهراز پریاسلاو پرجمعیت‌تر است . عدهٔ نفوس این شهر چهل هزار خانوار یا(۱۸۰،۰۰۰تن) است . همهٔ آنان تابع حکومت مسکوی و مسیحی هستند . ونیزکلیساهای بسیار دارند که به شیوهٔ محل باکمال زیبایی تزیین گشته‌اند . درین شهر یکی ازاستوارترین دژهایی که تاکنون در سراسر این کشور دیده‌ایم وجود دارد . این دژ را

۱ ـ Pereyaslav

رودخانهٔ «بارم» *(که همان ولگاست) که از کنار آن میگذرد و سیر آن بدور قسمتی از دیوار آن قراردارد ، محکم‌تر ساخته است . چون بعددرنظر داشتیم تا از کشورهای «لورن» [۱] و «ساکسن» [۲] و آلمان بگذریم بما خبر دادند که از «یاروسلاو» بآنطرف کوتاهترین ومطمئن‌ترین راه‌برای مسافرت ما آنست که بر کشتی بنشینیم و برآب (ولگا) از قایق برویم تا بدریا برسیم که همانا دریای منجمد شمالیست . این مسافرت در حدود صد فرسنگ میشود .

بعضی از مطلعین میگفتند که این رودخانه بدریای بالتیك، منتهی میشود که بتصور من این «دوینای» غربی است که به آن دریا میریزد ، یا آنکه منظورآنان همانا بوریستنس (بوگ) است که درگذشته ازآن‌نام بردیم. این نیز قولیست که جغرافیون مورد اعتماد تصدیق و گواهی کرده‌اند . بهرحال هرچه باشد ، ما بکشتی نشستیم و یکصد فرسنگ برآب (ولگا بسوی دریای سفید) راندیم . روزانه پانزده یا شانزده فرسنگ میرفتیم . اینك دو کشتی دراختیارما گذاشته بودند که در یکی ایرانیان و دردیگری انگلیسیان قرار داشتند .

رود (ولگا) در هردو ساحل دارای شهرهای بسیاریست . دو روز پس از نشستن بکشتی و حرکت از «یاروسلاو» به «ربینیك» رسیدیم که بنظر من ده هزار خانوار (یا ۴۵،۰۰۰ تن) بلکه بیشتر جمعیت دارد . درین مکان کارکنان کشتیها عوض و گروهی دیگر بجای آنان گمارده شدند و نیز توشهٔ فراوان و بسیار بما دادند . پس از دو روز سفر و نقل مکان کردن به «دوینا»، به‌شهر دیگری در کنار این رودخانه رسیدیم که نامش «توتما» [۳]

۱ - Lorraine ۲ - Saxony ۳ - Totma

بود که بنظر من بایستی جمعیتی برابر با سه هزار خانوار (یا ۱۳،۵۰۰ تن) داشته باشد . درین‌شهردژی بود که از بهترین قلعه هایی بود که دیدیم . بار دیگر پارو زنان را عوض کردیم و گروهی دیگر گرفتیم . و پس ازیك روز مسافرت به«بروسنسك» [۱] رسیدیم . از آنجا پس از یکروز مسافرت دیگر به شهر «اوستیوگ» [۲] رسیدیم . در اینجانیز توشهٔ فراوان بار کردند . پس از یکروزمسافرت دیگر به شهر «توراوتز» [۳] فرودآمدیم. ازین محل ببعد دیگر تاریکی شب قطع شد و همواره روشن بود . ازآنرو که در این نواحی ازماههای مارس وآوریل ومه شب‌وجود ندارد . اما در ماههای زمستان دیگر روز نمیشود وروشنی پدیدار نیست . این روشنی دایم از آنرو بود که ما دیگر بدرجات عالی عرض شمالی‌رسیده بودیم ، ودرینجاوضع زندگی بنظر ماعجیب جلوه‌میکرد. چون که هیچ شب وظلمت برای خواب وجود نداشت .

ازینجادرضمن سفر به شهری بسیار بزرگ رسیدیم که در کنار ساحل دریای منجمد شمالی قرار دارد و نامش « خولماگوری» [٤] است . جمعیت آن بسیار و بیش از سی‌هزار خانوار (یا ۱۳۵،۰۰۰ تن) است . شهر مزبوردر ده فرسنگی مصب رود «بارم» (یا «دوینا») قرار دارد . در خولماگوری دوازده روز توقف کردیم و منتظر رسیدن خبروصول یك کشتی آلمانی یا انگلیسی‌شدیم. سپس بسفرادامه دادیم تابه شهری رسیدیم که«آرخانگل»* نام دارد و در مصب رودخانه قرار گرفته است . جمعیت آرخانگل بنظر من در حدود دوازده هزار خانوار (یا ٥٤،۰۰۰ تن) است . این بندریست معروف و بار انداز کشتیهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی است که به نواحی شمال آسیا کالا میآورند . در آنجا یك موج شکن بزرگ وجود

۱ – Brusensk ۲ – Ustyug ۳ – Turavets ٤ – Kholmagory

دارد که در مدخل بندر ساخته شده است و جبههٔ آن بسوی جنوبست و محوطه‌ای وسیع‌را ایجاد میکند، که در آن کشتیها با کمال اطمینان لنگر میافکنند . درین بندر غالباً تا چهارصد کشتی لنگر میاندازند و عوارض گمرکی حاصل ازین بندر، درآمد شگرفی برای دوك مسکوی بشمارمیآید. ما بیست روز در آرخانگل توقف کردیم و درین مدت سرگرم انجام دادن امور خویش‌بودیم‌وبالاخره قرار گذاشتیم‌تا دریك کشتی هلندی هزارتنی که بنحومطلوب‌مجهزومسلح بود وبیست اراده توپ داشت بنشینیم.

درینجا بهترست که از موضوعی مربوط بشغل سفارت که بعهدهٔ سرآنتوان شرلی‌واگذار کردیم ونتایج وعواقب‌آن نیز که‌درآینده‌بروز کرد وما درجای خود ازآن سخن بمیان خواهیم آورد ، سخنی بگویم . سرآنتوان شرلی باآنکه ازلحاظ جثه وهیکل خردبود، بسیار جاه طلب واهل‌تظاهربود. بااین همه ثروتی نیاندوخته ودولت و اقبال بوی سهمی نداده بود . چنانکه بعدها آشکار شد ، او همواره کوشش درخام کردن‌و فریب دادن ما میکرده . درین امر نیز فرمان شاه عباس که دستور داده بود چون او بابیگانگان حشر ونشر داشته وبخوی آنان آشناست ودرکارهای مربوط بشغل خود سابقهٔ عمل وتجربه داشته است ، ما باید پیوسته مطابق نظرات اوعمل کنیم ، باو کمك ویاری بسیار میکرد . چون زمان بکشتی نشستن فرارسید ، سرآنتوان شرلی بماگفت که بهتراست تاصندوقهای بزرگ راکه محتوی هدایا و تحف جهت فرمانروایان مسیحی بود باخود درآن کشتی هلندی نبریم . برای آنکه این کشتی کهنه‌ست و ظرفیت وتاب وتحمل این همه باررا ندارد . بعلاوه اگر در راه هوای نامناسب و توفان پیش آمد کند که مستلزم فروریختن و افکندن بارهای سنگین شود بارهایی که در همان مرحلهٔ نخستین خواهند

انداخت همانا این صندوقها خواهد بود . ضمناً بما گفت کـه در آرخانگل دوستی بلند مرتبه دارد که مردیست انگلیسی و صاحب کشتی بسیار خوب ومحکمی است ومیتواند حمل بار های مارا بعهده بگیرد ودر رم بما تحویل دهد . این مطالب بنظر ما قابل قبول ومنطقی جلوه کرد وباینجهت مطابق نظر سرآنتوان صندوقهای بزرگ را بآن‌مرد انگلیسی تحویل دادیم . امااز آنچه برآن اموال گذشت بعد سخن خواهیم گفت .

سرآنتوان شرلی

این تصویر در پراگ بسال ۱۶۰۱ ساخته شده است

فصل چهارم

دربارهٔ آنچه برما ضمن مسافرت دردریای منجمد شمالی گذشت وآنچه درآن سفر دیدیم

بهترست کــه درینجا توصیفی از مــردم ساکن ایــن بندر بدست دهیم. مردان وزنان این بندر همه از لحاظ چهره یکسان ومشابه هستند. مردان‌نه ریش‌دارند و نه ابرو ونیز بسیار کوتاه قدند. درواقع اگر بخواهیم نشانی از یأجوج و مأجوج بدهیم باید بگوییم که همین «لاپها»[1] هستند. اینــان از کوتاه قدانی هم که دراسپانیا داریم کوتاه ترند. ایــن مردم بر گوزنهای نر وماده سوار میشوند. دیدگانشان چنان تنگست که بدشواری عالم بیرون را میبینند. همهٔ آنان بسیار خرافاتی هستند وجادوگران آنان قول هوای‌مساعد به‌مردمی که درشرف مسافرت دریا هستند، میدهند وبخت واقبال‌میفروشند. آنان نزد ما آمدند و گفتند که اگــر پول قابلی به آنان بدهیم قــول هوای مساعد بما میدهند وآنرا برای ماتهیه میکنند. اما سفیرما پرسید که‌چگونه کاری که در دست خداست، بما قول میدهند وآنان رامرخص کرد.

اینك بادبانها را برافراشتیم ودر مدت چهل روز هرگز شب نشد. زیرا که خورشید پیوسته بالا بود. اما درپایان آن مدت باز تاریکی مستولی شدو ماه وستارگان آشکار گشتند. درین دریاها به کشتیهای بسیاری برخوردیم که همه ازآن دزدان دریایی انگلیسی بودند ودو تای آنها ظاهراً قصد حمله و غارت مارا داشتند. باری، ماهم آمادهٔ جنگ شدیم وتوپهارا حاضر کردیم. ولی چون بما نزدیك شدند وهمراهان انگلیسی ما به‌آنان هویت‌مارا گفتند، ازما دست کشیدند.

۱- Lapps مراد اقوام «لاپونی» است که درشمال روسیه وسوئد ونروژ، درمناطق اعلای شمال اروپا زندگی میکنند. م. ا.

سپس وقتیکه دزدان انگلیسی مزبور به عرشهٔ کشتی ما رسیدند وآن کشیش فرانسیسکان‌را دیدند ، پرسیدند چرا آن ابلیس را بدریانینداخته‌ایم. ما گفتیم که شاه ایران مخصوصاً بما امر کرده است تا اورا باخود ببریم . به اینجهت دیگر مزاحم او نشدند . دزدان مزبور پس ازین سؤال وجوابها از کشتی ما رفتند وبما سفارش کردند که مواظب خود باشیم ، چون دوازده کشتی مسیحی دیگر درآن نواحی مشغول گردش است .

اندکی پس ازین توفان عظیمی رخ نمود که همهٔ ما از بکشتی نشستن پشیمان شدیم . شدت طوفان آنچنان بود که حتی یك طناب بادبان‌هم سلامت نماند . سرانجام همهٔ بادبانهارا پایین کشیدیم و کشتی‌را بباد سپردیم . فقط از سکان حداکثر استفاده میکردیم وبلطف خدا اعتماد داشتیم . بیش ازیك بار تصور کردیم که آب کشتی‌را گرفته است . زیرا آب بسیاری از عرشهٔ مرتفع کشتی گذشت‌وبداخل کشتی‌ریخت . همهٔ سرنشینان کشتی‌سرگرم‌بکارانداختن تلمبه‌ها بودند، تاآب رابیرون ریزند. پس‌از پنج روز هواآرام و باد شدید و بوران قطع شد. باد مساعد وزید ودر دریا راندیم تا به بندری رسیدیم .

اما کشتی دیگری را که درضمن طوفان درنزدیکی کشتی خویش‌دیدیم، باچنین اقبال‌وبخت مساعدی مواجه نگشت وبا آنکه ناویان ما باکرجی بیاری آنان شتافتند سودی نبخشید ، زیرا که خیلی دیر شده بود . اندکی از بار و اثاثهٔ آن کشتی را نجات بخشیدند ولی هیچیك از سرنشینان آن بدست نیامدند .

در طی سفر درین دریا ، ماهیهای عجیبی دیدیم . بعضی چنان بزرگ بودند که تصور کردیم اینان کشتیهایی هستند که زیر آب میروند . بسیاری از آن‌گونه ماهی که اسب ماهی* نامیده میشود، دیدیم . این ماهیها

در دسته‌های سی‌تایی میآمدند وبدنبال کشتی حرکت میکردندوموجب‌وحشت ما میشدند . چون آنان را چنین نزدیك میدیدیم ، یکی از توپها را شلیك میکردیم . این امر باعث میشد تا از اطراف کشتی پراکنده شوند . این سفر طولانی اقیانوس شمالی را بپایان رسانیده بودیم . ولی از شدت دریا گرفتگی دیگر رنگ بچهرهٔ هیچیك از ما نبود . زیرا در تمام این مدت آنچه خورده بودیم بلافاصله از دهان بیرون ریخته بودیم . پس از دو ماه سفر دریا بار دیگر دیدگان ما بدیدار ساحل روشن شد . واقعاً که بسیار شایق دیدارآن بودیم .

به مصب رودخانه‌ای بزرگ رسیدیم . کمی‌بداخل‌آن راندیم‌تابه‌بندرگاه «اشتاد» [۱] که درمدخل مصب بود لنگرانداختیم*. اینك درجلوی دیدگان همهٔ ماآن کشیش فرانسیسکن رخت ایرانی پوشید . چون مردم این نواحی همه پروتستان وتابع «لوتر» هستند . سرآنتوان باو اطمینان داده بود که اگرآشکار شود که وی طرفدار وپیرو پاپ است بدون تردید او را پاره پاره میکنند .

اسکله وبار انداز (اشتاد) محوطهٔ کوچکیست که همهٔ آنرا ماهیگیران مسکون‌ساخته‌اند. کشتی ما چون داخل مصب (الب) شد پیاده شدیم وسپس‌دو کشتی کوچك آمدند وبرآنها نشستیم . مصب (الب) درینجا بقدری پهناورست که کشتیهای بزرگ میتوانند ازآن گذر کنند وسواحل‌آن پرست‌ازشهرهای بسیار که گویا به هزار میرسد . از محلی که فعلاً درآن توقف کرده‌بودیم، سرزمینهای متعلق بکشور های «شوآب»[۲] و دوك نشین «وورتمبرگ»[۳] و «نورمبرگ»[٤] و « فرانکونی»[٥] و«باویر»[٦] و «هس»[۷] وبوکاوی* دیده

۱- Stade ۲- Suabia ۳- Wurtemberg ٤- Nuremberg
٥- Franconia ٦- Bavaria ۷- Hasse

میشوند اینها سرزمینهایی هستند که از آن محل دورند . اما در آن حوالی کشورهای «میندن»[۱] و «برنسویك»[۲] و «لونبرگ»[۳] قرار گرفته‌اند .

اینك با کشتی از مصب بدریا رفتیم وپس از سه روز حرکت به شهری که «امبدن»[٤] نام وجمعیتی برابر سی هزار خانوار (یا ۱۳۵،۰۰۰تن) دارد، رسیدیم . این شهر دارای ساختمانهای زیباست ویکی ازاستوار ترین قلاع آنحدود درین شهرست . بامهای همهٔ خانه‌های این‌شهر ازسرب پوشیده‌شده است . این امر به شهر دور نمای زیبایی میدهد . چون در روز در پرتو آفتاب چنین مینماید که گویی با نقره پوشیده شده‌اند . ازین شهر سرداری ازطرف امیر* این ناحیه باستقبال ماآمد . اما نمیتوانیم وصف‌کاملی ازاملاك او بدست دهیم . برای آنکه اعتبار نامه‌ای ازشاه ایران بعنوان امیرمزبور در دست نداشتیم واز جهة آن کشیش نیز نگران و پریشان بودیم وخود آن کشیش هم از شنیدن اینکه مردم این ناحیه پیرو لوتر هستند از ترس کشته شدن برخودمیلرزید* .

شهر «امبدن» بین دو رود مهم «وزر»[۵] و «الب»[٦] قرار دارد و نیز بفاصلهٔ دو روز مسافرت با دریا فاصله دارد. درین‌موقع،این‌بندرتجارت‌بسیار دارد و بازرگانان آن که غالباً انگلیسی هستند کالای فراوان دارند . پس از پیاده شدن از کشتی ما را در خانه‌ای جا دادند که مانند هتل بسیار تمیز بود و اثاثهٔ زیبا داشت . زیرا که بیش ازصد تختخواب داشت که همه بالشهای پرو ملحفه های کتان داشت . درینجا از ما خوب پذیرایی کردند و فردای آنروز آن سردار آمد و ما را بکاخ امیر رهنمایی کرد .

ما بامیر کلاههای ایرانی ومقداری قماش و پارچه‌تقدیم کردیم . امیر از

۱ـ Minden ۲ـ Brunswick ۳ـ Luneberg ٤ـ Embden
۵ـ Weser ٦ـ Elbe

این هدایا بسیار خشنود شد و ما را دعوت کرد تا فردای آنروز با وی ناهار صرف کنیم . ضیافت شاهانه‌ای که برای ما ترتیب داده بودند، شش‌ساعت‌بطول انجامید . این از عادات و رسوم این حوالی بود، که زیاد برسفره نشینند . و آنقدر بما شراب‌نوشانیدند، که بسیاری از ما به خواب و مستی افتادیم .

آنچه که درین‌سرزمین‌بیشترجلب نظرما راکرد همانا روسری زنها بود . مانند سپرمدوریست کـه بلافاصله بالای چهره برآمدگی حاصل میکند که گویی کنبدی کاشی کاریست که در اسپانیا میتوان سراغ کرد .این کلاه آنها را در مقابل بارانها و برفهای دایمی آن منطقه حفظ میکند . بنظرمن چنین میرسد که در هیچیك از سرزمینهای دیگرزنهایی بزیبایی آنان ندیدم .

فردای‌آنروز، سرگرم تماشای خزانه وجباخانهٔ امیر که درآنها چیزهای گرانبهای بسیاری قرارداشت ، شدیم . تماشای این‌خزاین بسیارسودمند بود ، گواینکه‌ثروت‌آن‌ازحدودمعمولی‌تجاوزنمیکرد. امادرضمن‌بماانبار گندمی را نشان دادند که چنان وسیع بود و در آن بقدری غلات گوناگون وجودداشت که بما اطمینان میدادند که ذخیرهٔ نود سالهٔ گندم درآن هست . این امر را باور نمیکردیم ولی آنان بقدری درین نکته اصراروزیدند که باورمان شد. اما گندم آنان مغز ندارد و همه پوست است و از گندم اسپانیایی بلند ترست. از طرفی نیز از دانه های جو ما سنگین‌تر نیست و ازچاودار هم‌سبك‌تراست. ازین گـونه گندم در ایران نیز یافت میشود و آنرا«چاودار»[1] میخوانند .

از شهر «امبدن» ، پس از یك هفته اقامت ، باهشت‌کالسکه براه افتادیم وبه شهردیگری که«آریچ»[2] نامیده میشود، رسیدیم . این شهرحصاری متین دارد و جمعیت آن ده هزار خانوار (یا ۴۵،۰۰۰ تن) است . یك دژ دارد که

۱ـ Chavdar ۲ـ Aurich

بنظر بسیارمحکم و استوار میرسد . درین شهر یکروزاقامت کردیم . شیوهٔ زندگی مردم آن چندان جالب نیست و من از آن سخنی نمیگویم . ازینجا دو روزه بمحلی رسیدیم که چندان بزرگ و وسیع نبود ولی بسیار مستحکم بود و «فرویدنبرگ»[۱] نامیده‌میشد . چون باز براه افتادیم به شهری‌رسیدیم که«نینبورگ»[۲] نام‌داشت وجمعیت‌آن بسیار بود . بنظرما دژهای مستحکم بسیار داشت . فردای آنروز به شهری رفتیم که «الدنبورگ»[۳] نام داشت و حصاری استوار داشت . و همهٔ آنها را با نهایت دقت مراقبت میکردند و دروازه ها را شبها می‌بستند و بهیچوجه باز نمیکردند تا ساعت هشت بامداد دیگر . این از آنروست که هریك از این دژ ها متعلق بیك امیر است که با امیر ناحیهٔ مجاور دشمنی دارد و بعضی از آنان کاتولیك هستند . اینك به «تورینگیا»[٤] رسیدیم . این شهر تحت فرمان دوك «هس‌کاسل»[٥] ویکی ازنواحی حاصلخیز آلمان بشمارست. تورینگیا زمینی‌است که بین‌رود-خانه های«سال»[٦] و«ورا»[۷] قرار گرفته که‌آنرا«جورجیوس آگریکول»* قلب آلمان‌میدانند . این ایالت چندان وسیع و طویل نیست ، ولی جمعیت فراوان دارد و تراکم جمعیت در آن از همه جای دنیا بیشترست . زیرا که در محیطی بقدر دوازده میل مربع آلمانی، دوازده کنت‌نشین‌وجود دارد، که در آنها ۱٤۰ شهرحصاردار و همین مقدارشهرهای بی‌حصارو نیزدوهزار دهکده و ۱۵۰ دژ وقلعه و ۱۲ دیرهست .

اینك‌به‌اولین شهری که‌رسیدیم«ویمار»*نام‌داشت.شهردوم«آلسفلد»[۸] وسومی«کاسل»[۹] نامیده میشد . شهراخیر بسیارپهناورومستحکم وپرجمعیت بود و حصارشهر بقدری ضخیم بود که بر بالای آن کالسکه‌ای سه اسبه که هر

۱- Freudenberg ۲- Nienburg ۳- Oldenburg ٤- Thoringia
٥- Hesse - Kassel ٦- Saale ۷- Werra ۸- Alsfeld ۹- Kassel

سه اسب در یك ردیف بآن بسته شده باشند عبورمیکرد . بعلاوه‌کاسل دارای دژی است با سنگرها وخاکریزهایی که‌کاملا حصاررا از گزند توپخانهٔ دشمن هرقدر هم نیرومندباشد، حفظ میکند .

بمجرد آنکه کنت* صاحب آن حدود از آمدن ما آگاه شد ، رئیس تشریفات خود را با سه‌کالسکه فرستاد . درون این کالسکه‌ها با مخمل سیاه پوشیده شده بود . در آنها نشستیم و به کاخ کنت رفتیم . امیر مزبور از سفیر ما وسرآنتوان و بقیهٔ ما باکمال گرمی پذیرایی کرد و نسبت بهریك از ما مطابق شأن و مقامش احترام‌نمود. سپس ما را در اطاقهای‌کاخ جادادند . این اطاقها باشکوه‌و جلال بسیاری تزیین و مبله شده بود و رختخوابها پرده‌های بردری دوزی شده داشت . کنت خدمتکاران ما را در مهمانخانه های مختلف شهر منزل داد و خرج آنها را خود قبول کرد . در مدت ده روزی که در آنجا بودیم همهٔ آنان در نهایت راحت و آسایش و نعمت بودند . هر روز منظرهٔ تماشایی تازه‌ای بما نشان میدادند . یکروز اطاقی بمانشان داده شد که دیوارهای آن همه از سنگ سفید که بایستی از جنس مرمرسفیدباشد، پوشیده شده بود وهرسنگ آن را با چنان هنرمندی ومهارتی گذاشته بودند که هیچ فاصله یاگوشه و خطی در اطراف درها و پنجره ها دیده نمیشد که گفتی طبیعت همهٔ آن اطاق را یکپارچه آفریده است . به نظر ما این اطاق از نوادری بود که در این سفر دیده بودیم . کنت بماخزانهٔ جواهرات خویش را نشان داد که در آن مقدار بیشماری سنگهای گرانبها و مخصوصاً الماس وجود داشت . اما شگفت‌انگیزترین منظری که از لحاظ ثروت وقیمت نظرما راگرفت دیوارهای این اطاق خزانه بود که بجای آنکه با فرش مزین شده باشد از سقف تا کف ازصفحات مرجان‌دست نخورده پوشیده شده بود .

این امر واقعاً موجب شگفتی بود .

و نیز نباید از توصیف جباخانه واصطبلهای امیر مزبورغفلت کنم . برای آنکه هردوی آنان بسیار وسیع ودیدنی بودند . چنان بود که بنظر من ده هزار سوار را میشد با آنچه در آنها قرار داشت مجهز ومستعد جنگ کرد . هیچ شبی نگذشت که به افتخار ما ، در «کاسل» نمایش یا ضیافتی ترتیب ندهند. مخصوصاً در یك مورد پسر کنت یعنی ولیعهد که پسری دوازده ساله بود با همسالان خود که همه از اشراف زادگان و بزرگ زادگان بودند، بارختهای بسیار فاخر در میان روشنی مشعلها سواره نیزه بازی کردند .

پس از ده روز اقامت درین شهر از کاسل با بسیاری هدایای شیرینی که بما تقدیم میشد براه افتادیم .

در واقع درعمرهرگز تا این حدانواع واقسام چیزهای گوناگون که همه باشکرساخته شده باشد، ندیده بودم . درهمان روزاول که با کنت ناهارصرف میکردیم ، قرصهای نان و دستمال سفره وکاردها و نمکدانهایی که بر روی میز چیده بودند، همه از شکربود و نیز میوه های مختلف نیز از آن ساخته شده بود . در هرمورد نیز آنچه از شکر ساخته بودند بعین وکاملا مشابه آن چیزی بود که قصد ساختن آنرا کرده بودند . وقتیکه خواستیم باکاردهای شکری میوه پوست بکنیم وآنها دردست ما با جزیی حرکتی شکستند خندهٔ شدیدی بهمهٔ حضار دست داد .

برای ادامهٔ مسافرت ، همهٔ لوازم را تهیه دیده بودند . قبل از حرکت کنت به سفیرمادوجام بزرگ زرین و بهریك از همراهان وی یك جام نظیر آن، ارزانی داشت . درآخرین روز اقامت ما را به تماشای دو کشتی کوچك که در رودخانه‌ای که از کنار دیوارکاخ میگذشت بردند . برروی یك کشتی

توپهای بسیار خوش ساختی‌دیدیم کـه هریك در عرض نیمساعت چهل گلولـه خالی میکند .

کنت‌سرداری از نگهبانان خود را با عدهٔ کافی سرباز مأمورساخت که ما را تا مرز قلمروش همراهـی کند و به سرحد امپراتوری برسیم . و نیز آن سردار را مأمورساخته بود تا همچون سفیرمخصوص اوبا مابخدمت امپراتور بیاید . زیرا کنت ازنامه‌ای که شاه مابرایش فرستاده بود،بسیار خشنود گشته بود. این نامه راسرآنتوان تقدیم‌داشته بود . بنابرین بوسیلهٔ سفیر بامپراطور پیغام داده بود، هرگاه که سران مسیحی بخواهند علیه سلطان عثمانی دست بتهاجم زنند ، وی با دوازده هزار سپاهی با آنان همراهی میکند . بنابرین ما هم خوشدل و خوشکام براه افتادیم و ازشهرهای کنت که شمار آنها بسیار بود و همه از لحاظ ثروت قابل ملاحظه وحتی شگفت‌انگیز بودند ، گذشتیم .

شهرهایی که بیشتر نظر ما را جلب کردند عبارتند از « لایپزیگ »[۱] و « روبرگ »[۲] و « کیمندک »[۳] و « جوب »[۴] و « کیمیداک »[۵] و «لابینك»[۶] و«آلسابن»[۷] *و«زیپریك»[۸] و«ویلفوئسن»[۹] و «پربین»[۱۰] . این شهراخیر آخرین شهر کشور «هس ـ کاسل» است .

سپس وارد قلمرودوك‌ساکسن شدیم . ازآن با سرعت بیشتری گـذشتیم . در قلمرو دوك‌ساکسن‌نواحی «مانسفلد»[۱۱] و«ماگدبورگ»[۱۲] و«میسنیا»[۱۳]* قراردارند. اما بسیاری، شهر اخیر را در خارج از حیطهٔ اقتدار دوك مزبـور میشمارند . ساکسن‌به دو قسمت علیا و سفلـی تقسیم شده است . درساکسن علیا شهر عمده «ویتنبرگ»[۱۴] است که یکی از شهرهای زیبا و مستحکـم

۱ـ Leipzig ۲ـ Roberg ۳ـ Quimendec ۴ـ Jub ۵ـ Quimidac
۶ـ Labinc ۷ـ Alsaben ۸ـ Xipric ۹ـ Wilfuesen ۱۰ـ Perbyn
۱۱ـ Mansfeld ۱۲ـ Magdeburg ۱۳ـ Misnia ۱۴ـ Wittenberg

این نواحی بشمارست . پایتخت ساکسن سفلی ازشهرهایی است که در کنار رودخانهٔ سال قرار دارد و شهر بزرگ مانسفلد در مغرب آنست . این‌شهر مرکز ناحیه‌ای است که برای تمام اروپا مواد معدنی که از معادن اطراف استخراج‌میشود، تدارك میکند . درجانب غربی این شهر و در کنار رودخانهٔ الب شهر بسیارمستحکم ماگدبورگ قرار دارد که به سه ناحیه تقسیم میشود و محاصرهٔ این شهر بیحاصل است وتسخیرآن امکان ندارد . ازآنرو که‌حصار های آن بسیار استوار و خندق های پیرامون آن عمیقست .

پس‌ازگذشتن‌ازشهر «بلتس»[1] *بدوك‌نشین«ساکسن» رسیدیم که درآن معادن نقره فراوانست . همهٔ مردمی که درین حوالی دیدیم ، مخصوصاً آنانکه در داخل معادن کارمیکردند، ناسالم و بدرنگ بودند . معلوم است که این اثر نامطلوب جیوه‌ای است که در محل کار با آن برخورد میکنند . این مواد معدنی ، واقعاً با بسیاری مواد دیگر در رگه های معدن که در زیر زمینهای این ناحیه‌قرار دارد، مخلوط هستند . درتمام طول راه در کشوردوك نشین‌ساکسن،مقدار بسیاری آسیاهای بادی دیدیم و نیز رودخانه های این نواحی پرآب هستند و آلمانیها هم صاحب ذوق وقریحهٔ ابتکار و پر استعداد میباشند . از دیدن مقدار بسیارکارخانه های چوب بری که درهمه جا بنیروی آب‌کارمیکرد و مخصوص بریدن واره کردن چوبهایی‌بود که درمعادن مصرف میشد ، دچار تعجب شدم . درصورتیکه برای آرد کردن گندمی که مورد نیاز آنانست و بمصرف نان میرسد فقط به نیروی بادمتکی هستند. شهردومی که‌در کشورساکسن‌برسرراه‌ماقرارداشت«ایلمنا»[2] وسومی«لایپزیگ»[3]* نام داشت .

---

۱ - Beltcy ۲ - Ilmenau ۳ - Leipzig

این شهر اخیر بسیار پهناورست و پـرجمعیت . ساختمانهای آن بنظـر من بهترین ساختمانهایی بودند که در سفر اروپا با آن برخورد کرده بودیم . درینجا دوك ساکسن اقـامت دارد و کاخ وی در همینجاست . دوك فعلی*این کشور جوانیست چهارده سالـه یا پـانزده ساله و روزی کـه ما ازپـایتختش میگذشتیم اوبه شکاررفته بود . ما اورا ندیدیم و اوهم بآمدن سفیر ما اعتنایی نکرد . بنابرین فقط یك شب در دربار او تـوقف کـردیم و لـذا دیگر ازو سخنی نخواهیم گفت . ازین شهر مـا وآن سرداری که سفیر کنت هس‌بدربار امپراتورفرستاده بود، داخل‌قلمروامپراتورشدیم وبه‌اولین شهرامپراتوری که درپشت مرز ساکسن‌واقعست و«آسیگ»[1] *خوانده میشودرسیدیم .

---

۱ - Aussig

فصل پنجم

درباب چگونگی ورود ما بدربار امپراتور وآنچه برما تازمان حرکت وعزیمت ازآنجا گذشت

اینك که به«آسیگ» رسیدیم و تدارك حرکت به دربار امپراتور را دیدیم در ضمن راه ازین شهرها گذشتیم «نوتری»[1] و «استراسنک»[2] و «برکسن»[3] و «کلوسن»[4] و «کلینگ»[5] و «پوسن»[6] *. سپس به «ترینکا»[7] رسیدیم که این شهر اخیر فقط سه فرسنگ☆تادربارامپراطوری فاصله دارد.

جغرافیون، آلمان را به آلمان بلند ومرتفع وجلگه‌وپست‌تقسیم‌میکنند. اما من علت این‌تقسیم را درنیافتم. زیرا که مردم قسمت جلگه وپست‌آلمانی نیستند وهلندی‌هستند. «گیووانی بوترو»☆ این نام را بکلیهٔ آن نواحی که زبان مردمش آلمانی یا از ریشهٔ آنست اطلاق میکند. دریـن زمره کلیهٔ سرزمینهای واقع بین رودخانه‌های «موز»[8] و «ویستول»[9] وکوهستان آلپ تادریای آلمان‌را بشمار میآورد. ولی آنچه اینك مورد بحث ماست، آلمان علیاست، کـه سرزمینیست نیکو بـا شهرهای پـرجمعیت وزیبا. زیرا کـه آلمانیها از همهٔ ملل درنظافت وزیبایی خانه‌هاوخیابانها، گوی سبقت‌ربوده‌اند وساختمانهای آنها یـا باسنگست یاچـوب ویا مخلوطی ازین دو. بعلاوه‌این سرزمین تحت فرمان مستقیم اعلیحضرت امپراتورست. وضمناً آلمان مشتمل بربسیاری فرمانروایـان وصاحب اقتداران کم نیرو تر نیـز هست. همچون حکمرانان اطریش ودانمارك وساکسن وتورینگیا وهمچنین املاك‌ومتصرفات

۱ـ Neutri ۲ـ Estrassenec ۳ـ Berexen ٤ـ Klussen

٥ـ Kling ٦ـ Pouscin ۷ـ Trinka ۸ـ Meuse ۹ـ Vistule

کلیسا که عبارت باشند از «مایانس» و «ترو»[۱] و «کلنی» و قلمرو «کلو»[۲] در کنار «رن» و «ماگدبورگ» وبسیاری شهرهای دیگر .

این سرزمین سراسر حاصلخیزست و با کار اندك حاصل فراوان بدست میآید . چنانکه با یك اسب تك میتوان آنقدر حاصل برداشت که کفاف یك خانواده را دریکسال بدهد . درین سرزمین حیوانات وحشی و پرندگان بسیاری یافته میشود و مخصوصاً به اسبان خوراك فراوان میدهند . شراب در غالب قسمتهای آن مخصوصاً «آلزاس» وساحل رود «نکار»[۳] و «رن» ونیزدر اطریش تهیه میشود .

آلمان بداشتن رود های زیبا معروفست . مثلا دانوب که بزرگترین رود خانهٔ اروپاست و سپس رود «رن» و «الب» و «ادر»[٤] و «موز» و «موزل» و «نکار» و «مین»[٥] و «این»[٦] و «مولداو» و «المس»[۷] و «زر» و برخی دیگر که اینها را بترتیب عظمت ذکر کردیم .

درین کشور دریاچه‌های پهناور بسیاری یافته میشود . اما بزرگترین آنها در سویس قرار دارد . همچون دریاچه‌های «لمان»[۸] و «نوشاتل»[۹] و «لوسرن»[۱۰] و «زوریخ»[۱۱] و «کنستانس»[۱۲] . ونیزدر آلمان جنگلهای فراوان موجودست که درواقع بزرگترین جنگلهای دنیامحسوب می‌شوند . سه جنگل آن که مخصوصاً معروفند ، اولی بنام جنگل سیاه خوانده میشود و دراطراف سرچشمهٔ رودانوب قراردارد ودومی جنگل «ورونیکا»[۱۳] وسومی «فرانکونی» و «هرسینی»[۱٤] که سرزمین بوهم را تامرزهای مسکونی پوشانیده است . در سراسر آلمان همه گونه موادمعدنی بفراوانی یافته میشود. ازقبیل آهن وسرب ومس وقلع وفولاد . وهزاران معادن طلا موجودست . در آمد حاصل ازین

۱- Treves ۲- Cleves ۳- Neckar ٤- Oder ٥- Main
٦- Inn ۷- Elms ۸- Laman ۹ Neuchatel ۱۰- Lucerne
۱۱- Zurich ۱۲- Constance ۱۳- Vronica ۱٤- Hercynian

منابع مجموعاً درسال بالغ بریك میلیون کـراون میشود . بسیاری سولفـور و جوهر شوره وسنگ زاج نیز بدست میآید ودرآن سرزمین نمك نیزهست .

اما راجع به طرز لباس پوشیدن ورفتار آنان که دراسپانیا معروف خاص وعامست هیچگونه توضیحی از ملیتها وآداب ورسوم ومجالس شوروپارلمان آن ضروری نیست . آنچه ممکنست جالبتر بنظر رسد وطرفه باشد ترتیب انتخاب اعلیحضرت امپراتورست . این امـر را نیز بطـور کامل بسیاری از مصنفین و نویسندگان دقیق شرح داده‌اند . طالب مطالعـهٔ آن بهترست به «فرمان»[۱] پاپ «گرگوار پنجم»[۲] که لقب مقدس یافته بود (و در ۹۹۶ میلادی میزیست) ونیز به «قوانین اساسی»[۳] (که بنام «فرمان زرین»[٤] خوانده شده است) متعلق به امپراتور «شارل چهارم» بسال ۱۳۵٦، مراجعه کند تا ازهمهٔ مطالب مربوط بآن امر آگاه گردد .

در آلمان بسیاری شهرهای خوب هست همچون «کلو»[٥] در دوك نشینی بهمین‌نام و«کرفلد»[٦] و«دویسبرگ»[۷] ونیز«دورن»[۸] وبسیاری دیگر که دردوك‌نشین«جولیش»[۹] واقعست . بدین ترتیب در سواحل رودخانهٔ معروف «رن»شهرهای«کلنی»و«نوس»[۱۰]دردوك نشین «وستفالی» واقعست شهر های پرجمعیت عبارتست از«پادربورن»[۱۱]و«اسنابروك»[۱۲]و نیز «مونستر»[۱۳]در

۱ـ Bull ۲ـ «گرگوار پنجم» پسرعموی «اوتون سوم» امپراتور آلمان و بدست او بمقام پاپی رسیده بود . بپاس این خدمت او نیز تاج امپراتوری مقدس آلمان را برسرحامی خود گذارد و این فرمان مربوط باین موضوعست . م . ا . ۳ـ Constitutions

٤ ـ مراد فرمانی است که «شارل چهارم» (۱۳۷۸ـ۱۳٤۷) قیصر آلمان در مجلس «دیت» آلمانی در «نورمبرگ» بملت ژرمنی اعطاء نمود . درین فرمان ، تقسیمات آلمان ، طرزانتخاب امپراتور ، وظایف مجلس «دیت» بالصراحه معین شده است . م . ا . ٥ ـ Cleves

٦ـ Crefeld ۷ـ Duisburg ۸ـ Duren ۹ـ Julich ۱۰ـ Neuss

۱۱ـ Paderborn ۱۲ـ Osnabruck ۱۲ـ Munster

کنار «موزل»[۱] و «ترو»[۲] درآلزاس میان «اطریش» و «بال»[۳] و شهر «استراسبورگ» یکی ازشهرهای بسیارثروتمند واستوار آلمان قرار گرفته است.ونیزدرسویس که مرتفعترین‌سرزمین‌اروپاست‌سیزده «کانتون»[٤] معروف وجود دارد . این توصیف مختصر سرزمین آلمان را (ازآثار گیوانی بوترو) نقل کـرده‌ام . زیرا که من بیشتر قسمتهـای این کشور را ندیده‌ام و شاهراه مستقیمی که ازآن عبوراً بدربار امپراتور وسپس‌بایتالیارفته‌ام،آنچه‌توانسته‌ام یادداشت کرده‌ام این سرزمین بی‌شك یکی ازنواحی مشهور اروپاست . زیرا که مرکزوفرمانفرمایـی‌اعلیحضرت امپراتورست ومن‌شخصاً بادقت اطلاعات مهمی کسب کرده وازاشخاص بسیارمعتبر وقابل اعتماد پرسیده‌ام . ازنخستین لحظه‌ایکه از اصفهان بیرون‌آمدم همواره درطول این سفر با پشتکار کامل‌هر چه بر ما گذشته بود ودیده بودم نوشتم تا چون بایران بازگشتم آن رابرای شاه بخوانم . اینك درنظردارم تا آنرا بحضور اعلیحضرت‌کاتولیك فیلیپ سوم ولینعمت وفرمانروای ما ، تقدیم کنم .

اینك برگردیم بموضوع سفرمان ، چون بشهر « ترینکا»[٥] رسیدیم که پنج فرسنگ تا پراك پایتخت ومقر دربار (رودلف دوم) امپراطورفاصله دارد کس نزد امپراتور فرستادیم واستدعا کردیم، تا بما اجازهٔ ادامهٔ سفر دهد. اینکار پنج روز طول کشید . ولی عاقبت اعلیحضرت امپراتور یکی ازحاجب سالاران خویش را با پنج کالسکه گسیل داشت تا ما را به پایتخت ببرند. *

قبل ازآنکه بشهر برسیم درفاصلهٔ بعیدی از حصار شهر پیشخدمت باشی امپراتور با شش کالسکه عالـی باستقبال ما آمد و بهمراه وی ده هزار تن بودند که برای دیدار ما از پراگ‌آمده بودند . همهٔ این حاجب ها بر اسب

۱ـ Moselle ۲ـ Treves ۳ـ Bale ٤ـ Canton ٥ـ Trinka

سوار بودنـد ویا درکالسکه . درین زمره سفیران کشورهای مختلف مسیحی مقیم دربار امپراطور نیز بودند که با شادی وجلال و ابهت خاصی بهمراه ما بشهر آمدند وما را تامحل اقامت رساندند . این محل کاخ بزرگی بود که برای ایرانیان اختصاص یافته بود و برای انگلیسیها نیز محل دیگری را اختصاص داده بودند . بعد اعلیحضرت نگهبان برای محافظت ما فرستاد و بسیاری از خدمتکارانش برای خدمت آمدند و روزانه مبلغ ۱۵۰ کراون برای هزینهٔ ما اعتبار تعیین کرده بود .☆

پس ازیك هفته توقف و استراحت ، اعلیحضرت منشی خودرا فرستاده و اواوامری‌ازجانب‌وی بما ابلاغ کرد. فردای‌آنروز آمدند ومارا درکالسکه‌های متعدد جای دادند و بکاخ امپراتـوری « هرادشین »[1] بردند که ، قصریست بسیارپرابهت وباشکوه و زیبا وهرگـز مانندش را ندیده بودیم . از دروازهٔ بیرونی قصر از هردوسو چهارهنگ سربازان گارد نگهبانان امپراتوری صف زده بودند وهرگروهان آن با سلاحی خاص مجهز بود . ازمیان دوصف‌مزبور گـذشتیم . چـون بسر پله ها رسیدیم پیشخدمت های اعلیحضرت باستقبال ما شتافتند و ازآنجا با بزرگان واعیان درباری که درهمانجا بما معرفی‌شدند، تا پشت تالار امپراتور رفتیم. چون به تالار بزرگی که درآن اعلیحضرت منتظر ما بود، داخل شدیم پیشخدمتان وبزرگان مزبور درخارج یعنی دراطاق سابق ماندند وما تنها وارد شدیم . اعلیحضرت*را دربالای تالاربرروی فرش زیبایی دیدیم . درکنار دیوار یك صندلی گذاشته بودند که دست اعلیحضرت برپشتی آن قرارداشت . درخارج ازحدود فرش رئیس دبیران وی که مترجم اوست و بر بسیاری از زبانهـا تسلط دارد و در نظر امپراتور مقرب و مشخص است

۱- Heradschin

و ممتاز ، ایستاده بود . سفیر ما پیش رفت و تعظیم کرد و زانو زد و نامهٔ شاه ایران را تقدیم‌داشت که امپراتور پیش‌آمد وآن را ازدست سفیر گرفت.

سپس اعلیحضرت بتوسط مترجم حال سفیر را پرسید و سؤال کرد از چه راهی آمده است و خستگی سفر از تنش بیرون رفته یا نه ؟ سفیر نیز بتوسط مترجم باکمال توقیر واحترام جواب داد وسپس ما راکه ایرانیان همراه او بودیم و بفرمان شاه ایران بآنجا آمده بودیم معرفی کرد . درین مورد اعلیحضرت امر کرد تا هریك ازما جلو برویم و چون معرفی می‌شدیم از ما بتوسط مترجم میپرسید که مسافرت بما چگونه گذشت و باینطریق لطف و مرحمت خویشتن را بما مینمود وچنان ازحال ما گرم میپرسید وعلاقه نشان میداد که برای چنین امپراتوری این رفتارنمودارنهایت تواضع وفروتنی‌بشمار است. مخصوصاً آنکه وی ازخاندان اشراف وبزرگان کهن ودودمان‌پادشاهان اطریش است که بسیارممتازند. امپراتور سپس باکمال مرحمت ولطف سفیر ما را مرخص و او را روانهٔ اقامتگاهش کرد و به پیامی که وی از جانب شاه ایران آورده بود چنین پاسخ داده‌شد ، که امپراتور پس ازآنکه کاملا از کم وکیف موضوع مطلع وآگاه شد ، درخواست پادشاه ایران راکه درنامهٔ شاه منعکس است مورد دقت‌کامل قرار میدهد و درصورت امکان باخوشوقتی باآن موافقت خواهد کرد . سپس یکی ازپیشخدمتان ما را بکاخی که درآن اقامت داشتیم بازآورد .

روزهای بعد غالباً با کالسکه برای تماشای شهر میرفتیم . این شهر پر ـ جمعیت است ودرآن ساختمانهای زیبایی که بی‌نهایت خوب ساخته شده وجود دارد .☆ رودخانهٔ بزرگی بنام«مولداو»[1] ازمیان شهرمیگذرد وآنرا زیباتر

۱- Moldau

و دل انگیزتر میسازد . بر روی این رودخانه پل با عظمتی است که دو محلهٔ مهم شهررا بهم می‌پیوندد ونیزاین دو رابا محلهٔسومی که‌پراگ کهنه خوانده میشود مربوط میسازد . این پل چنانکه من آنرا پیمودم چهار صدگام طول دارد . آب وهوای این شهر (درماه نوامبر) چنان سردست که این رود خانهٔ بزرگ درآنزمان‌کاملا منجمد شده بود و درتمام این شهر خانه‌ای نیست که درآن بخاری بزرگی نباشد ، حتی درخانه های تنگدست ترین مردم این‌شهر هم بخاری دیده میشود . سپس اعلیحضرت دستور دادند تا جباخانه یااسلحه خانه وخزانهٔ جواهرات وجامه خانه واصطبلها را بما نشان بدهند . درهریك ازین قسمتها چیزهای دیدنی بسیار دیدیم و نیز بما قفسهای حاوی جانوران عجیب وشگفت‌نشان دادند. مخصوصاً چهارشیر و چهار ببر فوق‌العاده بزرگ دیدم که هرگز تصورآنرا نمیکردم .

تا سه ماه درمجاورت دربار امپراتوری باستراحت مشغول بودیم . درین مدت بانهایت شکوه وجلال ازما پذیرایی کردند وسپس (دربهارسال ۱۶۰۱) امپراتور کسی نزد ما فرستاد و اجازهٔ مرخصی داد . ضمناً امپراتور پنجاه تکه ظرف نقره کوب که عبارت بود از قابهای بزرگ و بشقاب و شمعدان و تشت وتنگ ونیزچهارهزار دوکا خرج راه بسفیر ارزانی‌داشت . بهریك ازما همراهان سفیر یك جام بسیاربزرگ نقره کوب و دویست کراون*خرج راه مرحمت کردند . دوکالسکه برای ما تخصیص داده شد وبایکی ازپیشخدمتان امپراتورازپراگ حرکت کردیم و دراولین روز مسافرت بشهر «براون»[1] رسیدم وشب درآنجاماندیم . بامدادفردا پیشخدمتها ازماخداحافظی کردند و مابسوی ایتالیا براه افتادیم وازبسیاری شهرهای بزرگ گذشتیم که شرح آن درفصل بعدخواهد آمد .

۱- Beraun

فصل ششم

درباب سفر در آلمان وایتالیا ورسیدن برم وبار یافتن بحضور پاپ و عزیمت از رم وآمدن به اسپانیا

پس ازآن که پیشخدمت اعلیحضرت امپراتور مارا درشهر براون ترك گفت ، یك روز دیگر در آن شهر ماندیم و پس از عزیمت از شهرهای «روکیستان»[۱] و «پیلسن»[۲] و «کلادرا»[۳] و «فرامبرگ»[٤] و «وایدها وزن»[٥] و «فودریتزر»[٦] و «ورنبرگ»[۷] و «هیرشاد»[۸] و «هاهنباخ»[۹] و «سولزباخ»[۱۰] ☆ گذشتیم. شهر اخیر بسیار پرجمعیت است و ساختمانهای فوق‌العاده زیبا دارد . باآن که باشتاب ازآن گذشتیم ، امیرآن جا که «اوتو هاینریخ»[۱۱] نام دارد ، ازما بانهایت احترام پذیرایی کرد ومحبت نمود . ضمناً دستور داد که دریك روز اقامت درآن شهر آن چه مورد نیاز ما باشد برای ما تدارك کنند . ازآنجابه شهر «هرسبروك»[۱۲] رفتیم وآنگاه به محلی بنام «لاوف»[۱۳] که خوش ساخت وزیبا وپر جمعیت بود رسیدیم ، براستی که «هرسبروك» نیزدرنظر ما هم ازنظر موقع طبیعی وهم از لحاظ ساختمان ، بسیار زیبا وخوش منظر جلوه کرد .

ازآن جا به شهر «نورمبرگ»[۱٤] رسیدیم ودر آن مدت سه روز توقف کردیم . این شهریست پرجمعیت که خیابانها و میدانهای آن را نظیف نگاه می‌دارند ومراقبت می کنند . عدهٔ جمعیت آن بقدریست که چون پایتخت بنظر میرسد . حاکم همهٔ این نواحی اطراف « نورمبرگ » که امیریست

۱ـ Rokistan ۲ـ Pilsen ۳ـ Kladrau ٤ـ Pfraumberg
٥ـ Weidhausen ٦ـ Fuderitz ۷ـ Wernberg ۸ـ Hirschau
۹ـ Hahnbach ۱۰ـ Sulzbach ۱۱ـ Otto Heinrich ۱۲ـ Hersbruck
۱۳ـ Lauf ۱٤ـ Nuremberg

که از جانب امپراتور تعیین ومنصوب شده است ازما بسیار خوب پذیرایی کرد . هدایای بسیاری برای ما فرستاد که ازآن جمله تنگها وفنجانهای نقره کوب بود که بسیار پرارزش بود و بهریك ازما همراهان سفیر پیشکشهایی داد . درعزیمت به «آگسبورگ» چون عجله داشتیم، بجای نشستن درکالسکه بردرشکه‌های چاپار سوار شدیم وازین شهرها گذشتیم . «کورن برك»[۱] و «رث»[۲] و «ویندز فلد»[۳] و «الینگن»[٤] و «وایسنبورگ»[٥] و «مونشم»☆ و «کایزهایم»[٦] و «دوناوورت»[۷] وسرانجام «آکسبورگ» . شهر اخیر پر جمعیت است وجلال و عظمت خانه‌های آن دیدنی وشایستهٔ شأن سازنده وبنا کنندهٔ آن امپراتور (اگوست قیصر) است . واقعاً که این جمهوری عظیمی است وبا درنظر گرفتن عدهٔ کثیر بزرگان واشرافی که درین شهر ساکنند و بازرگانی وسیع آن باید پایتخت نواحی بسیاری باشد . در آگسبورگ شش روز توقف کردیم وحاکم آنجا که امیریست بزرگ زاده وازاشراف مقتدر، از ما بانهایت مهمان نوازی پذیرایی کرد و هرروز برای ما وسیلهٔ تفریح وسرگرمی تازه‌ای فراهم‌میکرد . ازینجا نیز کالسکه گرفتیم وبسوی «مونیخ» راندیم .

مونیخ پایتخت دوك نشینی مستقلست و دوك آنجا بنام دوك مقدس☆ مشهورست . وی با ما با نهایت کرامت و بخشندگی رفتار کرد ومارا در اطاقهای کاخ خود جای داد . خزانهٔ جواهرات خویش را بما نشان داد . در میان آن جواهرات وسنگهای فوق‌العاده گرانبها وجود داشت . مخصوصاً که اشیاء زرین وسیمین خوش کار که درآن مهارت وهنرمندی بکار رفته بود ، به چشم میخورد . ازجملهٔ نوادری که بما نشان دادند باغی بود که درمیان آن

۱- Kornberg ۲- Roth ۳- Windsfeld ٤- Ellingen
- Weissenburg ٦- Keisheim ۷- Donauwort

ناهار خوری وجود داشت که بسیار دیدنی‌وبدیع بود . درآن چشمه‌ای بود که درسنگ گنده بودند ومجسمه‌های سنگی هرجانوری در پیرامون آن بود که از دهان آنان آب چون فواره بیرون میآمد . یك ماه توقف هم برای دیدن نوادر این شهر کفایت نمیکرد . پس ازآنکه سه روز در مونیخ ماندیم ، دوك مزبور چند کالسکه دراختیار ما گذاشت وچند تن ازپیشخدمتان خودراهمراه ما کرد وآنچه برای سفر ضروری مینمود بما داد وسپس با نهایت تشکرو امتنان ازمهمان نوازیهای این امیربزرگ زاده، آن شهررا ترك کردیم . اینك به ایتالیا رسیدیم واز قلمرو امپراتور خارج گشتیم . ازآنجا که‌مقصد ما قبل از رفتن برم اول بار یافتن بحضور دوك ونیز بود ، مستقیماً بسوی «مانتوا»[1] راندیم واین اولین شهر معظم ایتالیا بود که دیدیم . این محل واقعاً فقط برای خاطر طبیعت و وضع آن هم شده قابل توصیفست . زیرا که در کنار دریاچه‌ای قرار دارد که آب آن صاف و بی‌غشست وچنان عمیق است که یك کشتی متوسط را غرق میکند . خود شهر بزرگ و پر جمعیت است وکاخهای آن معظم وپرشکوه هستند . این کاخها برطبق اسلوب‌معماری ایتالیایی ساخته شده‌اند وبه قسمتهای مختلف تقسیم میشوند و هرخیابانی به محوطه‌ای ختم میشود . در اطراف آن حصاریست محکم و خوش ساخت که دریاچه درپیرامون‌آن قرار دارد ودرچهار گوشهٔ شهرچهار دژ هست که‌ورود وخروج‌دشمن‌رابشهر غیرممکن می کند .

دوك وامیر شهر که از خاندان برجستهٔ گنزاکا* است ، چند کالسکه به همراه پیشخدمت خویش به استقبال ما فرستاد وبا این کالسکه‌ها وارد شهر شدیم . دوك بالطف ومرحمت بسیار تااطاق مقدم‌کاخ خویش به استقبال‌ماآمد

۱- Mantua

ودستور داد که ما دراطاقهای کاخ وی که اثاثهٔ بسیار مجلل وپر شکوه دارد، اقامت کنیم. زیرا که دوك‌مردی بسیار مهمان نوازست . درینجا دوروز اقامت کردیم . جواهرات گرانبهای او ومخصوصاً تصاویر متعلق باو را که بسیارزیبا وکار نقاشان‌بزرگ هستند، بما نشان دادند . ونیز جامه خانهٔ اورا که با رختهای ملی و بیگانه مملوبود، دیدیم . پس ازآنکه دوك در ضیافتی از ما پذیرایی ووسایل سرگرمی و تفریح بسیاری برای ما فراهم ساخت ، دستور داد که یك کشتی برای ما آماده کنند وبه خدمتکاران خویش حکم کرد مارا تا «فلورانس» مشایعت کنند . باری میبایستی اول به جانب «ونیز» رویم تا نامهٔ شاه ایران را بدست دوك ونیز برسانیم، آنوقت بسوی رم متوجه بشویم . لذا در کشتی از مصب رودخانهٔ «مینسیو»[1] که‌بآن دریاچه میریخت‌حرکت کردیم ودررودخانه یکروز راندیم تا به‌شهری رسیدیم بنام «اترانتو»[2] ☆. ازینجا به «ورونا»[3] رفتیم که شهریست درقلمرو ونیز وازشهر های زیبای اروپا بشمارست . درینجا سه روز توقف کردیم و منتظر بازگشت مردی☆ شدیم که بحکم سفیر رفته بود از دوك رخصت ورودبگیرد . بهرحال ونیزیان پاسخ دادند که چون درین زمان درونیز از سفیر عثمانی پذیرایی میکنند و موضوع مذاکرهٔ آنان بسیار مهمست ، لذا مناسب نیست که از ما پذیرایی کنند . چون مقتضی نیست که در حضور سفیر عثمانی ، از سفیر شاه ایران پذیرایی شود ووسایل آسایش وی فراهم گردد . ازآنرو که این دو بدشمنی معروف هستند . مبادا ازین‌کار نتایج تعصب‌آمیز ناهنجار ونامطلوبی بضرراین دولت‌مسیحی‌حاصل شود. اماآنچه موردنیازما باشد حاضرند برای‌مابی‌درنگ بفرستند . باین گفته، سفیر ماپاسخ‌داد که هیچ اهمیتی به‌سفیر عثمانی‌نمیدهد

۱- Mincio ۲- Otranto ۳- Verona

و باو وقعی نمیگذارد و نیز نسبت به این اسائهٔ ادب دوك ونیز هم سخنی نمیگوید . وچون ضرورت این‌ملاقات بدین گونه ازمیان رفت مابه «فرارا»[۱] آمدیم .

ازین شهر مردی را به نزد آرشدوك فلورانس☆ فرستادیم . تا وی را از آمدن ما بیاگاهاند . وی نیز فوراً رئیس پیشخدمتان خویش‌را بنزدما فرستاد واو وسایل توقف مارا در راه فراهم کرد . چون به فلورانس رسیدیم دوك که درپایتخت اقامت نداشت ، وبشکار رفته بود ، برای‌خدمتکاران خویش‌دستوری فرستاد تا مارا دراطاقهای کاخ او جا دهند واز ما پذیرایی کنند . بسیاری از اشراف وبزرگان دربارش تا نیم فرسنگی شهر،باستقبال ماآمدند ومارا درسه کالسکهٔ مجلل بشهر وارد کردند . باین ترتیب بکاخ رسیدیم . گرد کاخ را گروه انبوهی گرفته بودند . درینجا خدمهٔ شخصی دوك ازما پذیرایی کردند. پس ازآنکه دو هفته درفلورانس توقف کردیم واز ما پذیرایی خوبی کردند وهمهٔ مناظر دیدنی ومشهور شهررا دیدیم (زیرا که این شهر بداشتن ساختمانها وابنیهٔ باشکوه ومجلل معروفست) دوك کس فرستاد تا به نزداو به شهر «پیزا»[۲] برویم . درآنموقع وی با دوشس همسر خویش، درین شهر بود . چون به شهر رسیدیم برادر دوك «گیووانی دومدیسی»[۳] از ما پذیرایی کرد وبعد مارا بکاخ اقامتگاه دوك و دوشس برد . آنان نیز از ما بسیار گرم ومفصل پذیرایی کردند . درینجا ده روز از ما شاهانه پذیرایی کردند وبما خزاین دیدنی و گرانبهای دوك را نشان دادند . سپس مارا به «لگهورن»[٤] بردند تاشهر جدیدی راکه درآنجا میساختند ومحلی پرشکوه خواهد شد ببینیم . درآنجا یك دژ ویك مدخل برای بندرگاه میسازند که

۱ـ Ferrara ۲ـ Pisa ۳ـ Giovanni de Medici ٤ـ Leghorn

بعدها یکی از بندرهای زیبای مدیترانه خواهد شد . برای ایـن ساختمانها پنجهزار برده بکار گماشته‌اند . آرشدوك به سفیر ما یك زنجیر طلا داد که شانزده بار دور گردنش میگشت وبرآن یك مدال ویك تصویر کـه سنگهای گرانبها آنرا احاطه کرده بود، آویخته شده بود ویکی دیگر نظیر آنراهم‌به سرآنتوان شرلی داد وبه همراهان سفیر نیز هدایایی نظیرآن بخشید . سپس یکی ازپیشخدمتهای خویش را مأمور کرد تابهمراه ما بیاید وبوی دستورداد تاهمهٔ مخارج سفر مارا تـارم بپردازد وبدینطریق مارا روانه کرد .

بدین ترتیب خدا حافظی کـردیم و بسوی «سین»[1] راندیم . درین محل ماندیم وشخصی را سواره بـرم فرستادیم تاپاپ☆ را خبر کند که ما در سین منتظر اجازهٔ حرکت بدرگاه و پـابوس آن حضرت هستیم . پس از سه روز انتظار درسین ،آن‌حضرت،کاردینالی به نزد ما فرستاد که ازطرف وی بما خیر مقدم گفت ودستور داد تارفع همهٔ نیازمندیهای مارا بکنند . اما درشهر سین سفیر ما با سرآنتوان شرلی نزاعی کرد واگر آن کاردینالی کـه حضرت پاپ فرستاده بود حاضر نبود ودر میـانه نیفتاده بود ، کار به نتـایج وخیمی منجر میشد . بااین همه این کاردینال نتوانست سفیر مارا راضی کند تـااجازه دهد که سرآنتوان شرلی نیز ، چنانکه ازآغاز کار معین شده بود، بهمراه‌وی‌وارد رم شود . ایـن نـزاع برسر سی‌ودو صندوقـی بود کـه به آن صاحب کشتی انگلیسی (درآرخانگل)داده شده بودتابـرم‌بیاورد . سفیر اینك ازسرآنتوان میخواست تاآن صندوقها را فـوراً تحویل بدهد که از محتویات آنان جهت تقدیمی به حضرت پاپ استفاده کند . والبته در حقیقت نیـز محتویـات آن صندوقها پیشکشی قابلی بشمار میرفت . اکنون آشکار شد که همهٔ این کارها

۱— Siena

فریب وخدعه‌ای بوده وهیچ صندوقی برم آورده نشده است. سرآنتوان‌شرلی آن هفت پیشکشی گرانبها (راکه جهت پاپ و امرای مسیحی اختصاص داده شده بود) باآن ناخدای بازرگان انگلیسی درضمن سفر ما در خلیج «بالتیك» یا دریای شمال، معامله کرده‌بود . این حقیقت وواقعیت امر بود . برای‌آنکه بعدها آگاهی یافتیم که چگونه زیورها وپارچه‌های گرانبهای مارا بازرگانان انگلیسی درمسکو بفروش رسانده‌اند☆ .

سرانجام این نزاع درمیان ما بتوسط کاردینال نمایندهٔ پاپ فیصله یافت‌و بسوی رم راندیم . یك فرسنگ به دروازهٔ رم مانده ، یکی از پسر عموهای پاپ بهمراه عده‌ای از نجبای رم بـه استقبال ما آمد . عدهٔ بسیاری درشکه وکالسکه هم،برای‌آسایش واحترام ما فرستاده شده بود و چنین مقتضی دیدند که سوار براسب شویم . باین ترتیب وارد رم شدیـم . هریك از ما ایرانیان براسبی سوار بـود و دو تن از نجبای رم نیز در دوطرف بودند . بدین گونه وارد شدیم وپسر عموی حضرت پاپ نیز دریك طرف سفیر اسب میراندویك نجیب زادهٔ رم هـم درطرف دیگـر سفیر حرکت میکرد . چون وارد شهر شدیم از دژ «سن‌آنژلو»[1] وبرجهای پیرامون‌آن، بیست تیرتوپ باحترام ما شلیك شد ونیز تفنگداران دستگاه پاپ بافتخار ما شلیك کردند . چون‌بشهر رسیدیم مارا به خانه یاکاخی رهبری کردند که از کاخ واتیکان یعنی اقامتگاه حضرت‌پاپ، چندان دور نبود . پیشخدمتی از جانب پاپ بآن خانه آمد وهمه گونه مهمان نوازی را دربارهٔ ما بجای آورد وبعد این پیشخدمت بامادرهمان خانه منزل کرد وتا زمان عزیمت ما آنچه مورد نیاز ما بود تدارك میکرد و دستور تهیهٔ آنچه برای‌آسایش ما ضروری بود ، میداد . پس ازآنکه سه روز

۱ـ Saint Angelo

در رم آرمیدیم ، حضرت‌پاپ کس نزد ما فرستاد ومارا بحضورخویش‌خواند. چقدر برای سفیر ما ناگوار ودشوار بود که کس نزد پاپ بفرستد وبخاطر عملیات ناهنجار سرآنتوان بگوید که نمیتواند در روز مقرر بپابوس برود . برای آنکه آنچه از پیشکشی باخود داشت دراثر فریب و خدعهٔ سرآنتوان شرلی که اورا از همراه آوردن آنها مانع شده (وسابقاً شرح آن بیان شد) هدایاازمیان‌رفته‌است. اماحضرت پاپ‌پاسخ‌فرستاد، که موضوع‌پیشکشی‌چندان مهم نیست و بعد ازین وی شخصاً باین موضوع رسیدگی و چارهٔ کار را خواهد کرد .

سفیر ما بنابرین حاضر شد بحضور رود و بهمراه بسیاری از نجبا بسوی کاخ مقدس براه افتادیم . چون وارد آن کاخ شدیم کاردینالها برای استقبال ما آمدند ، ومارا به تالاری که درآن حضرت پاپ برتخت پیشوایی‌نشسته بود، هدایت کردند . درزیر پایش یك قالی‌پهن کرده وبرآن مخده ومتکا گذاشته بودند. سفیر پس ازآنکه پای پاپ را بوسه داد، برآن فرش جلوس کرد . حضرت پاپ ما را فیض وبرکت بخشید و گفت « خدا شمارا بمشیت خویش مسیحی گرداناد » . سپس سفیر ما بعد از ادای احترام لازم نامهٔ شاه‌راتقدیم حضور کرد . حضرت پاپ آنرا بانهایت احترام گرفت وبتوسط مترجم مدتی‌با او صحبت کرد . وسفیر هم درضمن سخن از موضوعهای گوناگون پاپ را بر فریب ومکر وخیانت سرآنتوان شرلی درمورد هدایا،آگاه گردانید. حضرت پاپ درین مورد پاسخ‌داد، که «من‌آنانرا که به نزد من میآیند کیفر نمیدهم ومخصوصاً آنانکه از جانب پادشاه ایران آمده باشند . بآنها بگویید که شکایت نزد پادشاه اسپانیاببرند،تااومقصررا کیفردهد».بلافاصله‌سفیر مااجازهٔ مرخصی‌خواست ، وحضرت‌پاپ هم‌ازجای‌برخاست‌وبار دیگربرای‌ما طلب فیض

حسینعلی بیك سفیر ایران

این تصویر بهنگام ورود اوبه‌رم در۱۶۰۱ کشیده شده است

ورحمت کـرد وسپس از تالار بیرون رفت . آنگاه‌کاردینالها ما را تا دروازهٔ کاخ هدایت کردند وازینجا پیشخدمت دستگاه پاپ مارا بخانه رهبری کرد . ازین ببعد حضرت پاپ هرروز کس نزد ما میفرستاد واز حال مـا جویا میشد و دستور میداد که برای دیدن مناظـر دیـدنی رم بیرون رویـم . وهر روز کاردینالها وشاهزادگان،برای دیدار سفیر میآمدند . سپس ما بـرای تماشای کلیساها و آثـار مقدس میرفتیم . در سواحل تیبر بـاغات مختلف و بسیاری بیشه های‌آن حدود را تماشا میکردیم .

پس ازآنکه دو ماه در رم مانـدیم ، حضرت پاپ برای سفیر ما زنجیری طلایی ودو هزار دوکا* پول فرستاد وبهریك از دبیران سفارت نیز زنجیری باتصویر خویش داد. سپس‌برای‌خداحافظی‌و تحصیل فیض‌ورحمت‌و کسب‌اجازهٔ مرخصی وعزیمت‌به‌اسپانیابحضورحضرت‌پاپ رفتیم که‌بانهایت‌مهربانی‌وعطوفت مارا بحضور پذیرفت ونیزیك کشیش‌بارسلون‌را که«فرانسیسکو گاسك»[1] نام داشت مأمور کرد که بهمراه ما بیاید . وهمچنین مبلغی دراختیار این کشیش گذاشته‌شد، تامخارج راه مارا تااسپانیا بپردازد . اکنون درآستانهٔ حرکت‌و عزیمت از رم آنچه دریـافتن سرآنتوان شرلی کوشش کردیم، ثمری نبخشید وحتی خبری هم از دیگرانگلیسیها نبود . چون همهٔ آنها روبراه نهاده بودند وهیچکس از مقصد آنان خبری نداشت* باین ترتیب ما بدون انگلیسیهابراه افتادیم وچون اندکی راندیم دریافتیم که سه تن از ایرانیان همراه ما نیز با ما نیستند* . لذا برای یافتن آنان بازگشتیم وآشکار شد که خدا هم اکنون برسانیدن فیض ورحمت مقدس خویش آغاز کرده است . زیرا که این سه‌تن ایرانی را که مارا ترك گفته بودند درکاخ حضرت پاپ یافتیم واینان سرگرم

۱- Francisco Guasque

تحصیل ومطالعه‌بودند، تامسیحیت را بپذیرند . سفیر ازیـن کار سخت نگران شد واز پاپ، بارخواست . حضرت پاپ پاسخ داد کـه قانون الهی در حقیقت همانا مهربانیست و هیچکس را بزور به دین خدا رهبری نمیکنند وهمه‌در کار خویش آزادند واو نیز که پاپ باشد آنچه میکند برابر خواست و میل و مشیت خداست . بنابرین سفیر باهریك از سه تن مزبور جداگانه سخن گفت وچون آنان را درتصمیم خویش مصمم دید آنان را ترك گفت . وی با بقیهٔ ما از رم عزیمت کـرد.

بعد از پانزده روز به «ژن» رسیدیم ودر آنجا یك هفته ماندیم ودوك و اسقف شهر بافتخار ما ضیافتهایی بخرج بیت‌المال ترتیب دادند . ونیز بسیاری از نجبا که همه به نهایت‌مهماندوست، هستند از ما بشیوه و طـرزی عالی وبا شکوه پذیرایی کردند . برای عزیمت از ژن ما دو کشتی کرایه کردیم ودر آنها نشستیم وپس از دوروز دریا نوردی،به‌شهر «ساوونا»[1] رسیدیم وازآنجا از حدودفرانسه براسب، گذشتیم . ابتدا به «آوینیون»[2] که مقر نایب پاپ است رفتیم. وی مارابحضور پذیرفت ودو روز از ما پذیرایی کرد ، درین دو روز باستراحت پرداخته آرمیدیم . سپس اسبها و چارپایان بارکش را عوض کردیم واز بیرون «نیم»[3] به «مونپلیه»[4] رفتیم . ازآنجا هم به «ناربن»[5] رفتیم واز«سالس»[6] گذشتیم‌وبـه «پرپینیان»[7] رسیدیم. درینجـا حاکم و فرماندار نظامی شهر چنان از ما پذیرایی کردند کـه فقط درخـور شأن یك امیر بزرگ بود . از«پرپینیان» بهمراهی سی سرباز براه افتادیم . زیرا که درآن نواحـی راهـزن بسیارست . پس از عبور از گردنـه ها وتضاریس صعب وخطرناك «بیرنه» (یاپیرنه) به «برشلونه»[8] رسیدیم . نیـم فرسخ به

۱- Savona ۲- Avingnon ۳- Nimes ۴- Montpellier
۵- Narbonne ۶- Salses ۷- Perpignan ۸- Barcelona

شهرمانده عده‌ای اسب وکالسکه‌دیدیم که‌دوك «فریا»[۱] نایب‌السلطنه برای‌ما فرستاده بود ، تا سوار شویم وبشهر درآییم . ونیز گروهی بسیار از نجبای «کتلونیه»[۲] برای استقبال آمده بودند . باین ترتیب وارد این شهر معظم شدیم . ساختمانهای باشکوه وخیابانهای پهن و تمیز آن مایهٔ شادی وروشنی دیده ودل بود . دوك بانهایت خوشدلی وعطوفت ومهر از ما تا ده روزدرکاخ اختصاصی خود پذیرایی کرد وهر گونه ملاطفت را درحق ما ، روا داشت .

سپس بما اسب وستور بارکش دادند وبه «سرقسطه»[۳] آمدیم . درینجا دوك «آلبوکرك» که نایب‌السلطنه است چون‌ازآمدن ماآگاه‌شد، شش‌کالسکه وعده‌ای اسب تا نیم فرسنگی شهرفرستاد، تا مارا بشهرآوردند . بسیاری از نجبای «آراغون»[۴] که درشهر مقیم بودند بدروازهٔ شهربه‌پیشوازماآمدند . وما که خلقی انبوه گردمان را گرفته بودند پیش راندیم تا به منزلی که‌برای ما درنظر گرفته شده‌بود، رسیدیم . درین شهر سه روز ماندیم . نایب‌السلطنه از ماهمچون امیری معظم‌پذیرایی کرد ودستور داد که همهٔ‌مناظردیدنی این شهررا بما نشان دادند . مناظر دیدنی‌این شهربسیارست ، علی‌الخصوص کلیسا[۵] ونمازخانه خانم مامریم‌مقدس . این‌مناظروصحن‌مقدس«منتسرا»[۶] که بوقت عزیمت‌از «برشلونه»دیده‌بودیم‌مارا باآنکه‌هنوز مسیحیت رانپذیرفته‌بودیم، بسیار خشنود وشادمان‌ساخت . بهنگام عزیمت از «سرقسطه» برای‌ما عده‌ای اسب موردنیاز،تدارك کردند وبسوی «ولید» (یا بلدالولید)[۷] راندیم و به محلی رسیدیم که «اریفالو»[۸] نام‌دارد ودرآنجا ماندیم ومترجم‌خویش‌را به بلدالولید فرستادیم ، تا اعلیحضرت ولینعمت پادشاه را ازآمدن مابیاگاهاند

۱ـ Feria ۲ـ Catalan ۳ـ Zaragoza ۴ـ Aragon ۵ـمقصودکلیسای معروف Notre-Dame del-Pilar که‌بانگلیسی Chapel of Our Lady of the Pillar ذکرشده است ۱۲۳۴ م . ا . ۶ـ Montserrat ۷ـ Valladolid ۸ـ Olivares

وهمچنان آهسته به « قسطیله »[۱] که در کنار رودخانهٔ « دورو »[۲] است ، آمدیم . درینجا توقف کردیم و منتظر رسیدن خبر،از دربـار شدیم . عاقبت خبر رسید که باید یك‌هفته درین شهر بمانیم .

۱ـ Tudela ۲ـ Duero

فصل هفتم

کیفیت ورود ما به بلدالولید ودستبوسی اعلیحضرت وچگونگی تعمیدیافتن یکی ازبستگان‌سفیرما

بمجرد آن که به «کاستیل» (یاقسطیله) وارد شدیم ، نزد آن کشیش که از رم بهمـراه ماآمده بود رفتم و بـدستور سفیر باهم بمنظور مـذاکره بـا «دوك‌لرما»[1] و«مارکی‌ولادا»[2] روانه‌شدیم*.دوك‌لرماصدراعظم‌اعلیحضرت بود و «مارکی ولادا»رئیس‌پیشخدمتان‌یا پیشخدمت‌باشی دربار بود. چون به بلدالولید فرود آمدیم رخت ایرانی من که برای مردم این سرزمین‌منظره‌ای بـدیع و بی سابقه داشت موجب شد که گـروه انبوهی در خیابانها بدنبـالم افتادند .

سرانجام به دربار شاهی رسیدیم . درآن جا عده‌ای از نجبـا که حاضر بودند ازمن‌بااحترام پذیرایی کردند وبحضور«مارکی ولادا» هدایتم کردند. خویشتن را به مارکی معرفی کردم وعلت‌آمدن خودرا به نزد او که درواقع همان علت دربارهٔ سفیر ایران نیز صدق‌می کرد، بتفصیل‌آن چنان که‌ضروری می‌نمود، بیان کردم. آن جناب از همان آغاز تشرف، بمن اجازهٔ نشستن داد وباکمال احترام وادب به سخنان من گوش‌داد ودر پاسخ گفت که اعلیحضرت خبرآمدن سفیررا با خشنودی بسیار تلقی کرده است وخانه‌ای که وی در آن مقر دارد برای ما آماده شده است . ضمناً اضافه کرد که مافوق من[3] بایددو سه روز دیگرهـم در«تطیله»[4] بماند تا ، آنکه دستور ورود رسمی وی به بلدالولید، برسد . بااین پاسخ‌درحالیکه از نحوهٔ پر احترام پذیرایی رئیس

۱ـ Duke of Lerma ۲ـ Velada ۳ـ یعنی سفیر ایـران ـ من اشاره به اروج بیك است . م . ا .

۴ـ Tudèle یا Todele

پیشخدمتان دربار خشنود و مفتخر بودم، مستقیماً با آن کشیش به «تودلا» باز گشتم.

درینموقع برای سفیر ابهت وشکوه دربار اسپانیا وبسیاری شمارهٔ نجبایی که درآن گرد آمده بودند، توصیف کردم. که همهٔ آن موجب خشنودی خاطر او شد وبا بی‌حوصلگی وناشکیبایی، منتظر حصول دستور حرکت بودیم. پس از یك هفته از زمان باز گشت من از دربار، بسوی بلدالولید عزیمت کردیم. اعلیحضرت به «دون لویی انریك»[1] فرمان داده بود، تابرای استقبال ما به‌نیم فرسنگی شهر آید. دون لویی بابسیاری از نجبا واعیان خاندان خویش که‌از نجیب زاده ترین خانواده‌های اسپانیا بشمارند، باستقبال ماآمد و باخود پنج کالسکه آورده‌بود، که ما درآنها نشستیم وبه شهر وارد شدیم.

درشهر گروه انبوهی از نجبا ودرباریان بما خوش‌آمد گفتند و ما را به خانه‌ای زیبا که برای ماتدارك شده واثاثهٔ نفیس وبسترهای گرانبهاوپرده‌های مخمل الوان درآن بود، بردند. اینك خدمتکاران خاص اعلیحضرت از ما پذیرایی وسربازان نگهبان اسپانیایی وآلمانی در ورودی را همه پاسداری میکردند. سپس سفیر ما از سفرای خارجی که درآنزمان در دربار اسپانیا مقیم‌بودند، پذیرایی کردوخانهٔ‌مادرسراسر روز پرازمهمان بود، علی‌الخصوص بهنگام ناهار وشام. پس از چهار روز اقامت دربلدالولید که ضمناً دوك لرما نیز رسماً باسفیر ملاقات کرد، اعلیحضرت فرمان داد شرفیاب شویم. بر اسبانی که برای ما تدارك کرده‌بودند وزینهاویراقهای گرانبها داشتند، سوار شدیم ودر راه همهٔ نجبای دربار در رکاب ما میآمدند، تا آنکه دیدیم که نگهبانان شاهی در دو سوی جادهٔ مجاور دروازهٔ دربار صف زده‌اند. درینجا پیاده شدیم واز پله‌ها بالا رفتیم. ودر جلوی در اطاق پشت تالار مخصوص

۱- Don Louis Enrique

اعلیحضرت خاصان ومقربان درگاه ازما پذیرایی کردند .

آنگاه مارابه‌تالاری که درآن اعلیحضرت ایستاده بود، بردند. سفیر پیش رفت ونامه را تقدیم داشت. نامهٔ مزبوربشیوهٔ ایرانیان بآب‌طلاومرکب‌الوان، بر روی صفحهٔ کاغذی که درازای آن بیش ازیك یارد وبنحو عجیب وطرفه‌ای تاکرده‌بودند، نوشته شده بود . این‌صفحهٔ کاغذ راازطرف طول‌بشیوهٔ ایرانیان ازمیان، تاکرده بودند . چنانکه در اسپانیا درمورد کاغذهای دوصفحه‌ای این عمل معمولست . پهنای این کاغـذ بیش ازسه انگشت نبود . این‌نامه درلفافی نهاده شده بود که از پارچهٔ زربفت دوخته بودند و سفیرآنرا درگوشهٔ دستار خویش یعنی برروی سرش گذاشته بود وازآنجا بیرون آورد و ابتداء بوسید سپس به پادشاه تقدیم داشت . اعلیحضرت کلاه از سر برگرفت وآن نامه را ازسفیردریافت‌داشت . توسط مترجم‌ازمفاد نامه‌آگاه شد ومنظور ازین‌سفارت ما را دریافت .

چون ازمضمون نامه کاملاخبریافت، پاسخ داد که برای دوستی‌شاه ایران، احترامی بـزرگ قایلست و از اظهار محبت شاه فوق العاده خشنود میباشد وآنچه شاه ایران ازاو خواسته است باکمال خوشوقتی انجام میدهد وجوابی باین نامهٔ‌شاه، خواهد فرستاد . ضمناً قرار شد که مدتی خودرا سرگرم داریم وراحت کنیم .

پس ازآنکه این سخنان رد وبدل شد، سفیر ازاعلیحضرت اجازهٔ مرخصی خواست. فوراً مرخص شدیم وبهمراه همان گروهی که بهنگام آمدن دررکاب بودند، بخانه بازگشتیم. تا دو ماه درجوار دربار منزل داشتیم و باکالسکه‌های شاهی یا سوار براسب به تماشای مناظر دیدنی شهر میرفتیم وهمچنین وسایل تفریح ما را با بردنمان بمجالس رقص ومخصوصاً به نمایشهای گاوبازی فراهم

میساختند. نمایشها وجشنهای عمومی دراسپانیا درنظر ما ازدیگرسرزمینهایی که دیده بودیم طرفه تر و بهتر جلوه گر شد . زیرا که اسپانیائیها حتی در امور ورزشی عظمت ومهارت خاصی دارند که درسایرملل نیست .

درضمن این جشنها واقعه‌ای رخ داد کـه موجب ملال خاطر و تشویش و پریشانی سفیر ما شد . درمیان دبیران یـا منشیان سفیر کـه با وی از ایران آمده بودند ، مردی بود بنام علیقلی بیك ، که برادر زادهٔ سفیربود. چون از مراسم دعا وآداب کلیسای مسیح لذت میبرد وبدان رغبتی یافته بود، مدام‌به کلیسا میرفت . و نیز از شیوهٔ رخت پـوشیدن اسپانیائیهـا و اسلوب لباسهـای اسپانیائی،خوشش‌میآمد وبرای آسودگی وراحتی به لباس اسپانیائی‌خو گرفته بود . این رخت اسپانیائی دربر کردن درآغاز جنبهٔ تفریح وخنده‌داشت. اما بزودی آشکار شد و میتوان معتقد شد وایمان آورد که دست خدا که روزی ازآستین بدرآمده ودریای سرخ را خشکاند، تا راهی برای فرزندان اسرائیل باز کند وسپس آبرا بر ساتراپهادر مصرباز کرد، تا همه‌راغرقه ساخت[1] ،بار دیگر دراسپانیا اعجازمیکند، تا بدانند که وی خدای قـادر متعالست . زیرا که از اقصای آسیا مردانی را که دلهایی سخت و سرکش دارند ، بدورترین مرزهای اروپامیآورد، تا دلشان چون موم که درمعرض گرمای خورشید قرار گیرد،درحرارت مقدس انجیلی نرم شود . فیض ورحمت پرمهر وعطوفت الهی وخوشبختی‌وشادی جاودانی‌برین‌مرد شریف‌ایرانی باد، که ازبخشایش‌الهی‌بهره گرفت ومسیحی شد . اینك بر گردیم بداستان خویش ، علیقلی‌بیك که تصمیم درقبول مسیحیت و تعمیدگرفتن داشت ما را از تصمیم خویش‌آگاه گردانید. سپس از ما دوری گـزیـد و خویشتن را در اختیار آبای‌انجمن عیسی قـرار

۱- مراد داستان خروج قوم موسی ازمصرست وهلاك شدن فرعون . م.ا.

داد ، تا برموز واصول ایمان مسیحیت آشنایش کنند وبرای عضویت درکلیسا آماده شود .

بنظر من نیز چنین میرسید که مسؤلیت و جدانی من آنست، تا ایمان خویشتن را درهمین مکان اعلام دارم وبگویم که ایمان واقعی بتوسط خدای جل جلاله و تنها برای کلیسیای (پاپی روم)[1] و نیکی و بهرهٔ فراوان تمام مسیحیان حقیقی که با فرا گرفتن تعلیمات آن کلیسا بجادهٔ راست و طریق حقیقت هدایت ورهبری میشوند ، بمن الهام گردیده‌است .

سفیروبقیهٔ ایرانیان که ایمان نداشتند ، ازین کار سخت پریشان خاطر و پرتشویش شدند . اما درین زمان نیز خاطر مامصروف دیدن مناظر زیبا و شرکت درجشنها میشد (ونمیتوانستیم آنچه‌را که رخ میدهدمنع کنیم).سپس درپایان دوماه توقف در بلدالولید اعلیحضرت فرمان داد تا یك زنجیرطلا به سفیر دادند که وزن آن ۵۰۰«کراون»[2] بود و بهر یك از سه دبیر سفارت نیز که هنوزبا وی همراه بودند، زنجیر گرانبهایی‌بارزش سه هزاررآل،*عطا کرد . زنجیر های دیگری که کم ارزش تر بود بسایر خدمتگاران ایرانی داده شد. نامه‌ای بعنوان شاه نیزبما دادند وهمچنین‌مبلبغ ده هزاردوکا(برسم هزینهٔ سفر دریا)برهدایای سابق‌افزون کشت‌ونیزیکهزاردوکای دیگر،بعنوان هزینهٔ سفرازآنجا تا پرتقال بماداده شد . گذشته ازآن‌عطیه‌ای بعنوان کمك به کشیشی که‌هنوزهمراه‌مابودمرحمت‌شد.فرمانی‌هم‌ازطرف اعلیحضرت‌بعنوان اولیای‌حکومت‌لشونه‌یالیسبون‌صادر گردید،تاازآن‌بندربکشتی‌نشینیم‌وهمچنان بی پرداخت کرایهٔ کشتی برای خودمان و بارهایی که با خود داریم تا بندر هرمز برویم ونیز ازنظر هزینهٔ خوراك و دیگر مخارجی که در کشتی‌خواهیم

۱ـ یعنی مذهب کاتولیك که ریاست عالیه روحانی‌آن با پاپ‌است وپاپ‌در روم مقر دارد . م . ا .
۲ـ Crown

داشت،مهمان اعلیحضرت باشیم . لذا ، تا رسیدن به خاك ایران هیچگونه هزینه‌ای نداشتیم . این عمل اعلیحضرت واقعاً کاری بسیار خطیر و حاکی از طبع پرجود و بذال و جوانمردی اوست که مراد فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا ومایهٔ جلال وعظمت این کشوروخاندان سلطنت اطریش وحامی‌دین وپشتیبان مسیحیت درسراسر جهان غرب باشد . چون همهٔ این‌کارها روبراه شد وفیصله یافت ، برای کسب اجازهٔ مرخصی بحضور اعلیحضرت رفتیم واظهار حقشناسی کردیم واز الطاف اوسپاسگزاری نمودیم .

همراه مامترجمی بود که درمسافرت ، درسراسرخاك اسپانیا باماهمراهی میکرد و ازخدمتگاران خاص اعلیحضرت بشمار میآمد . وی مردی بود که به بسیاری اززبانها آشنایی‌داشت ونامش «دیگوداوره‌آ»[1] بود. بی‌درنگ بسوی «شقوبیه»[2] عزیمت کردیم . در نزدیکی شهرحاکم با بعضی از اکابر شهر بپیشواز ما آمدند ومقدم ما را بسیار گرامی داشتند . وظیفه‌ای که درین سفر برخود فرض دانسته و ازهمان آغاز حرکت ازآن پیروی کرده بودم ، یعنی دیدن آنچه ممکن باشد وثبت هرچه در ضمن سفر دیده‌ام، تا بعد در ایران آنها را منتشر کنم ، مرا برآن داشت تا با نهایت اشتیاق ازحاکم شهر بخواهم که چهار منظره‌ای را که باعث شهرت ونام‌آوری این‌شهر گشته اند، بمانشان دهد .

نخستین این چهار، دیری است که درآن مجسمه‌ای ازخانم یا مریم‌مقدس دیده میشود که بنام فوئنزیسلا* معروفست . این مجسمه در زیر صخره‌ای قرار دارکه مشرف بجنوبست . چهرهٔ این مجسمه‌زیبایی‌آسمانی دارد که هرگزدرهیچ‌جا، نظیرش راندیده بودم. دربرابرآن چندمشعل‌سیمین‌افروخته،

۱- Diego de Urrea ۲- Segovia

قرار دارد . بزرگی این مشعلها بقدریست که هیچکس نمیتواند تصور کند که واقعاً آنها را از نقرهٔ عیار ساخته باشند ، مگر آنانکه حقیقةً موفق بزیارت آن گشته‌اند . ازشاهزادگان و بزرگانی که متولی این مشعلها بودند، جویاشدم، پاسخ شنیدم، که این مشعلها را خود مردم آن نواحی که پارچه‌های پشمی میبافند و آن قسمت باین گونه مصنوعات مشهورست تهیه ووقف کرده‌اند .

دومین منظرهٔ دیدنی همانا «القصر»* است که کاخیست متعلق بپادشاهان اسپانیا . در واقع نیز این کاخ از مناظر و ساختمانهای بدیعیست که بچشم دیده‌ام. آنرا برصخره‌ای ساخته‌اند و دو طرف آنرا مصنوعاً کنده‌اند تا دیواری رفیع بسازند و در ته آن دیوار نهر «آریسمه»[1] جاریست واین دژ رابیشتر تسخیرناپذیرمی‌سازد.

سومین منظرهٔ دیدنی این شهر «کانال» (رومیان)* است که باسنگ ساخته و پاره سنگهای آن همه باشکال مکعب بریده و بدون بکار بردن ساروج، کار گذارده شده است . درقسمت علیای آن کانالی که آب مصرف شقوبیه از آن میآید، قراردارد. طول این کانال چنانست که بیش از دویست پی برآن زده شده است . در داخل شهر آب تابیش ازدونیزهٔ کامل، بالامیآید.

چهارمین شگفتی همانا ضرابخانهٔ* شهرست که در آن مسکوك زر و سیم ومس فراوان سکه میزنند این کار بادست صورت نمیگیرد ، بلکه باماشینی که با نیروی آب رودخانه(آریسمه) که از زیرالقصر می گذرد بکار میافتد، انجام داده میشود .

درضمن توقف درشقوبیه برای دیدن یك کاخ زمستانی دوفرسنگ ازشهر (بجانب جنوب شرقی) دورشدیم . این کاخ زمستانی متعلق به پادشاه اسپانیا

۱- Eresma

است ونامش «بالسم»[۱] وچنین نـامیده شده است (کـه بمعنی بلسم است). گواینکه این‌قصر درمیان باغ قرارندارد، چنان کاخ را درمحلـی که داخل دره‌ای ژرف ودر کنار بستر اریسمه است) ساخته‌انـد کـه کوهـهای عـظیم اطرافش باجنگلهای‌کاج همچون باغچهٔ مخصوص آن قصـرمحسوب میشود و یك فردوس واقعی بنظر میرسد.

از«شقوبیه» به «اسکوریال»[۲] که یکی از آثار بسیارشگفت انسانی را داراست، رفتیم. برای دیدن همین یك شاهکار شایسته است انسان از اقصای جهان بآن شهرسفر کند. این‌ساختمان،کاخی‌است که فیلیپ دوم، که‌اینك در جواررحمت حق‌آرمیده است، برای اقامت خـویش ساخته است. این‌کاخ در بریدگیهای کوهستان «وادی‌الرمل» (یا وادی‌الرمله)[۳] ودر کنارنهـری که درین کوهستان جاریست قـرار گرفته. این محل از شمال پشت به کوهستان داردوبسوی جنوب بازمیشود. ساختمان مزبور یك قایم‌الزوایای بسیاربزرگ است کـه درآن انـواع سبکهای معماری از«دوریك»[٤] و «ایـونیك»[٥] و «کرنت»[٦] بکاررفته است. همهٔ این‌آثار درسنگ‌ساخته وبرپایه‌های استوار بسیارهیولایی گذاشته شده‌اند. درآن‌بقدری حیاطهای متعدد وبرجها وستونها وکاخهای‌مجزاو دالانها وسرسراها و تالارها با تزیینات بسیار زیبا وتصاویر و نقاشیهای بدیع دیده میشود، که بحق باید آنرا شگفتی هشتم جهان خواند و بحساب آورد.[۷] من شخصاً معتقدم که هیچیك ازعجایب سبعهٔ دنیای کهن از

۱- Balsaim ۲- Escoreal ۳- Guadarrama

٤- ٥ - ٦- Corinthian , Ionic , Doric هرسه متعلق است بسه طایفه ازمردم یونان قدیم که آثارساختمانی عالی بوجود آورده‌اند ودر ادوار بعد ازآنان تقلید شده است .م.ا.

۷- یعنی بایدبجای «عجایب‌هفتگانه» گفت «عجایب‌هشتگانه» عجایب‌هفتگانه قبلادرپاورقی ۱۱٤ نام برده شده است . م.ا.

اعجاز بپای این نمیرسیدند. گویند که فیلیپ، پادشاه مورد بحث، آنرا برای ادای نذری که جهة جبران عملی که درهنگام اردوزدن درشهر «سن کنتن» [۱] درفرانسه، کرده وبمنظورانجام دادن بعض عملیات نظامی ویران ساختن کلیسای «سن لران» [۲] لازم آمده بود، ساخته است. بهمین علتست که کلیسای این کاخ را، «سن لران» خوانده و آنرا بوی اختصاص داده‌اند. تصویری که در شبستان این کلیساهست، ازبزرگترین آثار نقاشی جهان بشمارست. این کلیسا دیریست برای کشیشان فرقهٔ «ژرونیم» [۳] ودر آن دانشکده و مدارسی هم هست. ضمناً اسکوریال محلی است، برای بخاك سپردن و آرامگاه شاهان اسپانیا. استخوانهای این شاهان را ازهر کجا که ممکن بوده از ولایات مختلف گرد آورده ودرین محل بخاك سپرده‌اند.

ازینجا به کاخ زمستانی شارل پنجم امپراتورعالیقدر عظیم الشأن رفتیم. این قصر درپنج فرسنگی «اسکوریال» ودردوفرسنگی مجریطه یا «مادرید» واقعست. این نیز ساختمانی زیبا و بسیار دیدنیست. این کاخ با مزارع و کشتکار فراوان احاطه شده است وبقدری شکاردارد که آهو وخرس وحشی را گله گله می‌بینید. شکارهای آن هم بزرگست و هم کوچك. سپس کاخ موسوم به «کازادال کامپو» [۴] مادرید را دیدیم که هماناتوصیف فواره‌ها و چشمه‌ها وباغها وآبگیرهای آن نیازمند تألیف کتابی علیحده است. ازآن پس وارد شهر «مادرید» شدیم که ازشهرهای بسیاربزرگ وبسیارزیبای اسپانیا بشمارست. عظمت ومناظرزیبا ودیدنی آن چنان مشهورجهانند که بهترست لب فروبندم ودرتوصیف مناظری که دیگران بقدرکافی از آن سخن گفته‌اند چیزی نگویم. چون از مادرید

۱- St. Quintin ۲- St. Lawrence ۳- Jeronimite

۴- Casa del Campo Madrid

براه افتادیم به «ارنجوئیز»[۱] رسیدیم که‌کاخ تابستانی پادشاهان اسپانیاست وآنرانیزاعلیحضرت فیلیپ دوم‌در کنار ساحل‌رودخانهٔ «تاجه»[۲] ساخته‌است. باغهای آرانجوئیز بابوته‌زارها وآبگیرها واستخرهاوزمین‌های مسرت خیزش باجنگلهای بسیاروسیع ومتنوع وپرشکارش، که درآن شکار بزرگ و کوچك هردوفراوانند ودرختان زیبا وپرمیوهٔ آنها وجانوران گوناگون دیدنی که از دور دست‌ترین،جاهای هندوستان بآنجا آورده شده‌اند،بوصف نگنجند. فقط اگر باین اکتفا کنیم وبگوییم که به این‌محل شگفتی‌نهم جهان‌لقب داده‌اند، آنچه لازم بوده گفته‌ایم.

ازآنجا که شهر امپراتوری «طلیطله»[۳] برسرراه مابود ازآن گذشتیم. این‌شهرپایتخت پادشاهان«گت»[٤] بوده‌است.درین‌محل«القصر»[٥]قراردارد. ونیز«ماشین»* را درینجا دیدیم. بوسیلهٔ ماشین‌آب راازعمق‌بسترود«تاجه» که بسیار ازشهر پایین‌ترست بسطح شهر می‌آورند. ونیز مارا به‌کلیسای اعظم شهر بردند. این کلیسا بزرگترین وعمده‌ترین کلیسای اسپانیاست. بواسطهٔ وجود همین کلیساست که این‌شهرهمچون «رم»اسپانیا شناخته شده است.

ازین شهرببعدراه مابه‌ایالت «اشتروماودور»[٦] افتادوبه شهر «ترسه»[۷] که اجداد بسیاری از بزرگان از آنجا هستند، رسیدیم. سپس از آنجا به «مارده»[۸] وارد شدیم. این‌شهرسابقاً از عظمت و بزرگی همچون رم بوده است وویرانه‌های اطراف آن شاهد این‌عظمت بود. سفیر اراده کرد تا درین

۱- Aranjuez ۲- Tagus ۳- Toledo ٤- Goth قومی‌اززرمن‌ها که‌مدتها براسپانیا حکمرانی کرده‌اند .م .ا. ٥- Alcazar ازهمان‌کلمهٔ «قصر»عربی گرفته شده و نام چندکاخست که در شهرهای «طلیطله»و«قرطبه» و«شقوبیه» و «اشبیلیه» بوسیلهٔ سلاطین مسلمان اسپانیاساخته‌شده‌است .م.ا. ٦- Esrtemadura ۷- Troxillo ۸- Merida

شهر یك شب توقف کند . عدهٔ بسیاری از مردم برای تماشای ما، گرد آمده بودند .

درمیان ماملایی‌بود که از ایران مأمور مراقبت در وظایف دینی ما و نام تازی وی امیر بود . گواینکه ایرانی‌بود ولی درحقیقت ازاولاد پیغمبر محمد (ص)، محسوب میگشت. وی درین هنگام در کنار درخانهٔ ما ایستاده بود ودر آنجا آمد ورفت بسیاربود . ناگهان شخص بدخوی وآدمکشی ازمیان جمعیت باو حمله برد و بی‌آنکه هیچ بهانه‌ای برای دعوا و نزاع باشد،با دشنه‌ای آن فقیه ما، یعنی امیررا کشت. چون تقریباً شب فرارسیده بود، درتاریکی‌تعیین قاتل ممکن‌نشد . حاکم‌شهرآنچه درتوانایی‌داشت، دریافتن قاتل کوشش‌بجای آورد و گروه انبوهی رادرزندان افکند، تابلکه خاطرسفیررا آرامش دهد . چه سفیرچنان ازین کار برآشفته بود که میخواست خودش فوراً به بلدالولید باز گردد وشکایت به اعلیحضرت برد .

اما خبریافتیم که اعلیحضرت درپایتخت نیستند و بشکاررفته‌اند وقرار بر این گذاشته شد تابه «لشبونه»[1] رویم ودرآنجا ضمن‌تهیهٔ مقدمات سفر،من به پایتخت باز گردم و شرحی از چگونگی بقتل آمدن فقیه بیچارهٔ ما که بی‌هیچ علت موجهی بقتل رسیده بود معروض دارم و درخواست کشتن قاتل وی‌را بکنم . بنابرین بروفق رسوم ایرانی وآداب دین خویش بکارتدفین این فقیه که امیر نام داشت مشغول شدیم . متوفی را درخارج شهر بخاك سپردیم وخلق بسیاری برای تماشا گرد آمدند واز تماشای ما بسیار سرگرم گشتند . ازین شهر به «بطلیوس»[2] رفتیم .این‌شهر درمرزاسپانیا وپرتقال واقعست وحاکم غیرنظامی شهر که مردیست از نجبا ونامش «دون ژوان-

۱- Lisbon ۲- Badajoz

دوآوالس» [۱] است ، ما را درمنزل‌خودپذیرایی کردوآنچه مورد نیاز ما بود فراهم ساخت و همه گونه وسایل آسایش‌ما راتهیه کرد .

ازین شهر سرانجام بسوی «لشبونه» که در سراسر اسپانیـا بموقع ممتاز مشهورست ونامش بنا کنندهٔ آن ، یعنی «اولیس» را بخاطر میآورد ، (زیرا که مردم روزگارباستان‌آنرا «لشبونهٔاولیس»[۲] مینامیدند) رفتم . این شهر پایتخت وبزرگترین شهر پرتقال است وجمعیت‌آن بیش ازهشتادهزارخانوار (یا ۳٦۰،۰۰۰ تن) است . ونیز این شهر بندرگاهیست‌بزرگ که در مصب رود تاجه قرار دارد وازین بندر غالب کشتیهای عازم هندوستان و قارهٔ جدید حرکت میکنند .

بمجرد آنکه از تـرجیله وارد «آلدآگالگا»[۳] * شدیم کسی را نزد نایب السلطنهٔ پـرتقال «دون کریستو بال دمورا»[٤] فرستادیم تااورا ازآمدن ما بیاگاهاند . وی نیز فوراًچهار کشتی رودخانه رووبسیاری ازنجبا واعیان را به‌استقبال مافرستاد ومارا با احترام‌تمام وارد لشبونه کردند . درین شهر ازما مفصل‌پذیرایی کردندوکاخی‌رامقرماساختند.پس‌ازآنکه مدتی‌دربن‌شهرراحت کردیم وپذیرایی ازطرف نایب‌السلطنه ونجبا ومتشخصین پرتقالی ازما بعمل آمد ، چه مردم پرتقال مهمان نواز ترین مردم دنیا هستند ، سفیر بمن‌فرمان داد تا باکشیش مهماندار سابق‌الذکر به بلدالولید برگـردم وشرحی از قتل فقیه باعلیحضرت عرض کنم . بی‌درنگ‌دست بکار انجام‌دادن‌این‌مأموریت زدم ودرین مورد صدق سخن داود نبی که گفت ، «دست خـدا دلهای مردمان را بهرسویی که ارادهٔ کبریائیش قرار گیرد، رهنمایی‌میکند.» آشکار گشت.چون بمجرد آنکه وارد بلدالولید شدم بدیدن «علیقلی بیك» در خانهٔ ژزوئیتهـا

۱ـ Don Juan de Avalos ۲ـ Lisbon Olisippo ۳ـ Aldea Gallega
٤ـ Don Cristobal de Mora

رفتم و تازه باوی وارد صحبت شدم و با کشیش رئیس انجمن عیسی (که مردی است متقی و دانشمند) دو سه کلمه سخن گفتم. آشکارا دریافتم که خدا خواسته است تا معجزه‌ای در دل من روی دهد. چه فوراً میل و اشتیاق وافری به یافتن و جستجوی فیض و رحمت وی (که هزارها بار فیض بر نام کبریایی‌اش باد) در خود احساس کردم. درضمن آنکه هنوز تشویش درونی و اضطراب قلبی داشتم و نمیتوانستم میل و خواهش دل خودرا آشکارا اعلام دارم، ناگهان ارادهٔ خدا زبانم را باز کرد (همچنانکه درمورد موسی چنین شد)[1] و بمحض آنکه به خانهٔ خود باز گشتم فوراً نزد کشیش رفتم و خواستم با آنکه هنوز تعلیمات لازم را فرانگرفته بودم، تعمید یابم.

بخط و زبان فارسی بهمان شیوه‌ای که یادداشتهای خودرا نوشتم ادعیه و اصول دین و احکام و شرایع مسیحیت را که فراگرفتن آنها برای کسی چون من ضروری مینمود، نوشتم. سپاس بی‌حد فیض کبریایی را سزاست که وسایل ورود مرا به جمع مؤمنین کلیسایش فراهم ساخت. سپس آنچه از اصول تعلیمات کاتولیك ضروری بود، بطور کامل فراگرفتم. زیرا که «دون الوارو دکاراواخال»[2] که کشیش اعظم و ناظر درهزینهٔ صدقات و کرامات اعلیحضرت همایونی است، بعهده گرفت تا مرا شخصاً تعلیم دهد و در بسیاری جلسات اشکالات مرا رفع کرد و مرا تشویق و تشجیع کرد و همچون یك فرد کامل و صمیمی مسیحی در تغییر دین من کوشید.

سپس جسارةً اجازهٔ ملاقات با «دوك لرما» صدراعظم اعلیحضرت و کسی که مهمات ملك به کف با کفایت او بازبسته است، خواستم و او نیز مرا با

۱ـ اشاره است بآنچه میگویند که زبان حضرت موسی لکنت داشت ولی درمقابل فرعون بروانی صحبت کرد. م.ا.

۲ـ Don Alvaro de Crravajal

کمال احترام وخوشرویی پذیرفت . وی گفت که خوشوقت است‌ازینکه‌چنین تصمیمی گرفته‌ام واین امرباعث تشویق من‌شد، تاآنچه درنظر داشتم بحضورش عرضه کنم وبگویم که میخواهم چون تعمید گرفتم بایران بازگردم و زن و پسرم راکه درایران هستند به اسپانیا آورم . دوك دربرابرهمهٔ این اظهارات من پاسخ داد که‌پس ازآنکه تعمید یافتم ، اگردراسپانیا بمانم ، اعلیحضرت بی شك بسیار خشنود خواهـد شد ومرا بمقامات عالی میرساند . ونیز بسیار متأسف است ازینکه همسر وفرزندم را (درصورتیکه دراسپانیا بمانم‌وبایران بازنگردم)، ازدست میدهم . اما این بخاطر تحمل‌امتحان وتجربه‌ای که خدا بعمل میآورد بسیار ساده وسهل است و باید بـا نهایت بردباری، متحمل آن شوم . درحقیقت هم نباید عشق فرزندی وپدری و مادری وحتی همسری را با محبت خدا که بسیارفزونترست‌واینك بر وجودم‌فیاض گشته‌است‌مقایسه کنم .

آن جناب بسیاری ازینگونه سخنان‌ملاطفت‌آمیز گفتند که چون‌آبی، بر آتش‌التهاب من اثر کرد. ودر واقع‌نیزخدابه«دوك‌لرما» هوش‌وزیرکی ودلی نیك‌بخشیده‌است. سفیرمانیز این‌صفات اورا میستودوپس‌ازآخرین ملاقاتش با دوك‌لرماهمواره‌ازو تعریف‌میکردواحترام‌فوق‌العاده‌ای برای او قایل بود .

درخاتمه آنکه ، تااین زمان دیگر فیض خداوند دل مرا کاملاً در تسلط خویش گرفته بود وبی‌آنکه هیچ شایستگـی درمن باشد مشمول مراحم خدا قرار گرفتم . تصمیم گرفتم تا بی‌درنگ تعمید گیرم وبرای‌آوردن‌زن‌وفرزندم بایران روم . درنظر داشتم درایران نگـذارم کسی برتغییر دیـن من وقوف یابد وسپس به بهانه‌ای مقتضی ودر فرصتی مناسب ، از راه هرمز که در تحت تسلط پرتقالیان است وبنام اعلیحضرت همایونی پادشاه کاتولیك مذهب‌اسپانیا اداره‌میشود به اسپانیاآیم. با این‌نقشه ، مقدمات تعمیدفوری من آغاز گشت .

فصل هشتم

کیفیت تعمیدیافتن برادرزادهٔ سفیرومن وچگونگی باز گشتنم به‌لیسبون
و آنچه میان من وسفیر گذشت وتصمیم گرفتن یك مرد دیگر ایرانی
که بنیاد بیك نام داشت برپذیرفتن کیش مسیح

بهنگام باز گشتن ازین شرفیابی بحضور دوك لرما همهٔ مقدمات تعمید یافتن برادر زادهٔ سفیرومن، در زیر نظر خاص «دون آلوارودکاراواخال» کشیش اعظم وناظر هزینهٔ صدقات و کرامات اعلیحضرت (که از وی سابقاً هم یاد کردیم) بعمل آمد . اینك ما دو تن ایرانی کاملا به همهٔ تعلیمات مسیحیت وقوف یافته بودیم . برای هریك ازما یك دست لباس سفید ازپارچهٔ ابریشمین آوردند وما را بر کالسکهٔ دون آلوارود کاراواخال ، ناظر هزینهٔ صدقات نشاندند و به کاخ بردند و بحضور اعلیحضرتین رهنمایی کردند . اعلیحضرتین نیز بالباس سفید منتظر آمدن ما بودند . سپس با گروهی بسیاراز ملازمان همه به نماز خانهٔ شاهی رفتیم ودرینجا دون آلوارود کاراواخال مارا تعمید دادند وشاه وملکه☆ نیز همچون گواهان شرکت کردند . علیقلی بیك برادر زادهٔسفیر، بنام دون فیلیپ ایرانی نامیده شد ومن که سابقاً اروج بیك خوانده‌میشدم، دون ژوان ایرانی نام یافتم . لذا اعلیحضرتین چندین بار مارا درآغوش گرفتند وبسیار مارا مفتخر وسرافراز ساختند . سپس شاه اسپانیا نامه‌ای بدستم‌داد، تا برای سفیر ببرم وبه مترجم خویش گفت بامن درین‌سفر همراه باشد . بنابرین فوراً به‌لشبونه باز گشتم . اما دیگر بار همان لباس ایرانی سابق را برتن کردم .

چنانکه سابقاً گفتم نظرم این بود که بوطنم ایران‌باز گردم وپنهان کنم، که مسیحی گشته‌ام ، تاباین تمهید زن وپسرم را نیز باخود بیاورم . البته این

نهان داشتن مسیحیت تاآن حدودی بود که کاری پیش نیاید که مرا وادار به اعلام وشهادت‌به مسیح کند. زیرا درین مدت بمن صحیحاً تعلیم داده شده و وظایف ومسؤلیتهای دینی‌ام را درست بمن آموخته بودند ، که بمحض تعمید یافتن ومسیحی گشتن باید آنها را بانجام رسانم .

چون همهٔ این کارها برمن آشکار شد، بسوی لشبونه براه‌افتادم وبی‌آنکه واقعهٔ قابل ذکری رخ دهد به‌آن شهر رسیدم . بهمراه من ، بحکم دوك لرما مردی محترم (که ازو سابقاً یـاد کردیم) از خدمتگـاران‌اعلیحضرت بود، بنام « فرانسیسکو دسان خوان »[1] . وی مترجم ترکی بود. بزودی دریافتم که چون مسیحی گشته‌ام دیگر سخن گفتن باهم‌میهنان ایرانی‌ام که قبل‌ازین دوستی ما بسیار صمیمانه بود ، لذتی ندارد وخدای تبارك وتعالی دل‌مرامنقلب ودستخوش دگرگونی ساخته است . سفیر گویی ازآمدن من بسیار خوشوقت گردید وباشتاب مشغول تهیهٔ مقدمات بکشتی نشستن شد .

سپس برای شرفیابـی ودستبوسی نزد نـایب السلطنه رفتم و شرحی از چگونگی تعمید یافتن خویش برایش گفتم کـه از شنیدن آن شادیها کرد . چون گفتم که قصد بازگشت به ایران را دارم تـا زن وفرزندم را به اسپانیـا بیاورم ، با اصرار تمام خطر این کار را یـادآور شد و گفت کـه بهترست فعلا دراسپانیا درآرامش بسربرم . وی گفت که سفیر ما ازواقعهٔ تغییرمذهب من آگاه است ومیداند که چگونه دربلدالولید تعمید یافتم ومسیحی شدم‌واز آنچه بربرادر زاده‌اش گذشته است نیز باخبرست . آن جناب، ضمناً گفت که اگر به میهن خویش بازگردم جانم درخطر می‌افتد . زیرا که یاسفیردر راه دریا مرا نابودخواهد ساخت، یاآنکه اگر نتواند کاری‌انجام دهد، بمحض

۱- Foancisco de San Juan

رسیدن بخاك ایران شکایت مرا خواهد کرد، که‌فوراً مرا زنده خواهندسوخت. به‌آن‌جناب‌پاسخ‌دادم که‌ازمهربانیهاوعطوفتهای‌او نسبت‌بخودبسیارسپاسگزارم، اما بی‌تردید سفیر ازمسیحی شدن من هنوزآگاهی ندارد ، زیرا که سرمویی از دوستی او نکاسته است ونیز هنوز هم برسرآنم که نقشهٔ خودرا عملی کنم . نایب‌السلطنه گفت بهترست درین کاراندیشه وغور بیشتری کنم و تا فرصت از دست نرفته‌است ، بیندیشم .

سپس اجازهٔ مرخصی گرفتم واز کاخ نایب‌السلطنه بـاتشویش و اضطراب بسیار بیرون شدم . مطلب را با بنیاد بیك ازایرانیان و دوستان خاص خویش (که سومین دبیر سفارت بشمار میرفت) بمیان گذاشتم وباجدیت تمام به‌بحث پرداختم . چند روز بعد هنگامیکه سفیر پس از صرف شام به اطاق خویش برای استراحت رفته بود وحسنعلی بیك (دبیرچهارم سفارت) نیز بااوبه‌اطاق او رفته بود ، حس کنجکاوی درمن تحریك شد وپس از آنکه کمی در تـالار خارج اطاق به قدم زدن‌پرداختم، گوشم را به درآن اطاق چسباندم،تابه آنچه سفیرمیگوید گوش‌دهم.شنیدم که‌سفیربه حسنعلی‌بیك گفت که‌اوودیگراعضای سفارت‌بایدبسیارتوجه کنندوفوق‌العاده‌دقت‌داشته باشندتامن که‌دون‌ژوان‌هستم ندانم که‌سفیرازینکه من‌بدین مسیح درآمده وبنام‌دون ژوان تعمید گرفته‌ام، خبر دارد. ضمناً گفت که درنظر دارد قضیه‌را همچنان پنهان کند، تاآنکه‌پای هردوی ما بار دیگر بخاك ایـران برسد . آنوقت چـون بسلامت به ایـران رسیدیم ، دستور بازداشت مرا بدهد ومرا بشاه تسلیم بکند تا او حکم دهدو مرا آنچنانکه‌مقتضی است، بسیاست رسانند .

البته من نگذاشتم که سفیر بداند که سخنان اورا شنیده‌ام. امافوراًمترجم خویش‌رابه‌نزدنایب‌السلطنه فرستادم واوترتیبی داد که بی‌سروصدا و آهسته

خانه‌ای دیگردر اختیارم گذاشتند و هرآنچه مورد نیازم بود و برای آسایش من لازم مینمود،فراهم ساختند . سفیراینك بی‌شبهه پی‌برده بود کـه قضیه از چه قـرارست و پی‌بهانه‌ای میگشت تا با من نزاع کند . دراندك زمانی‌کار به آنجا کشید که هریك از ما دست به شمشیربردیم و اگر مترجـم در مجلس حاضر نبود وما راجدا نمیکرد؛ بی‌شك‌کار بوخامت میانجامید . زیرا که همهٔ نوکران‌سفیردربرابر من‌دست‌یکی کرده‌بودند، تابمن گزندی برسانند . سفیر در آن هنگام هیچ بهانه و زمینهٔ موجهـی نداشت تا با من به نزاع پردازد . چون من نه بطور خصوصی سخنی از مسیحی شدن خویش گفته بودم و نه در حضورجمع ونیزاعتراضی‌برزبانم‌جاری نگشته‌بود. فقط گفته بودم که میل‌دارم از راه خشکی به ایران بازگردم و از راه دریا و راه هند که وی ازآن راه خیال رفتن‌دارد، نمیخواهم بروم . وعلت این تصمیم را چنین توجیه کردم که سفر طولانی دریا برای من خسته کننده و مـلال انگیزست و میخواهم بـه ونیز روم و از آنجا از راه عثمانی با لباس ترکان و بطور ناشناس درعرض سه چهار ماه بایران برسم . سفیر که در حضور عموم ازکارهای من‌سخن میگفت، چنان فاش سخن راند وداد وبیداد کرد که همه دانستند که من تعمید یافته‌ام ومن نیز سرانجام پذیرفتم که این حقیقتی است وفوراً ازسایر ایرانیان جدا شدم وبخانه‌ای که نایب‌السلطنه برایم،تعیین کرده بود رفتم وبا مترجم ترکی درآنجا ماندم .

سفیر که باین شیوه کامیاب شده بود که من تغییر مذهب خویش را اعلام دارم ، دریافت که من دیگر در اسپانیا ماندنی هستم و ازو گریزانم . چون میدید که نمیتواند بطریقی مرا با خود ببرد و آنچه بگویـد مؤثر نیست و هرگز همراهی با او را اختیارنمیکنم . درصدد برآمد تا بخاطر اهانتی که

بنظراو درحقش‌رواداشته‌ام، مرا بقتل رساند . بخاطرانجام دادن این منظور درپی سرباز اسپانیائی شریری میگشت و عاقبت با یك بردهٔ ترك که اخیراًاو را ازکارشاق و جانفرسای پاروزنی نجات داده بود و از خـدمت در کشتیهای «مارکی سانتا کروز»[۱] فرماندهٔ ناوگان اسپانیا در لشبونه خارج کرده بود، قرار گذاشت . این‌بندهٔ ترك درآنزمان جانداریا محافظ شخص سفیربود ونیز بعنوان مترجم انجام وظیفه میکرد . زیرا که وی (هم بزبان اسپانیائی و هم بزبان ترکی آشنائی‌کامل داشت) . این بندهٔ پاروزن کشتی بنا شد، مرابکشد و برای انجام دادن این منظور یك دشنه با خود داشت وعقب فرصتی مناسب میگشت . اما ازین توطئه بموقع آگاهی یافتم . من نیز نزد نایب‌السلطنه رفتم ووی هم‌موافقت کرد، تا مارکی‌سانتا کروز را که بقول وی حتماًدرصدد چارهٔ درد برخواهد آمد ، از قضیه آگاه سازد. مارکی‌بی‌درنگ‌فرمان دادتا بیست سربازازکشتی آماده باشند و در فرصتی مناسب که‌آن بندهٔ ترك بردر سرای سفیر ایستاد بود او را توقیف کردند . او را زندانی ساختند و پس از یك کتك مفصل، باردیگر بکار پاروزنی گماشتند .

پس ازیـن واقعه‌کاملا روابط خود را با سفیروخدمتکارانش قطع کردم و جز با بنیادبیك ، با دیگری سخن نمیگفتم . باو اصرارورزیدم که روح خود را نجات بخشد و تعمید بگیرد . اما وی هنوزهم درشك و تردید بود و گاهی میگفت «آری» و گاهی میگفت«نه». ازآنجا که از لحاظ سن ازمن‌بزرگتر بود از خود نومید شدم و دست بدعا برداشتم خـواستم تا خدا واسطه شود و مشکل را حل کند و او تغییرمذهب دهد وبا من همـکیش گردد . ما همواره در خانهٔ یك بازرگان ونیزی که ترکی نیز کاملا می‌دانست و بآن خوب تکلم

۱ـ Marquis de Santa Cruz

میکرد و در آنزمان درلیسبون خانه داشت و به«نیکلا کلاول»[۱] موسوم‌بود ملاقات میکردیم این بازرگان دایماً کوشش میکرد تا بلکه بنیادبیك را به کاری که مورد خواهش دل من بود وازو خواهش میکردم، وادارد وهمه گونه جدل وبیانی را بکار میبرد و میگفت که نجات بنیاد بیك همانا معلول توفیق در اثبات سخنان خویش است .

اینك چنین واقع گشت که روزی درحالیکه این نیکلا کلاول مشغول ارائهٔ براهین بزبان ترکی بود ، زیرا که بنیاد بیك زبان ترکی را خوب درمییافت ، وازین مقوله سخن‌میگفت که چگونه روح‌القدس برحواریون عیسی فرود آمد ، ناگهان چنانکه هیچکس هم متوجه نشد کبوتری سفید[۲] بداخل‌اطاق راه‌جست‌وبرروی میز تحریری که‌هرسهٔ مادر کنار آن‌نشسته‌بودیم وصحبت میکردیم نشست . در آنجا اندکی آرمید و پس از آن ، بی آنکه اضطرابی درو پیدا شودپرید ورفت ودیگردیده نشد. این کارچندان ساده و بی‌حکمت‌نبود. حاضران مجلس آنرا یك معجزهٔبزرگ دانستند . برای بنیاد بیك علامتی واضحتر وآشکارتر ازین ضروری نبود . چونکه فوراً دلش نرم و بلافاصله مصمم‌شد، تعمیدیابد. لذا اورا به نزد نایب‌السلطنه‌آوردم . وآنچه گذشته بود نقل کردم و باعث سرور وشادی بی‌پایان گشت .

بی‌آنکه سفیرازماوقع‌آگاه شود و بی‌آنکه کمترین تأخیری روی نماید نایب‌السلطنه فرمان داد که آنچه ضروری‌است، برای راه ما آماده کنند ودر اختیار ما بگذارند و بهمراه مترجم مستقیماً بسوی بلدالولید براه افتادیم . بمحض وصول به جواردرباراستدعای تشرف بحضوراعلیحضرت کردم. بوسیلهٔ مترجم شرحی از آنچه رخ داده بود گفتم و اضافه کردم که خودم تصمیم

۱- Nicolas Clavel ۲- کبوترسفیدی راگویی تجسم‌روح‌القدس گرفته است .م .ا .

دارم تا دراسپانیا بمانم و چون نتوانستم پسرم را به نزد اعلیحضرت آورم، دوستم را آوردم که میخواهدبه پیروی از من‌مسیحی شود . اعلیحضرت کمال خشنودی خاطر خویش را اظهار فرمود و ترتیبات مقتضی برای بنیاد بیك فراهم ساخت تا«دون‌آلوار و دکاراواخال» او را برای قبول مسیحیت مستعد سازد .

اندکی پس ازین پادشاه از بلدالولید به قصد«اسکوریال» بیرون رفت و چون دون‌آلموار ودکاراواخال نیز دررکاب اعلیحضرت بود معاون خود را فرستاد تا بنیادبیك را به آنجاببرد. در امتحان معلوم شد که بنیادبیك اصول و مقدمات را بخوبی فراگرفته و باساس کیش مسیح واردست . فوراً اورا لباس سفید پوشاندند و بکاخ آوردند «دون آلوار و دکاراواخال» او را تعمید داد . اعلیحضرت واقعاً اورا بسیار مفتخرساخت و بنیادبیك نام‌تعمیدی «دون‌دیگوی»[1] ایرانی‌رایافت.اعلیحضرت که‌ازهمهٔ پادشاهان مسیحی‌ممتاز است، چون‌دید که ماهردومسیحی گشته‌ایم، اما غریب ودرسرزمین دورافتاده صدها فرسنگ ازمیهن خویش دورهستیم ، خوی بخشندگی و مهربانی او را بران‌داشت تافرمان‌دادمبلغ ۱۲۰۰ کراون*مقرری درحق ما سالانه‌بپردازند. و نیزمبلغی نقدبرای تهیهٔ لوازم خانه بماکارسازی کردند ودرکاخ خویش‌برای ما خانه‌تعیین فرمود . ازینها گذشته مهرو عطوفت بسیاری در حق ما کرده شد و هرروزبرافتخارات ومرتبت ما باعطایاوپیشکشها وهدایایی که ازدست اعلیحضرت بما میرسد ، افزون میگردد .

متبارك باد فیض و محبت بی‌پایان خدای متعال و توانا، بخاطرمحبت و فیضی که اینچنین شامل حال ما گردانید . نخست برماروشنی ایمان واقعی‌را

۱- Don Diego

تاباند و ما را درسرزمین مسیحی سکونت بخشید، که در آن کلام خدا و متون مقدس نهایت احترام وستایش را دارند. فرصتی بما داد تا بوسیلهٔ آموزگاران از راه حقیقت عیسی مسیح آگاه گردیم . سپس در مرحلهٔ دوم خدارا سپاس می گزاریم که اینك ما ایرانیان را درزیر لوای اعلیحضرت ولینعمت پادشاه اسپانیا قرار داده است که همه روزه بخشندگی ودریادلی او افتخارات واحترامات بسیاری نصیب ما میگرداند . خدا ، آن پادشاه پادشاهان را شکر می گزارم که از نخستین روزی که تصمیم به پذیرفتن کیش مسیح گرفتم ، مرا مستقیماً به راه نجات رهبری کرد . این کتاب رادرواقع فقط بخاطر سپاسگزاری از خدا، بواسطهٔ این همه مواهبی که هرروز نصیب ما میگرداند نوشته‌ام واز آن غرضی وبهرهٔ دنیوی نمیخواستم. اینك در برابر ملکوت خدا وقدس وروحانیت کبریایی او اعتراف میکنم، که بسیار از پذیرفتن کیش مسیح راضی و خوشدلم و بکلی خاطرهٔ پرالم و پرهیجانی که زمانی از دوری و مفارقت زن و فرزند و میهن و آنچه با آنها ارتباط داشت ودرخاطرم بود زدوده شده است و آرامش روحی جای آنرا گرفته . سپاس فقط خدایی را سزاست که همچنانکه ایوب گفت : «همه چیز از آن اوست وآنچه درین جهانست از وی سرچشمه میگیرد» جهان بی‌پایان آمین وسپاس خدایرا .

حواشی لسترنج

دیباچه

ص ۱۳ س آخر - چنین تصور می‌رود که این نام غیر معمول اوروج بیك در اثر اشتباه املایی متون اسپانیائی باشد و اسم صحیح او اولوغ است که درتاریخ بسیار معمول بوده است . (رجوع کنید به‌پاورقی صفحهٔ ۱۳ این‌ترجمه) .

ص ۱۵ س۶ - شرح سفر شرلی از انگلستان بایران بقلم خودش درکتاب « زایرین » (Pilgrims) که پورچاس منتشر ساخته است درج ۸ ص ۳۸۵ (چاپ گلاسکو بسال ۱۹۰۵) آمده است . سفرهای ویلیام پارتی (William Party) درهمان مجلدص ۴۴۲ بیان شده‌است. رجوع کنید به کتاب « برادران شرلی » (The Shirley Brothers) که بقلم یکی از خویشان آنان ا . پ . شرلی توسط راکسبورگ کلاب پرس (Roxburgh Club Press) بسال ۱۸۴۸ چاپ شده .

ص۱۶ س۱۲ - کتاب نامه های فوگر (Fugger's News-Letters) از ۱۵۹۸ م . تا ۱۶۰۸(۱۰۰۷هـ. تا ۱۰۱۷) توسط و . فون کلارویل (V.von Klarwill) ازآلمانی به انگلیسی ترجمه شده وبتوسط پ . دوشاری (P. de Chary) در ۲۳۱ صفحه بچاپ رسیده است .

ص ۱۹ س ۳ - راجع به اشتود (Stode) باید گفت که ا . پ . شرلی(E. P. Shirley) درکتاب جالب خود بنام برادران شرلی (The Sherley Brothers) اشتباه عجیبی کرده که عین این اشتباه متأسفانه در مقالهٔ راجع به شرلی که در فرهنگ شرح احوال رجال (Dictionary of National Biography) وآثار دیگر منعکس شده است . در ص ۲۷ کتاب برادران شرلی گفته شده است که پس ازگذشتن مدت پرخطر شش هفته (اززمان حرکت ازسن‌نیکلا یاآرخانگلسك) آنان به‌اشتتین (Stettin) که درآنزمان موسوم به اشتود بود رسیدند . اشتتین بخط مستقیم درسیصد میلی شمال پراگ قراردارد . اشتود که شهری معروف واقع‌درمصب الب است ، تقریباً درهمین‌فاصله منتهی درشمال غربی پراگ قرار دارد . اشتباه ا . پ . شرلی موقعی بچشم میخورد که درص۳۱این کتاب نامه‌ای نقل میکند که بتاریخ ۱۷ اکتبر۱۶۰۰ که رابرت سسیل (Cecil) به‌آقای للو (Lello) فرستادهٔ انگلیسی به قسطنطنیه نوشته است وخبر

رسیدن سرآنتوان را از مسکو میدهد ومی گوید وی «بایك سفیر ایرانی همراهست .. واز راه دریا به امبدن آمده است» .

درمجلهٔ D. N. B. سال پنجاه ودوم ص۱۲۲ چنین آمده است، که سرآنتوان شرلی «ازسن-آرخانگلسك بقصد اشتتین بکشتی نشست . » ونام اشتود بکلی حذف شده .

درکتاب بوترو (ج ۱ ص ۷٤) کـه بسال ۱۵۹۱ تـألیف شده ؛ در ضمن توصیف ایالت پومرانی (Pomerania) از « Stetino » واقع در مصب رود ادر (Oder) نـام میبرد . ش.شفر (C. Schefer) درمقدمه‌ای که به‌اثرمعروف کشیش دومانس(Du Mans) نوشته‌است در ص ۷ عین این اشتباه را مرتکب شده (که شاید به مطالب ا . پ . شرلی اعتماد کرده‌باشد) ومینویسد که‌سرآنتوان‌ازآرخانگلسك «برای‌رفتن‌به‌اشتتین»(Pour Stettin) بکشتی‌نشست . به کتاب «وضع ایران در۱٦٦۰» (Estat de la Perse en 1660) تألیف کشیش‌رافائل‌دومانس چاپ ش . شفر درشهر پاریس بسال۱۸۹۰ و کتاب «ارتباطات بین‌المللی» (Delle Relationi-Universali) اثر گ . بوترو (Giovanni Botero) « کـه در دو مجلـدست ، جلد اول منطبعهٔ رم بسال ۱۵۹۱ وج ۲ چاپ رم بسال ۱٦۰۲ وهردو بقطع رحلی است ، نگاه کنید .

ص۲۰ س۱۰ ـ راجع به ملاقات ایرانیان بارودلف امپراتور بوهم دو شرح ازمعاصران‌رودلف داریم. که یکی ازنامهٔ نمایندهٔ واتیکان درپراگ یعنی پیترو دوئودو (Pietro Duodo) است و برای یـافتن آن بکتاب (Schéfer) شفر ۲۷۷ نگاه کنید و دومی نامه های فوگرست درص ۲۳۰ آن .

ص۲۱ س۱۷ ـ ورود هیئت سفارت مزبور برم موضوع رساله‌ای است که در رم چاپ شده و بفرانسه ترجمه گردیده وعنوان آن «ورود پرشکوه و جلال سفیران شاه ایـران بـرم در پنجم آوریل ۱٦۰۱ » .

(L' entrée solnelle faicte à Rome aux ambassadeurs du roy de Perse le cinqui-esme avril 1601)

است ودرپاریس بسال ۱٦۰۱ طبع کرده‌اند . نامه‌های فوگر (ص۲٤۲) نیز بعضی جزئیات‌جالب از تغییر مذهب ایرانیان تازه رسیده را بدست می‌دهد .

ص۲۴ س۴ ـ شرحی از رفتاری که با سفیر دیگر شاه عباس پس از مراجعت بعمل آمد در «ادبیات ایران در ادوار جدید» (Persian Literature in Modern Times) یعنـی ج ٤ تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور براون آمده است که از مأخذ همزمان ایرانی استخراج شده . این سفیر «دنگیزبیك»[۱] شاملوبود که (برخلاف تصور پرفسور براون) غیرازسفیر مورد بحث ما است . زیرا که سفیر اخیر موقعی دراسپانیا بوده که «مارگارت» ملکهٔ فیلیپ سوم اسپانیا در ۱٦۱۱(۱۰۲۰هـ.) فوت کرد ووی‌در۱٦۱۳ م (۱۰۲۲هـ) به‌ایران‌بازگشت . بایداین‌همان کسی

۱ـ دنگیز بیك ازطایفهٔ روملو بوده است نه شاملو . رجوع کنید بعالم‌آرای عنایتی . م . ا.

باشد که با سررابرت شرلی رفته بود . این دوتن نیز که همچون سرآنتوان و حسینعلی بیك با هم نزاع کردند ، ازطرف شاه عباس در۱۶۰۸م. (۱۰۱۷ه) مأموریت یافته بودند نزد امرای مسیحی اروپا بروند . هیأت سفارت اخیر ازطریق کراکو (Cracow) وپراگ وفلورانس و رم باسپانیا رفت و سررابرت شرلی نیز سرانجام بانگلیس آمد . همکار ایرانی او دراسپانیا از وی جداشد ودرمعیت‌سفیری ازجانب پادشاه اسپانیا بدربار شاه عباس بازگشت اما دنگیز بیك‌بیچاره بمجرد وصول بخاك وطن بفرمان شاه خشمناك ودرشتخوی‌فوراً بقتل رسید . علت این امربرحسب اخبار مختلف یکی این بود که ازجادهٔ عفاف پا فراتر نهاده ودرمادرید بسبب مرگ ملکه جامهٔ سوگواری برتن کرده بود . گناه عظیم وی درنظر ولینعمتش همانا آن بود که بقرار گزارشهائی که بزیان وی تنظیم شده بود بااعضای سفارت چنان خشونت وبدرفتاری کرده بود که بعضی‌ازآنان بمنظور آنکه باوی درسفر بازگشت همراه نباشند ، به‌عیسویت پناه جسته و در فرنگستان مانده بودند . آشکارست که شاه میخواست تاسیاستی روا دارد وهمه بدانند که هرگونه ارتدادی که‌از ناحیهٔ دبیران‌سفارت روی‌نماید وی ازچشم رئیس هیأت‌می‌بیند . تردید نیست که شاه ازبازنگشتن اوروج بیك وهمکارانش در۱۶۰۲ (۱۰۱۱ه) دلخوش نبود

ص۲۵ س۱۰ ـ کتاب « آثار سالاس باربادیلو » (Obras de Salas Barbadillo) چاپ ۱۹۰۷ (درسلسله انتشارات مجموعهٔ آثار نویسندگان زبان قسطیلی (کاستیل) ـCollection) de Escritores Castellanos) باهتمام ا . کوتارلوای موری ج۱ مقدمه صفحهٔ سی‌ودو ، حاوی شرح مرگ دون ژوان نقل‌از یك اثر همزمان اوبنام (Fastiginia) نوشتهٔ تومه پینهیروداویگا (Thomé Pinheiro da Veiga) که اخیراً از اسپانیائی توسط ن . الونسو کورتس (N . Alonso Cortés) بانگلیسی ترجمه شده ودر بلدالولید بسال۱۹۱۶ بچاپ رسیده است . (به ص۳۳ ترجمه نگاه کنید). شرح کامل « مرافعهٔ دون دیگوی ایرانی باسالاس باربادیلو » (Don Didgo de Persia Versus Salas Barbadilo) درجلد سی ویکم سلسله انتشارات انجمن دوستداران کتاب اسپانیا (Sociedad Bibliofilos Espanola) چاپ مادرید بسال ۱۸۹۴ آمده است و درآن از اسنادی از بایگانی سیمانکاس (Simancas) توسط آقای اوهاگون (Uhagon) در مقدمه‌ای که بردو نمایشنامهٔ سالاس باربادیلو بچاپ رسانده یاد شده .

ص۲۷ س۱۲ ـ شواهد و دلایل بسیاری دایر برین که این اشتباهات سمعی است در دست داریم . ذیلا چند مثال بارز نقل میشود . رمون (یادون ژوان، یکی ازین دو) راجع به لاهیجان پایتخت ولایت گیلان سخن میگوید وکاتب نوشته است : « La Ciudad de la Hichan » در دو خط پایین تر ازین مطلب به ولید خلیفهٔ اموی اشاره میکند و محرر نام اورا ابتدا « Ulit » مینویسد و بعد چنانکه گویی این یکی‌شخص دیگریست مینویسد « Halid » . دلاکی که‌شاهزادهٔ حمزه‌میرزارا کشت « خدا(وردی) » دلاك نام داشت ودلاك بفارسی بمعنی « سلمانی » است . محرر نوشته است که اسم او « Cudy de Lac » بود . نام شهر « ولادیمیر » که نزدیك مسکو است

«Valla de Amor» نوشته شده است . باری راجع به «گیوم» دوك «باویر» که «قدیس» لقب یافته بود، نوشته شده است که وی «se llama du-Capi» واین محرف نام دوك قدیس یا «Duca Pi(o)» است . این ضبط آخری شاید تنها معلول خطای نویسندگی باشد .

ص۲۷ س۱۷ – به حاشیهٔ ص۱۹ س۳ نگاه کنید . «گیوانی بوتروبنسه» (که ازاهالی «بنسه» «Benese» ازتوابع «پیه‌من» Piedmont میباشد) از ۱۵٤۰ تا۱٦۱۷ (۹٤۷-۱۰۲٦ ه.) بزیست . مدتی منشی «سن شارل بورومئو» (St. Charles Boromeo) بود . کتاب وی بسیار خواندنی است وشرح دقیقی ازآن قسمت ازجهان که در ۱٦۰۰ میلادی (۱۰۰۹ه) کشف شده بود، بدست‌میدهد . این کتاب گویا خواستاران‌وطالبان‌بسیاری یافت . درشهر «برسیا» و «ونیز» تجدید چاپ شد وبوسیلهٔ «رابرت جانسون» در۱٦۰۸ (۱۰۱۷ه.) بانگلیسی گردانده شده و بلافاصله به زبانهای لاتین واسپانیائی وآلمانی نیز ترجمه شد . درجلد اول شرحی از قاره‌های‌قدیم وقارهٔ جدید تاحدودی که اطلاعات علمای قرن هفدهم شامل آن میشد بدست میدهد . درجلد دوم تاریخ سیاسی هریك از کشورها را بیان می کند . دون ژوان (یارمون) چنانکه ملاحظه خواهد شد ازین کتاب بسیار نقل مطلب میکند و دراغلب موارد بدون ذکر مأخذ از آن مطالبی گرفته است . درچاپ نیز اشتباهاتی مرتکب شده . وانگهی درفهم ودریافت زبان ایتالیائی هم اینان (یعنی‌رمون) چندان شایستگی نداشته‌اند .

ص۲۷ س۲۰ – کتابخانهٔ نسبةً کاملی در بلدالولید دراختیار رمون بوده است . بدین ترتیب از «استرابو»۱ و «سویداس»۲ و «پروکوپیوس»۳ و «کتسیاس»۴ و «برسوس»۵ و «مگاستن»٦ نقل قول می کند وبه مطالب مورخان بیزانس همچون «نیسفروس گالیستوس» و «آگاتیاس»۷ و «زنارس»۸ وسپس «سن‌آنتونیوس» اسقف اعظم فلورانس اشاره می کند .

۱– Strabo جغرافی دان معروف یونانی که در کبادوکیه ازولایات آسیای صغیر متولد شد ودراوایل قرن اول میلادی در گذشته است و کتابی دربارهٔ جغرافیای عالم نوشته است که یکی از کتب نفیس قدیم بشمار می‌رود. م. ا. .

۲– Suidas دانشمند نحوی‌ولغوی‌معروف‌یونان که دوقرن پیش‌ازمیلادمی‌زیسته است. م. ا.

۳– Procopius مورخ معروف یونانی ومنشی سردار معروف رومی بلزاریوس ومؤلف کتاب «تاریخ جنگهای‌ژوستی‌نین» و «تاریخ محرمانه» . م. ا.

٤– Ctesias مورخ یونانی وطبیب اردشیردوم پادشاه هخامنشی که کتابی‌راجع بایران‌وهند نوشته است .م.ا.

۵– Berosus کاهن مشهور کلدانی درقرن سوم ق. م. مؤلف کتاب معروفی در تاریخ کلده وآشور . م.ا.

٦– Megasthen نویسندهٔ ایونی که درقرن‌سوم ق. م. میزیسته وچندبارازطرف سلوکوس

←

همچنین به آثار «کریستانوس ماسئوس» (Christianus Massaeus) و «ماتئوس پالمریوس» (Mathaeus Palmerius)و «گئورگیوس آگریکولا» (Georggius Agricola) و «پائولو گیوویو» (Paulo Giovio) و «آپیانوس» (Apianus) و «آبدیاس» (Abdias) و «ژوزافات باربارو» (Josaphat Barbaro) و «ژونکوس» (Juvencus) و «گنبراردوس» (Genebrardus) و «کوسپیانوس» (Cospianus) و «لاورنتیوس سورویوس» (Laurentius Sorvius) و «آماندوس زیر کسه» (Amandus Zieriksee) و «تورنامیرا» (Turnamira) و «گئورگیویتز» (Georgiovitz) و «بریدنباخ» (Breydenbach) و «ژزف اسکالیگر» (Joseph Scaliger) وراجع به جنگهای ترکان به «گئورکیا مینادوا» و «بوترو» و «بواسارد» (Boissard) رجوع میکند .

سرانجام ازدو کتاب مکرر یاد کرده که بدشواری بتوان آنهارا درمیان کتب مشهور و بچاپ رسیده سراغ کرد . یکی کتاب «کتابخانهٔ سوزیان» (Bibliotheca Susiana) استودیگری «یادداشتهای شرقی» (Oriental Annals) تألیف بلوکوس (Belocus) .

ص ۳۷ س۷ – گیووانی توماسومینادوا (۱۵٤۰–۱٦۱۵) جنگ ترکان و ایرانیان – چاپ ونیز بسال ۱۵۸۸ .

ص ۳۲ س۲ – Generall Historie of the Turkes تاریخ عمومی ترکان تألیف ر. نالس چاپ اول بقطع جیبی چاپ لندن بسال ۱٦۰۳ . نسخه‌ای که ازآن نقل قول کردیم ، ازچاپ چهارم است که بقطع وزیری است وبسال ۱٦۳۱ درلندن چاپ شده است .

ص۳۲ س۱۴ – سفرهای ونیزیان درایران چاپ هکلویت بسال ۱۸۷۲ .

ص۳۵ س۱۵ – به تاریخ ادبی براون ج ٤ ص ۲۰ رجوع کنید .

ص ۳٦ س۴ – راجع به مینادوا به حاشیهٔ ص۲۷ س ۷ نگاه کنید . این تاریخ جنگهای ترکان وایرانیان .

(Historia della guerra fra Turchi et Persiani) درونیز بسال ۱۵۸۸ بچاپ‌رسید درهمین سال یك‌ترجمهٔ‌اسپانیائی ازآن بوسیلهٔ «ا . د هررا» (A. de Herrera) بعمل‌آمد ودرمادرید چاپ شد وضمناً یك ترجمهٔ انگلیسی ازآن توسط «ا . هارتول» (A. Hartwell) درلندن بسال ۱۵۹۵ چاپ شد . «مینادوا» که«مینادوس» (Minadous) نیزخوانده شده‌است

← اول بسفارت بدربارساندرو کونوس پادشاه هند رفته و کتابی دربارهٔ نواحی واماکن ومذاهب هندبنام «ایندیا» نوشته است .م.ا.

۷– Agathias شاعر ومورخ یونانی درقرن‌ششم‌میلادی‌ومؤلف تاریخ سلطنت ژوستی‌نین.م.ا.

۸– Zonaras وقایع نگاربیزانس‌درقرن۱۲ میلادی‌ومؤلف کتاب Manuel d'histoire universelle که تاوقایع سال ۱۱۱۸ میلادی‌را شامل است. م. ا.

(از ۱۵۴۰ تا۱۶۱۵ زیسته است) درروبگو (Rovigo) متولد شد . پس از آنکه‌دررشتهٔ پزشکی درجهٔ دکترا گرفت ، هفت سال را صرف گردش وسیاحت درقلمرو سلاطین عثمانی کرد و گویا خوب بازبان ترکی آشنا شد . تاریخ او شرحی ازتاریخ جنگهای عثمانی با شاهان ایران ، سال ۱۵۸۷ (۹۹۵هـ.) یعنی سال جلوس شاه عباس بدست می‌دهد . مینادوا پس از بازگشت پزشك مخصوص دوك مونتوا (Duke de Montua) شد ودر دانشگاه پادوا (Padua) نیز کرسی ستادی پزشکی داشت .

ص ۳۶ س۷ – کتاب «زندگی و علایم سلاطین ترك» (Vitae et Icone Soltanorun Turciconim) اثر بواسارد (J. J. Boissard) چاپ فرانکفورت بسال ۱۵۹۶ . بواسارد (که از۱۵۳۸ تا۱۶۰۲ میزیسته است) فرانسوی و ازاهالی فرانش کنته (Franche Comté) بود . کتاب وی با تصاویرچهل وهشت سلطان که بدست ت. دو بری (T. de Bry) کشیده شده است ، مزین گشته .

ص ۳۲ س ۱۴ – تاریخ جلوس سلاطین عثمانی و شاهان همزمان آنان بقرار ذیل است .

سلطان بایزید ثانی ۱۴۸۱ م . (۸۸۶هـ.)

شاه اسمعیل اول ۱۵۰۲م. (۹۰۸هـ.)

سلطان‌سلیم اول ۱۵۱۲م. (۹۱۸هـ.)

سلطان سلیمان اول۱۵۲۰م . (۹۲۶هـ.)

شاه طهماسپ اول۱۵۲۴م. (۹۳۰هـ.)

سلطان سلیم ثانی۱۵۶۶م. (۹۷۴هـ.)

سلطان مراد ثالث۱۵۸۴م. (۹۸۲ هـ.)

شاه اسمعیل ثانی ۱۵۷۶م. (۹۸۴هـ.)

سلطان محمد خدابنده ۱۵۷۸ م . (۹۸۶هـ.)

شاه‌عباس ۱۵۸۷م . تا۱۶۲۹(۹۹۵-۱۰۳۸هـ.)

سلطان‌محمدثالث۱۵۹۵تا۱۶۰۳م.(۱۰۰۳-۱۰۱۲هـ.)

کتاب اول

فصل اول

ص۵۴ س۶ – رجوع کنیدبرسالهٔ اول‌پولس‌رسول به تیموتاؤس باب‌اول آیهٔ۱۲ وآیه‌های بعد ازآن‌بنسخهٔ ترجمهٔ لاتینی کتاب‌مقدس که‌به‌نسخهٔ ولگات (Volgate) معروفست وهمچنین بنسخهٔ دوآی (Douay). آنچه نقل قول‌شده است باآنچه دردست است تفاوتها دارد وآنچه درین کتاب آمده فریبنده تر ومنشیانه تر نوشته شده است .

ص ۵۷ س ۶ – «ویکتوریا» (که ۸۵ تن‌ظرفیت‌داشت) یکی ازکشتیهای ناوگان «ماژلان» بود که پس ازمرگ این‌دریانورد بزرگ درجزیرهٔ «کبو» (Cebu) یکی ازجزایرمجمع‌الجزایر «فیلیپین» بموطن‌خویش یعنی«لیسبون» بسال ۱۵۲۲م . (۹۲۸ هـ.) بازگشت وباین ترتیب اولین سفر دور جهان را انجام داد .

فصل دوم

ص۵۸ س۳ – «پطر آپیانوس» (بینویچ)(Peter Apianus (Bienewitz ازمردم «اینگولشتادت Ingolstadt ازشهرهای‌آلمان(از۱۴۹۵تا۱۵۵۱ بزیست). اثروی بنام «کسموگرافی» (هیئت) بقطع رحلی چاپ «انتورپ» (Antwerp) ازشهرهای بلژیك بسال ۱۵۷۴ صفحهٔ ۲۹ دست چپ . راجع به جغرافیای قرون وسطای ایران‌رجوع کنیدبه (Land of the Eastern Caliphate) (سر زمین خلفای مشرق) یا در سلسله انتشارات اوقاف گیب ترجمهٔ نزهت القلوب حمدالله مستوفی .

ص ۵۸ س۵ – بوتروج ۱ ص۱۱۹ و ۱۲۰ و ج ۲ص ۱۷۳ و۱۷۴.

ص ۵۸ س۸ – در متن گربان (Gerban) یا ایربان (Ierban) شاید بجای ایروان باشد . درین ابهامی بین ماد بزرگ و مادآتروپاتن (آذربایجان) وجود دارد .

ص۵۸ س۱۰ – درحقیقت شیراز درکنار رودخانه‌ای قرارنگرفته است . کر یا (رود کورش) فارس که درکنارآن شهراستخر (پرسپولیس) قرار داشت درشمال شیراز بفاصلهٔ یکروز راه واقع شده است .

ص ۵۸ س ۱۴ – درینجا و جاهای دیگر لغتی که دون ژوان بکار برده است Vecinos بوده که معنی تحت اللفظ آن میشود « همسایگان ». اما درزبان عموم بمعنی « خانه داران » است وهرخانواری شامل ۴۱/۲ تن فرض شده است . در بعضی موارد کاملا آشکارست که آماری

که بدست‌داده هرگاه Vecinos را بمعنی «ساکنان» بگیریم باحقیقت‌مقرون‌ترمیشود . اما طبیعة نبایـد این ارقام را بهیچوجه بسیارجدی و دقیق بگیریم. بکتاب « ونیزیان در ایران » تألیف «باربارو» ص ۷٤ بنگرید ، این کتاب گذشته ازآنچه باربارو راجع به ایران نوشته است حاوی نوشته‌های پنج تن دیگر ازسیاحان ونیزی است که عبارت باشند از« کنتارینی» (Contarini) و «زنو»(Zeno) و«انگیوللو» (Angiolello) و « آلساندری» (Alessandri) و در پایان یك بازرگان ناشناخته و مجهول .

ص ٦۰ س ۱۳ ـ شاه طهماسپ (۱۵۲٤ـ۱۵۷٦) پدر بزرگ شاه عباس است .

ص ٦۱ س ۱۲ ـ درمتن اصلی‌درین‌مورد نوشته شده‌است . Cuidad de La Hichan و درصفحهٔ بعد بطور صریح ثبت کرده است : «Lahychan».

ص ٦۱ س ۱۸ ـ در بارهٔ ایالت « شیروان » (یا بقول دون ژوان «Gerban») و شهر « ایروان» (یا بنوشتهٔ دون ژوان «Ierban» یا «Yravan») که این یکی سابقاً پایتخت ایالت «اران» بوده است ، ابهام و تاریکی موجودست . شهر ایروان درقرن شانزدهم بنا شد تا در برابر گـرجیان تکیه‌گاه مرزی ایران باشد . جغرافیون ادوار اولیهٔ عرب سرزمینهایی کـه بلافاصله در جنوب رشته‌کوههای قفقاز قرارگرفته اند ، بچهار قسمت تقسیم میکـردند . یکی «شیروان» که در شمال رود «کر» یا (کورش) واقعست و در جهت شمال شرقی تا کوههـای قفقاز و دربند توسعه می‌یابد . دوم درجانب مغرب شیروان «گرجستان» و سوم در جنوب کر «اران» درجانب شرقی دریاچهٔ «گکچه» و چهارم «ارمنستان» در جانب غرب کر و اطراف دریاچهٔ «وان» .

ص٦۲ س ۹ ـ خراسان درین تاریخ شامل قسمت غربی افغانستان حالیه نیز میشده .

ص٦۳ س۹ ـ گنجه حاکم نشین ایالت قره باغ یا (سیاه باغ) است . باینجهت به این نام مشهور شده است که برگهای تیره رنگ درختان‌آن سرزمین تپه‌ها ومرتفعات آنجا را سیاه جلوه میدهد . دراثر فقدان شرح‌کافی (دراصل اسپانیائی کتاب) چنین دستگیر میشود که گویی گنجه درجنوب سیستان واقع گشته است .

ص ٦۳ س ۱٦ ـ درایران کنونی هرگز لقب خان قبل ازنام اشخاص قرار نمیگیرد . این طریقه سابقاً مراعات نمیشده است . درین مورد (معنی این نام ترکی) چنین است « خان پسر سید » نظایر این استعمال (در ص ۲٤۹) نیز در مورد امیر گیلان که خان احمد نامیده میشود مشاهده میگردد وباز (درص۲٤۸) ذکری ازخان محمدقلی خلیفه هست .

ص ٦۵ س ۱۵ ـ درمتن‌اصل‌نوشته شده «el lago Gioco» این املا از ج ۲ بوترو ص ۱۷۲ اخذ شده است .

ص٦٦ س۱ ـ ظاهراً همانا آب آمو مقصودست . به ج ۳ ص ۱۷۲ بوترو که بسیاری از مطالب فوق نیز ازآنجا گرفته شده است رجوع کنید .

فصل سوم

ص ٦٨ س۴ ـ خاندان سلطنتی اخیر ایران ازایل ترك نژاد قاجار سرسلسله گرفته است .

ص٦٨ س۹ ـ قره قویونلو ایلی ازترکمانانند که نام‌آنان میشودسیاه گوسفندان وبعد راجع بآنان سخن خواهیم راند .

ص ٦٩ س ۴ ـ ایشیك آقاسی باشی به ترکی یعنی رئیس آقای آستانهٔ (سلطنتی) با آنکه دشمنی و مخالفت شدید بین ترکان و فارسی زبانان از زمان شاه اسمعیل وجود داشت باز چنین بنظرمیرسد، که افراد خانواده های حاکمه ایران بترکی (خواه ترکی عثمانی یا آذربایجـان) وفارسی هردو تکلم میکردند . حال آنکـه ترکان قسطنطنیه هم همواره نسبت به ادبیات فارسی رغبت و میلی وافر داشتند . اسامی مناصب و مقامات حکومتی ایران ازآنزمان تا بامروز غالباً ترکی است . (به ج ٤ ص ١٣ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور ادوارد براون ـترجمهٔ رشید یاسمی چاپ اول‌ص ۹ـ۱۰) بنگرید .

فصل چهارم

ص۷۲ س۵ ـ (Peck) ـ لفظ اسپانیائی متن اصلی « Celemin » است که دوازده تای‌آن معادل یك بوشل انگلیسی می‌شود . واین مقدار درمقیاس متریك معادلست با ۳ لیتر .

ص۷۲ س۱۱ ـ اسپانیائی متن اصلی « Conejos » است . ولی شاید مقصودش خـرگوش وحشی یا خرگوش صحرایی باشد . زیـرا هنوز نیز ایرانیان گوشت این خرگوش را مکـروه می‌دانند .

ص۷۳ س۵ ـ درمتن‌اصلی‌نوشته شده‌است « A la gineta » که درقرن هفدهم چنین بیـان مقصود می کردند . اما حالا می گویند «Cabalgarala jineta» .

«Gineta» مردانی بودند ازقبیلهٔ بربر که ازطنجه به‌اسپانیا آمده بودند کـه در غرناطه در نظام خدمت کنند ومثل همهٔ اعراب بـارکاب کوتاه سواری می کردند . رجوع کنید به ص ۲۷٦ فهرست (Glossaire) دوزی وانگلمان تحت لغت «Ginete» . در تابلوی ولاسکه که اینك در موزهٔ پرادو وجود دارد و صورت فیلیپ سوم را نمایان می کند ، این رکاب کوتـاه بخوبی دیده می‌شود .

ص ۷۳ س۷ ـ درمتن اصلی نوشته‌است «Celadas de pasta de azero». امامعلوم‌نیست لغت Pasta چه مفهومی دارد .

ص۷۵ س۱٦ ـ این شاید اشاره باشد بـه شیخ صفی‌الـدین (۱۲۵۲ تا۱۳۳٤م./٦٥٠ـ ۷۳٤ ه.) که سلسلهٔ صفوی ازوی نام یافته است . آرامگـاهش دراردبیل بسیار مورد احترام و ستایش است . وی جد ششم شاه اسمعیل صوفی بزرگ بشمارست .

ص۷٦ س۱۱ – درمتن اشتباهی روی داده ونوشته است :
«Cintas de colgados»

ص ۷۷ س۹ – باید بگوییم که این بکلی عاری ازحقیقت است . زیرا ترکان‌عثمانی، بادبیات فارسی علاقهٔ فراوان دارند . به‌حاشیهٔص٦۹س ۳ فصل سوم بنگرید .

فصل پنجم

ص۸۱ س٦ – La Libraria Susiana و Anales Oriante de Beleco دو اثری هستند که درینجا متوالیاً بآنها اشاره می کند . ولی کشف‌وتعیین دقیق‌آن منابع برای ما میسر نیست.

ص۸۲ س ۱ – نامهای خاص درین فصل وچهار فصل بعد (کـه درمتن اسپانیایی پرست از اغلاط چاپی) با مقایسه با کتاب « عباراتی از تاریخ باستان » . (Ancient Fragments) اثر « کوری » (I. P. Corey) (چاپ لندن بسال ۱۸۲۵) و « هفتمین کشور پادشاهی مشرق » (Seventh Oriental Monarchy) تألیف « راولینسون » تصحیح شده است . این اسامی بی شرح وبدون اغلاط چاپی درفهرست اعلام آورده شده است .

ص۸۲ س۱٦ – نام سیریس (Syris) پسر ابراهیم درسفر پیدایش کتاب مقدس نیامده است .

ص۸۵ س٦ – درایلیاد حماسهٔ ملی یونانیان هیچ نامی از « تئوقانس » و « منون » و « تیتون » نیست . این مطلب بی‌شك یـا از « داریس فـریژیوس » (Daries Phrygius) یا از « دیکتیس کرتنس » (Dictys Cretenses) گرفته شده است .

فصل هفتم

ص۹۱ س۱۸ – ژونکوس درتاریخ مبشران جلد چهارم چاپ ونیز ۱۵۰۲ .

فصل هشتم

ص ۹۵ س۲ – گفته‌اند که آبدیاس بدست شمعون قدیس و یهـودای قدیس تعمید گـرفت . ابتدا اسقف بابل گشت . تألیف کتاب تاریخ رسولان (Historiae Apostolicae) که نخست در ۱۵۷٦ در شهرکلنی چـاپ شد ، بـوی نسبت داده شده است وژوآشیم پـریونوس (Joachim Perionus) بخش دومی برآن کتاب دربارهٔ زندگی رسولان افزود .

ص۹۵ س٦ – شایـد مقصود از Baradach اردوان سوم (Artabanus) پـادشاه اشکانی باشد .

ص۲۹ س۱٦ – تاریخ کلیسیا کتاب هیجدهم (Ecclesiasticae Historiae Libri XVIII) اثر نیسفوروس کالیستوس (Nicephorus Callistus) که ترجمهٔ لاتین‌آن در۱۵۳۵ در شهربال توسط بئاتوس رنانوس (Beatus Rhenanus)چاپ شد . باین اثر تاریخ سه بخش (Tripartita– Historia) مشتمل براختصارات و مجمـلات اثر سقـراط وسوزمن (Sosomen) و تئودورت

(Thaodoret) نگارش کاسیو دوروس (Cassiodorus) اضافه گشت این دو کتاب ضمیمهٔ اثر اوسبیوس (Eusebius) شد و جمعاً توسط روفینوس (Rufinus) به لاتینی تحت عنوان (Autores Historiae Eccleastica) «تاریخ کلیسایی معتبر» ترجمه شده است .

ص ۹۷ س۱- Adabus پسر Esaias -متن اصلی کتاب دون ژوان مغلوط است ونوشته‌است Esayas hijo de Adamo

ص ۹۷ س۳ - Jonas و بریکژسوس (Brichjesus) والیاس (Elias) نیزنوشته‌اند.

ص ۹۷ س ۵- لارنیتوس‌سیریوس (Laurentius Syrius) مورخ شیمیدان که کتاب تاریخ مقدس آزمایش دهندگان(De probatis Sancterum historia) رانوشته ودرشهرکلنی بسال ۱۵۷۰ چاپ شده‌است .

ص۹۷ س۱۷ - آگاتیاس(درکتاب پنجم تاریخ خویش Historiarum libri quinquo که توسط نیه بوهر (Niebuhr) ترجمه ودروین بسال۱۸۲۸در۱۳۳صفحه دردومجلد چاپ‌شده‌است) او را σκυτοτόμος می‌نامد و بلاتینی Cotarios ترجمه کرده‌اند که همانا پنبه دوز می‌نامد یاکارگری که باچرم سروکاردارد باشد .

ص۱۰۰ ص۸ - درمتن اصلی «Saganesna» نوشته شده‌است . آگاتیاس (چاپ نیه بوهر ص ۲۶۰ وفصل چهارم ص ۲۴) آنرا « Σεανσαά » نوشته شده است که با اختلافات ثبت‌شده‌است.

ص ۱۰۰ س۱۱ - درمتن اصلی بغلط نوشته‌است « Misdates »

ص ۱۰۲ س ۳ - برادر او هرمیداس سوم قبل از او از ۴۵۷ تا مدت یکسال یا بیشتر سلطنت کرد . بکتاب راولینسون «دولت پادشاهی هفتم مشرق» یا «هفتمین پادشاهی‌مشرق» ص ۳۱۱ نگاه کنید.

ص ۱۰۲ س ۷ - درمتن اصلی‌چنین است : «Valente y Cavades»

ص ۱۰۲ س ۱۶ - درمتن اصلی چنین است : «Blases o Zamblases»

فصل نهم

ص ۱۰۴ س ۸ - درمتن اصلی باشتباه «hermano » آمده‌است .

ص ۱۰۶ س ۱ - همهٔ این مطالب از آگاتیاس (چاپ نیه بوهر ج ۱ ص ۲۷۲ و ج ۴ ص ۲۹)گرفته شده است ونامهای خاص را بسیار مغلوط و با املای عجیب ثبت کرده‌اند .

ص ۱۰۷ س ۱۲- Fray Juan de Pinedas ژوان دپینداس یك نویسندهٔ مشهور همزمان دون ژوان ایرانی است . کتاب مورد اشاره شاید کتاب «سلطنت کلیسا » Monarchia Ecclesiastica باشد که تألیف اوست و بسال ۱۵۸۸ توسط بنگاه نشریات بورگوس (Burgos) چاپ شده‌است.

فصل دهم

ص ۱۰۹ س ۲ ـ Christianus Massaeus مؤلف کتاب :
« Chronicorum multplicis historiae libris viginti »
چاپ آنتورپ بسال ۱۵٤۰.

ص ۱۰۹ س۷ ـ متن اصلی چنین است ؛ « Dagano Rey de los Arabes » اما از تعیین وتشخیص وی عاجزیم .

ص ۱۱۰ س ۱۱ـ Agazago که همانا دستگردست .

س ۱۱۱ س ۱ ـ Siroes یا قباد دوم .

ص ۱۱۱ س ۱۳ ـ Barnares یا Harnares درینجا مورخان معتبرتر ملکهٔ پوراندخت را همچون شاه ایران ذکر کرده‌اند.

ص ۱۱۱ س ۱٦ـ باید همانا یزدگرد سوم باشد.

ص ۱۱۳ س ۳ ـ Margancia اسم عربی غلامی که عمر را بقتل رسانید « ابو لوءِ لوء » یعنی «پدرمروارید» بود . در زبان قدیم تازیان ، مرجان بمعنی‌مروارید بوده (به دوزی Dozy و لین Layn رجوع کنید) . این‌لغت‌ازاصل‌آرامی‌است که لغت μαργαρίτης نیز ازآنست . گفته‌اند که لغات انگلیسی Liddel و Scott ازاصل فارسی است و به‌مرواریدی اطلاق میشود که فقط درخلیج فارس صید میکنند ودرآبهای یونان یافته نمیشود. نام مرگانسیا کـه درینجا آمده‌است باید ازهمان مرجان مشتق شده باشد.

فصل یازدهم

ص ۱۱۵ س ۱۲ ـ علی (ع) بدست یکی ازخوارج متعصب بنام ابن ملجـم بقتل آمد . این سخن که معاویه درین قتل دست داشت ، از ج ۲ کتاب بوترو ص۱۷۱ اخذشده است : درآنجا نام وی « Mavia » نوشته شده‌است . دون ژوان ایرانی آنرا « Manva » بغلط آورده است و درچند سطر یا بیشتز «Moabia» نوشته شده‌است اما ظاهراً معلوم نیست کـه هر دو نام متعلق بیك تن باشد.

ص ۱۱۵ س ۱۳ ـ صحیح ترست بگوییم دمشق که در سرزمین سوریه واقعست .

ص ۱۱٦ س ۲ ـ سوره‌های‌پراکندهٔ‌قرآن‌ابتدادریك‌مجلدتوسط عمربن‌خطاب گردآوری‌شد و در زمان عثمان تجدید نظری درآن نسخهٔ اساسی ومورد استناد بعمل‌آمد . اشخاصی که درین تجدیدنظردست داشتند عبارت بودند از زیدبن ثابت وعبدالله بن‌زبیر وسعیدبن‌العاص وعبدالرحمن بن‌حارث . این‌فهرست شش نفری درمتن غیرمعتبری‌آمده‌است .

ص ۱۱۷ س۲ـ این رادمشق بخوانید. زیرا که بغداد بعدها بناشد.

ص ۱۱۷ س ٦ـ درمتن نوشته شده است :
«Aly Ozen,y otros dizen quo Aly Huscein »

تاریخ مربوط بحضرت امام حسین (ع) و خواستها وادعای علویان را بعدها درین کتاب دون ژوان موردبحث قرار میدهیم .

ص ۱۱۷ س ۱۶ – مختار که ازطرفداران بنام خاندان علی (ع) بود وانتقام خون حسین بن علی (ع) راگرفت هیچگاه خلافت نکرد.

ص ۱۱۹ س ۹ – اسامی مندرج درمتن اصلی مغلوط است . این نام که چندین بارذکرشده است، بطورمختلف Amy Suleyman و Luleimin و Amyrmo Selemin یا Amyrmoselem آمده است و خلاصهٔ امیر سلیمان است وگویا مقصود همان امیرمسلمین یا فرمانروای مسلمانان باشد که هیچگاه ابومسلم چنین نامی برخود نگذاشت . در حقیقت نام ابومسلم سلیمان نبوده بلکه عبدالرحمن یابقول بعضی ابراهیم بوده است .

ص ۱۲۰ س ۴ – درتواریخ مسلمانان هیچگاه ذکری اززلما(Zelma) پسرابومسلم نیست. مروان ثانی (بگفتهٔ طبری) بدست مردی مصری بنام المغود کشته شد.

ص ۱۲۰ س ۵ – ابومسلم بهیچوجه جد شاه اسمعیل نیست و مختار نیز با صفویه بستگی ندارد .

س ۱۲۰ س ۸ – درمتن اصلی بغلط ابوبکرذکرشده‌است .

ص ۱۲۰ س ۹ – غلط است واوهرگزادعای‌خلافت‌نداشته‌است . به‌حاشیهٔ ۶ص۱۱۷س۱۶ نگاه کنید.

ص ۱۲۱ س ۲– درواقع بغداد بدست نیای بزرگ اومنصورساخته شده .

فصل دوازدهم

ص ۱۲۲ س ۲ – درمتن اصلی نوشته است که مأمون پس ازمحمد بخلافت رسید و معلوم نیست که این اسم را از کجا یافته است . ضمناً گاهی بجای نام امین ، ایمبرائل (Imbrael) ذکرمیکند که شاید امین بالله را چنین خوانده است واین را از اثر زونارس (چاپ بن ج ۳ ص ۳۶۹) گرفته است .

ص ۱۲۳ س ۲ – Ignaro بمعنی جاهل است وتشخیص اینکه وی کدام خلیفه بوده است مشکلست . نویسندهٔ کتاب مورد بحث ما مطالب خودرا از « سدرنوس » (Cedrenus) مورخ بیزنتیه گرفته است (چاپ « نیه بوهر» شهر « بن » سال ۱۸۳۹ ج ۲ص ۵۶۷) که او را «محمد» پسر «ایمبرایل» میخواند و شاید که «ایگنارو » اشتباهی باشد ازایمبرائل. احتمالا یکی از امرای آل بویه که محمد نام داشته وحاکم اصفهان بوده درینجا موردنظرست.

خلیفه‌ای از عباسیان بنام پیساسری (Pisasyri) شناخته نیست . « نیسفوروس برینیوس» (Nicephorus Bryennius) (دراثر خویش که در شهر بن بسال ۱۸۳۸ چاپ شده درص ۳۰) پیساسیری را امیری دانسته است . بدون شك نظرش به بساسیری (Basasiri) است که ازسر-

داران دیالمه وشیعی متعصب بشمارست .

او برای خلع خلیفهٔ بغداد یعنی القائم بامرالله و جانشین ساختن خلیفهٔ فاطمی مصر بجای وی تلاش میکرد. اماتوطئهٔ وی کشف شد وطغرل بیك سلجوقی‌بساسیری رابقتل‌رساند. بساسیری کوشش بسیار درترویج واعتلای‌مذهب شیعه کرد. لکن موفق نشد و عقیده ومرام او بیش از پنج قرن بعدبوسیلهٔ شاه اسمعیل نهایت درجه افتخار راحاصل کرد (بتاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور براون ج ٤ص ٥٤ رجوع کنید.)

ص ۱۲۳ س ۸ – شاید مقصود سلطان سلیمان اول (از۱۰۷۷ تا ۱۰۷٦ م) سلطان سلالهٔ سلجوقیان روم باشد . در ینجا نمیتوان هیچ اظهارنظری دربارهٔ نام سابق وی ونام عمویش کرد . میتوان گفت که نام آلفاگالو بایستی همان الب ارسلان باشد که نابجـا یاد شده . هیچیك از دو نام مذکور در آثار تاریخ نویسان بیزنتیه چاپ « نیه بوهر » (شهربن) نیامده‌است .

ص ۱۲۴ س ۸ – این‌شاید اشاره باشد به سلطنت ایلخان‌هلاکو واباقاخان واخلاف چنگیز درایران .

ص ۱۲۴ س ۱۴ – اثر گیبرتوس گنبراردوس (Gibertus Genebrardus) اسقف اعظـم اکسلاشاپل بنام وقایـع نگاری مجلد چها ر(Chronographiae libri quatuor) چاپ‌پاریس بسال ۱٥٦۸

ص ۱۲۵ س ۱۳ – اثر یوهان کوسپینیانوس (Johanne Gospinianus) بنام « در بارهٔ تبار ترکان» (De Turcarum origine) چاپ آنتورپ بسال ۱٥٤۱ و اثربـارتولمئو کئور کیوتیس (Bartholomaeus Georgievits) بنام «دربارهٔ بنیاد امپراطوری ترکان» (De origine imperir Turcorum) چاپ ویتبرگ (Witebergae) بسال ۱٥٦۰ .

ص ۱۲٦ س ۷ – سرکلمنت مارکهام (Sir Clement Markham) این کتابرا به انگلیسی بنام « سفارت بدربار تیمور »

(Embassy to the Court of Timour)

ترجمه کرده وجزو انتشارات انجمن هلکویت درسال ۱۸٦۰ منتشرشده‌است .

اسپانیائیها سمرقند را در۲۱نوامبر ۱٤۰٤ ترك گفتند وتیمور درانرار که در کنارجیحون واقع است و کلاویخو با وی بآنجا نرفته بود ، در۱۷فوریهٔ ۱٤۰٥در گذشت . پس ازین تاریخ بود که کلاویخو عمرمیرزا پسر میرانشاه را در۲۸ مارس ۱٤۰٥ درجانب غربی تبریز ملاقـات کرد . بهترین چاپ اسپانیائی کتاب مورد بحث توسط ایسرزنوسکی (Isreznevski) با ترجمهٔ روسی وفهرست اعلام فرانسه ازسلسله انتشارات فرهنگستان امپراتوری در سن پطرزبورگ بسال ۱۸۸۱بعمل‌آمده است .

ص ۱۲٦ س ۸ – سلطان بایزید ثانی بود که لقب ایلدرم یافته بود ونه تیمور .

فصل سیزدهم

ص۱۲۸ س۱ – در متن‌اصلی‌بغلط نوشته‌است «سلطان بایزیداول» (Bayaeto el Primoro).

ص۱۲۸ س۴ – حسن «بلند قامت» (از۱٤٦٦ تا۱٤۷۸)/ (۸۷۱–۸۸۳ ﻫ.) سلطنت کرد. ازقبیلهٔ آق قویونلو (یا سفید گوسفندان) بود. اما بعد وی جانشین شاهان قراقویونلو (سیاه گوسفندان) شد وبرقلمروآنان تسلط یافت. به «زندگی اوزون حسن»–Life of King) (Ussun Cassano اثر گیوانی ماریا آنگیوللو (Giovanni Maria Angiolello) وکتاب «ونیزیان درایران» (Venetians in Persia) ص ۷۳ تا۱۳۸ رجوع کنید.

ص۱۲۸س۱۲ – Pietro Mocenigo کسی که بعدها دوك ونیز شد (از ۱٤۷٤ تا۱٤۷٦ ۸۷۹– ۸۸۱ﻫ.).

ص۱۲۸س۱۳ – رودس از ۱۳۱۱ م. (۷۱۱ﻫ.) در تصرف پهلوانان سن ژان اورشلیم بود.

ص۱۲۹س۱۲ – متن اصلی ظاهراً مغلوط است. از آنرو که نوشته است، «پدروایمولا» (Pedro Immola) گویا خاندان موسنیگو هیچ بستگی باخانوادهٔ ایمولا نداشته باشد.

ص۱۲۹س۱۷ – به کتاب «ونیزیان درایران» چاپ زنو (Zeno) ص ۱۵ نگاه کنید.

ص۱۳۰س۱ – به‌عنوان باربارو در کتاب «ونیزیان درایران» رجوع کنید.

ص۱۳۰س۹ – انگیوللو درص۷۵ ازشخصی بنام Abrain (ابراهیم) بعنوان برادر دیگرآنان سخن می‌راند که دون ژوان ازوی بعدها یاد می کند.

ص۱۳۰س۱۴ – Bernard of Breydenbach – بنام «مخالفین ترکان قسطنطنیه» (De oppugnatis a Turca Constantinopoli) چاپ شهر «بال» بسال ۱۵۵٦ م.

ص۱۳۰س۱٦ – این‌جنگی بود که در «ترجان» (Terjan) در۱٤۷۳/ (۸۷۸ ﻫ.) رخ‌داد (به‌آنگیوللو ص۸۹ رجوع کنید) (ترجان درحوضهٔ فرات علیا ومغرب ارزنجان واقع است. م. ا.)

ص۱۳۱س۱۳ – درمتن اصلی بغلط نوشته است «antecessores» (یعنی پیشروان یا مثلا نیاکان م.) درینجا گویا درچاپ عباراتی افتاده باشد زیرا که متن بااین وضع بی‌معنی است.

کتاب دوم

فصل اول

ص۱۳۵س٦ – به‌اوایل حاشیهٔ ص۱۳۰ س۹فصل گذشته رجوع کنید.

ص۱۳٦س۷ – Amandus of Zieriksee مؤلف «تواریخ ایام جهان خارج» Chronica-Compendiosisima abexordio mundi است که درآنتورپ بسال ۱۵۳٤ چاپ شد.

ص۱۳٦س۷ – Paolo Giovio مؤلف کتاب «درحاشیهٔ تاریخ ترکان» Commentarii-dell cose de Turchi است که درونیز بسال ۱۵٤۱ چاپ شده است.

ص۱۳٦س۱۸ – به حاشیهٔ ص ۱۱۵ س۱۲ فصل یازدهم کتاب اول رجوع کنید .

ص۱۳۸س۲۰ – درمتن اصلی بغلط نوشته شده است «Su sobrino(یعنی پسرعم) یا (برادر زاده) اما در کتاب بوترو که این اطلاعات‌را ازآنجا گرفته است‌صحیح نوشته «Suo nipoto» .

ص۱۳۹س۸ – یحیی چهارم ملقب به «یحیی سیاه» ازخانوادهٔ کمننی (Comneni) بود . وی ازسال ۱٤٤٦ تا ۱٤٦۱ (۸۵۰–۸٦۵هـ.) حکومت کرد . درسال ۱٤٦۱ طرابوزان را سلطان محمد ثانی ملقب به فاتح گرفت . شجره نسب ذیل برای روشن شدن مطالب این فصل و فصول بعد مفید خواهد بود :

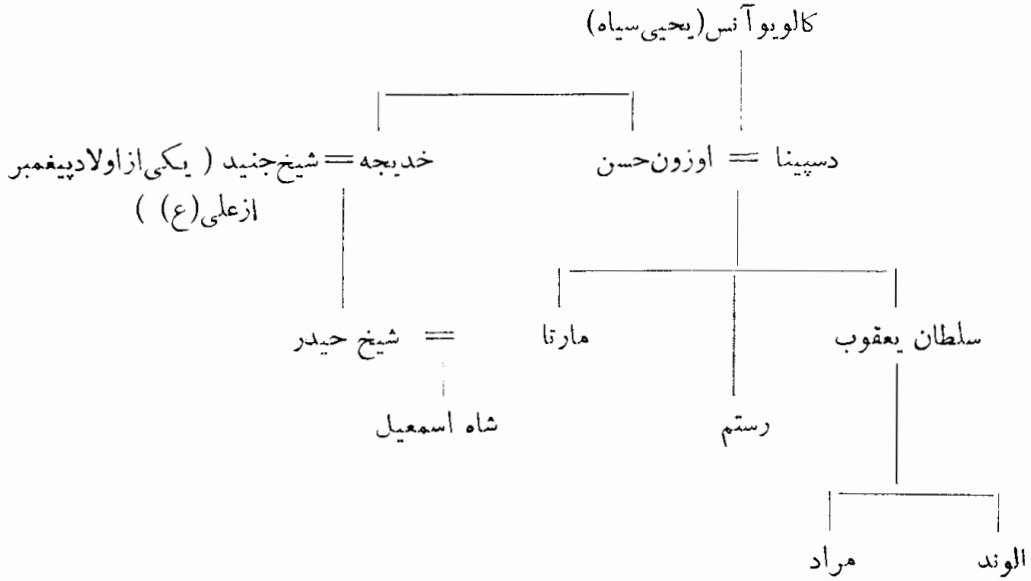

(این شجره ظاهراً اشتباه است . از «اوزون حسن» هفت پسر شهرت یافته‌اند : خلیل ، یعقوب ، مسیح ، حیدر ، یوسف ، اغورلو محمد ، مقصود واین‌آخری پدر رستم بیك است که پس ازسلطان یعقوب بسلطنت رسیده است . «الوند» میرزا پسریوسف‌بن اوزون حسن است و سلطان «مراد» پسریعقوب‌بن اوزون حسن (تاریخ ایران مرحوم رشید یاسمی و مرحوم اقبال) ادوارد براون‌الوند ومرادرا برادر و پسرسلطان یعقوب میداند . رجوع کنید به تاریخ ادبی ایران تألیف‌براون‌ترجمهٔ‌رشیدیاسمی چاپ‌اول‌صفحهٔ ٦۰.. م. ا.

ص۱۴۰س٦ – ج ۲ کتاب بوترو ص ۱۷۱ .

ص۱۴۰س۷ – در متون ایتالیائی نام او را «Azembec» نوشته‌اند و در اسپانیائی بغلط «Azemre» نوشته‌اند . درسلسله انتشارات انجمن هکلویت «جهانگردان ونیزی» به اوزون حسن بااملاهای مختلفی اشاره‌شده است . مثلا «زنو» (Zeno) و کنتاوینی (Contavini) اورا «Ussan Cassano» و «باربارو» وبازرگان ناشناخته اورا «Assembei» نوشته‌اند .

ص۱۴۱س۹ – دربارهٔ اطلاعات مربوط به‌اوایل زندگی شاه اسمعیل به ج ٤ « تاریخ ادبی ایران» تألیف «پروفسور براون» ص ٤۷ تا ٥۲ بنگرید . (رجوع کنید به ترجمهٔ رشید یاسمی چاپ اول ص۳۹ـ٦٥) .

ص۱۴۲س۱۱ – درمتن اصلی نوشته شده است :
«Ysmael Syach Arduelino Cuseluas Nazarij»
که مخلوطی است ازلغات عربی وفارسی که معنی تحت‌اللفظ آن می‌شود «اسمعیل ، شیخ اردبیل که به کلاه سرخ دوازده (ترك) متعلق است» .

س۱۴۲ص۱٦ – درمتن اصلی کنگره یاترك‌را «Lazos» نوشته است . شاه اسمعیل مدعی بود که ازاولاد حمزه برادر کهتر امام رضاست . این دوبرادر اخیر فرزندان امام موسی کاظم‌امام هفتم هستند . ائمه دوازده است که به محمد مهدی (ع) ختم می‌شود . محمد مهدی (ع) امام دوازدهم ناپدید شد ، اما درهنگام مقتضی ومناسب ظهور می کند وبر ایران وبقیهٔ جهان اسلام‌با عظمت وعدالت حکومت می کند .

فصل دوم

ص ۱۴٥ س ۲ – تکلو محرك شورش وقیام شیعیان آسیای صغیر بود که عملیات او منجر به قتل عام چهل هزارتن ازشیعیان بدست عثمانیان کشت . ایرانیان تکلو را «شاهقلی» یعنی غلام شاه میخوانند . اما عثمانیان اورا «شیطان قلی» مینامند . ملاحظه میشود که نویسندهٔ کتاب مورد بحث ما هیچ اشاره‌ای بقتل عام وحشتزایی که ریچارد زنالس (Richards Knolles) و سر پول ریکوت (Paul Rycaut) و دیگران ازآن سخن گفته‌اند نمیکند . این قتل عام گویا در زمان سلطنت بایزید ثانی روی داد . گو اینکه بعضی نیز وقوع این حادثهٔ هراس انگیز را در ۱٥۱٤ (۹۲۰هـ .) پس ازجلوس سلطان سلیم اول میدانند (پروفسوربراون در ج ٤ تاریخ ادبی ایران ص ۷۰ تا ۷۳ و ترجمه رشید یاسمی چاپ اول ص٥٦ـ٥۹) در مورد سلاطین و شاهان معاصریکدیگر بجدول ص۳٥٦ این کتاب رجوع کنید .

ص ۱۴٥ س ۷ – دون ژوان یا بهتر بگوییم رمون لیسانسیه برای سهولت کار خوانندگان اسپانیائی اسامی قدیمی ایالات آسیای صغیر را ذکر میکند . گواینکه درآنزمان این اسامی ازمدتهاپیش‌نام ترکی‌بخود گرفته بود. فی‌المثل «کیلیکیه» (Cilicia) و«لیقونیه»(Lycaonia) و «فریقیه» (Phrygia) بنام قرامان و بیطونیه بنام قزل‌احمدلو مشهور شده بود . دوارمنستان (صغیر و کبیر) همان جای «کپادوکیه» (Cappadocia) و «غلاطیه» (Galatia) را گرفته بودند . آسیای صغیر بطور کلی بنام آناطولی شناخته شده بود که پایتخت‌آن قونیه بود.

ص ۱۴۹ س ۷ – علاء الدوله ازخاندان ذوالقدر وحاکم کمخ(Kamakh) بود که ازمغرب ارزنجان و در ساحل چپ فرات غربی واقع است . قلمرو او ظاهراً تا ارمنستان صغیر و بین کوههای «تاروس» و«آنتیتاروس» (Antitaurus) درایالت «کیلیکیه» بسط داشت . دون

ژوان نام او را (Aladulo) و آنگیوللـو (Alidolat) و تاجر گمنام ونیزی (Aliduli) و نالس Aladeules نوشته‌اند.

ص ۱۵۰ س ۳ – درمتن‌اصلی‌بغلط نوشته شده‌است:

«su Sobrino Sultan Amurath

به اوایل ص ۱٤٦ این کتاب رجوع کنید ونیز به «اطلاعاتی‌کلی راجع بحکومت عثمانی» (Geschichte des osmanischen Reicher)

تألیف هامر– پورگشتال (Hammer Purgstall) (چاپ پست (Pest) در۱۸۲۷ ج ۲ص۳۹۵ بنگرید .

ص ۱۵۰ س ٦ – در متن اصلی نـوشته شده است (Vstaolago) در کتاب « ونیزیـان در ایران » ازو مکرر یاد شده است . وی شوهر خواهر شاه اسمعیل بـود و از ترکان آناطولی بشمارمیآید . «زنو» (Zeno) درص٦۰ نام اورا باالملای (Stacalu Amarbei) و «آنگیوللو» درص ۱۲۰ با املای (Stogiali Mamet Bei) نوشته‌اند . وحال آنکه تاجر گمنام ونیزی در ص ۱۹۵ نام اورا (Ustugialo Maumut Bei) و درص ۱۵۲ بغلط نوشته است :

« Ustagialo Mahmutabec »

ص ۱۵۰ س ۱۳– جنگ چالدران دردشتی که بجانب مغرب تبریز با اندکی فاصله از آن شهر و درنیمه راه تبریز بخوی واقع است روی داده‌است . نویسندهٔ کتاب مورد بحث ماآن محل را «Campos Calderanos» می‌نویسد وعین همین نام را بعداً در مورد محل تلاقی دو رودکر وارس درشیروان ذکرمیکند. این‌دومحل‌مختلف راباید ازهم تمیزداد .

ص ۱۵۱ س ۲ – ولایات عثمانی واقع در اروپا را روملی‌میخواندند . درصورتیکه آنچه از آسیای صغیر بودآناطولی مینامیدند . مجموع این دو ناحیه امپراتوری عثمانی را قبل از تصرف مصر وسوریه تشکیل میداد .

فصل سوم

ص ۱۵۳ س ۱۰– درمتن اصلی نوشته است : « Sasso Varoglu » نالس (در ص ۵۲۰) نام او را الیس بیك (Alis Beg) نوشته شده است . به ج ۲ هامر پورگشتال ص ٤۲۱ نگاه کنید .

ص ۱۵۳ س ۱۳ – اشرف قانسوه غوری . که نام مستعارش سلطان مملوك برجی مصر است از ۱۵۹۰ تا ۱۵۱٦ م . (۸۰٦–۹۲۲ه) حکومت کرد .

ص۱۵۴ سآخر– به آنگیوللودرص ۱۲٦رجوع کرد .

ص ۱۵۵ س ۳ – راجـع به جانبردی غزالی (Janberdi Ghazzali) به ج ۲ ص ۵۹۵ هامر– پورگشتال رجوع کنید . درمتن اصلی نام او بغلط نوشته شده‌است :

« Lamburdo Cazelle »

اما نالس (درص ۵۲۷) مینویسد « Iamburd » ملقب به غزال (Gazzelles) که ازملازمان وخدمتگزاران قایت بیك (Kait Bey) بزرگ است . این همان « Iamburduo Gazellus » نام برده‌شده در کتاب « بواسارد » درص ۱۴۸ است که بی‌شك نویسندهٔ کتاب موردبحث‌ما از آن استفاده میکرده . درمیان‌مورخان اختلاف نظراست بعضی‌اورا « Ghazzali » نوشته‌اند که ازنام‌محلی مشتق شده‌است .

ص۱۵۶ س ۲ ـ رودس در۱۵۲۲ م. (۹۲۸هـ .) مقارن زمان سلطنت سلطان سلیمان اول، پس ازیك محاصرهٔ پنجماهه بتصرف ترکان درآمد.

ص ۱۵۶ س ۹ ـ درمتن اصلی‌نوشته شده‌است «Matera» .آنگیوللو (درص ۱۳۱) نوشته است « Moharra » این دهکده درشش میلی قاهره‌است .

ص ۱۵۷ س ۱۳ ـ همهٔ این تجهیزات برای تسخیرجزیرهٔ رودس وبیرون راندن پهلوانان سن ژان بود که این منظور بدست پسرش عملی شد .

ص ۱۵۷ س ۱۴ ـ چراو درنیم راه میان قسطنطنیه و ادرنه است که درجوانی سلطان سلیم درآنجا باپدرش سلطان سالخورده بایزیدثانی‌جنگیده بود. این‌جنگ منتهی بدستگیری وبزندان افکندن وی گشت به اوایل ص ۱۴۷ رجوع کنید .

ص ۱۵۷ س ۱۷ـ سلطان‌سلیم درسپتامبر ۱۵۲۰ (شوال ۹۲۶هـ.) وشاه‌اسمعیل درمه ۱۵۲۴م. (رجب ۹۳۰هـ.) درگذشتند.

ص۱۵۷س۷ ـ درمورد ولامان به ج ۳ ص ۱۴۲ کتاب هامر ـ پورگشتال و کتاب بواسارد ص ۳۰۷ رجوع کنید . بـواسارد یك فصل از کتاب خودرا بـاین موضوع اختصاص داده است و مینویسد « که باوزیلما یابقول دیگری ولاماونوس گفته‌اند . »

«qni e Zilamas et Vlammanus ab aliis»

اما تعیین این نام Vlaman یا Ulaman که در فارسی چه بـوده کاریست دشوار . بواسارد (درص ۱۸۴) میگوید که وی خواهر شاه طهماسپ‌را اغوا کرده بود تاباوی ازدواج کند . بهمین علت هم ناگزیراز گریزشد . نالس (درص۶۴۹) اورا «ولماس» (Vlemas) امیر« فراری » میخواند .

ص۱۵۸س۱۲ ـ درمتن اصلی نوشته شده است که ازدست خلیفه ... « (یعنی خلیفهٔ‌بغداد) (por mano del calyfa della ...) ایـن مطلب درص ۱۸۵ کتـاب بواسارد ترجمه شده است بدین شرح که «خلیفهٔ مذهبی‌مسلمانان وبالاترین مقام روحانی‌اسلام » ـ (Calipha religionis Musulmannicae Sumus Pontifex) درین تـاریخ هیچ خلیفه ای دربغداد وجود نداشت . لذا مفتی اعظم باید منظور باشد . اگـرقبول کنیم کـه خلیفه ای درین زمـان وجود داشته است باید بگوییم که وی همانا سلطان سلیمان بوده . زیرا که‌سلطان سلیم پدر او خلیفهٔ دست نشانده‌وعاری ازهرگونه اقتدار را پس ازآنکه قاهره را (که‌این خلیفه درآن مقرداشت واز زمان سقوط‌بغداد

یعنی ازسال ۱۲۵۸ م. (۶۵۶ هـ.) اقامتگاه خلفا گشته بود) فتح کرد وآنرا بصورت پایتخت یکی از استانهای تابع امپراتوری عثمانی درآورد ، مجبور کرد تاهمهٔ حقوق خودرا باو واگذار کند . بواسارد ودیگر نویسندگان قرن شانزدهم مفتی یاروحانی عالی یك شهر اسلامی‌را باعنوان خلیفه یاد میکنند . بنابرین بواسارد (درص۱۱) به «خلیفهٔ قزوین» (Califfe di Casbin) درزمان شاه اسمعیل اشاره میکند .

ص۱۵۹س۲ – در یك مورد بطور تصادف در متن اصلی اصلاحی بعمل آورده‌اند ونوشته‌اند «Deliment» بواسارد (درص ۱۸۶) که این وقایع را بسال ۱۵۳۶ (۹۴۳هـ.) نسبت میدهد، نام وی‌را «Delimanus» ثبت کرده است . بترکی دلی بمعنی دیوانه است که به‌بسیاری ازاسامی خاص آنرا اضافه میکنند . اما مورخان شرقی که در کتاب هامر- پورگشتال ازآنها نقل قول شده است ، ازو نامی نمیبرند . این فتح برجسته وبزرگ ایرانیان گویا روایتی است که خود مصنف کتاب دراثر حس غرور ملی ووطن پرستی ساخته است . مورخانی که در ج ٤ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور براون ص ۸۷ ازآنها سخن‌رفته است (ترجمهٔ رشید یاسمی‌چاپ‌اول‌ص۷۰) ومورد رجوع واقع شده‌اند، فقط اشاره به یك طوفان برف وکولاکی میکنند که ترکان‌را دوچار زحمت‌ساخت . اما بواسارد ودیگر مورخان اشاره به شکست بزرگ ترکان نکرده‌اند .

فصل چهارم

ص۱۶۱س۸ – مینادوا (درص٤) می‌نویسد «دژ قیصری» Cheiseri متعلق به ترکان همانا قارص است .

ص ۱۶۱ س آخر–مؤلف اشتباهی‌مرتکب‌شده‌است . مینادواهرات را هری (Heri) وشیرازرا (Siras) مینویسد . آنچه دون ژوان Tiras نوشته است باید همانا Heri باشد که بغلط خوانده شده‌است . محمد خدابنده‌درزمان سلطنت شاه طهماسپ ازهرات که‌درآنجا عباس‌میرزا پسرخویش را (که بعدها شاه عباس شد) بعنوان بیگلربیگی‌آن شهر گذاشت ، بسوی شیراز روان شد و در آنجاحاکم گشت . به ج٤ تاریخ ادبی‌ایران تألیف پروفسور ادوارد براون ص۱۰۰ رجوع کنید. (ترجمهٔ رشید یاسمی‌چاپ‌اول ص ۸۰) .

ص۱۶۲س۷ – هرگاه میرزا پس ازنام بیاید بمعنی شاهزاده است . اما اگر قبل ازنام ذکر شود علامت سواد وخط است . میرزا مخفف امیرزاده است .

ص۱۶۲س۸ – درمتن اصلی نوشته شده است Yzacav ومینادوا (درص ٤) اورا Zalchan یا Zal Khan (زال خان) نوشته است .

ص۱۶۳س۱۱ – بایستی چند کلمه درهنگام چاپ متن اصلی افتاده باشد . زیرا که از خلال

سطور متن اصلی درینجا هیچ موضوعی دستگیر خواننده نمیشود . امـا معلوم است کـه درینجا نویسندهٔ مطالب مینادوا (درص٦)را ترجمه کرده است . درآنجا مینویسد «پریخان خانم ، خانمی که درهمهٔ امور سیاست برهمهٔ برادران خویش سرآمده بود .»

(Pariacona, donna d' eta maggiore di tutti questi Suoi fratelli)

که درزمرهٔ این برادران «مصطفی میرزا» یکی ازبرادران تنی او نیزبود .

(il fanciullo Mustafa uno delli otto figli studetti)

این مصطفی پسر چهارم از پانزده فرزند شاه طهماسپ است که دون ژوان ازو تاکنون نام نبرده بود . (لسترنج درصفحهٔ قبل ازو بنام «سلطان مصطفی» اسم برده است . م.)

ص۱٦۳س۴۲ – این نام درمتن اصلی بغلط کمال نوشته شده است وبعد ازهمین شخصیت بنام Xamhac نام برده شده است (به ج ٤ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور براون ص۱۰۱رجوع کنید) (ترجمهٔ رشید یاسمی چاپ اول ص۸۵) .

ص۱٦۴س۴ – درمتن‌اصلی‌نوشته شده است «Xamhac» (به حاشیهٔ صفحهٔ قبل‌رجوع کنید) این تلفظ غلط اسپانیائی « Samhal » اصلاایتالیائی است که فارسی‌آن میشود شمخال . مینادوا (درص۹) که ازآن منبع نویسنده کتاب ما مطالب خویش‌را ترجمه کرده است، می‌نویسد« شمخال دایی گرجی‌آن پسر بود» .

(Samhal adunque Georgiano del medesimo giovane zio)

درصورتیکه شمخال خان دایی ناتنی حیدر بود وضمناً شرحی ازتلاش زال خـان یعنی دایی تنی حیدر میرزا برای نجات او بیان میدارد . این تلاش بجایی نرسید .

ص ۱٦۴ سآخر– درمتن اصلی نوشته شده‌است « el gran Cajyfa » (خلیفهٔ اعظم) به حاشیهٔ ص ۱۵۸ س۱۲ رجوع کنید .

ص ۱٦۵ س ۵ – روایت معمول ومورد قبول‌عام درقضیه قتل شاه اسمعیل ثانی بنحودیگری است . بنابرین روایت درمـاه مبارك رمضان که ماه روزه است شبی پس از افطـار شاه با دوستی از اهل کیف و رفیقی موافق که حلواپز بود به بیرون رفته ومست شده وسحر باز آمـده بود تا درخانهٔ آن حلوا پز بیارمد و نشئه را ازسر بدرکند . در آنجا چون اندکی از روز بالا آمد او را مرده یافتند . اما معلوم نشد که مرگ وی معلول بکاربردن تریاك بیش ازحد واندازه بود یـا آنکه خفه‌اش کرده و یا اورا مسموم ساخته بودند . (به ج ٤ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسـور ادوارد براون ص۹۹ بنگرید) (ترجمهٔ‌رشید یاسمی‌چاپ‌اول‌ص۷۹–۸۰)

ص ۱٦۵ س ۸ – شجرهٔ نسب ذیل برای روشن کـردن مطـالب بعدی این کتاب مفید است :

اسمعیل (۱۵۰۲م.)(۹۰۸هـ.)

طهماسپ (۱۵۲٤م.)(۹۳۰هـ.)

محمدخدابنده (۱۵۷۸م.) (۹۸٦هـ.) | پریخان خانم | حیدر | اسمعیل ثانی (۱۵۷٦م.) (۹۸٤هـ.)

حمزه میرزا | عباس میرزا (۱۵۸۷ تا ۱٦۲۹م.) (۹۹۵-۱۰۳۹هـ.) | ابوطالب | طهماسپ

ص ۱٦۵ س ۱۱ – در متن اصلی چه درینجا و چه در جاهای دیگر او را — Mirza Salmas) مینویسد که از اثر مینادوا (درص ۱٦) اخذ شده است . به‌فصل‌هشتم ص۲۰۱رجوع کنید .

ص۱٦٦س۲۰ – خدابنده درفارسی بمعنی عبدالله است . در عربی که همانا بنده یاخادم خدا می‌شود . مینادوا (درص۱۵) درذکر این که درزمان حیات پدر این شاهزاده (یعنی محمد میرزا) هیچ تمایلی به انجام دادن امور ومهمات ملك نشان نمی‌داد ازآن رو که در چشمان وی فتوری بود چنین گوید « بواسطهٔ عارضهٔ چشم ، مردم اورا خدابنده خواندند . »

(Per la malatia de gli occhi onde per Sopra nome era codabanda)

پنداری که این هردو لغت خدابنده ونابینایی مترادف هستند .

ص۱٦۷س۱۸ – در ج ٤ تاریخ ادبی ایران تألیف پرفسور براون ص ۱۰۱ (ترجمهٔ رشید یاسمی‌چاپ‌اول‌ص ۸۱) مسطورست که مسبب قتل این شاهزاده خانم خلیل‌خان افشار بود .

فصل پنجم

ص۱٦۸س۴ – درین فصل وفصول بعد اسامی خاص جاها و اشخاص از مینادوا بغلط وبطور محرف نقل شده است و ما از کتاب هامر – پورگشتال استفاده کردیم . وی اسامی خاص را از منابع ترکی گرفته است . بدینطریق نویسندهٔ کتاب مورد بحث ما وقتیکه مینویسد «Zuyeldei» و «Quieldier» هردو از « Chielder » ویا « Chiddir » مینادوا اخذ شده است . باز « Vstref Baxa » که درین کتاب آمده است همانا « Khusrev »(یا « Husrev »)ترکی است که بجای خسرو فارسی‌آمده است . ترکان حرف خ را ح تلفظ میکنند . واین حرف در میان ایتالیائیها واسپانیائیها به تلفظ نمیاید ونیزحرف «ت» را هم برای زیبایی درتلفظ آورده و اضافه کرده‌اند . درینجا هامر – پورگشتال خاموشست . ولی مینادوا در متن اسپانیائی مینویسد « Bagli » بجای « Bally » درپایان ج ٤ هامر–پورگشتال نقشهٔ مفیدی ازگرجستان موجود

است که ما درینجا ازآن استفاده کرده‌ایم .

ص۱۷۱س۳ – در متن اصلی اشتباهی رخ داده . و آن اینکـه مینویسد «بیـوهٔ دسمیت» « la viuda de Desmit » که گویی «دسمیت» نام شوهر زن مـورد بحث است . مینادوا نام وی را (درص۳٤) « Dedesmit » مینویسد . هامر ـ پورگشتال (در ج ٤ ص ٦٧) نوشته است « Dede Samid » ونام‌شوهرمتوفی اورا کیخسرو مینویسد که نام فارسی اوبود . دون‌ژوان درینجا او را «لورزه» (Lavarze) نوشته است که همانا نام حقیقی اوست .

ص۱۷۱س۱۳ – «آلبانی» درآن زمان نام قسمت شمال غربی گرجستان بود .

ص۱۷۲س۱ – درین‌جا درمتن اصلی «Arax» نوشته شده است . ولـی بعد هروقت بآن اشاره کرده است آن‌را « Eres » نوشته . «رمون» رود « Araxes » را ارس « Aras » می‌نویسد . ارس شهر بزرگی بود در مجاورت ساحل چپ ارس سفلی پس از پیوستن بـا کر (کورش) ونیز پایین ترآنجا کـه رود کاناك «Kanak» به ارس می‌ریـزد . برروی نقشه هیچ اسمی ازین شهر وحتی رود کاناك نیست . ویرانه‌های‌آن باید درهمسایگی باتلاقها باشد . رجوع کنید به کتاب «مینادوا» (ص۵۲و٦۱) و«هامر ـ پورگشتال» (ج ٤ ص ۷۰) که درآنجابآن تحت نام Aresh اشاره می‌کند . «بوتـرو» در ج ۱ ص ۱۲۱ شهر ارس را یکی از کلیدهایی می‌داند که باآن ترکان توانسته‌اند شروان‌را درتصرف خویش نگاه دارند . این شهر به محصول ابریشم سفید « که درآنجا بازرگانان بامحمودی داد وستد می‌کنند» :

(Che i mencandati Chiamano Mamodec)

معروف بود . راجع باین مطلب به کتاب «هابسون جانسون» (Hobson Johnson) اثـر یول (Yule) چاپ۱۹۰۳ (ص۷۰۷) رجوع کنید. که درآنجا (Mamodes) بجای محمودی (واحد پول) آمده است در آثار جغرافیون عرب یـا حمدالله مستوفی هیچ نامی از شهـر ارس نیست . «شرف‌الدین علی» یزدی جنگ تیموررا درگرجستان که درسنهٔ ۱٤۱۳ م . (۸۱٦هـ.) رخ‌داد باتفصیل نگاشته است . اما درآن جا نیزنامی ازشهرارس نبود .

ص۱۷۲س۲ – به‌اوایل حاشیهٔص۱۵۰س۱۳فصل دوم رجوع کنید.

ص۱۷۲س۴ – قلزم نحوهٔ تلفظ عرب است درمورد لغت یونانی Clysma (که نام یونانی‌آن دریای سرخ است) . ایرانیان این‌نام‌را بردریای خزراطلاق کردند . این غلط ازتشابهی که درمیان دو نام «قلزم» و «قرزم» بمعنی سگ آبی که پوست آن ازین نواحی بمقدار بسیار صادرمیشود پیش‌آمد کرده است .

ص۱۷۲س۹ – درکتاب هامر ـ پورگشتال (ج٤ص٦۷) بنام گریگوری‌آمده است .

ص۱۷۲س۹ – به مطالبی که بعد خواهد آمد توجه کنید . نام لاباساب درینجا درمتن اصلی حذف شده است . به مینادوا ص ۵۳ رجوع کنید .

ص۱۷۲س۱۹ – دریاچهٔ اسکیا (Essekia) بـاید همان کگچا تنگیز (دریـاچهٔ کگچه) حالیه باشد .

ص۱۷۳س۱ – شجرهٔ نسب آنان بقرار ذیل است :

۱ خسرو میرزا == دسمیت بیوه
یا کیخسرو میرزا | یاد ده سمید

منوچهرمیرزا که بعدها تغییر مذهب داد ومصطفی نام یافت — الکساندر یا گرگوری

۲ لاباساپ یا لاوارساب

سیمون خان — داودخان جدیدالاسلام

۳ لونت یا لئون

عیسی‌خان — اسکندر لونت اغلو

٤ یوسف پسر گوری حاکم سرزمین گوری

٥ شمخال میرزا وپسرش امامقلی خان

٦ باشاچوك ، حاکم شهرباشاچوك در کنار دریاچهٔاسکیا

پساوند اغلو یا اغلی‌ترکی‌است و بمعنی پسرفلان است .

ص ۱۷۴ س۷ – نویسندهٔ کتاب ما درینجا اشتباهی مرتکب شده است . و آن اینستکه لغت ایتالیائی کتاب مینادوا را که « Armata » است و همانا بمعنی عده ای کشتی است ، شهری پنداشته وآنرا « Armidia » نوشته است . مینادوا (در ص ٥۹) مینویسد .

Per la via di colco mandando nel mar maggiore armata alla foce del fiume Facis

«ازطریق کلچی ازدریای بزرگ عده‌ای کشتی به بندر فارسی‌رفت .»

« درمتن اصلی کتاب ما نوشته شده است : « در کنار بندر آمیدیای دریای بزرگ ایالت آلبانی .»

(en biando a Armidia almar mayor por el lado de los Albanos)

همچنانکه دردیباچه ص ۲۷ هم اشاره شد ، گویا آن آقای لیسانسیه (یعنی «رمون»م .) از روی کتاب مینادوا ترجمه و بکاتبی املاء میکرده است ، که او نیزاشتباه «رمون» را همچنان نقل کرده بعلاوه معلوم میگردد که رمون دربرابرخویش متن ایتالیائی کتاب مینادوا را داشته و ترجمهٔ اسپانیائی آنرا که توسط «هررا» (Herrera) بعمل‌آمده (و در۱۵۸۸ درمادرید بچاپ رسیده) دراختیار نداشته . اما وی (یعنی «هررا») نیز در چند خط بالاتر مرتکب یك اشتباه کوچك شده .آنجا که اشاره به ج۲ جغرافیای «استرابون» میکند ورمون‌آنرا صحیح نقل کرده «هررا» نوشته‌است libro XI «جلد یازدهم» .

ص ۱۷۵ س ۱۶ – Triala مینادوا (درص ۸۱) این نام را بغلط ترجمه کرده و نوشته است «Lago dei Schivir» (دریاچهٔ سکیاوی) حال‌آنکه نام ترکی آن پروانه‌گل که دریاچهٔ پروانه معنی میدهد .

ص ۱۷۷ س ۳ – مینادوا (درص ۸۵) که این مطالب از آنجا ترجمه شده است ، مینویسد :

hora Mustaffa vercato il scosceso e lerto dei monti di Tiflis

«مصطفی پاشا تا دره‌های کوهپایه‌های تفلیس پیش راند .»

این عبارت را نویسندهٔ موردنظرما چنین ترجمه کرده‌است :

«passo Mustafa el rio Escoceso»

«مصطفی پاشا از رود اسکوسسو گذشت»

لغت ایتالیائی scosceso را که بمعنی پرتگاه یا شیب تندست و نیز بمعنی کوهپایه آمده است ، اسم خاص رودخانه ای گرفته است . عین این اشتباه در ص ۱۴۹ نیز تکرار شده است .

ص ۱۷۷ س‌آخر – Kanak به اوایل حاشیهٔ ص۱۷۲س ۱ این‌فصل رجوع کنید.

ص ۱۷۹ س ۱۱ – درمتن‌اصلی نوشته‌است :

«Emangulichan Aguencia»

فصل ششم

ص ۱۸۰ س۱۳– آن توپهارا «Esmeriles» نامیده است .

ص۱۸۱ س ۱۴ – Imbulat مینادوا (در ص ۱۰۱) نوشته است : « حسین بیك پسر گیامبولات دوم»

(Hossein Bey figolio del Giambult secondo)

زیرا که دریك شب زنان مختلف وی هفت پسر برایش آوردند .

ص ۱۸۲ س ۲ – در متن‌اصلی نوشته‌است :

Las riberas Escocesas del mar negro

(رودخانهٔ اسکوساس دریای سیاه) رجوع کنید بحاشیهٔ ص۱۷۷ س۳ فصل پنجم .

ص ۱۸۲ س ۱۶- پرفسور براون درج ٤ تاریخ ادبی ایران ص ۱۰۲ (ص ۹۷ ترجمهٔ رشید یاسمی - چاپ اول) میگوید که : این شاهزاده خانم از سادات مرعشی مازندران بود و چهار پسر داشت بنام حمزه میرزا - عباس میرزا (که بعدها شاه عباس شد) وابوطالب میرزا وطهماسپ میرزا .

ص ۱۸۵ س ۱۵- تاریخ مینادوا ص ۱۱۶.

ص ۱۸۷ س ۱۹ - هامرپورگشتال (در ج ٤ ص ۷۷) نام اورا امامقلی‌خان (که نباید با نام فرماندهٔ ایرانی همنامش اشتباه کرد) ذکرمیکند .

فصل هفتم

ص ۱۹۳ س ۴ - هامر- پورگشتال (درج ٤ ص۸۱(ازین حملهٔ سال ۱۵۸۰م.(۹۸۸هـ.) سخن میراند. اما اسامی فرماندهان را ذکرنکرده‌است . این اسامی از مینادوا ص ۱۶۹ گرفته شده‌است . حال معنی تال اوغلو چه بوده معلوم نیست .

ص ۱۹۵ س ۷ - مراسم ختنه سوران محمد پسر ارشد سلطان مراد که ازنظر ابهت وشکوه بسیار مشهور و معروفست ، توسط هامر - پورگشتال (در ج ٤ ص ۱۱۸) بطورکامل و بتفصیل بیان شده است . جشن مزبور درژوئن وژوئیهٔ سال ۱۵۸۲م. (۹۸۹هـ.) برگزارشد . با آنکه نام ابراهیم خان سفیر ایران صریحاً درآنجا آمده است (در ج ٤ ص ۱۱۷) اما هیچ اشاره‌ای باین حقه و مسخره نشده . چنانکه در صفحات بعد خواهد آمد (در ص ۲۳۲ این کتاب) شاه عباس پسر سلطان محمد خدا بنده ازفرصتی برای انتقام ازین عمل عثمانیان استفاده کرد .

فصل هشتم

ص۲۰۱ س ٦ - مینادوا ص ۲۰۹ .

ص ۲۰۱ س آخر - عباس‌میرزا درین هنگام دوازده ساله بود وفرهادپاشا در۱۵۸۳ بفرماندهی منصوب‌شد(هامر پورگشتال ج ٤ص۸۵).

ص ۲۰۲ س ۲۱ - ایروان در دشت واقع درچند فرسنگی شمال کوه آرارات واقع است . این شهر درزمان سلطنت شاه اسمعیل اول توسط « ریوان » خان یا « اریوان » بنا و نام بانی آن برشهر گذاشته شد و درآنزمان این شهر قلعهٔ مرزی ایران دربرابر گرجستان بشمار میرفت (به هامر - پورگشتال ج ٤ ص ۸٦ نگاه کنید). همچنین رجوع کنید به هامرپورگشتال ج۱ فصل دوم ص ۸.

ص ۲۰۳ س ۱۲- مینادوا (درص ۲۲۱) نام اورا چنین مینویسد اما هامر- پورگشتال (در ج ٤ ص ۸٦) اورا یوسف پاشا مینامد . در صفحات بعد (ج ٤ ص ٦٦۹) ازو بنام سنان پاشا یاد میکند ومیگوید که Cicala یا Cigala پدر وی از نجبای اسپانی بود که درضمن مسافرت

و پسرش بدست ترکان اسیر افتادند و وی درزندان جان بداد . پسرش که دوازده ساله بود بعدها در قسطنطنیه تربیت شد و بدین اسلام درآمد و در آنجا بی‌شك اسم اسلامی یوسف (یاسنان) بر وی گذاشته شد . بزودی مدارج ترقی را درخدمت حکومت عثمانی سیر کرد و درمیان ترکان به چیگالا زاده سنان پاشا (یعنی سنان پاشای پسر چیگالا) معروف گشت . دون‌ژوان درصفحات بعد باوچیگالاخطاب میکند یعنی او را بنام خانوادگی پدرش میخواند .

ص **۲۰۴** س **۱** – در متن اصلی «مشرق» (al Austro) نوشته است . اما به مینادوا ص ۲۱۹ و بحاشیهٔ ص۱۵۰ س۱۳ بنگرید .

ص **۲۰۶** س **۱۲** – رجوع کنید به مینادوا ص۲۳۲.

ص **۲۰۸** س **۲** – در متن اصلی نوشته است « fanega » و رجوع کنید به مینادوا ص ۲۳۶.

ص **۲۰۸** س **۴** – درمتن اصلی نوشته است « Espaollanes » .

ص **۲۱۰** س **۷** – Cumano درمینادوا ص ۲۵۱ وهامرپورگشتال(ج ٤ص۹٤)اورا محمد گیرای ملقب به سمین (فربه) میخوانند .

ص **۲۱۲** س **۲** – Kuman هامر– پورگشتال (در ج ٤ ص ۹۵) نام اورا اسلام گیرای نوشته‌است .

س **۲۱۳** س **۱۳** – مینادوا ص۳۰۰.

ص**۲۱۳**س**۲۱** – درخصوص‌ناحیهٔ ارونق رجوع کنید به نزهت‌القلوب ص ۸۲ .

ص**۲۱٦**س**۴** – سقوط تبریزدراواخرسپتامبر ۱۵۸۵ م (۹۹۳هـ.) رخ داد (به‌هامر-پورگشتال ج ٤ ص ۱۷۱ رجوع کنید .)

ص**۲۱٦**س**۴** – کوه والیان .

ص**۲۱۹**س**۸** – آرامگاه غازان‌خان ، ایلخان مغول که در ۱۳۰٤ م (٦۷۳ هـ .) درگذشت درآنجاست . مینادوا (درص۳۲۱) آن را باملای عجیب « Sancazan » می‌نویسد . نویسندهٔ کتاب مورد بحث ما که بااین مکان آشنایی داشته است آن را به تلفظ‌قسطیلی(کاستیلی)می‌نویسد Xam Eassam.

(اما به‌گمان عده‌ای ازمحققان نام‌آنجا «شام غازان» است . زیرا وقتی غازان خان به شام رفت ازآنجا بسیار خوشش‌آمد ودرباز گشت خواست محلی به زیبایی آنجا در کشور خویش بسازد . م .)

فصل نهم

ص**۲۲۳**س**۱۴** – درمتن اصلی نوشته است « bara » .

س**۲۲۳**ص**۱۵** – رئیس جامه داران شاه .

ص۲۲۵س۸ - در بارهٔ گردونه یابرج متحرك به «تاریخ فن‌جنگ» سرس . امان (Oman) (History of the Art of War) چاپ ۱۹۲٤ ج ۱ ص ۱۳٤ وج ۲ ص ٤۹ رجوع کنید .

فصل دهم

ص۲۲۹س۴ - نام دومی درمتن اصلی «Valy Cantacaly» نوشته شده است . اما در صفحهٔ بعد اورا «Baly» یا «Belucan» ثبت کرده است . حال این دلالت برچه نامی دارد معلوم نیست . هامر - پورگشتال (در ج ٤ ص ۱۷٦) ومینادوا (در ص۳۳٦) هردو متفق‌القولند که دومی همواره بنام خلیفه خان نامیده‌می‌شده‌است . چنان که درحاشیهٔ ص۲٤۱س۱۵ فصل یازدهم ملاحظه خواهید کرد نام Baly یا Valy یا Glay درنظر نویسندهٔ کتاب ما جایگزین نام علی‌و همچنین خلیفه است .

ص۲۳۰س۱۵ - در متن اصلی درین جا واز آن پس «Baly» یا «Bely Can» ثبت شده‌است .

ص۲۳۳س۱۴ - «Curthasi Amanzir» معلوم نشد که این نام کدام طایفه از طوایف ایران است .

ص۲۳۵س۳ - الموت سابقاً قرارگاه اسمعیلیه بود ودرشمال غربی قزوین واقع است . مینادوا (در ص ۳٤۱) از منابع ترك نقل میکند که این شاهزادهٔ جوان (یعنی طهماسپ میرزا) به «کوهستان قهقهه» (la Rocca di Cahaca) که دراستحکامات مجاور آنجاست ، فرستاده شد.

ص۲۳۵ س۹ - این مثل دراصل چنین است :

(No hay peor ladron que el de casa)

ص۲۳۷ س۲ - هامر - پورگشتال (در ج ٤ ص ۱۷۷) نام اورا (که از منابع ترکی نقل کرده‌اند) «Esma» نوشته است . ممکن است که این تلفظ غلطی از نام «عصمت» باشد . اسماخان نام زن نیز بوده است . این نام متعلق به خواهر سلطان‌مراد بود که اورا بزنی به‌سوگلی پاشا وزیر اعظم (هامر- پورگشتال ج ۳ ص۳۹۲) داده بود .

فصل یازدهم

ص۲۳۹س۱۲ - درمتن اصلی نوشته است «کودی دلاك که مانند آن است که در اسپانیائی بگوییم کودی سلمانی».

(Cudy de Lac, que es como si dixeramos en Espanol Cudi el barbero)

به تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور براون ج ٤ ص ۱۰۱ نگاه کنید . مینادوا (درص ۳٦٤ او را خواجهٔ خاص) «un Suo Custod Eunucho» می‌نامد . هامر - پورگشتال (در ج ٤ ص ۱۷۷) ازمنابع ترکی نام اورا Judi نقل کرده است وسر جان ملکم (در تاریخ ایران ج ۲ ص ۵۲۱ بقطع ربعی چاپ ۱۸۱۵) آن را بغلط «Hoodee» خوانده است .

ص ۲۴۱ س ۱۵ – درمتن چاپی اصلی آمده‌است « Gali Can » ودرجای دیگر « Vali Can » نامی که باید آنرا علی‌خان تصور کرد . بحاشیهٔ ص۲۲۹ س٤ نگاه کنید.

ص۲۴۲ س ۹ –

No se tiene por buen moro
Qoien no le daba lanzaba

درمتن اصلی فقط مصرع اول یا خط اول این شعر هست و بجـای « tiene » نوشته است «tiena».

ص ۲۴۵ س ۷ – عباس میرزا در۱۵۸۸(۹۹٦هـ .) اندکی ازپانزده سال‌بیشترداشت. برای آنکه وی درژانویهٔ ۱۵۷۱ (۹۷۸هـ .) یا شاید ۱۵۷۲ متولدگشت . بتاریخ ادبی ایران تألیف پروفسوربراون ج ٤ ص۱۰۳ رجوع کنید .

ص ۲۴٦ س ۱۷– این استعفا بسال ۱۵۸۷ (۹۹٦هـ .) روی داد وازآن پس شاه پیر در آرامش تا پایان عمریعنی۱۵۹٦ (۱۰۰٤هـ .) بزیست. بتاریخ ادبی ایران تألیف پروفسوربراون ج ٤ ص ۱۰۲ رجوع کنید.)

فصل دوازدهم

ص ۲۴۷ س ۱۲ – هامر– پورگشتال (درج ٤ ص ۱۸۱) میگوید که رئیس هیئت سفارت مهدیقلی‌خان چاوشلوبود.

ص ۲۴۸ س ۹ – دربارهٔ لقب خان که قبل ازنام اشخاص ، همچون این‌مورد ، ونیزدرمورد ص۲٤۹ یعنی پادشاه گیلان که‌خان‌احمد نام‌داشت‌رجوع کنیدبه‌پاورقی‌ص٦۳س۱٦ کتاب‌اول فصل دوم‌ص۳۵۸. هامر– پورگشتال (درج ٤ص۱۸۳) درخصوص‌این عهدنامه که دست شاه عباس‌را در امور داخلی بازگذاشت بتفصیل سخن رانده است. دون‌ژوان ازذکریك مطلب که مخالف‌مذهب تشیع است وآنرا تخطئه میکند چشـم پـوشیده است . وآن اینکه شاه اسمعیل اول در هنگام استقرار مذهب شیعه ، هر ایرانی را ملزم ساخته بود که درمسجد و کوی وبرزن علی‌رؤس‌الاشهاد سب سه خلیفهٔ اول راشدین یعنی ابوبکر وعمر وعثمان گوید ، زیرا که شیعیان این‌سه را مسؤل محرومیت بناحق علی (ع) ازخلافت بلافصل وجانشینی‌پیغمبر میدانند . اینك شاه عباس موافقت کرد که از لعن آنان جلوگیری کند. این امرهمچنان بقوت خودباقی بود، تاآنکه دوازده‌سال بعد ۱٦۰۲ تبریز مجدداً بدست ایرانیان افتاد که درین زمان بی‌شك سب ولعن خلفای سه گانه آغاز گشت .

ص ۲۵۱ س ٦ – معلوم نیست که «اسمعیل‌میرزا» که بوده‌است. شایدبجای «خواهرزاده» بایستی «نوهٔ خواهر» بکار میرفت . درصورت اخیر پدر این شاهزاده خانم باید «اسمعیل میرزا سلطان» (رجوع کنید به‌ص۱۰۱و۲۳۷) باشد که پسرارشد«حمزه‌میرزا» بوده . سرجان‌ملکم نیز (در ج ۱ ص ۵۲۱ و۵۲۲) بیکی ازبرادران حمزه میرزا که چنین نامی داشت ، اشاره می کند .

س ۲۵۳ س ۵ – « بنگ » همانا شاهدانهٔ هندی (Cannabis Indica) است که سکرآور است ومسلمانان مقدس آنرا حرام می دانستند . بنگی بکسی گفته میشود که بآن گیاه معتاد باشد.

ص ۲۵۳ س ۱۱ – ایل ترك نژاد مزبور همانست که اخیراً برایران حکومت میکرد.

ص ۲۵۹ س آخر– رجوع کنید بتاریخ سرجان ملکم ص ۵۲۷ .

ص ۲۶۲ س ۱۱ – Chisir تعیین این رودخانهٔ ومسیرآن درمرزبسیارمشکل است .

کتاب سوم

فصل اول

ص ۲۶۶ س ۱۱ – به ص ۱۹٤ رجوع کنید . قابل توجه است که هامر – پورگشتال هیچ ذکری از « محمد آقا » چاوش بزرگ نکرده است . اما وی که از منابع عثمانی مطالب خود را گرد میآورده معلوم میدارد که ترکان طبیعةً از ذکر این مطلب چشم‌پوشیده‌اند .

ص ۲۶۷ س ۱۵ – رابرت که بنام کنت شرلی (۱۵۸۱ تا ۱٦۲۸) معروف شده است تا ۱٦۰۸ درایران ماند و شاه با اوبسیارخوشرفتاری وملاطفت کرد . درین زمان که شاه باردیگر اشتیاق به برانگیختن پادشاهان مسیحی علیه ترکان پیدا کرده بود ، او را بسمت‌سفارت به اروپا فرستاد . کنت شرلی از راه « کراکو » به « پراگ »(۱٦۰۹)۱۰۱۸هـ. رفت وازآنجا ازطریق «فلورانس» برم عزیمت کرد و درآنجا پاپ «پل» پنجم او را بحضور پذیرفت . سپس از راه «ژن» به « بارسلون» رفت و ازآنجا در ۱٦۱۰ بمادرید عزیمت کرد و در اوت ۱٦۱۱ عاقبت به انگلستان رسید و فوراً بحضور « جیمز اول » باریافت . پس از صرف هیجده ماه در انگلستان ، باردیگر عازم ایران شد . این بار در ژانویهٔ ۱٦۱۲ ازبندرگاه «داور» حرکت کرد تا از راه طولانی دریا وطی کردن دور دماغهٔ امید نیك بایران رود. چون نتوانست درخلیج فارس بساحل پیاده شود بهندوستان رفت و تا سپتامبر ۱٦۱٤ درآنجا بود وآنزمان از«سورات» عزیمت کرد . درژوئن ۱٦۱۵ به اصفهان رسید و در اکتبر همانسال ازطرف شاه مأمور سفارت به نزد پادشاهان مسیحی گشت . چون به « گوآ » رسید متوجه شد که اندکی دیر رسیده و کاروانی که سالی یکبار بسوی لیسبون حرکت میکند رفته است وباید یکسال دیگر توقف کند وبالاخره در۱٦۱۷ به اسپانیا رسید و تا پنج سال درآنجا بماند . در۱٦۲۲ اسپانیا را ترك گفت و از طریق رم بانگلستان رفت ، و اززانویهٔ ۱٦۲۳ تا مارس ۱٦۲۷ در آنجا بماند ، درین زمان برای آخرین باربایران رفت . این باردماغهٔ امیدنیك را دور زد ودرنوامبر۱٦۲۷ به‌خلیج فارس ودرآوریل ۱٦۲۸ (۱۰۲۹هـ.) به اصفهان رسید و بحضور شاه بار یافت ولی چندان مورد احترام و توجه واقع نشد . سه ماه بعد در قزوین ناگهان بسن ٤۸ سالگی پس ازگذراندن یك

سرابرت شرلی معروف به کنت شرلی

اصل این پرده‌کار ون‌دیك است ودر۱٤۲۲ در رم ساخته شده است

زندگی پرحادثه درگذشت . بکتاب برادران شرلی مراجعه کنید .

ص ۲۶۷ س آخر- پورچاس در کتاب Pilgrims ج ۸ ص ۴۳۸ و ۴۴۳ اسامی کشیشان مزبور را Nicolao Di-Meto , Alfonso Cordero که اولی ازفرقهٔ کشیشهای فرانسیسکن و دومی ازدومینیکن‌است ، بدست می‌دهد . (املای لاتینی‌نام کشیش دومینیکن درمتن انگلیسی Fray Nicolao de Moto است .م)

ص ۲۶۸ س آخر- درمتن اصلی نوشته شده است « Uzun Ali Bech » این‌نام را « آنتونیو گوآ » (Antonio Gouvea) در « شرح جنگهای شاه عباس» (Relation des guerras de Cha Abbas) چاپ۱۶۴۶ ص ۱۰۵ می‌نویسد Usse Alibeg «پیترودوئودو (Pietro Duodo) در کتاب خود چاپ شفر ص شش مقدمه و۲۷۷ نام او را Hassa Halevech و «پورچاس»(در ج ۸ ص ۴۳۹) Assan Chan نوشته اند . با وجود همهٔ اینها نام وی حسین بود و نه حسن . زیرا که دون ژوان درهجای اول o یا ul آورده‌است درصورتیکه اگرحسن می‌بود می‌بایستی A می‌آورد .

ص ۲۷۰ س ۲ - رجوع کنید به‌حاشیهٔ ص۱۷۲ س۴ فصل پنجم کتاب‌دوم .

ص ۲۷۰ س ۷- «پیترودوئودو »(Pietro Duodo) در کتاب خود چاپ شفر ص ۲۷۷ بندر گیلان را Ruisar می‌نویسد . توصیفی که از ایالت گیلان درینجا بدست می‌دهد . از ج ۱ ص۱۲۱ جغرافیای بوترواخذ شده است . ظاهراً چنین برمیآید که اینها همه نواحی بود که دون- ژوان سابقاً بآنجا مسافرت نکرده بود .

ص ۲۷۱ س ۴ - درمتن اصلی‌نوشته شده‌است « Perros marinos »

ص ۲۷۲ س ۱ - درمتن اصلی‌نوشته شده‌است « panetes » .

ص ۲۷۲ س ۱۶- ج ۱ ص۱۲۱ جغرافیای بوترو .

ص ۲۷۳ ص ۲ - جغرافیون‌عرب ولگا را« اتل »می‌نامند. بعد ازین‌دون‌ژوان‌همه‌جا آنرادر (Eder) نوشته است .

ص ۲۷۳ س ۱۷ - در متن اصلی نوشته شده است : «El navio ajorco» که ترجمهٔ تقریبی از آن ذکر کردیم . برای آنکه در « فرهنگ لغات » به مصدر « ajorcar » بر نخوردیم .

ص ۲۷۴ س ۵ - درمتن اصلی نوشته شده است «Vezino» که مفهوم آنرا در فرهنگ آکادمی می‌نویسد : «que tiene casa y hogar en un pueblo» یعنی (کسی که خانه می- کند درآبادی) . رجوع کنید بپاورقی ص ۵۸ س ۱۴ فصل دوم کتاب اول نظر دون ژوان دربارهٔ جمعیت شهرهای روسیه البته مبتنی‌برتصور و گمان اوست وبنابرین‌نباید ارقامی‌را که درین‌خصوص میدهد جدی گرفت وقابل استناد دانست.

فصل دوم

ص۲۷۵س۸ – درمتن اصلی نوشته است «Ordes» رجوع کنید به کتاب بوترو جلد دوم ص ۱۱۷ .

ص۲۷۵س۸ – نوگی (Nogay) یکی از پنج قبیلهٔ تاتارست (ج ۲ ص ۱۱۷ بوترو) .

ص۲۷۶س۱۵ – درمتن اصلی نوشته است «piexas de gerga breadas» .

ص۲۷۶س۱۸ – درمتن اصلی نوشته است «al modo de tornos» .

ص۲۷۶س۲۱ – یك رآل درسال ۱۶۰۰ (۱۰۰۹ ه) برابر باهفت پنی بود .

ص۲۷۹س۱۷ – ج ۱ ص ۹۷ جغرافیای بوترو .

ص۲۷۹س۱۷ – ولگا ودوینای غربی (که به بالتیك می‌ریزد) از کوهستان‌والدائی (Valdai) سرچشمه می گیرند نه از دریاچه . بوترو که ظاهراً اولین کسی است که نام ولوپو (Voluppo) را ذکر کرده است ، شاید اشتباهی کرده واین نام را از روی نقشه‌ای کـه دربرابر داشته است ، عوضی خوانده .

ص۲۸۱س۷ – درمتن اصلی نوشته است «Nechena» یا «Nochens» . پورچاس در کتاب زایرین ج ۸ ص ۴۴۲ آن‌را «Negson» نوشته است . «پیترودوئودو» در کتاب خود چاپ‌شفر ص ۲۷۷ آن‌را « Nisnogorod » نوشته است . «نوگورود» (Novgorod) بمعنی شهرتازه ساز است .

ص۲۸۲س۷ – درمتن اصلی نوشته است «los Pecopenses» یعنی تاتاران پرکوپ کریمه که بوترو (در ج ۲ ص ۸۱ و۱۱۷) تصریح می کند ازاسم امیرخویش نام یافته‌اند . این امر اشتباه است . برای‌آن که درروسی «پرکوپ» بمعنی «گودال دراز» است که در حقیقت ، هم نام برزخی است که کریمه را به سرزمین اوکرانی وصل می کند وهم نام شهری است که در خط دفاعی این برزخ واقع است .

ص۲۸۳س۱۶ – « Vladimir » نام این‌شهر درمتن اصلی‌بشکل عجیب «Valade Amor» آمده است .

ص۲۸۴س۱۳ – Antonio Possevinus که شیخ لقب گرفته بود کتاب :

Moscovia et alia opera de statu hujus seculi

را نوشته است . (این کتاب درکلنی بسال ۱۵۸۷ چاپ شده است) .

فصل سوم

ص۲۸۷س۹ – تسار بوریس گودونف (Tsar Boris Gudunof) (کـه از ۱۵۹۸ تا ۱۶۰۵ فرمان‌راند) . وی تسار فئودور اول (Eeodor) راکشت وسلطنت را غصب کرد .

ص۲۸۹س۱۲ – (W. Parry) و.پری که سمت منشیگـری سرآنتوان شرلی را داشت و شرحی ازمسافرت خویش درروسیه تنظیم کرده است (پورچاس در کتاب زایرین ج ۸ ص۴۴۹) چنین گوید که زنگ بزرگ را دیده است که بهنگام ادای مراسمی آنـرا از کرملین بـه مکان مقدسی که درسی میلی شهر مسکو بود حمل میکردند . وی اظهار میدارد که آن زنگ بیست تن وزن داشت ودر موقع حمل آنرا برسورتمه‌ای قرارداده بودند و۳۵۰۰ مرد را به‌شش طناب بزرگ بدان بسته بودند . چنان سنگین بود که از اثر اصطکاك سورتمه بـا الوار کف خیابانهای مسکو جرقه حادث میشد . عاقبت آن زنگ را در برج ایوان بزرگ در کـرملین آویختند . « آدم الئاریوس» (Adam Olearius) دبیرسفارت‌هلند ، آنرادر۱۶۳۶ درهمان‌مکان دیده‌است (رجوع کنیدبه شرح سفر Relation do Voyage بقطع رحلی چاپ پاریس‌بسال۱۶۶۶ ج ۱ ص ۱۰۷) . وی مینویسد کـه شنیده است آنرا در زمـان تسار « بوریس گودونف » ریختند و وزن‌آن۳۳۶ کنتال‌است . در۱۶۵۴ (۱۰۶۴ هـ .) این زنگ فروافتاد ودر فلزآن شکست وارد آمد . ولی تعمیر شد . عین همین حادثـه در ۱۷۳۳ (۱۱۳۵ هـ .) تجدیـد شد . باز مرمت گردید . آخرین بار درزمان تسار Kololcol یا « شاه زنگ » دراواخر قرن هیجدهم فرو افتاد وشکست وازآن پس همچنان خاموش درته برج افتاده است ویك تکمه از حلقهٔ خارجی آن نیز بیرون آمده است . بی‌شك‌قسمتی از فلز این زنگ عظیم را دون ژوان در۱۵۹۹ دیده است .

ص۲۹۲س۲۱ – یك یارد برابرست با۹۱۴۴ر. متر یااندکی ازیك متر کمتر .

ص۲۹۳س۵ – در متن اصلی نوشته شده است «dos arrohas» . گالن برابر است تقریباً با ٤ لیتر .

ص۲۹۳س۵ – درمتـن‌اصلی نوشته شده است «Una azumbre de vino» . دراوایل قرن هفدهم دوکاواسکودو (کراون) (Escudo) که بادوکا بارزش بـرابر بود ، انـدکی بیش از شش شیلینگ ارزش داشتند . میتوانیم سه تای‌آنرا بایك لیرهٔ استرلینگ دربها یکسان بدانیم . ضمناً یکهزار لیرهٔ استرلینگ آنزمان فعلا ده برابر ارزش دارد .

ص۲۹۴س۲ – پری (W. Parry) (در کتـاب زایـرین (Pilgrims) بقلم پـورچاس (Purchas) ج ۸ ص ۴۴۳ و۴۴۹) این داستان گم شدن کشیش دومینیکن را بنحو دیگری بیـان میکند . بگفتهٔ وی ، دو کشیش مزبور در ضمن مسافرت در ولگا باهم بهم زدند و نزاع کردند . وقبل از رسیدن به شهر نیژنی نوگورود آن کشیش فرانسیسکن به نزد شرلی شکایت برد که همکارش « نیکولائو (Nicolao) در هندوستان همهٔ وقت خود را صرف لهو و لعب کرده است . ونیزپول متعلق به کشیشان بالا دست خویش را که بوی سپرده بـودند اختلاس و تصاحب کرده . بهمین علت شرلی کشیش‌دومینیکن‌را در کشتی زندانی ساخت واورا درتمام طول مدتی که هیأت سفارت درنیژنی منتظر فرمان حرکت بود درزندان نگاهداشت . چون بمسکو رسیدند ، بین شرلی وهمکار ایرانی او یعنی سفیر ایران اختلافی روی نمود وتسار « کودونف » از پذیرش

این مرد انگلیسی همچون فرستادهٔ مختار شاه به دول اروپا استنکاف کرد . ضمناً فرمان داد که آن کشیش‌را آزاد کنند . وی نیزچون دید که شرلی‌دردربار مورد نظر نیست ، به رئیس‌تشریفات تسار دروغهایی بمنظور بدجلوه دادن شرلی گفت . درطی یك‌استنطاق عمومی درخصوص‌این‌کارها ، سرآنتوان ، چون « از شدت خشم بسیار خویشتن داری نتوانست» آن کشیش را کتك زد . این بروز وجلوهٔ ماهیت اخلاقی شرلی موجب شد که تسار نسبت باو خوشبین شود . زیرا که‌ازآن پس باوی «رفتاری بهتر» پیش گرفتند وسرانجام بهنگام حرکت از مسکو محترمانه روانه‌اش ساختند . طبق سخن پری کشیش دومینیکن را درمسکو گذاشتند وعزیمت کردند . بعدها در آرخانگلسك (Archangel) بهنگام گرفتن کشتی خبر رسید که رئیس تشریفات بالاخره به نابکاری وحقه بازی کشیش مورد بحث پی برده ودستورمصادرهٔ همهٔ وجوهی را که ازراه نامشروع بدست‌آورده بود داده است و « اورا لخت کرده ومعلوم هم نیست که سرش‌را نبریده باشد » .

ص۲۹۴س۲ ـ عید قیام سال ۱٦۰۰ (۱۰۰۹هـ .) یعنی یکشنبهٔ ۲۳ مارس .

ص۲۹۴س۹ ـ رودی که در کنارآن پریاسلاو قرار گرفته‌است «نرل» (Nerl) نامیده‌میشود . این رودخانه مستقیماً به ولگا میریزد .

ص۲۹۵س۱ ـ درمتن اصلی «Barem» نوشته است ودر جای دیگر «Batem» ثبت کرده است . دون ژوان گویا آگاه نیست که این رودخانه‌ای که برآن ازیاروسلاو (Yaroslav) به ریبینسك (Rybinsk) رفته است همانا ولگاست . از ریبینسك اینان بایستی برجریان ولگا رفته باشند وپس از یك مسافرت کوتاه به دوینا (Dvina) ی شمالی رسیده باشند (که ازآن نیزباسم بارم یاباتم یاد می کند، وازین‌طریق به توتما (Totma) رسیده‌اند . بروسنسك (Brusensk) که منزل بعدی آنان است در مسیر دوینا قرار دارد وسوخنا (Sukhna) نامیده می‌شود . دوئودو (Duodo) می گوید که آنان ازمسکو حرکت کردند وبه «ساخنو» رفتند و از آنجا به کشتی نشستند وبردوینا بسوی کولمو کودو (خولما گوری) راندند وازآنجا به«سن نیکلا» رفتند . (ص ۲۷۷ چاپ شغر) .

ص۲۹٦س۱۷ ـ در متن اصلی نوشته شده است «Corer Arcancher» که اولی اشتباهی است بجای گورود (Gorod) بمعنی «شهر» رجوع کنید به بوترو ج ۱ ص ۹۹ که آرخانگل را سن نیکلا می‌خواند ودوئودو هم‌آنرا بهمین نام می‌خواند (چاپ شفر ص۲۷۷) .

فصل چهارم

ص۳۰۰ س آخر ـ درمتن اصلی نوشته شده است «Cabalos Marinos» که بی شك همان ماهی یونس است .

ص۳۰۱س۱۰ ـ این محل باید درمصب رود الب باشد وشهری که ذکر می کند یعنی اشتود یا اشتاد درساحل چپ‌آن رود واقع است و با هامبورگ تقریباً ۲۵ میل فاصله دارد . درینجا

و. پری پیاده شد . رجوع کنید به کتاب زایرین پورچاس ج ۸ص۴۴۹ وبه حاشیهٔ ص۱۹س ۳ دیباچه .

ص۳۰۱ س آخر ـ دورنمای آلمانی که درینجا توصیف شده ازبوترو ج۱ص۶۹ـ۷۱ گرفته شده‌است .

بوکاوی (Bucavia) قسمت شرقی ایالت هسه که مرکز آن‌فوالدا است می‌باشد .

س۳۰۲س۹ ـ ژان سیزدهم دوك الدنبرگ (۱۵۷۷ـ۱۶۰۹) یاقایم مقام او .

ص۳۰۲س۱۳ ـ این آخرین باریست که دون ژوان ذکری ازین کشیش می کند . اما شاید او بهمراه هیئت سفارت دست کم تابوهم رفته باشد . زیرا پیترو دوئودو (شفرص۲۷۸) می‌نویسد « یك کشیش پرتقالی » «un certo frato scalzo Portugueze» بملاقات سفیر پاپ در پراگ آمد .

ص۳۰۴س۱۳ ـ درمتن اصلی نوشته است «el rinon de Alemania» بوترو در ج ۱ ص ۷۱ می‌نویسد «il grassa di Germania» .

Georgius Agricola نویسنده‌ای است که موضوعات علمی‌را مورد بحث قرار می‌داده ووی در۱۵۵۵ درگذشته است .

ص۳۰۴س۱۹ ـ نام این شهرها را بی‌ترتیب ذکر کرده است . زیرا چون از امبدن حرکت کنند «السفیلد» که درجنوب «کاسل» واقع است تا «ویمار» فاصله‌ای بسیار دارد و «ویمار» درجانب غرب قرارگرفته و «هال» (Halla) درشمال آن است . هردوی اینهارا پس ازحرکت از «کاسل» باید دیده باشد نه قبل‌ازآن. بقیهٔ مطالب را از «بوترو» گرفته است .

ص۳۰۵س۴ ـ لوئی دوم (Louis II) کنت «هس ـکاسل» که از ۱۹۵۶ تا ۱۶۲۶ می‌زیست.

ص۳۰۷س۱۴ ـ این شهر «آیزلبن» (Eisleben) است که‌در۲۰ میلی غربی «آشرسلبن» (Aschersleben) وسی میلی شمال غربی «هال» (Halle) قرار دارد . این نام تنها نامی است که درین فهرست قابل تشخیص وشناخت است . نام بقیه درجغرافیای بوترو نیامده است .

ص۳۰۷س۱۷ ـ نام ناحیهٔ اطراف لایپزیگ‌است . رجوع کنید به جغرافیای بوترو ج ۱ ص ۷۲ که درآن توصیفی که‌دون‌ژوان ازشهرهای ساکسن بدست می‌دهد منعکس است .

س۳۰۸س۸ ـ شاید هم (Belzig) باشد که در۴۵ میلی جنوب غرب برلن واقع است ، اما برسرراه مستقیم کاسل به لایپزیگ قرار ندارد .

س۳۰۸س۲۰ ـ هردو نام اخیر نامعلوم هستند . اولی در متن اصلی «Menil Warat» ثبت شده است . ازین‌دو، جزء اولی باید املای غلط ایلمنا باشد که در «ساکسن ـ ویمار» واقع‌است، وارتا (یا به زبان آلمانی باستانی وارات Warat) در اسامی امکنه بسیار آمده است وبمعنی «برج دیدبان» یانظرست . این اسم مخصوصاً با اسامی «وارتبورگ» (Wartburg) که در

«آیزناخ» (Eisenach) قرار دارد ، آمده است ودرواقع آنجا مطالب بوترو را باز گفته استو نقل کرده . درمتن اصلی نام این شهررا «سیپلیلیت» (Syplilit) نوشته‌است که بدشواری‌می‌توان آن‌را با «درسدن» (Dresden) پایتخت ساکسن منطبق ساخت . درلایپزیگ (که املای آن درقرن ۱۶ و۱۷ بطور متفاوت آمده است) فرمانفرمای‌ساکسن کاخی داشت که «پلیسنبورگ» (Pleissenburg) خوانده می‌شد ، و اینك نامش «راتهـاوس» (Rathaus) است.وی درآنجا اقامت داشت . احتمال دارد که‌دون ژوان که فقط‌یك شب درآن شهرمانده است نام کاخ کوچکتر واقع درلایپزیگ‌را بجای نام کاخ مقر دوك ساکسن دردرسدن گرفته باشد .

ص۳۰۹س۳ - کریستیان دوم که از ۱۹۵۱ تا ۱۶۱۱ امیر ساکسن بود در۱۵۸۳ متولد شده است .

ص۳۰۹ س آخـر - شاید در متن اصلی کـه نام آن را بـا املای «Anyz Vverc» یا « Anyzvverch » نوشته است ، حرف دوم (n) اشتباه چاپی (u) باشد و اشتبـاه لفظی عجیب بجای‌آسیگ Aussig باشد که درمسیرعلیای رودخانه الب قراردارد . آن جا که رودخانه انحراف حاصل کرده واز کوههای بوهم‌می گذرد .

فصل پنجم

ص۳۱۰س۳ - این نام نه درنقشهٔ تنظیمی اخیر «بوهم» که توسط صنف توپخانـه تنظیم شده است بین شهرهای «آسیك»و « ترینکا » دیده می‌شود . ونه در اطلس بزرگ «بلاو» (Blaeu) (چاپ‌آمستردام‌بسال۱۶۶۲). اینها باید ازیادداشتهای فارسی دون ژوان اخذ شده باشد و نام آبادیهایی را کـه از آن گذشته‌اند بآن طـرز و شیوه‌ای کـه بگـوش دون ژوان رسیده است ثبت کرده .

ص۳۱۰س۴ - ترینکارادرین‌جا درسه فرسنگی پراگ‌ذکر کرده‌است . درصورتی که درجای دیگرآن را در۵ فرسنگی نوشته . امااین محل در۹فرسنگی پراگ در کنار رودخانهٔ «ملداو» (Moldau) قرار دارد .

ص۳۱۰س۸ - بقیهٔ مطالب مربوط به توصیف آلمان‌را از«بوترو» ج ۱ ص۶۰ تا۶۵ و ج ۲ ص۹۳ گرفته است .

ص۳۱۳س۱۸ - دوئودو گزارش میدهد که سفیر برای ورود رسمی در«استلا» (Stella) که تا (پراگ) دومیل ایتالیائی فاصله دارد - (alla Stella discosto da due miglia Italiani di qua Praga) تـوقف کرد و در نـامه‌های «فـوگر» (Fugger) نوشته است کـه تـوقف آنان درعمارت سلطنتی «استرن» که آنرا «اشترن شلوس» (Sternsehloss) نیز میخوانندبوده است . ورود سفیر ایران به پراگ‌مطابق قول ومندرجات نامه‌های فوگر در یازدهم اکتبر روی داد . مصنف اثراخیر مینویسد که هیأت سفارت مرکب از سی تن بودند . آنان‌را در مهمانخانهٔ «انسان وحشی» (the Wild Man Inn) که در « کلاین زایت» (Klein Seite) پراگ‌واقع

است منزل دادند. درنامه‌های فوگر درینجا اشتباهی مشاهده میشود که گفته است سفیر ایران از راه هند ودماغهٔ امید نیك آمده بود . سرآنتوان شرلی را رئیس هیأت سفارت ذکر میکند و می گوید که «مردی‌است انگلیسی و کوتاه قامت که بشیوهٔ انگلیسها رخت میپوشد . » حسینعلی بیك همکار ایرانی او « مردی است نسبةً مسن با موهای خاکستری . وی یکی از امرای شاه ایران است که بکارهای دفتری اشتغال دارد وهمچون زیردستان خویش رخت ترکان میپوشد » . به نامه‌های فوگر ص ۲۳۰ واثر «پیترودوئودو» چاپ شفر ص ۲۷۷ نگاه کنید .

ص ۳۱۴ س ۷ – نرخ اسکودو (scudo) چنانکه هم اکنون بیان‌شد برابربا شش‌شیلینگ بود که هرسه اسکودو معادل یك لیرهٔ استرلینگ می‌شود . این‌پذیرائی بقول «دوئودو» درهفتم نوامبرواقع شد .

ص ۳۱۴ س۱۸– رودلف دوم (از۱۵۷۶ تا ۱۶۱۲) نوهٔ فردیناند اول وبرادر شارل پنجم وخواهرش مادرفیلیپ سوم پادشاه اسپانیا بود .

ص ۳۱۵ س‌آخر– دربارهٔ توصیف پراگ درین فصل یعنی‌زمستان رجوع کنید به جغرافیای بوترو ج ۱ ص ۷۶.

ص ۳۱۶ س۱۷ – به سفیر معادل ۱۳۳۳ لیره و به هریك ازهمراهان اومعادل ۶۶ لیره داده شد .

فصل ششم

ص ۳۱۷ س ۵ – آنچه درینجا از اسامی شهرها آمده است (که درمتن اسپانیائی بسیار و بلکه فوق‌العاده مغلوط است) برروی نقشه میتوان یافت (تا آنجا که هیئت سفارت به‌آگسبورك (Augsburg) می‌رسد) . اوتوهانری (Otto Heinrich) فالزگراف (Pfalzgraf) امیر«سولر باخ» از۱۵۶۹ تا۱۶۰۴سلطنت کرد. این‌شهر کوچك بواسطهٔ داشتن چاپخانه‌های متعددمشهور گشته‌است .

ص ۳۱۸ س ۶ – مونشم (Munchem) (مونیخ)که درینجا ذکر شده باید اشتباه باشد . شاید که این اسم را ازحاشیه اشتباهاً بمتن داخل کرده باشند . زیرا که دون ژوان نام مونشن را برای مونیخ کمی پائین تر بکار برده است و در حاشیه شاید یادداشت کرده بوده است .

ص ۳۱۸ س ۱۶ – دوك گیوم یا ویلیام یا ویلهلم دوم که به Der Fromme ملقب گشته بود و از ۱۵۷۹ تا ۱۵۹۸ سلطنت کرد . درین‌سال بسود پسرش «ماکسیمیلن» امیرباویراستعفا داد. ویلهلم دوم تا ۱۶۲۶زنده بود . درمتن‌اصلی نوشته است :

Esta ciudad es Ducado de Porsii y el Duque y senor della se Illama Du - capi

که ظاهراً مقصود ازکلمهٔ اخیر باید دوك مقدس یا Duca pio باشد .

ص ۳۱۹ س ۱۹– Vencenzo ونسنزوی اول دوك مانتوا از ۱۵۸۷ تا ۱۶۱۲.

ص ۳۲۰ س ۱۱– تعیین هویت صحیح این شهردشوارست . محلی که به احتمال قوی‌ممکن است درسفر بین آدیجه (Adige) و ورونا شب را درآنجا گذرانده باشند همانا « استیگلیا » (Ostiglia) باید باشد .

ص ۳۲۰ س ۱۴– بگفتهٔ شفر (C. Scheffer) ص هشت مقدمه نام وی Michael Angelo Carray بوده‌است ،

ص ۳۲۱ ص ۴ – « فردیناند اول » آرشدوك توسکانی از ۱۵۸۷ تا ۱۶۰۹سلطنت کرد. همسرش« کریستینا »دختر« شارل‌دوم» دوك لرن وازطریق مادرنسبت وی بملکهٔ« ماری‌دومدیسی» میرسد .

ص ۲۲۲ س ۹ –« هیپولیتوآلدوبراندینی »(Hippolito Aldobrandini پاپ« کلمان‌هشتم» از۱۵۹۲ تا ۱۶۰۴ .

ص ۳۲۳ س ۶ – رجوع کنید بص ۳۲ کتاب « برادران شرلی» (The three Sherley Brothers) آنجاکه متن نامه‌ای را به تاریخ ۳۰ آوریل ۱۶۰۱ / (۱۰۱۰هـ .)که توسط « رابرت پرسون» (Robert Person) یسوعی یا ژزوئیت معروف که پس از اعدام « کمپیون» (Campion) ازانگلستان گریخت و درین موقع کشیش کالج انگلیسی رم بود ، نقل می کند . بگفتهٔ پرسون شرلی اظهار داشته بود که پس ازبازرسی معلوم شده که محتویات صندوقهای مزبور ناچیز واندك بوده است وحقیقةً برخلاف آنچه گفته می‌شود که محتویات‌آنها معادل ۳۰۰،۰۰۰ کراون ارزش دارند ، بهای آن حداکثر بسه هزار کراون بالغ میشود. لذا وی وقتی‌آن هدایا را برای اهدا از جانب یك سفیر به امرا وسلاطین اروپا کاملا غیر قابل یافته همه را به ایران باز گردانده‌است .

ص ۳۲۵ س ۹ – دوهزار دوکا تقریباً برابر۶۶۶لیرهٔ استرلینگ است .

ص ۳۲۵ س ۱۷ – ازینجا ببعد دیگر دون ژوان ذکری از سر آنتوان شرلی نمیکند . هرگز بین او وسفیر ایران موافقتی نبوده و درموضوع پیشکشها فریب و خدعهٔ سرآنتوان شرلی آشکارست . شرلی پس از آنکه در ماه ژوئن از رم خارج شد ، بی آنکه هیچ توجهی به مسؤلیت سفارت خویش داشته باشد آهسته بسوی و نیزرفت (۱۶۰۲م /۱۰۱۱هـ .) وازآنجا نامه‌ای به «فیلیپ سوم» پادشاه اسپانیا نوشت . طبق قول کشیش پرسون شرلی درزمان اقامت درپراگ بعضویت‌کلیسای‌کاتولیك‌رم درآمده بود واین‌امردرنظرملکهٔ الیزابت دلپسند نبود . دربهار سال۱۶۰۵(۱۰۱۴هـ .) یکبار دیگر وی به پراگ رفت و رودلف دوم راضی شد تا او را برای مأموریتی به مراکش بفرستد . درین مأموریت با ناکامی کامل مواجه گشت و ازآنجا باکشتی به لیسبون رفت . در۱۶۰۷ (۱۰۱۶هـ .) وی را درناپل می‌یابیم که عضوی از اعضای شورای حکومتی گشته است . در ۱۶۱۰ وی به مادرید رفت و درآنجا با برادرش روبرت ملاقات

کرد (به‌حاشیهٔ ص۲۶۷ س۱۵ فصل اول کتاب سوم بنگرید) و رابرت آنچه مورد نیازوی بود با کمك مالی تهیه کرد. ازاین زمان ببعدآنچه ازعملیات وی آشکار ومعلوم شده چندان مهم وقابل ذکرنیستند. غالب اوقات را درمادرید مجهول وناشناس بماند. ظاهراًدر ۱۶۳۵ درآنجا درگذشت بکتاب برادران شرلی بنگرید .

ص ۳۲۵ س ۱۹- سفیر ایران رم را طبق مطالب مندرج در نامه های فوگر در ۹ ژوئن یعنی چهارشنبه بعد از روزی که پاپ باو سه هزار کراون (که میشود هزار لیره استرلینگ یایك سوم بیش از آنچه دون ژوان ذکر کرده است) داده بود ، ترك گفت . سه تن مسیحی کشتهٔ ایرانی عبارت بودند ازسلمانی و آشپز ویك دبیر یا منشی مخصوص که بهر حال غیر از چهارتن دبیرهیأت سفارت است (به دیباچهٔ ص ۲۱ بنگرید) و این هرسه بعد در اسپانیا به‌کلیسای رومی پیوستند . چنین خبریافتیم که باین مسیحی کشتگان « پاپ ماهانه پرداخت ده کراون را تعهد کرده و وی امیدوار بود که شاه ایران نیز ازدین اسلام دست بکشد . » (به نامه‌های فوگر ص۲۴۳ مراجعه کنید) .

فصل هفتم

ص ۳۲۹ س ۳ - فیلیپ سوم بجای پدر در ۱۵۹۸ به تخت نشست و درین زمان بیست ساله بود . وی کاملا در دست دوك لرما مانند موم بود . دوك مزبور در ۱۶۰۰ شاه را راضی کرد تا از مادرید (یا بقول اعراب مجریطه) به بلدالولید بیاید و آن جا را مقر سلطنت خویش سازد .

ص۳۳۳ س ۱۳ - درحدود ۳۰لیره استرلینگ ومبالغی که درجملهٔ بعد ذکر میکند بترتیب برابرست با ۳۳۳۳ لیره و۳۳۳لیره .

ص ۳۳۴ س ۱۹ - مقصود از Fuenzisla همانا Fons stillan است (بکتاب اسپانیا (Spain) اثر فورد (R. Ford) چاپ سوم بسال ۱۸۵۵ ص ۷۷۰بنگرید) این مجسمه بتصور بعضی اززمان پادشاهان گوت مانده‌است و درزمان تسلط مسلمین معجزآسا ازانظار پنهان بوده . کلیسیای فعلی که بنام سانتاماریا دل‌سالتو (Santa Maria del Salto) معروف است وبیادگار معجزه‌ای که دختر یهودی مسیحی کشته‌ای ازمرگ نجات یافت ، ساخته شده است .

این‌دختر در۱۲۳۷ م . درگذشت ، درصورتیکه بنای مزبور در ۱۶۱۳ م . (۱۱۲۲هـ) ساخته شده .

ص ۳۳۵ س ۶ - القصر (Alcazar) که درکتاب ژیل بلاس (Gil Blas) ج ۹ فصل ششم بسیار ازآن یاد میکند ، در ۱۸۶۲ بکلی طعمهٔ حریق گشت و اکنون بار دیگر ساخته شده است .

ص ۳۳۵ س ۱۱-کانال مزبور از زمان قیصر اگوست مانده و در زمان تراژان آنرا تعمیر کردند .

ص ۳۳۵ س ۱۶ – ضرابخانهٔ فوق تا سال ۱۷۳۰ درین محل باقی ماند ومسکوك رایـج در سراسر اسپانیا را تهیه میکرد . ازآن پس ضرب سکه درمادرید انجام میگرفت .

ص ۳۳۸ س ۱۱ – این ماشین که دون ژوان آنرا « el artficio» (مصنـوع) می نامد ، بدست « خوآنلوتوریانو » (Juanelo Turriano) یکی‌ازمردم « قرمونه » (Cremona) بسال ۱۵۶۵ برای شارل پنجم ساخته شد . این ماشین روزانه میتوانست ششصد هزارسطل‌آب ازبستررودخانه تا شهرمزبور بیاورد .

اما پس ازاندك زمانی ازکار افتاد . رجوع کنید بکتاب اسپانیا (Spain) تألیف فوردFord بسال ۱۸۵۵ص ۸۸۴.

ص ۳۴۰ س ۱۰– Aldea Gallega در مشرق لیسبون (یا لشبونه) درآن سوی مصب رود تاجه قرار دارد.

فصل هشتم

ص ۳۴۳ س ۱۰– ملکهٔمارگارت (Margaret) ازدخترعموهای دور نسبت «فیلیپ سوم» و دختر « شارل دوك استیریا » (Styria) وپسر کهتر « فردیناند اول » برادر « شارل پنجم » بود

ص۳۴۹ س۱۵– درحدود ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ .

فهرست نام کسان و خاندانها و ملتها

آ

آبدیاس ـ ۹۵ ، ۳۵۵ ، ۳۶۰
آپولون ـ ۱۱۴ ، ۱۱۴ح
آپیانوس ـ ۵۸ ، ۹۲ ، ۳۵۵ ، ۳۵۷
آتاناسیوس ـ ۹۲
آتیلا ـ ۱۰۱
آدابوس ـ ۹۷
آدارمان ـ ۱۰۵
آرباسس ـ ۸۶ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۱۲
آرتابانوس (اردوان) ـ ۹۹، ۹۹ ح
آرسس ـ ۹۰
آرشدوك تسکانی ـ ۳۸۸
آرشدوك فلورانس ـ ۳۲۱
آرشدوك مسکوی ـ ۲۸۷
آرفاکسات ـ ۹۵
آرکادیوس ـ ۱۰۱
آرگوس ـ ۱۶۳ ، ۱۶۳ح
آسایاس ـ ۹۷
آسایشلو ـ ۶۸
آشالیوس ـ ۸۳
آقای ینی چریها ـ ۱۹۳
آق‌قویونلو ـ ۳۲، ۱۴۱ح ، ۳۶۵
آکوس (اخوس) ـ ۹۰
آگاتیاس ـ ۲۹ ، ۹۷ ، ۳۵۴، ۳۵۵ح، ۳۶۱
آل بویه ـ ۱۲۳ح، ۳۶۳
آلساندری ـ ۳۵۸
آل عثمان ـ ۶۳ ، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴
آلفاگالو ـ ۱۲۴، ۳۶۴
آلوارودکاراواخال (رجوع کنیدبه‌دون آلوارو...)
آماندوس زیریکس (زیر کسه) ـ ۱۳۶، ۳۵۵
آناداسپینوزالدسما ـ ۴۸
آنتوان شرلی (رجوع کنید به شرلی) .
آنتونی جنکینسن ـ ۱۶
آنتونیوپوسوینوس ـ ۲۸۴
آنگیوللو (گیوانی‌ماریا) ـ ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۶۹

الف

اباقاخان ـ ۳۶۴
ابراهیم ـ ۸۲ ، ۱۴۱ ، ۳۶۰
ابراهیم‌بن‌عبدالملك ـ ۱۱۹ح
ابراهیم بن ولید ـ ۱۱۹ح
ابراهیم‌پاشا ـ ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۱۳
ابراهیم‌خان ـ ۱۹۴، ۳۷۶
ابراهیم قرامان ـ ۱۳۵ ، ۱۳۵ ح
ابراهیم میرزا ـ ۱۶۲
ابن‌الفرج الملکین جرجس (ابن‌عمید) ـ ۳۰ ح
ابن زبیر ـ ۱۱۷
ابن عمید ـ ۳۰ ح
ابن ملجم ـ ۳۶۲
ابوبکر ـ ۳۱ ، ۳۴ ، ۱۱۶ ح ، ۱۳۷ ، ۱۶۴، ۳۶۳، ۳۷۹
ابوجعفر (ابوالعباس‌سفاح) ـ ۱۲۰، ۱۲۰ ح
ابوطالب میرزا ـ ۲۳۶ ، ۲۴۶، ۳۷۲، ۳۷۶

ابولؤلؤ ـ۳۶۲
ابومسلم ـ ۳۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۹ ح ،۳۶۳
ابونصرخسروفیروز ـ۱۲۳ح
اتابکان لر کوچك ـ۲۵۱ح
احمد (رجوع کنیدبه‌شیخ احمد)
احمدپاشا حاجی بیك‌اغلو ـ ۱۹۰
اخشورش ـ ۹۰
اخوس (آکوس) ـ ۹۰ ، ۹۰ ح
ادناتوس (ادنیه) ـ ۱۰۰، ۱۰۰ح
ارپینوس ـ ۳۰
ارتا گـز رسس (اردشیر بـابکان) ـ ۹۳
اردشیراول ـ ۹۰، ۹۰ح ، ۹۸ ، ۹۸ ح ،۹۹ ، ۹۹ ح
اردشیر(ازامیران)ـ ۱۱۲
اردشیر دوم ـ ۹۰،۹۰ح ، ۳۵۴ح
اردشیر سوم ـ ۹۰ ، ۹۰ح
اردوان (آرتابانوس) ـ ۹۹ ح
اردوان سـوم ـ ۳۶۰
ارس خان ـ ۱۸۰،۱۸۳
ارطغرل ـ ۱۲۵
اروج‌بیك (به اوروج‌بیك رجوع کنید) .
اریوان خان (ریوان‌خان)ـ ۳۷۶
اعظم بیك کـلگـاچی ـ ۲۴۸ ح
اسپهرلو ـ۶۸
استاج اقلو ـ ۱۵۰،۱۵۱
استاجلو ـ ۶۷ ، ۲۴۲ح
استرابون ـ ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۰ ح ، ۱۷۴ ، ۳۵۴،۳۵۴ح،۳۷۵
اسرائیـل ـ ۸۳ ، ۹۵ ، ۳۳۲
اسرائیلیان ـ ۸۳ح
اسکالیگر (رجوع کنیدبه ژزف‌اسکالیگر)
اسکانادس ـ ۸۲
اسکلاو(صقلاب)ـ۱۵۴، ۱۵۴ ح
اسکندر ـ ۹۰ح ،۱۷۲، ۳۷۲
اسکندر لونت‌اغلو ـ۱۷۳، ۱۷۴،۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱ ،۱۸۷،۱۹۲. ۱۹۳،۳۷۴
اسکنـدر میرزا ـ ۱۸۱
اسکندر مقدونی (کبیر)ـ ۵۸ ،۱۲۴
اسکیلیز ـ ۳۰
اسلام گیرای ـ۳۷۷
اسماخان ـ ۳۷۸
اسمعیل(پسرشاه‌طهماسب) ـ ۱۶۲
اسمعیل (رجوع کنید به شاه اسماعیل)
اسمعیل خان ـ ۲۳۷ح
اسمعیل‌میـرزا ـ ۲۵۱ ، ۲۳۷،۲۳۹
اسمعیل‌میرزاسلطان ـ۳۷۹
اسمعیلی ـ ۱۲۲
اسمعیلیه ـ ۴۳ ، ۴۳ح ، ۱۲۳ ح،۳۷۸
اسمی خان‌شاملو (اسمعیل خـان) ـ ۲۳۷ ، ۲۳۷ ح ، ۲۳۸ ـ ۲۴۰
اشکانی ـ ۹۳ ح ، ۱۱۲ ، ۳۶۰
اشکانیـان ـ ۲۹ ، ۹۹ ، ۹۹ح ، ۱۷۴
اغورلومحمد ـ ۳۶۶
افراتئوس ـ ۸۴
افشار ـ ۶۷
اقبال (عباس) ـ ۸۲ ح ، ۱۵۱ ح،۳۶۶
اکراگانس ـ ۸۴

اکتاویوس اگوستوس (اگوست‌قیصر) ـ ۱۴ح ، ۹۱،۹۳،۹۳ح،۹۴، ۱۱۷ ح ،۱۷۴ ح، ۲۰۷،۳۱۸،۳۷۹
الب‌ارسلان ـ ۳۶۴
الثاریوس(آدم) ـ ۳۸۳
القاص‌میرزا ـ ۱۵۸
الکاد دکورت ـ ۲۵
الکساندر (رجوع کنید به اسکندر)
الکساندر سوروس ـ ۹۷
المغود ـ۳۶۳
المکین ـ ۳۰
الوندبیك ـ ۱۴۱ح،۱۴۲، ۱۴۴
اللهوردیخان ـ ۲۵۲
الیاس ـ۳۶۱
الیزابت ـ ۱۴ ، ۱۴ ح ، ۱۶،۴۵ح، ۲۶۶ح، ۳۸۸
الیس‌بیك ـ۳۶۸
امام جعفرصادق ـ ۱۱۹
امام رضا ـ ۲۵۶،۳۶۷
امام‌زین‌العابدین ـ ۷۴
امامقلیخان ـ ۱۷۸ ، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۷۴، ۳۷۶
امام‌موسی‌کاظم ـ ۳۳،۱۲۰، ۱۲۰ ح ، ۱۳۸ ، ۳۶۷
امان(سر) ـ ۳۷۸
اموی ـ ۱۱۹
امیر ـ ۳۳۹
امیراحمد ـ ۱۴۵، ۱۴۸
امیر تیمور (رجوع کنیدبه تیمور لنگ)
امیرجم ـ ۱۳۵ ، ۱۳۵ح
امیرخان ـ ۱۶۵ ، ۱۸۷، ۱۹۸ ، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵
امیر عالم ـ ۱۴۷ ، ۱۴۷ ح
امیر قرقود ـ ۱۴۵
امیر لورزه (رجوع کنید به لورزه)
امیر مراد (رجوع کنیدبه مراد)
امیلیو کوتارلوای موری ـ ۲۵،۳۵۳
امین(محمد) ـ ۳۱،۱۲۰ ـ ۱۲۲،۱۲۲ح،۳۶۳
اناسپندارا کسیس ـ ۸۴
انگلمان ـ ۳۵۹
اوانس خان ـ ۱۵ح
اوانك‌خان (ملك‌یوحنا) ـ ۶۲ ح
اوپاکمس ـ ۸۴
اوتون سوم ـ ۳۱۲ ح
اوتوهایزیخ ـ ۳۱۷
اودوسیا (فابیا) ـ ۱۰۸
اورخان ـ ۱۲۵
اوتوهانری ـ۳۸۷
اوروج بیك (دون‌ژوان) ـ ۱۳،۱۳ح،۱۴،۱۶، ۲۳، ۲۵ ،۴۲، ۴۶ ، ۱۱۶، ۳۴۳،۳۵۱، ۳۵۳،۳۸۹
اوزون‌حسن ـ ۳۲ ، ۳۳، ۱۲۵،۱۲۸ ـ ۱۳۱، ۱۴۰ ، ۱۴۱،۳۶۵، ۳۶۶
اوسبیوس ـ۳۶۱
اوریاتها ـ ۶۸
اوکتاویوس اگوستوس (رجوع کنید به اکتاویوس...)
اونوچ علی ـ ۱۶۸
اولیس ـ ۳۴۰
اوهاگون ـ ۳۵۳
ایسرزنوسکی ـ۳۶۴
ایشیك‌آقاسی‌باشی ـ ۲۵۷
ایگنارو ـ ۱۲۳

ایلدرم ـ ۱۳٦
ایمولا(پدرو) ـ۳٦٥
اینزلو ـ ٦۸
ایوان بزرگ ـ۳۸۳
ایوبیان ـ ۳۷ح

ب

بئاتوس رنانوس ـ ۳٦۰
بابك ـ۹۷،۹۸،۹۸ح،۹۹
باراداخ ـ ۹٥
باراسیکیوس ـ ۹۷
باربارو (رجوع کنید به ژوزافات باربارو)
بار تولد ـ۱٦۹ ، ۱۷۱ح
بار زنگی ـ ۹۸ح
بارناس (هارناس)ـ ۱۱۱
باشاچوك ـ۳۷٤
باگلی پاشا ـ ۲۰٦
بالئوس (بلئوس) ـ ۸۲
بایزید (رجوع کنید به سلطان بایزید)
بایسنقر ـ۱۲٦ ، ۱۲٦ح
بخت‌النصر ـ ۱۱٤ح
بدل سلطان ـ ۲۳۲
براون (ادوارد) ـ ۱۱ ، ۲٤ح ، ۱٤۲ ح ، ۳٥۲، ۳٥٥،۳٥۹، ۳٦٤،۳٦٦،۳٦۷، ۳۷۰ـ۳۷۲،۳۷٦ـ ۳۷۹
براون(پاتریك) ـ ۱۱
بربر ـ ۳٥۹
بردیا ـ ۹۰ ح
برنارد برید نباخ (رجوع کنید به بریدنباخ)
بروسوس ـ ۲۹ ، ۸۲ ، ۸٥ ، ۹٥ ، ۳٥٤ ، ۳٥٤ ح
برید نباخ ـ ۱۳۰،۱۳٦، ۳٦٥،۳٥٥
بریکژسوس ـ۳٦۱
بزچلو ـ ٦۷
بساسیری ـ ۳۲ ، ۳۲ ح، ۱۲۳ ، ۱۲۳ ح ۳٦٤،۳٦۳
بطالسه ـ ۹۰ ، ۹۰ح
بطلمیوس‌ارگتس ـ ۹۰ح، ۹۱ ،
بطلمیوسیوس اوترگتس ـ ۹٤
بطلمیوس فیلادلفوس ـ۹۰
بلاش ـ ۱۰۲ ، ۱۰۲ ح
بلزاریوس ـ ۳٥٤ح
بلاو ـ۳۸٦
بلسفور ـ ۱۲٤
بلسیس (آربانس) ـ۸٦ـ ۸۸
بلوس ـ ۸۱ ، ۸۲
بلوکوس ـ ۸۱ ـ ۸۳ ، ۳٥٥
بنگی‌ملك ـ ۲٥۳، ۲٥٤
بنی امیه ـ ۳۱
بنیاد بیك (دون‌دیگوی ایرانی) ـ ۳٤۳ ، ۳٤۷ ـ ۳٤۹
بنی عباس ـ ۳۱
بواسارد ـ۳٦، ۳٥٦،۳٥٥، ۳۷۰،۳٦۹
بوئورا ـ ۱۱٦
بوترو(گیوانی)ـ۲۷،۲۸، ۵۳،۵٦،۵۸،۱٤۰، ۱٤۱ ،۲۷۲،۲۷٤، ۲۷۹،۲۸٤، ۳۱۰، ۳۱۳ ،۳٥۲،۳٥٤، ۳٥٥ ،۳٥۷،۳٥۸، ۳٦٦،۳۸۲ـ۳۸٦
بوربن ـ ۱٤ ح
بورکیت (ف،سی،) ـ۱۰
بوریس گودوتف ـ ۱٦ ، ۱۷،۳۸۲،۳۸۳
بهرام‌اول(ورهران)ـ۱۰۰
بهرام‌پاشا ـ ۱٦۹،۱۷۰، ۱۷۹
بهرام چوبین ـ ۱۰۷
بهرام میرزا ـ۱٥۸، ۱٦۲
بیات ـ۱٦ ، ٦۷ ، ۲۳۲، ۲۳۳

بیبورتلو ـ ۶۸
بیچلو ـ ۶۸
بیگم (مهد علیا خیر النسا بیگم) ـ ۱۸۲ ، ۱۸۲ح، ۱۸۴، ۱۸۵

پ

پاری ـ ۱۹
پالنسیا ـ (ا. گ.) ـ ۱۱
پاناس ـ ۸۳ ، ۸۵
پانوس ـ ۹۱
پاولو گیوویـو ـ ۱۳۶ ، ۳۵۵
پرتیادس ـ ۸۴
پروتستان ـ ۳۰۱
پروکوپیوس ـ ۸۱، ۳۵۴ ، ۳۵۴ ح
پری (و.) ـ ۳۸۳، ۳۸۴
پریام ـ ۸۴
پریخان خانم ـ ۳۸ ، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲
پل پنجم ـ ۳۸۰
پریونوس ـ ۹۵
پطر آپیانوس (رجوع کنید به آپیانوس)
پطرس رسول ـ ۵۵
پوراندخت ـ ۱۱۱ح، ۳۶۲
پورچاس ـ ۳۵۱، ۳۸۱ ـ ۳۸۳، ۳۸۵
پوزتس ـ ۹۰
پولس رسول ـ ۵۳ ، ۵۴ ، ۳۵۷
پومپه ـ ۱۷۴ ، ۱۷۴ ح
پیترودوئودو ـ ۳۵۲ ـ ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴ ـ ۳۸۷
پیتروموسنیگو (رجوع کنید به موسنیگو)
پیر احمد ـ ۱۳۰
پیرعلی ـ ۱۴۰
پیرقلی بیك ـ ۲۹۰
پیر محمد ـ ۱۶۲
پیرنیا ـ ۸۸ح ، ۱۱۱ ح
پیروز ـ ۱۰۲
پینهر و داویگا ـ ۳۵۳

ت

تاتار ـ ۳۱، ۱۸۰
تاتارخان ـ ۱۸۷
تال اوغلو ـ ۱۹۳، ۳۷۶
تالم خان ـ ۲۵۹ ، ۲۶۱
تامخسرو ـ ۱۰۵
تئوفان ـ ۳۰
تئوفانس ـ ۸۴ ، ۳۶۰
تئودورت ـ ۳۶۰
تئودورتوس ـ ۹۲
تئو دوسیوس ـ ۱۰۱
تقماق سلطان خان (تقماق خان) ـ ۱۶۸ ، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۲ ـ ۲۰۴ ، ۲۳۲
تکلو ـ ۳۶ ، ۳۶ح، ۶۸، ۱۴۵ ، ۱۴۶، ۳۶۷
توتائوس ـ ۸۳
توتاموس ـ ۸۳
تورنامیرا ـ ۳۵۵
تومـاس میـنادوا (رجوع کنیدبه مینادوا)
تومان بیك ـ ۱۵۶، ۱۵۶ح، ۱۵۷
تونوس ـ کنلولروس ـ ۸۴
تیبریوس ـ ۹۴، ۱۰۵ ، ۱۰۶
تیتون ـ ۸۵ ، ۳۶۰
تیموتـاوس ـ ۵۳ ، ۳۵۷
تیمئوس ـ ۸۳
تیمورلنگ ـ ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۶ح ، ۱۲۷ ح ، ۱۹۹، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۶۴، ۳۷۳

ج

جامبولات ـ ۲۰۳
جانبردی غزالی ـ ۱۵۵ ، ۳۶۸

جان پولاد ـ ۲۰۳ح
جبلةبن الایهم ـ ۱۰۹ ح
جعفر ـ ۱۵٤
جعفرپاشای‌طرابلسی‌ـ۲۱۹
جعفر صادق (رجوع کنید به امام جعفر صادق)
جعفرقلی بیك ـ ۲۲۳
جعفرقلیخان‌ـ ۲۳۲،۲۳۳
جغال اغلی ـ جغال زاده (رجوع کنید به چیگالاپاشا)
جلال‌الدین ابوالفتح‌حسن‌ـ ۱۲٤ ح
جنبولات ـ ۲۰۳
جنکینسن(آنتونی)ـ۱٦
جنید‌ـ۳٦٦
جوانشیر ـ ۱۱۱ح
جوناس ـ ۹۷،۳٦۱
جوهر ـ ۱۵۷،۱۵۷ ح
جهانگیرخان ـ ۲۵۱ح
جیمزاول‌ـ۲٦٦، ۲٦٦ح، ۳۸۰

چ

چارلز اول ـ ۱٤ ح
چاوشلو ـ ٦۸
چیرزلندوس ـ ۱۱۵
چرسی‌اغلو ـ ۱۵٤
چرکسها‌ـ ۱۵٤
چغاله پاشا (رجوع کنید به‌چیگالا پاشا)
چمیش قزاقلو ـ ٦۸
چنگیز ـ ۲۵۵،۳٦٤
چیگالا پاشا (سنان پاشا) ٤۳ ، ۲۰۳،۲۱۵ ، ۲۱۷ـ ۲۲۱،۳۷۷

ح

حاجی فقیه لو ـ ٦۸
حام ـ ۸۱
حسن‌بن علی ـ ۱۱۵ ح ، ۱۱۹
حسن بیك آق قویونلو ـ ۳۲ ح ، ۵۸ ح ، ۱۲۵
حسن‌پاشا ـ ۱۸۱،۱۸۹ ، ۱۹۰ ـ۱۹۲،۲۰۳، ۲۰۵ ، ۲۰۷
حسن خواجه‌سرا ـ ۱۹۵، ۱۹٦ ، ۲۱۲
حسن‌خلیفه ـ ۳٦ح،۱٤۵
حسن‌صباح‌ـ٤۳ح،۱۲۳ح
حسین ـ ۱۱۷ ، ۱۳۸
حسین‌بن علی ـ ۳۱،۳۳، ۳٤،۳٦۳
حسین‌بیك ـ ۳۳ ، ۲۵۲، ۲٦۸
حسینعلی بیك ـ ۱٦،۱۸، ۳٤۵ ، ۳۵۳،۳۸۷
حسین قاشلو ـ ۲٦۱
حسین (خواجه) ـ ۱٦۲
حفصه ـ ۱۱٦ح
حمدالله مستوفی ـ ۳۰ ، ۳٤،۳۵۷،۳۷۳
حمزه (برادر بزرگ امام رضا) ـ ۳٦۷
حمزه لو ـ ٦۸
حمزه میرزا ـ ۳۹،٤۲ ، ٤٤،۱٦۵، ۱٦۵ح، ۱٦۷ ، ۱۸۱،۱۸۵، ۲۰۰،۲۰۱،۲۰۱ح ، ۲۰۳ ، ۲۰۵،۲۰۹، ۲۱٤،۲۱۵،۲۱۷ ـ ۲۲٦،۲۲۹، ۲۳۲ـ ۲٤۳، ۲٤۸،۳۵۳، ۳۷۲،۳۷٦،۳۷۹
حیدر (شیخ یاسلطان) ـ ۳۲ ، ۳۳ ، ۱۳٦ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۳۹ ح ، ۱٤۱ ، ۱٤۱ ح ، ۱٤۲ ، ۱٤۲ ح ، ۱٤۵ ، ۲۲۷
حیدر (پسراوزون‌حسن) ـ ۳٦٦

حیدر(پسر شاه‌طهماسپ) ـ ۳۷۱
حیدر آقا ـ ۱۹٤
حیدر میرزا ـ ۱٦۲ ـ ۱٦٤، ۲۳۷، ۲٤۸

خ

خالدبن‌ولید ـ ۱۱۸ح
خان‌احمد ـ ۲٤۸ـ۲۵۰، ۳۵۸، ۳۷۹
خان سید اغلو ـ ٦۳
خان محمد قلی خلیفه ـ ۲٤۸، ۳۵۸
خداوردی ـ ۲۳۹، ۳۵۳
خدیجه‌ـ۳٦٦
خسرو ـ ۱۰۸، ۱۱۲
خسرو اول ـ ۱۰۳ـ۱۰٦
خسروپاشا ـ ۱٦۹
خسروپرویز (خسرودوم)ـ ۱۰۸ح، ۱۰۹ـ۱۱۱، ۱۱۱ح
خسرو سوم ـ ۱۱۱ح
خشایارشا ـ ۹۰ح، ۹۵، ۱۱۲
خشایارشای اول‌ـ۹۰
خشایارشای دوم ـ ۹۰، ۹۰ح
خلفای راشدین ـ ۳۱
خلفای‌فاطمی‌مصر ـ ۳۲ح
خلیفه‌خان ـ ۲۳۰، ۲۳٤، ۳۷۸
خیرالدین پاشا ـ ۱٤۸
خیربیك‌ـ ۱۵٤، ۱۵۵ح، ۱۵۷
خلیل‌ـ۳٦٦
خلیل‌خان‌افشار ـ۳۷۲
خوانلوتوریانو ـ ۳۹۰

د

دارا ـ ۱۰٤
داراب ـ ۹۸ ح
داریس فریژیوس ـ ۳٦۰
داریوش ـ ۱۱۲
داریوش اول ـ ۸۹، ۹۰
داریوش دوم ـ ۹۰
داگان ـ ۱۰۹
داودخان ـ ۸٤، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷٦، ۱۸۸، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۷٤
داود نبی ـ ۵٤
دبراه ـ ۸۳
درسیلوس ـ ۸۳
دروزیها ـ ۲۱۲، ۲۱۲ح، ۲۱۳
درویش‌پاشا‌ـ ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۹
دسپینا ـ ۳۳، ۳٦٦
دسمیت ـ ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۳۷۳، ۳۷٤
دلی‌محمد ـ ۱۵۹
دمشق پاشا (حسن‌پاشا) ـ ۱۸۹
دنیس‌راس ـ ۱۷ح
دنگیزبیك‌ـ۳۵۲، ۳۵۲ح، ۳۵۳
دوئودو (پیترو) ـ ۳۵۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸٤ ـ ۳۸۷
دوبری (ت) ـ ۳۵٦
دوزا ـ ۲۹
دوزی‌ـ ۳۵۹، ۳٦۲
دوشاری (پ) ـ ۳۵۱
دوك آلبوکرك‌ـ ۳۲۷
دوك‌الدنبورگ ـ ۳۸۵
دوك فرارا ـ ۱٤، ۱٤ح
دوك فریا ـ ۳۲۷
دوك‌لرما ـ ۲۲، ۲۳، ۳٤۱ـ۳٤٤، ۳۸۹،
دوك‌مونتوا ـ۳۵٦، ۳۸۸،
دوك ونیز ـ ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۳۲۱، ۳٦۵
دولهرخان ـ ۲۳۳
دومانس(رافائل) ـ ۳۵۲
دومدیسی (رجوع کنید به‌مدیسی)

دومینکن–۲۶۷،۲۶۷ح، ۲۹۳، ۳۸۱،۳۸۳، ۳۸٤
دون آلواردکاراوا خـال – ۲٦ ، ٤۸ ، ۳٤۱ ، ۳٤۳ ، ۳٤۹
دون‌دیگوی‌ایرانی – ۲٤، ۳۵۳
دون‌ژوان‌ایرانی (وهمچنین رجوع کنیدبه‌اوروج‌بیك)– ۹ ، ۱۱ ، ۱۳،۱٦، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۳ – ۳٤ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ٤۰، ٤٤،٤۷ ٤۸ ، ۵۳ ، ٦۲ح، ۷۱ح ،۷۵ح،۹۳ح، ۹٤ ح ، ۱۳۵ ، ۲٦۵ ، ۳٤۳ ، ۳٤۵ ،۳۵٤، ۳۵۷، ۳۵۸،۳٦۷، ۳٦۸، ۳۷۰،۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸،۳۸۱،۳۸۳– ۳۸۸،۳۹۰
دون ژوان دو آوالـس – ۳۳۹ ، ۳٤۰
دون فرانسیسکو گوآسك– ۲٦،۳۲۵
دون‌فیلیپ ایرانی (علیقلی بیك)–۲٤ ، ۲٦۰، ۳٤۳
دون کریستوبال دمورآر – ۳٤۰
دون کیشوت –۹
دون‌لوئی‌آنریك –۳۳۰
دهررا (ا.) – ۳۵۵
دیان – ۱۱٤ ح
دیکتس کرتنس – ۳٦۰
دیگـــوداوره‌آ – ۳۳٤

ذ

ذوالقدر – ۲٦۷،٦۸

ر

رابرت‌پرسون –۳۸۸
رابرت جانسون – ۳۵٤
رابرت سسیل ۳۵۱
رابرت شرلی (رجوع کنید به‌شرلی)
راس (دنیس) – ۱۷ح
رام بهشت – ۹۸ح
راولینسون – ۳٦۰،۳٦۱
رداودی(و.ف.) – ۱۰
رستم – ۱۳۱،۲۵۱ح ۳٦٦،
رشیدیاسمی–۲٤ح،۱٤۲ح، ۱۵۱ ح ، ۲۰۱ ح، ۳۵۹،۳٦٦، ۳٦۷، ۳۷۰–۳۷۲،۳۷٦
رضا (رجوع کنیدبه امـام رضا) رضوان پاشا –۱۸۹، ۲۰٦،۲۰۷
رمون(آلفونس)–۲۵–۳۱، ۳٦،٤۰، ٤۸، ٤۹، ٦۰ح،٦۲ح، ۷۵ح، ۸۰ ح، ۹۳ح،۹٤ح ۱۱۷،۱۹۱،۳۵۳ ، ۳۵٤،۳٦۷، ۳۷۳، ۳۷۵
رودریك – ۱۱۸ ح
رودلف– ۲۰،۳۱۳،۳۵۲، ۳۸۷،۳۸۸
روملو – ۳۵۲ح
ریچارد نالس ، ۳۲، ۳٦، ۳۵۵،۳٦۷، ۳٦۹
روفینوس–۳٦۱
ریکوت(سرپل) – ۳٦۷
ریوان‌خان(اریوان‌خان) – ۳۷٦

ز

زاروئس – ۹۵
زال‌خان–۳۷۰،۳۷۱
زبیر – ۱۱٦ ح
زلما – ۱۲۰،۳٦۳
زنـاراس – ۳۰ ، ۱۰٦ ، ۱۰۷ ،۳۵٤،۳۵۵ ح
زنو – ۳۲ ، ۳۵۸،۳٦٦، ۳۸۸
زوناراس–۳٦۳
زیدبن‌ثابت–۳٦۲

ژ

ژان‌سیزدهم ـ ۳۸۵
ژرمن ـ ۷۳ح، ۳۳۸ح
ژرونیم ـ ۳۳۷
ژرمانوس ـ ۱۰۶
ژزافات بار بارو ـ ۵۸ ، ۱۲۹، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۶
ژزف اسکالیگر ـ ۲۹ ، ۱۱۱ ح ، ۱۱۲ ، ۳۵۵
ژزویت ـ ۴۸، ۳۴۰، ۳۸۸
ژوآشیم پریونوس ـ ۳۶۰
ژوان دبستیلو ـ ۴۷
ژوان دپیندا (فرای) ـ ۱۰۷، ۱۲۹، ۳۶۱
ژوان دتورنامیر ـ ۱۰۱
ژوپیترالمپی ـ ۱۱۴ح
ژوستن ـ ۱۰۴ ، ۱۰۵
ژوستنین ـ ۱۰۳ـ۱۰۶ ، ۳۵۵ح
ژول‌سزار ـ ۹۱، ۱۶۵، ۱۷۴ (همچنین رجوع کنید به اکتاویوس اگوستوس)
ژولیانوس ـ ۱۰۱
ژولین (کنت) ـ ۱۱۸ ، ۱۱۸ح
ژونکوس ـ ۹۱ ، ۹۲ ، ۳۵۵ ، ۳۶۰
ژوویانوس ـ ۱۰۱
ژیل بلاس ـ ۳۸۹

س

سادات مرعشی ـ ۳۷۶
ساردا ناپال ـ ۸۴، ۸۶ـ۸۸
ساسان ـ ۹۷ ، ۹۸، ۹۸ح
ساسانی ـ ۲۹ ، ۳۴ ، ۹۸ح
ساسانیان ـ ۲۹
سالاس باربادیلو ـ ۱۱ ، ۲۵، ۳۵۳
سالامنوس ـ ۸۷، ۸۸
سالامان(سلیمان) ـ ۱۲۴
سام میرزا ـ ۱۵۸
ساموزات ـ ۸۳ح
ساندروکوتوس ـ ۳۵۵ ح
سبا ـ ۸۱
سدرتوس ـ ۳۰، ۳۶۳
سرجان ملکم ـ ۳۷۸ ، ۳۸۰
سردنیس راس (به‌راس بنگرید)
سروز لچلو ـ ۶۸
سزار (به اکتاویوس اگوستوس رجوع کنید) .
سعدوقاص ـ ۱۱۶ح
سغدیان ـ ۹۰ ح
سغدیانوس ـ ۹۰
سعیدبن‌العاص ـ ۳۶۲
سفروس ـ ۸۲
سقراط سوزومن ـ ۳۶۰
سقلی سلطان ـ ۲۳۰ ، ۲۳۴
سقور غتمش ـ ۱۲۶ ، ۱۲۶ح
سکاها ـ ۱۰۴
سلاجقهٔ دوم ـ ۱۲۴ح ، ۱۳۰ح
سلجوق ـ ۱۲۴ ح
سلجوقی ـ ۳۱
سلجوقیان ـ ۳۲
سلجوقیان‌روم ـ ۳۶۴
سلچلو ـ ۶۸
سلطان‌احمدخان ـ ۲۰۳ح
سلطان بایزید اول ـ ۱۲۶، ۳۶۵
سلطان‌بایزیدثانی ـ ۳۶، ۳۶ح، ۳۷ ، ۳۷ح، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۴ـ ۱۴۶ ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۷ ح ، ۱۴۸ ، ۳۵۶ ح ، ۳۶۴ ، ۳۶۷، ۳۶۹

سلطان‌حیدر (رجوع کنیدبه حیدر)
سلطان سلیم‌اول ـ ۳۷،۳۷ح، ۳۸، ۳۸ح، ۱۴۷، ۱۴۷ ح، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۰ ح، ۱۵۱ـ۱۵۵،۱۵۵ح ۱۵۶ ـ۱۵۸،۳۵۶، ۳۶۷، ۳۶۹
سلطان سلیم دوم ـ ۳۹، ۱۶۰، ۱۶۱،۱۶۵، ۱۶۶، ۳۵۶
سلطان‌سلیمان اول ـ ۳۸، ۱۶۰، ۱۶۱،۱۶۴، ۳۵۶،۳۶۴، ۳۶۹
سلطان علی (پسر شاه طهماسپ)ـ۱۶۲
سلطانعلی‌بیك ـ ۱۶،۴۰، ۱۳۵، ۱۹۱،۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۵
سلطان‌قانسوه‌غوری ـ (رجوع کنیدبه‌قانسوه‌غوری)
سلطان‌محمد اول ـ ۱۲۶
سلطان محمد دوم ـ ۳۲، ۱۲۸ـ۱۳۰،۱۳۰ح، ۱۳۱،۱۳۵،۱۳۵ح، ۳۶۶
سلطان محمد خدابنده ـ ۱۶، ۳۸، ۱۶۱، ۱۶۳،۱۶۵،۱۶۵ح، ۱۶۶،۱۶۸،۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵،۱۸۷، ۱۹۲،۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱ ح، ۲۰۳، ۲۰۵،۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳،۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱،۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۷،۳۵۶، ۳۷۲، ۳۷۶
سلطان محمد سوم ـ ۴۵، ۲۴۷،۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶،۳۵۶
سلطان‌محمود ـ ۲۴۸
سلطان‌مراد ـ ۲۱۲
سلطان مراد اول ـ ۴۲، ۱۲۵
سلطان مراد دوم ـ ۳۹، ۱۲۶، ۱۲۸
سلطان مراد سوم ـ ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۱۶۱، ۱۶۵،۱۶۶،۱۶۸، ۱۷۰،۱۷۷،۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۶،۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۸،۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴،۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳،۲۲۱، ۲۴۷،۲۵۹،۲۶۶، ۳۵۶، ۳۷۶،۳۷۸
سلطان مراد سیف‌الدین ابوالنصر قانسوه‌غوری (رجوع کنیدبه‌قانسوه غوری)
سلطان مصطفی ـ ۱۶۲
سلطان یعقوب (رجوع کنیدبه یعقوب)
(میرزا) سلمان ـ ۱۶۵، ۱۶۷،۱۸۲،۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۱ ح، ۲۰۲
سلوکوس ـ ۳۵۴ح
سلوکیه ـ ۱۰۶
سلیمان ـ ۸۴ح، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۱،۱۴۱ح، ۱۵۴
سلیمان بن عبدالملك بن مروان ـ ۱۱۸ح
سمردیس ـ ۹۰، ۹۰ ح
سمیرامیس ـ ۸۴،۱۱۴ح
سمیرخان ـ ۱۸۰
سنان‌پاشا ـ ۱۵۱،۱۵۵، ۱۵۶،۱۹۲،۱۹۵، ۲۰۳، ۲۳۶، ۳۷۶
سن آنتونینوس ـ ۹۲، ۱۰۷، ۳۵۴
سن‌بازیل ـ ۹۲
سن‌ژان ـ ۱۵۶،۱۵۶ ح

سنجاق ـ ۱۴۶
سن‌شارل بورومئو ـ ۳۵۴
سن دومینیك ـ ۲۶۷ ح
سوزارس ـ ۸۳
سوزارموس ـ ۸۳
سوگلی پاشا (محمدپاشا) ـ ۳۷۸
سویداس ـ ۸۴، ۳۵۴، ۳۵۴ ح
سیاوش پاشا ـ ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۱
سیدی تانوئین ـ ۱۱۶
سیدی داود ـ ۱۱۶
سیدی توکسیو ـ ۱۱۶
سیریس ـ ۸۲، ۳۶۰
سیریوس ـ ۹۷
سیسبوت ـ ۱۰۸
سیکستوس ـ ۱۳۱
سیمانکاس ـ ۳۵۳
سیمون خان ـ ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۷، ۳۷۴

ش

شاپور اول ـ ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰ ح
شاپوردوم ـ ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱
شاپورسوم ـ ۱۰۱
شارل پنجم ـ ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۳۳۷، ۳۸۷، ۳۹۰
شارل چهارم ـ ۳۱۲، ۳۱۲، ح
شارل دوم ـ ۳۸۸
شارل دوك آستریا ـ ۳۹۰
شاملو ـ ۴۴، ۶۷، ۲۳۸، ۳۵۲، ۳۵۲ ح
شاه‌اسمعیل اول ـ ۱۵، ۳۱ ـ ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۷ ح، ۳۸ ح، ۷۱، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۱ ح، ۱۴۲، ۱۴۲ ح، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۷، ۲۴۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۹
شاه اسمعیل دوم ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۵، ۱۶۵ ح، ۲۴۲ ح، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲
شاهرخ ـ ۱۲۶ ح، ۱۲۷
شاه‌زنگ ـ ۳۸۳
شاه سوار اغلو ـ ۱۵۳
شاه طهماسپ ـ ۱۶، ۳۸، ۳۸ ح، ۶۰، ۶۷، ۱۵۷ ـ ۱۵۹، ۱۶۱ ـ ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۵۱ ح، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲
شاه عباس (عباس‌میرزا) ـ ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۲، ۳۶، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۱۶۵، ۱۶۵ ح، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۱ ح، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۴۲ ح، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰ ح، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۷، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹
شاه‌علی سلطان ـ ۲۳۲
شاه‌قلی ـ ۳۶ ح، ۲۴۲ ح، ۳۶۷
شاهوردی خان ـ ۲۵۱، ۲۵۲
شبده سلطان ـ ۲۰۱
شرفخان ـ ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲

شرلی (سرآنتوان) ـ ۱۳،۱۴،۱۴ح،۱۵، ۱۷،۱۷ح،۱۹،۲۱، ۴۷،۲۶۶ ـ ۲۶۹، ۲۹۳،۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷،۳۲۲ـ۳۲۵، ۳۵۲،۳۵۳، ۳۸۳، ۳۸۴،۳۸۷،۳۸۸
شرلی (سرابرت)ـ۲۶۷، ۳۵۳،۳۸۰،۳۸۹
شرلی (ا.پ) ـ ۳۵۱، ۳۵۲
شرف الدین علی یزدی ـ ۳۷۳
شروانشاه ـ ۱۳۹ ح
شفر ـ ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۲،۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸
شمخال خان ـ ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۱،۱۸۶، ۳۷۱
شمخال میرزا ـ ۱۸۲، ۱۸۷، ۳۷۴
شمخال پاشا ـ ۱۸۴
شمعون قدیس ـ ۹۵، ۳۶۰
شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل ـ ۱۲۴ ح
شهربراز ـ ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۱ح
شیخ احمد ـ ۲۴۹
شیخ حیدر (رجوع کنید به حیدر)
شیخ صفی الدین اردبیلی ـ ۳۵، ۳۵۹
شیرویه ـ ۱۱۱
شیعه ـ ۱۳،۲۳۱۵،۲۴، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۱۱۹،۱۱۹ح،۱۴۱، ۱۴۸،۱۶۴،۲۱۲ـ ح، ۳۷۹

ص

صفوی ـ ۹،۲۹،۳۱ـ۳۵، ۶۰،۷۵ح، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۱،۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۴،۲۵۱، ۲۶۸ح،۳۴۱،۳۶۳
صفی الدین (به شیخ صفی الدین رجوع کنید)،
صفی میرزا ـ ۲۶۱، ۲۶۵
صقلاب ـ ۱۵۴ح
صلیبیون ـ ۲۱۲

ط

طارق بن زیاد ـ ۱۱۸ح
طبری ـ ۳۶۳
طغرل بیك سلجوقی ـ ۳۱، ۳۲ح،۱۲۳،۱۲۳ح ۱۲۴ح، ۳۶۴
طلحه ـ ۱۱۶ ح
طهماسپ (رجوع کنید به شاه طهماسپ)
طهماسپ میرزا ـ ۴۳،۱۶۵، ۲۲۹،۲۳۰،۲۳۳، ۲۳۵،۲۴۶،۳۷۲، ۳۷۶،۳۷۸

ع

عادل گیرای ـ ۱۷۴،۱۸۰ـ ۱۸۳،۱۸۵،۱۸۷، ۲۱۰ح
عباس میرزا (رجوع کنید به شاه عباس)
عباس ـ ۱۲۰، ۱۲۲ ح، ۱۲۳
عبدالرحمن بن حارث ـ ۳۶۲
عبدالرحمن بن عوف ـ ۱۱۶ح
عبدالرحمن بن مرجان (ابن ملجم) ـ ۱۳۷
عبدالملك ـ ۱۱۸،۱۱۸ ح
عبدالمومن خان ـ ۲۵۸
عبدالله (برادر یزید) ـ ۱۱۷، ۱۱۷ ح
عبدالله بن زبیر ـ ۳۶۲

عبدالله‌خان-۲۵۵، ۲۵۵ح
۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۰
عبداله عمر-۱۱۶ ح
عثمان-۳۱،۳۴ ، ۱۱۳ ،
۱۱۴،۱۱۴ح،۱۱۵،
۱۱۵ح،۱۳۷،۱۳۸
۱۴۳،۱۶۴،۳۶۲ ،
۳۷۹
عثمان‌بیك-۱۲۵
عثمان‌پاشا - ۴۲، ۱۸۲ ،
۱۸۳،۱۸۶،۱۸۷ ،
۲۰۹،۲۱۰،۲۱۰ح
۲۱۱،۲۱۹،۲۲۱ ،
۲۲۲
عصمت خان‌استاجلو-۲۵۶
عضدالدوله-۵۸ح
علاءالدوله (ابوجعفرمحمد
بن (دشمنزیارکاکویه) -
۱۲۳ ح
علاءالدوله-۱۴۹، ۱۵۲ ،
۱۵۳، ۳۶۷
علویان- ۱۶۳
علی (ع)- ۳۱،۳۲،۳۴ ،
۱۱۵،۱۱۵ح،۱۱۷،
۱۱۹،۱۱۹ح،۱۲۰
۱۳۶-۱۳۸،۱۴۲،
۱۴۲ح،۱۴۳،۱۴۸،
۱۶۴،۲۵۶،۳۶۳ ،
۳۶۶،۳۷۹،
علی(پسرشیخ‌حیدر)-۱۴۱ح
علی‌بیك- ۲۵۴ ، ۲۵۵
علی‌پاشا-۱۴۶، ۲۰۵
علی پغمان - ۲۳۴
علی‌خان - ۲۴۱، ۲۴۶ ،
۳۷۹
علیقلی بیك (دون فیلیپ)
۱۶،۲۴،۲۶،۳۳۲ ،
۳۴۰، ۳۴۳ ،
علیقلیخان- ۱۷۸-۱۹۰،
۱۹۲، ۱۹۹،۲۰۰،
۲۰۱ ح ، ۲۰۸ ،
۲۱۵، ۲۳۷،۲۴۰،
۲۴۲،۲۴۲ح،۲۴۳
۲۵۵
عمر - ۳۱،۳۴ ، ۱۱۲ -
۱۱۴،۱۱۶ح،۱۱۸،
۱۳۷،۱۳۸،۱۴۳ ،
۱۶۴ ، ۳۶۲،۳۷۹
عمر (حاکم صفد) - ۱۹۳
عمرپاشا- ۱۹۶
عمرمیرزا - ۳۶۴
عیسی(رجوع کنیدبه‌مسیح)
عیسی خان-۱۶۲،۳۷۴

غ

غازان خان- ۳۷۷
غزالی - ۱۵۶، ۱۵۷
غزنوی- ۱۲۳ ح
غزنوی (محمود) -۱۲۳ج
غزنوی (مسعود) -۱۲۳ح
غلاة- ۱۱۹ح، ۲۱۲ ح

ف

فابیا (اودسیا) ۱۰۸
فاطمه-۱۲۰ ، ۱۲۳ ح ،
۱۳۸
فئودور اول- ۳۸۲
فرامرز - ۱۲۳ ح
فراتسواداسیز- ۲۶۷ ح
فرانسیسکن-۲۶۷،۲۶۷ح
۳۰۰،۳۰۱،۳۸۱ ،
۳۸۳
فرانسیسکو دسان خوان -
۳۴۴
فرانسیسکو گاسك - ۳۲۵
فرانسیسکو کالارزار - ۴۸
فردیناندداول- ۳۸۷،۳۸۸
۳۹۰
فرعون- ۳۳۲ح، ۳۴۱ ح
فرهاد بیك- ۲۴۲، ۲۴۶
فرهادپاشا - ۱۵۷،۱۷۶،
۱۷۶ح،۱۹۹،۲۰۲،
۲۱۰،۲۳۶، ۳۷۶
فرهاد چهارم - ۹۳ ح
فرهادخان- ۲۶۰ ، ۲۶۱
فورد - ۳۹۰

فوکاس ـ ۱۰۸
فون کلارویل ـ ۳۵۱
فیلیپ دوم ـ ۲۲، ٤٥ ح ، ۱٦۰
فیلیپ چهارم ـ ۲۲
فیلیپ سوم ـ ۲۲ـ۲٤، ٤۸، ۳۱۳، ۳۳٤، ۳۵۳، ۳۸۷، ۳۹۰

ق

قائدبای ـ ۱۳۵ ح
قائم بامرالله ـ ۱۲۲، ۱۲۳ ح، ۳۰۲ ح، ۳٦٤
قاجار ـ ٦۸، ۲۵۳، ۳۵۹
قارابچفلو ـ ٦۸
قاسم بیك ـ ۱۳۵ ح
قاسم پاشا ـ ۱۵۱
قانسوه غوری ـ ۳۷، ۳۷ ح ، ۳۸، ۱۵٤ ـ ۱۵٦ ، ۱۵٦ ح، ۳٦۸
فایت بیك ـ ۳٦۹
قباد ـ ۱۰۲ ، ۳٦۲
قرامان ـ ۱۲۵، ۳٦۷
قرامانلو ـ ٦۸
قرامانیان ـ ۱۳۰ ح، ۱٤۸ ح
قره چماقلو ـ ٦۸
قوه حسن خان ـ ۲٤۷
قرقود ـ ۱٤٦
قراقویونلو ـ ٦۸، ۳۵۹ ، ۳٦۵
قوه گوش ـ ۱٦۰
قزل باش ـ ۳٤
قورچی باش خان ـ ۲۲۳ ، ۲۵۳ ، ۲۵۳ ح ، ۲۵٤
قیصر (رجوع کنید به اکتاویوس اگوستوس)
قیطاس پاشا ـ ۱۸۰، ۱۸۳

ک

کاتولیك ـ ۹، ۱۳، ۲۱، ۲٤ ، ۱۷۵، ۲٦۸ ح ، ۳۰٤ ، ۳۳۳ ح، ۳۸۸
کارکیامیرزاعلی ـ ۱۳۹
کاسیو دوروس ـ ۳٦۱
کالویوآنس (کالویوحنا) ـ ۳۳، ۱۳۹، ۳٦٦
کاوا ـ ۱۱۸ ح
کرائیت ـ ٦۲ ح
کتسیاس ـ ۲۹، ۸٤، ۸۸ ح، ۳۵٤، ۳۵٤ ح
کراسوس (کانیدیوس) ـ ۱۷٤
کرکود ـ ۱٤۷ ح
کریستیان دوم ـ ۱۹، ۳۸٦
کریستیانوس ماسئوس ـ ۱۹، ۳۵۵
کریستینا ـ ۳۸۸
کریسوستوم ـ ۹۲
کلاروبل (فون) ـ ۱۲٦ ، ۱۲٦ ع
کلاویخو ـ ۳٦٤
کلمان هشتم ـ ۱٤ ح، ۲۱، ۳۸۸
کلمنت مارکهام (سر) ـ ۳٦٤
کمبوجیه ـ ۹۰، ۹۰ ح
کمپیون ـ ۳۸۸
کمننی ـ ۳۳، ۳٦٦
کنت (و.ه.) ـ ۱۰
کنتارینی ـ ۳۵۸، ۳٦٦
کندلود ـ ۱۲۵
کنت اسکس ـ ۱٤، ۱٤ ح
کنت ژولین (رجوع کنید به ژولین)
کنت هس کاسل ـ ۳۸۵
کنستانتین ـ ۱۱۹
کنعانیان ـ ۸۳ ح
کومن ـ ۲۱۱، ۲۱۲
کوتارلوای موری رجوع کنید به امیلیو کوتارلوای موری)
کورتاس امنزیر ـ ۲۳۳
کورش ـ ۸۲، ۹۰ ح، ۱۰٤
کورش بزرك ـ ۸۹ ـ ۹۱
کورش (ازحکام) ـ ۱۱۲

کوری- ۳۶۰
کوسه‌بویزلو- ۶۸
کوه‌گیلویه‌لو - ۶۸
کوینیورلو- ۶۸
کیخسرو(دسمیت)-۳۷۳ ، ۳۷۴

گ

گاك- ۸۱
گالین-۹۶
گئورگیوس آگریکولا - ۳۵۵
گئورگیونیتس - ۱۲۵، ۳۵۵،۳۶۴
گئوماتای‌مغ- ۹۰ح
گت- ۳۳۸ ، ۳۸۹
گرشاسف- ۱۲۳ ح
گرکلو - ۶۸
گرگوار پنجم - ۳۱۲ ، ۳۱۲ ح
گریگوری-۳۷۳، ۳۷۴
گسلی(س)- ۱۰
گنبراردوس-۱۲۵، ۳۵۵، ۳۶۴
گوآ(آنتونیو)- ۳۸۱
گوری-۳۷۴
گوسپینیانوس - ۱۲۵ ، ۱۲۸، ۳۵۵، ۳۶۴
گیب- ۳۵۷
گیوانی‌بوتر(رجوع کنیدبه بوترو)
گیوانی تومـاسومینادوا (رجوع کنیدبه مینا دوا)
گیوانی دومدیسی (رجوع کنید به مدیسی)
گیوم (دوك باویر)- ۳۵۴
گیوم دوم - ۲۰، ۳۸۷

ل

لاروستئس- ۸۴
لاباساپ- ۱۷۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴
لاپها- ۲۹۹
لارینیتوس‌سیریوس-۳۵۵، ۳۶۱
لاکهارت (لارتس)- ۱۱
لامپرآئس-۸۳، ۸۵
لسترنج-۴۹، ۵۷ح، ۱۱۶ح، ۳۷۱
للو- ۳۵۱
لوئی دوم - ۳۸۵
لوتر - ۳۰۱
لورزه-۱۷۱، ۱۷۲، ۳۷۳
لوسین ساموزاتا-۸۳
لونت- ۱۷۱، ۱۷۴، ۳۷۴
لونت اغلو-۱۷۲
لبن- ۳۶۲

م

ماتئوس‌پالمریوس -۱۰۸، ۳۵۵
مارتا -۱۳۹، ۳۶۶
مارکوپولو- ۲۸، ۵۳، ۵۷
مارکی سانتاکروز- ۳۴۷
مارکی‌ولادا - ۳۲۹
مارگارت-۳۵۲ ، ۳۹۰
مارگانسیا - ۱۱۳
ماری استوارت- ۲۶۶ ح
ماری‌دومدیسی-۳۸۸
ماریو-۱۱۶
ماژلان- ۲۸، ۵۳، ۳۵۷
ماکچالانئوس- ۸۲
ماکسیمیلیاتوس‌دسپیدس - ۴۸
ماکسیمیلین-۳۸۷
مامئا- ۹۷
ماموتوس- ۸۲، ۸۳
مأمون-۳۱، ۱۲۰، ۱۲۲ ، ۱۲۲ح، ۳۶۳
مارگریت دوطریش- ۲۴
محمد(ص)-۳۰، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۳ ، ۱۲۳ ح ، ۱۳۶ ، ۱۳۷، ۳۳۹
محمد (امین)-۳۶۳
محمد (ازامرای‌آل‌بویه)- ۳۶۳

محمد (پسر سلطان مراد) ـ ۱۹۴ ، ۳۷۶
محمد (رجوع کنید به سلطان‌محمد)
محمدآقاچاوش بزرگ ـ ۲۶۵، ۳۸۰
محمدپاشا ـ ۱۶۹، ۱۷۶ ، ۱۹۰، ۱۹۵ـ ۱۹۷
محمدپاشا قره‌آمد ـ ۲۱۵ ، ۲۱۷، ۲۱۸
محمدخان ـ ۲۳۰، ۲۴۱
محمدخان‌بیات ـ ۲۵۷، ۲۵۸
محمدخدابنده (رجوع کنید به سلطان‌محمد خدابنده)
محمدسوگلی (محمدپاشا) ـ ۱۸۹، ۱۸۹ح
محمدشریف ـ ۲۴۸
محمدعمر ـ ۱۲۶ح
محمدفریدبیك ـ ۳۸ ح ، ۱۴۷ ح ، ۲۰۳ ح
محمدگیرای ـ ۲۱۰ ح ، ۳۷۷
محمد مهدی (ع) ـ ۱۲۰، ۳۶۷
محمود غزنوی (سلطان) ـ ۱۲۳ح
محمودلو ـ ۶۸
مختار ـ ۱۱۷ ، ۱۱۹ ح ، ۱۲۰
مدیسی (گیوانی‌دومدیسی) ـ ۳۲۱
مراد (رجوع کنیدبه‌سلطان مراد)
مراد (امیر) ـ ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۸ح، ۱۵۰، ۱۵۰ح، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۶۶
مراد بن‌عبدالعزیز بن‌مروان ـ ۱۱۸ح
مرادبیك ـ ۱۴۲ ح
مراد پاشای‌قرامان ـ ۲۱۸
مرجان ـ ۳۶۲
مرشد قلیخان ـ ۲۴۲ ، ۲۴۲ح، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷
مروان ـ ۱۱۹، ۱۱۹ ح ، ۳۶۳
مریم‌قدیس ـ ۲۸۸، ۳۲۷ ، ۳۳۴
مساعدالسلطنه ـ ۱۵ح
مستعلی ـ ۱۲۳ح
مستنصربالله ـ ۱۲۳ح
مسعود غزنوی (سلطان) ـ ۱۲۳ح
مسیح ـ ۱۷ح، ۲۸، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۹۱ـ۹۳، ۹۶ ، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۶۷ ، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۷ح ۳۴۴ ، ۳۵۰
مسیح (پسر اوزون حسن) ۳۶۶
مشیرالدوله (رجوع کنید به پیرنیا)
مصطفی‌بیك ـ ۱۷۹
مصطفی‌پاشا (منوچهرمیرزا) ۳۹، ۱۶۶، ۱۶۹ ـ ۱۷۳، ۱۷۵ـ ۱۸۲ ، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵ ـ ۱۹۸ ، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵ ، ۲۰۷، ۳۷۱، ۳۷۴ ، ۳۷۵
مصطفی میرزا (پسر شاه طهماسپ) ـ ۱۶۳
مصعب ـ ۱۱۷، ۱۱۸
معاویه ـ ۱۱۵، ۱۶۶ح، ۱۱۷، ۱۳۸، ۳۶۲
معتصم ـ ۱۲۲، ۱۲۶ح
ملك رحیم ـ ۱۲۳ح
معزلدین الله ـ ۱۵۷ ، ۱۵۷ ح

مغول- ۳۲ح، ۳۷۷
مقصودآقا- ۲۱۳، ۳۶۶
مگاستن-۸۲،۸۴، ۸۴ح، ۸۵ ، ۸۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۴ح
ملکشاه - ۱۲۴ ح
ملك یوحنا (پرسترجان) - ۶۲ ح
ممالیك برجی-۳۷،۳۷ح ، ۱۳۵
منصور-۱۲۰،۳۶۳
منصور آقا-۲۲۰، ۲۲۱
منصور بیك پرناك-۱۴۱ح
منمون -۹۰
منون-۸۵ ، ۳۶۰
مورولوس- ۱۱۴ ح
موریس- ۱۰۵ - ۱۰۸ ، ۱۰۸ ح
موسنیگو(پیترو)- ۱۲۸- ۱۳۰،۳۶۵
موسی-۸۳،۳۳۲ح،۳۴۱، ۳۴۱ ح
موسی کاظم (رجوع کنید به امام موسی کاظم)
مولسیانه-۱۱۶
مهدی- ۱۲۰ ح
میرانشاه - ۱۲۶ح، ۳۶۴
میرزا سلمان (رجوع کنید به سلمان)
میرعبدالله خان مرعشی - ۱۸۲ ح
میکائیل-۳۱، ۲۲
مینادوا-۲۸،۳۶،۴۰،۵۳ ۵۶،۱۶۶ ، ۱۸۵ ، ۱۹۹،۲۰۱،۲۰۱ح، ۲۱۳،۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۰-۳۷۸
مینس (دکترا ه.) - ۱۰
مینگرلی- ۲۱۱
مین‌وارنیك -۱۷ ح
مینورسکی-۲۵۰ح،۲۵۳ح

ن

نالس(ریچارد) -۳۲،۳۶، ۳۵۵،۳۶۸،۳۶۹
ناهید - ۹۸ ح
نرسس - ۱۰۰
نرون - ۹۶
نزار-۱۲۳ ح
نصرالدین چلبی - ۱۷۶
نصربن سیار-۱۱۹
نمرود- ۲۹،۸۱،۸۴،۸۸
نوتوس - ۹۰
نوکی-۲۷۶، ۳۸۲
نیچپس سلطان-۲۳۲
نیسفوروس- ۹۲،۳۶۳
نیسفوروس کالیتوس-۹۶ ، ۹۶ح ۳۵۴، ۳۶۰
نیکلا کلاول- ۳۴۸
نیکولودمولو (نیکولائو)- ۲۶۷،۳۸۳
نینوس - ۸۴
نیه‌بوهر- ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴

و

واتق-۱۲۲
والریان-۹۶، ۹۹
واندالها -۷۳ح
واهان-۱۰۲،۱۰۲ ح
ورهران(بهرام‌اول)- ۱۰۰
ورهران(بهرام‌دوم)- ۱۰۰
ورهران(بهرام‌پنجم)-۱۰۱ ۱۰۲، ۱۰۷
ورهران‌چهارم(بهرام‌چهارم)- ۱۰۱
ورهران(بهرام‌سوم)-۱۰۰
ولاسکه- ۳۵۹
ولامان- ۱۵۸
ولامانوس- ۳۶۹
ولیدبن‌عبدالملك- ۱۱۸ ، ۱۱۸ ح ، ۱۱۹ح ، ۳۵۳
ونسنزوی اول-۳۸۸

ویرژیل-۹۱، ۱۱۷
ویزیگت-۱۰۸،۱۱۸ح
ویس‌پاشای‌حلب - ۲۰۸
ویلیام‌پری - ۳۵۱
وینسنزو گنزاگا- ۲۰

ه

هادی- ۱۲۰ ح
هارتول (۱)- ۳۵۵
هارنارس (بارنارس)-۱۱۱
هاشمی - ۱۱۹
هامر-پورگشتال- ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۲،۷۷۳ ۳۷۶- ۳۸۰
هانری‌چهارم- ۱۴
هانری‌دوبوربن- ۱۴ح
هانری دریانورد- (پرنس) ۵۷
هانری سوم-۱۴ح،۱۲۶
هانیبال - ۱۲۵
هخامنشی- ۳۵۴ح
هراکلیوس-۱۰۸-۱۱۰
هررا- ۴۰،۳۵۵، ۳۷۵
هرقل- ۱۰۹ ح
هرمز-۱۰۷،۱۱۱، ۱۱۲
هرمز (ازامیران)-۱۱۲
هرمزاول (هرمیداس) - ۱۰۰،۱۰۰ ح
هرمز دوم (هرمیداس)- ۱۰۰
هرمز سوم (برمیداس) - ۳۶۱
هرمزچهارم-۱۰۶،۱۱۱ح
هرمزپنجم - ۱۱۱ح
هرمندلو - ۶۸
هرون‌الرشید-۳۱، ۱۲۰
هشام - ۱۱۹
هلاگو-۱۲۱، ۱۲۱ ح ، ۱۲۳ح، ۳۶۴
همر - ۳۶۰
هونوریوس - ۹۳ ح
هیاطله -۱۰۲
هیپولیتو آلدو براندینی (رجوع کنید به کلمان هشتم)

ی

یحی‌چهارم (یحیی سیاه یا کالویوآتس) - ۳۶۶
یزدگرد اول- ۱۰۱
یزدگرد دوم- ۱۰۲
یزدگرد سوم - ۱۱۱ ح ، ۳۶۲
یزید - ۱۱۷ ح
یزیدبن‌عبدالملک- ۱۱۸ح، ۱۱۹
یزیدثانی- ۱۱۸
یسوعی - ۳۸۸
یفتاح - ۸۳
یعقوب(سلطان) - ۱۳۱ ، ۱۳۹-۱۴۲،۱۴۲ح، ۳۶۶
یعقوب‌قدیس- ۹۵ ، ۱۰۱
یوسف-۱۷۶،۳۶۶،۳۷۴، ۳۳۷
یوسف بیك-۱۹۳ ، ۱۹۶
یوسف‌پاشا-۳۷۶
یوسف میرزا-۱۷۲،۱۷۳
یول(سرهنری)- ۳۷۳
یونس‌پاشا - ۱۴۷
یوهان گوسپینیانوس(رجوع کنید به گوسپینیانوس)
یهود- ۸۲ح،۸۴ح،۱۶۸
یهوداثادئوس‌قدیس- ۹۵ ، ۳۶۰

فهرست نام جایها

آ

آب‌آمو ـ ۳۵۸
آبوس ـ ۱۷۱
آپیانو (جیچون) ـ ٦٦
آتل(ولگا)ـ۱۸ح،۲۷۰ح، ۳۸۱ح
آجی‌چای‌ـ۲۲۰
آدیجه ـ ۳۸۸
آذربایجان‌ـ ۳۸،۴۰،۴۲، ۴۵،۴٦،٦۴،۱۱۹ح، ۱۴۱ح،۱۵۸،۱٦٦، ۱٦۸،۲۰۲،۳۵۷
آرارات‌ـ ۱٦۹،۳۷٦
آراغون ـ ۳۲۷
آراکسن‌ـ ۱۷۲
آرامگاه‌مورولوس‌ـ۱۱۴ح
آرخانگل (آرخالگلسك یاسن نیکلا)ـ ۱۸، ۱۹ ، ۲۹٦،۲۹۷،۳۲۲ ، ۳۵۱،۳۵۲ ، ۳۸۴
آرگیان‌ـ ۱۰۵
آریچ‌ـ ۳۰۳
آزوف‌ـ۲۱۰
آسیا‌ـ۹۱،۱۳٦، ۱۴۳ ، ۱۴۸، ۲۹٦
آسیای‌صغیر ـ ۳۱،۳۳ ، ۳٦،۳٦ح،۱۰۸ح ، ۱۱۴ح،۱۲۴،۱۲۴ح ۱۲۵ ، ۱۲۵ ح ، ۱۳۰ح ، ۱۴۸ ح ، ۱۵۰،۱۵۴،۱٦۰ ، ۱٦۸ح،۱۸۷،۳٦۷
آسیک‌ـ ۳۰۹،۳۱۰،۳۸٦
آشرلبن ـ ۳۸۵
آشور‌ـ ۸۲،۸۵،۳۵۴ ح
آقچه قلعه‌سی‌ـ۲۰۲
آق‌سرا‌ـ ۱۲۴ح
آگازاگو‌ـ۱۱۰
آگسبورك (رجوع کنید به اگسبورك)
آلبانی‌ـ۱۵۱ح ، ۱۷۱ ، ۱۷۱ح،۱۷۴،۲۱۱، ۳۷۳،۳۷۴
آلبوکرك‌ـ۳۲۷
آلپ‌ـ ۳۱۰
آلتون قلعه‌ـ۱۷۳، ۱۸۷ ۱۹٦،۲۰۷، ۲۰۸
آلداگالگا‌ـ ۳۴۰
آلسابن ـ ۳۰۷
آلسفلد‌ـ ۳۰۴
آلزاس‌ـ۳۱۱،۳۱۳
آلمان‌ـ۱۰،۲۲،۲۷،۲۸۰، ۲۹۵،۳۰۴،۳۱۰ ـ ۳۱۲،۳۱۲ح،۳۱۳، ۳۱۷،۳۵۷،۳۸٦
آماروس‌ـ ۱۵۵
آمد‌ـ۱۸۷،۱۹۵ ، ۱۹٦
آمریکای‌مرکزی ـ۱۴
آمستردام‌ـ۳۸٦
آناطولی‌ـ۳٦،۱۴۵ـ۱۴۷، ۱۵۳،۱۵۴، ۱۵۹، ۲۱۸،۳٦۷،۳٦۸
آنتورپ ـ ۲۸۰،۳۵۷، ۳٦۴،۳٦۵
آنتیتاروس‌ـ۱۵۳، ۳٦۷
آنقره‌ـ۱۲۵،۱۴٦
آوینیون‌ـ۲۱،۳۲٦
آیزلین‌ـ۳۸۵
آیزناخ‌ـ ۳۸٦

ا

اب- ۲۸۷

ابا (آبوس)-۱۷۱

ا پیروس- ۱۵۱

ا ترار - ۳۶۴

اترانتو-۱۳۱، ۳۲۰

اخلکلك-۲۰۷

ادر (ولگا)- ۱۷۵، ۲۷۰،
۲۷۰ح، ۲۷۵، ۲۸۲،
۲۸۴، ۲۹۳، ۳۱۱ ،
۳۵۲، ۳۸۱

ادرنه- ۳۶۹

ارال- ۱۷۱، ۳۵۸

اردبیل- ۱۶۹، ۱۸۳، ۲۴۱
۲۵۹، ۳۵۹

اردستان- ۶۰

اردهان-۲۰۸

ارزروم - ۴۱، ۱۶۸ ،
۱۸۱ ، ۱۸۶ ،
۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱ ،
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹ ،
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵ ،
۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳ ،
۲۱۴، ۲۱۹-۲۲۱

ارزنجان-۳۶۵، ۳۶۷

ارس-۱۰۵، ۱۵۰، ۱۷۱ -
۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴ ،
۲۰۲، ۲۰۴، ۲۴۷ ،
۳۶۸، ۳۷۳

ارکیکلك - ۱۷۵

ارلا- ۱۶۰

ارمنستان-۳۹، ۴۰، ۱۰۲ح،
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۳ ،
۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۲ ،
۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰ ،
۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۱
۱۷۴، ۲۰۶، ۳۵۸ ،
۳۶۷

ارمنستان‌صغیر-۱۴۷، ۱۴۹،
۳۶۷

ارمنستان کبیر-۱۲۴، ۱۶۶

ارنجوئیز- ۳۳۸

اروپا - ۱۹، ۲۷، ۶۲ ح ،
۹۱، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ،
۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۷ ،
۱۶۰، ۲۹۹، ۳۰۸ ،
۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳،
۳۲۰، ۳۵۳، ۳۶۸ ،
۳۸۰، ۳۸۴، ۳۸۸

ارونق-۳۷۷

اریسمه- ۳۳۵ ، ۳۳۶

اریفالو- ۳۲۷

اره - ۱۱۴ح

اسپانیا- ۹ح ، ۱۰، ۱۳ ،
۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۲ ح
۲۳-۲۶، ۴۵، ۴۵ح،
۴۸، ۵۳-۵۵، ۵۹ ،
۶۴، ۶۷-۷۳، ۷۳ح،
۷۴، ۷۶-۷۹، ۱۰۸،
۱۱۸، ۱۱۸ح، ۱۳۶،
۱۳۶ح، ۲۳۵، ۲۶۰،
۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۸،
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹ ،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹،
۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۴ ،
۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۲،
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷،
۳۳۸ ، ۳۳۸ ح
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲ -
۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷ ،
۳۴۹، ۳۵۰ ، ۳۵۲
۳۵۳، ۳۵۹، ۳۷۶،
۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۸ ،
۳۹۰

است- ۱۴ ح

استانبول - ۳۲

استخر (اصطخر)- ۹۸ح ،
۱۴۱ح، ۳۵۷

استراباد- ۴۶، ۶۲، ۲۵۴،
۲۵۵

استراسبورك - ۳۱۳

استراسنگ - ۳۱۰

استلا-۳۸۶

استیگلیا ـ ٣٨٨
اسکاتلند ـ ٢٢، ٢٦٢، ٢٦٦،
٢٦٦ح، ٢٦٧
اسکاندیناوی ـ ١٩
اسکورآل (اسکوریال) ـ
٢٣، ٣٣٦، ٣٣٧ ،
٣٤٩
اسکوساس ـ ٣٧٦
اسکوسسو ـ ٣٧٥
اسکیا ـ ١٧٢، ١٧٤، ٣٧٤
اسنابروك ـ ٣١٢
اشبیلیه ـ ٣٣٨ ح
اشتاد ـ ٣٠١
اشتتین ـ ٣٥١، ٣٥٢
اشترن‌شلوس ـ ٣٨٦
اشترومادور ـ ٢٣، ٣٣٨
اشتود ـ ١٩، ٣٥١، ٣٥٢،
٣٨٤
اصفهان ـ ٩، ١٣، ١٥، ١٧،
٢٢، ٢٦ ، ٣٧، ٤٧،
٥٩، ٦٠، ١٢٣ح ،
١٥٠، ٢٣٨، ٢٤٦ ،
٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٩ ،
٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٧ ـ
٢٧١، ٣١٣، ٣٦٣
٣٨٠
اطالیه ـ ١٢٨
اطریش ـ ٢٠، ١٣٦، ١٣٦ح،
٣١٠، ٣١١، ٣١٣ ،
٣٣٤
افریقا ـ ٢٢ ح ، ٩١ ،
١١٨ح، ١٦٨، ٢٢٨،
٢٢٨ ح
افریقای‌شمالی ـ ١٥٦
افسوس ـ ١١٤ح
افغانستان ـ ٣٥٨
اقیانوس منجمد شمالی ـ
٣٠١
اکباتان ـ ١٦١، ١٦١ح
اکسلاشاپل ـ ١٥٨، ٣٦٤
اگسبورك ـ ٢٠ ، ٣١٨ ،
٣٨٧
الب ـ ١٩، ٢٠، ٣٠١، ٣٠٢،
٣٠٨، ٣١١ ، ٣٨٦
الدنبورك ـ ١٩، ٣٠٤
السفیلد ـ ٣٨٥
القصر ـ ٢٦٢، ٣٣٥، ٣٣٨
٣٣٨ح، ٣٨٩
المپ ـ ١١٤ ح
المس ـ ٣١١
الموت ـ ٤٣، ٢٣٥، ٣٦٦،
٣٧٨
الوند ـ ٣٦٦
الیگه ـ ١٤٦، ١٤٧
الینگن ـ ٣١٨
اماسیه ـ ١٥٢
امبدن ـ ١٩، ٢٠ ، ٣٠٢ ،
٣٠٣، ٣٥٢ ، ٣٨٥
امیدنیك ـ ٢٢، ٣٨ ، ٣٨٧
امیلی ـ ١٤ح
انجمن‌عیسی ـ ٣٣٢، ٣٤١
اندلس ـ ٧٣، ٧٣ ح
انطاکیه ـ ١٥، ١٥ح ، ٩٢ح
انگلستان (انگلیس) ـ ١٤،
٢٢، ٤٥ح، ٢٦٦ ح
٢٦٧، ٣٥١، ٣٥٣،
٣٨٠ ، ٣٨٨
اوران ـ ٢٢٨
اورشلیم ـ ١٠٩ ، ١١٠ ،
١١٣، ١٧٥، ٢١٢ ،
٣٦٥
اورونته (نهرالعاصی) ـ ٢١٦
اوستیوك ـ ٢٩٦
ایبری ـ ١٧١، ٢١١
ایتالیا ـ ١٠، ١٤، ١٤ح ،
٧٥، ٩٣، ٩٣ح، ١٠٦،
١٣١، ٢٧٩، ٢٨٠ ،
٣١٣، ٣١٦، ٣١٧ ،
٧١٩
ایران ـ ٩، ١٣، ١٥، ١٦ ،
٢١، ٢٢، ٢٦، ٢٨ ـ
٣٠، ٣٢ـ٤٢، ٤٤ ،
٤٧، ٥٣ـ٥٦ ، ٥٨
٥٩، ٦١، ٦٢، ٦٢ ح

۶۵،۶۷،۶۹،۷۱ –
۷۴،۷۵ ح ، ۷۷ ،
۷۹،۸۰،۸۰ح،۸۲،
۸۵،۸۶،۹۰،۹۰ ح
۹۱،۹۳،۹۳ح،۹۴،
۹۷ ، ۹۸ح، ۹۹ ،
۱۰۰،۱۰۰ح،۱۰۲ح
۱۰۴،۱۰۷،۱۰۹،
۱۱۱، ۱۱۴،۱۱۵،
۱۱۸،۱۱۹،۱۲۲ ،
۱۲۳،۱۲۳ح،۱۲۴
۱۲۴ح،۱۲۶،۱۲۷ح
۱۲۸، ۱۳۱،۱۳۵ ،
۱۳۸،۱۳۹،۱۴۱ ،
۱۴۲،۱۴۴،۱۴۶ ،
۱۴۸ ، ۱۵۰،۱۵۰ح
۱۵۱،۱۵۴،۱۵۸ ،
۱۵۹،۱۶۱، ۱۶۲،
۱۶۵،۱۶۶،۱۶۸–
۱۷۱،۱۷۵ ، ۱۷۶
۱۸۰،۱۸۲،۱۸۳ ،
۱۸۶–۱۸۹،۱۹۲ ،
۱۹۴،۱۹۹،۲۰۰ ،
۲۰۲،۲۰۷–۲۰۹،
۲۱۲– ۲۱۹، ۲۲۱
۲۲۲،۲۲۸، ۲۲۹،
۲۳۳،۲۳۵ ، ۲۳۷
۲۳۹، ۲۴۱–۲۴۳
۲۴۷،۲۴۸،۲۵۲ ،
۲۵۵،۲۵۶،۲۵۹ ،
۲۶۰، ۲۶۶–۲۷۱
۲۷۳، ۲۷۵،۲۹۰،
۲۹۳، ۳۰۰،۳۰۲،
۳۱۳،۳۱۵،۳۲۰ ،
۳۲۴،۳۲۹،۳۲۹ح،
۳۳۰،۳۳۱،۳۳۴ ،
۳۳۹،۳۴۲،۳۴۶،
۳۵۲ ، ۳۵۴ ح ،
۳۵۶،۳۵۹،۳۶۲ ،
۳۶۴،۳۶۷، ۳۷۶،
۳۷۸،۳۸۰، ۳۸۳،
۳۸۶ ، ۳۸۹
ایروان–۴۰،۴۱،۴۴،۶۱،
۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۴
۱۷۹،۱۸۷،۲۰۳ ،
۲۰۴،۳۵۷،۳۵۸ ،
۳۷۶
ایسدری–۵۸
ایلمنا – ۳۰۸،۳۸۵
این – ۳۱۱
اینسبروك – ۲۰
اینگوشتادت – ۳۵۷
ایوری – ۱۷۱ح

ب

باب عالی – ۱۸۹، ۲۰۹،
۲۱۰،۲۴۸،۲۶۵ ،
۲۶۶
بابل ۱۵،۶۴،۶۴ح ،۸۱،
۸۶،۸۸ ، ۸۹،۹۵،
۱۱۴ح،۱۱۵،۳۶۰
باتم (ولگا) – ۱۸،۳۸۴
بارسلون (برشلونه) – ۲۱،
۲۶،۳۲۵ ، ۳۲۶ ،
۳۸۰
بارم (ولگا) – ۱۸،۲۹۵،
۲۹۶،۳۸۴
باشاچوك – ۱۷۲ ، ۱۷۴،
۳۷۴
باغهای آویزان – ۱۱۴ ح
بال – ۳۱۳،۳۶۵
بالتیك – ۳۲۳،۳۸۲
بالسم – ۳۳۶
باکو– ۴۶، ۶۱ ، ۱۵۴ ،
۲۷۰
باویر– ۳۰۱،۳۵۴،۳۸۷
بختگان – ۹۸ح
براون – ۳۱۶،۳۱۷
برسیا – ۳۵۴
برشلونه (رجوع کنید به
بارسلون)
برکسن – ۳۱۰
برلن – ۳۸۵
برنر – ۲۰
برنسویك – ۳۰۲
بروسنسك – ۲۹۶،۳۸۴

بروس – ۱۷۲،۱۸۱
بروصه – ۱۲۵ ، ۱۴۶ ، ۲۱۸
بست–۲۴۸
بسطام – ۱۹۹
بسفور – ۳۷
بسنی – ۱۸۹ح
بغداد – ۱۵،۳۱، ۳۲ح ، ۳۸،۶۴،۸۱،۱۱۵، ۱۲۱،۱۲۱ح،۱۲۳، ۱۲۳ ح ، ۱۲۴ ، ۱۳۸،۱۵۸،۲۵۲ ، ۲۶۲،۳۶۲،۳۶۳ ، ۳۶۴،۳۶۹
بطلیوس – ۲۳،۳۳۹
بلتس – ۳۰۸
بلدالولید – ۹،۹ح،۱۱، ۲۲،۲۳،۲۵، ۲۶ ، ۳۰،۴۰،۵۴ ، ۴۸، ۳۲۹،۳۳۰،۳۳۹ ، ۳۲۷،۳۴۰،۳۴۴ ، ۳۴۸،۳۴۹،۳۵۳ ، ۳۵۴،۳۸۹
بلژیك – ۷۵ح،۲۸۰ح ، ۳۵۷
بن– ۳۶۳،۳۶۴
بندامیر–۵۸،۵۸ح
بنسه – ۳۵۴
بنطس – ۱۲۴،۱۶۸
بوتزن – ۲۰
بوداپست – ۱۶۰ح
بورگوش – ۳۶۱
بوریستنس – ۲۷۹،۲۸۷، ۲۹۵
بوکاوی – ۳۰۱
بوگ – ۲۹۵
بوهم – ۲۰،۲۳، ۳۱۱ ، ۳۵۲،۳۸۵،۳۸۶
بیت‌المقدس – ۸۴ح،۱۵۶
بیرنتیه (بیزانس) – ۱۱ ، ۳۰– ۳۲، ۹۴ ح ، ۱۰۶،۳۵۵ح،۳۶۳، ۳۶۴
بیضا – ۹۸ح
بیطونیه – ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۵ح،۱۴۵،۱۴۶، ۱۶۸،۳۶۷
بین‌النهرین – ۲۲ح،۳۸، ۶۵،۹۹ ، ۱۰۰ح ، ۱۰۱،۱۱۵،۱۲۴ ، ۱۴۴،۱۵۷،۱۵۸ ، ۱۶۹ح،۱۸۷،۱۹۵، ۲۰۶،۲۱۸

پ

پادوا – ۳۵۶
پادریورن – ۳۱۲
پارت– ۵۸،۵۹،۲۵۹
پارس – ۸۸،۸۹، ۱۱۲ ، ۱۱۵،۱۲۵
پاریس – ۳۰ ، ۳۰۰ ، ۳۶۴
پازارگاد – ۵۸ح
پافلاگونیه – ۱۰۸،۱۲۴
پالمیر (تدمر) – ۱۰۰
پراگ – ۱۸–۲۰،۳۱۳، ۳۱۶،۳۵۱–۳۵۳، ۳۸۰،۳۸۵–۳۸۸
پربین – ۳۰۷
پرپینیان – ۲۱،۳۲۶
پرتقال – ۲۲،۲۳،۳۳۳ ، ۳۳۹،۳۴۰
پرسیولیس – ۵۸،۵۸ح
پرکوپ – ۱۸۱، ۲۸۲ ، ۳۸۲
پروانه‌گل – ۱۷۵
پریارد – ۱۷۱،۱۷۳
پریاسلاو – ۲۹۴،۳۸۴
پری‌گورسك – ۱۷۵
پست – ۳۶۸
پلوار– ۵۸ح
پلیسنبورگ – ۳۸۶
پنطس (رجوع کنید به بنطس)

پو- ٢٨٠
پوتی- ٤٦
پوسن - ٣١٠
پومرانی - ٣٥٢
پیرنه - ٢١،٣٢٦
پیزا - ٢١،٣٢١
پیلسن - ٣١٧
پیه من - ٣٥٤

ت

تاتارستان - ٢٥٣
تاجه - ٣٣٨
تاروسی (رجوع کنید به توروس)
تامیس - ١٦٩
تانائیس - ٢١١
تئوسو - ٢٧٠
تباسیون (سوگوت)-١٢٥
تبریز- ١٦،٣٢،٣٧،٤٠، ٤٢-٤٦،٦١، ٦٣، ١٢٦، ١٤٢،١٥١، ١٥٢،١٥٨،١٥٩، ١٦١،١٦٢،١٦٩، ١٨٧،١٩٢،٢٠٢، ٢٠٥،٢٠٩،٢١٢، ٢١٩،٢٢٠ح،٢٢١، ٢٢٥،٢٢٧،٢٣٠، ٢٣٢،٢٣٥،٢٣٨، ٣٦٤،٣٦٨،٣٧٧
تخت جمشید - ١٦١، ٣٦٢
تربت حیدری-١٩٩،٢٥٧
ترجان - ١٣١،٣٦٥
ترجیله - ٢٣،٣٤٠
ترسه-٣٣٨
ترشیز-١٩٩
ترعهٔ توتما - ١٨
ترکستان - ٥٩،٦٢
ترکمن چای - ١٦٩
ترکیه -٣٨، ١٢٨ ح، ١٤٥،١٤٦،١٤٧ح؛
ترنت - ٢٠
ترو-٣١١،٣١٣
تروا - ٨٤
تریالا - ١٧٥،٢٠٨
ترینکا - ٣١٠، ٣١٣، ٣٨٦
تزاریتسین (استالینگراد)- ٢٧٧
تطلیه - ٣٢٩،٣٣٠
تفلیس - ٣٩،٤١، ٤٤، ١٧٣،١٧٥،١٧٧، ١٨١،١٨٩،١٩٠، ١٩٢،١٩٦،١٩٨، ٢٠٢،٢٠٦،٢٢١، ٣٧٥
توتما - ١٧،٢٨٥،٣٨٤
تورا وتز-٢٩٦
توروس - ١١٠:١١٢، ١٤٩،١٧١،٣٦٧
تورینگیا - ٣٠٤،٣١٠
تومانیس - ٤١، ١٧٣، ١٨٩،١٩٠،١٩٦، ٢٠٥،٢٠٨
تهران - ١٥ح، ٢٥٠ح، ٢٥٣ح
تیبر- ٣٢٥
تیزا - ١٦٠ح

ج

جبل‌الطارق - ١١٨ح
جنگل سیاه - ٣١١
جنگل ورونیکا - ٣١١
جوب - ٣٠٧
جورجیوس آگریکول - ٣٠٤
جولیس - ٣١٢
جیحون - ٦٥،٣٦٤

چ

چالدران - ١٥٠،١٧٢، ٢٠٤،٣٦٨
چالوس - ٢٧٠ح
چبوکساری - ٢٧٩،٢٨٠
چرلو - ١٥٧،٣٦٩

چرنی یار- ۲۷۷
چسل - ۲۷۰،۲۷۰ح
چلدر - ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۵
چوت - ۱۶۹،۱۶۹ح
چین - ۱۲۷ح

ح

حلب - ۱۵،۳۷، ۱۵۴ ، ۱۵۵،۱۷۶،۱۸۷، ۱۹۵،۲۰۸،۲۶۲

خ

خالسی - ۱۰۸
ختا - ۱۲۷
خراسان - ۳۱،۴۰،۴۵ ، ۶۲،۶۵ح ، ۱۹۹ ، ۲۰۰،۲۴۲،۲۵۵ ، ۲۵۶،۲۵۸،۲۶۰ ، ۲۶۱
خرم‌آباد - ۶۴ ، ۲۵۱ ، ۳۵۲
خلیج فارس - ۲۲، ۶۵ ، ۳۶۲،۳۸۰
خولما گوری (کمولمو کو- دو) - ۲۹۶،۳۸۴
خوی - ۶۴،۱۵۱،۲۰۵، ۲۱۴،۳۶۸
خیر-۹۸ح

د

دامغان - ۶۰ح،۱۹۹
دانشگاه پادوا - ۳۵۶
دانشگاه کیمبیریج - ۱۲
دانمارك - ۳۱۰
دانوب - ۳۱۱
داور-۳۸۰
دجله - ۶۵،۱۰۶
دربند (دمیر قاپو) - ۳۹ ، ۸۰،۱۸۴،۲۱۱
درسدن - ۱۹،۳۸۶
دریای آزوف- ۱۸۲،۲۸۵، ۳۱۰
دریای خزر- ۳۹،۴۶،۶۰، ۶۲،۶۵،۹۷،۱۹۹. ۲۱۶،۲۵۳،۲۵۴ ، ۲۷۰،۲۷۲،۲۷۴ ، ۲۸۷،۳۷۳
دریای سرخ - ۳۳۲،۳۷۳
دریای سیاه - ۴۱،۴۶ ، ۴۶ح،۱۷۴،۱۸۲ ، ۲۱۱،۳۵۰،۳۷۶
دریای مرقانیه(وان)-۲۰۴
دریای منجمد شمالی-۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹
دمشق-۱۱۵،۱۵۵،۱۵۷، ۱۸۷ ، ۱۸۷ح ، ۱۸۹، ۱۹۳، ۳۶۲
دمیرقاپو (رجوع کنید به دربند)
دورو - ۳۲۸
دوناوورت-۳۱۸
دورن - ۳۱۲
دویسبرگ - ۳۱۲
دوینا - ۱۹،۲۷۹،۲۹۵، ۲۹۶ ، ۳۸۴
دوینای غربی - ۳۸۲
دیاربکر - ۶۵،۱۶۹ح ، ۲۰۶
دیت - ۳۱۲ح

ر

راتهاوس -۳۸۶
راکسبورگ کلاب پرس- ۳۵۱
راون - ۹۳
رث - ۳۱۸
رجیو - ۱۵ ح
رشت - ۱۷
رم - ۲۱،۲۲،۲۴، ۲۶ ، ۱۷۵، ۲۶۷،۳۲۰، ۳۲۲،۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۸،۳۵۲،۳۵۳ ، ۳۸۰ ، ۳۸۸،۳۸۹
رن - ۳۱۱ ، ۳۱۲
روبرگ - ۲۷۹، ۳۰۷
رودس - ۱۱۴ ، ۱۲۸ ، ۱۵۶ ، ۳۶۵،۳۶۹

رودسر – ١٧ ح
روسیه – ١٠، ٢٧، ٢٧٠، ٢٩٩ ، ٣٨١، ٣٨٣
روکیستان – ٣١٧
روم – ٩١، ٩١ح ، ٩٣ ، ٩٣ح، ٩٤، ٩٦ ح ، ١٠١ ، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٨ ، ١٠٨ ح ، ١٠٩، ١٠٩ح، ١٢٢، ١٧٤ ح، ٣٣٣
روم‌شرقی – ٩٢ح، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٩
روم غربی – ٩٣ ح
روملی – ١٥١، ٣٦٨
رویگو – ٣٥٦
ریبینسك – ١٨، ٢٩٥ ، ٣٨٤
ریمك – ١٥٨

ز

زاگاتای – ٥٩
زر – ٣١١
ززیان – ١٣٩
زغن – ١٧٤
زلگا – ١٤١
زنجان – ١٩٢
زنده‌رود – ٦٠
زنو – ٣٦٥
زوئیریا – ١٧١
زوریخ – ٣١١
زیپریك – ٣٠٧.
زیرما – ١٠٥

ژ

ژن – ٢١، ٣٨٠ . ٣٢٦

س

ساوونا – ٢١، ٣٢٦
ساکسن – ١٩، ٢٠، ٢٩٥، ٣٠٧، ٣١٠، ٣٨٦
ساکسن ویمار – ٣٨٥
سال – ٣٠٤، ٣٠٨
سالس – ٣٢٦
سانتا ماریادل‌سانتو – ٣٨٩
سامارا – ٢٧٧
ساوه – ٦٠
سامانو – ٤٧
ساوه – ٢٦٩
سبزوار – ١٩٩
سدسکندر – ١٨٠
سرقسطه – ٢٢ ، ٣٢٧
سزیگث – ١٦٠
سکوسا – ١٥٦
سلطان‌اوی – ١٢٥ح
سلطانیه – ١٩٢ ، ٢٣٢، ٢٣٣
سلماس – ٦٤
سمرقند – ٣٦٤
سمنان – ١٩٩
سمیره – ٥٩
سن آنژلو – ٣٢٣
سن پطرز بورگ – ٣٦٤
سنجار – ١٤٥
سند – ٨١
سن‌ژان – ٣٦٥ ، ٣٦٩
سن‌لران – ٣٣٧
سن‌نیکلا (رجوع کنیدبه آرخانگل)
سوآنیر – ٩٦
سوئد – ٢٩٩
سوخنا – ٣٨٤
سورات – ٣٨٠
سوریه – ١٥ح، ٣٧، ٣٨، ٦٥، ٨٢، ٨٨، ٨٩ ، ٩٩ ، ١٠٨، ١١٩، ١٥٣ ، ١٥٥ ، ١٧٤ح، ١٧٦، ١٨٧، ١٩٥، ٢١٦، ٣٦٢، ٣٦٨
سوسیانا – ٥٩
سوکوت(بتاسیون) – ١٢٥
سولز باخ – ٣١٧، ٣٨٧
سویس – ٢٠، ٣١١، ٣١٣
سیپلیلیت – ١٩ ، ٢٠، ٣٨٦
سیترو – ٥٨
سیته (سوتا) – ١١٨ح

سیستان(سگستان) ـ ٦٣، ١٠٠، ٣٥٨
سین ـ ٢١، ٣٢١

ش

شام ـ ٣٠ح، ١٠٠ ح، ١٠٩ ح، ١٢٤ح، ١٥٥، ١٥٥ ح، ١٦٨ح، ٣٧٧
شامات ـ ٣٨ح، ١٠٩ح، ١١٣
شام غازان (شنب‌غازان) ـ ٣٧٧
شاهین دژ (صایین قلعه) ١٦٩
شقوبیه ـ ٢٣، ٤٨، ٣٣٤، ٣٣٦، ٣٣٨ ح
شکی ـ ١٧٧، ١٨٢
شلدت ـ ٢٨٠
شماخی ـ ١٤١، ١٨٠، ١٨٢، ١٧٤، ٢١٠
شنب غازان(شام غازان) ـ ٢١٩
شوآب ـ ٣٠١
شوشتر ـ ٥٩
شیراز ـ ٥٨، ٥٨ح، ١٦١، ١٩٩، ٣٥٧، ٣٧٠
شیروان (شروان) ـ ٣٩، ٦١، ٦٣، ١٧١، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٣، ٢١٨، ٣٥٨، ٣٦٨
شیطان قلعه ـ ٢٠٥
شینار ـ ٨١

ص

صاروخان ـ ٣٧ح
صایین قلعه (شاهین‌دژ) ـ ١٦٩ح
صفد ـ ١٩٣
صوفیان ـ ١٦٩، ٢٠٣، ٢١٤، ٢٢٩
صیقلان رودبار ـ ٢٧٠ ح

ط

طالسیه ـ ١٤٧
طب ـ ١٥٧، ١٥٧ح
طرابوزان ـ ٣٣، ٤١، ١٣٩، ١٤٠، ١٥٢، ١٦٨، ٣١٨، ٣٦٦
طلیطله ـ ٢٣، ٣٣٨، ٣٣٨ح
طهران(رجوع کنید به تهران).

ع

عثمانی (١) ـ ٩، ١٥، ٢١، ٣١، ٣٣، ٣٨، ٣٩، ٧٤، ٧٥، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٠، ١٣٠ ح، ١٣١، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠ ح، ١٦١، ١٦٤، ١٦٨، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٦ ح، ١٧٧، ١٨٠، ١٨١، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩ح، ١٩٠، ١٩٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٠ ح، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٢، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٥، ٢٦٦، ٣٢٠، ٣٥٦، ٣٦٠، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٧،

١ـ نام عثمانی گرچه برای دستگاه حکومت بخصوصی بکار رفته ولی درخیلی موارد درین کتاب بمعنی سرزمین ترکیه است

عراق ـ ۵۹،۶۴، ۶۴ ح، ۱۲۴ ح ، ۱۴۴ ، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۲۱۸
عراق‌عجم ـ ۱۴۲ح، ۱۵۸ ، ۱۹۲ ، ۲۱۸، ۲۵۹
عربستان ـ ۵۸، ۶۵ح، ۵۸، ۸۱، ۹۲
عربستان‌سعید ـ ۶۵، ۶۵ح، ۸۲ح، ۹۲
عربستان نجد ـ ۶۵، ۶۵ح،

غ

غازان ـ ۱۷ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹
غرناطه ـ ۳۵۹
غزه ـ ۱۵۶
غلاطیه ـ ۱۲۴، ۱۴۵، ۳۶۷

ف

فارس ـ ۵۸ ، ۵۹، ۶۱ ، ۹۳ ح ، ۹۵، ۹۸ح
فانوس دریایی اسکندریه ـ ۱۱۴ح
فرات ـ ۱۵، ۶۵، ۱۰۵ ، ۱۳۸ ، ۱۴۹، ۱۵۲ ، ۱۷۵ ، ۳۶۵، ۳۶۷
فرارا ـ ۱۴ح، ۳۲۱
فرانسه ـ ۱۴، ۱۴ح، ۲۲، ۷۵ح، ۲۶۷، ۳۲۶
فرامبرگ ـ ۳۱۷
فرانش کنته ـ ۳۵۶
فرانکفورت ـ ۳۰، ۳۵۶
فرانکونی ـ ۳۰۱، ۳۱۱
فروید برگ ـ ۳۰۴
فریا ـ ۳۲۷
فریقیه ـ ۱۶۸، ۳۶۷
فلاندر ـ ۷۵، ۷۵ح، ۲۷۹، ۲۸۰ ، ۲۸۰ ح
فلسطین ـ ۸۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹ح، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۱۲
فلورانس ـ ۱۰۷، ۳۲۰ ، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۰
فوئزیسلا ـ ۳۳۴
فودریتزر ـ ۳۱۷
فولدا ـ ۳۸۵
فیلیپین ـ ۳۵۷
فینیقیه ـ ۱۰۸

ق

قارص ـ ۴۱، ۱۶۸، ۱۶۹ ، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۷
قارهٔ‌جدید ـ ۳۴۰
قاهره ـ ۳۷، ۳۸، ۱۵۴ ، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۹، ۲۱۲ ، ۳۶۹
قاینات ـ ۶۵ح
قراباغ (قره‌باغ) ـ ۴۴ ، ۱۴۲ح، ۲۳۶، ۳۵۸
قرامان ـ ۱۳۰ ، ۱۴۸ ، ۱۴۸ح
قره آغاج ـ ۱۶۹، ۱۸۳
قره‌آمد (قره‌امید) ـ ۱۶۹، ۲۰۶
قزل احمدلو ـ ۳۶۷
قزل ایرماق (هالیس) ـ ۱۴۷ح
قزوین ـ ۱۵، ۱۶، ۳۸، ۴۳ ، ۴۵ ، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۱ ، ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۷۸ ، ۳۸۰
قسطمونی ـ ۱۴۶
قسطنطنیه ـ ۱۵، ۳۳، ۳۷، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۹۲ح، ۹۳ ، ۱۰۴،

١٠٨ ، ١١٠، ١٢٨
١٣٩ ، ١٤٧، ١٦٦،
١٨١، ١٨٢، ١٨٦،
١٩٢، ١٩٦، ٢٠٢،
٢٠٨، ٢١٠، ٢١٤،
٢٢١، ٢٢٢، ٢٤٧ ،
٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٩،
٢٦٦، ٣٥١، ٣٥٩،
٣٦٩ ، ٣٧٧
قسطیله ـ ٣٢٨، ٣٢٩
قشطال (قشطاله) ـ ٩ح ،
١٢٦
قشطلونه ـ ٩ح، ٤٩
قفقاز ـ ٣٩ ، ١٢٣، ١٧٤،
١٧٥ ، ٣١١، ٣٥٨
قلزم ـ ٣٧٣
قرمونه ـ ٣٩٠
قم ـ ٦٠، ٢٦٩
قندهار ـ ٦٢، ٦٢ح، ٦٣
قونیه ـ ١٢٤ح، ١٣٠ح،
١٤٥ ، ٢١٢.
قویسون چای ـ ١٥٩
قهقهه ـ ٢٠٩
قهود ـ ١٦٩ح
قیصری ـ ١٦١، ٣٧٠
قیصریه (قارص) ـ ٩٢ح

ك

کایزهایم ـ ٣١٨
کاخ واتیکان ـ ٣٢٣
کاردوکیان ـ ١٠٥
کارمانیا ـ ٥٨
کازادل کامپو ـ ٣٣٧
کاسپی ـ ١٧٢
کاستیل (قسطیله) ـ ٣٢٩
کاسل ـ ١٩، ٢٠، ٣٠٤ ـ
٣٠٦ ، ٣٨٥
کاشان ـ ٦٠، ١٩٩، ٢٤١،
٢٤٢، ٢٤٦، ٢٤٧ ،
٢٦٩
کالومنا ـ ٢٨٤
کامبایا ـ ٦٥
کاناك ـ ١٧٧ ، ١٧٨ ،
١٨١ ، ٣٧٣
کانال (رومیان) ـ ٣٣٥
کبو ـ ٣٥٧
کپادوکیه (کپدوکیه) ـ
٩٩ ، ١٠٨، ١٢٤،
١٤٩ ، ١٦٦ ،
٣٥٤ ح ، ٣٦٧
کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ـ
٤٧
کتابخانهٔ وزارت امورخارجه ـ
١٠
کتلونیه ـ ٣٢٧
کر (کور) ـ ٣٩ ، ١٧١ ،
١٧٣، ١٧٥، ١٩٦،
٢٠٤ ، ٢٧٠ ح ،
٣٥٧ ، ٣٥٨، ٣٦٨،
٣٧٣
کراکو ـ ٣٥٣ ، ٣٨٠
کربلا ـ ٨٦ح
کردستان ـ ٦١، ٦٤، ١٠٥
کرفلد ـ ٣١٢
کرکود ـ ٣٧، ٣٨ ح
کرمان (کارمانیا) ـ ٥٨
کرملین ـ ٢٨٥، ٢٨٩ ،
٣٨٣
کریمه ـ ١٧٤، ١٨١ ،
١٨٥ ، ١٨٧، ٢١٠،
٢١٠ ح ، ٢٨٢ ،
٢٨٤ ، ٣٨٢
کفه ـ ٢١٠
ککچاتنگیر ـ ٣٧٤
کلادرا ـ ٣١٧
کلاین زایت ـ ٣٨٦
کلچی ـ ٢١١
کلده ـ ٦٥، ٨٦ح، ٣٥٤ح
کلنی ـ ٣١٢ ، ٣٦٠ ،
٣٨٢
کلو ـ ٣١١، ٣١٢
کلوسن ـ ٣١٠
کلیسکا ـ ٢٠٨

کلینگ ـ ۳۱۰
کمخ ـ ۳۶۷
کنستانس ـ ۳۱۱
کوتاهیه ـ ۱۴۵
کورش (رجوع کنید به کر)
کورن برگ ـ ۳۱۷
کورو ـ ۲۷۰
کوزه کنان ـ ۲۱۳
کوفه ـ ۱۱۵، ۱۳۷
کولمو کودو (خوی گوری) ـ ۳۸۴
کومن ـ ۲۱۰
کوه بنان ـ ۶۵ ح
کوهستان قهقهه ـ ۳۷۸
کوهستان والداین ـ ۳۸۲
کوههای آماروس ـ ۱۵۵
کوههای لپروس ـ ۱۴۹
کیاجوی ـ ۲۷۰ ح
کیدر (کیدرگل) ـ ۱۷۵
کیلیکیه ـ ۹۹، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۵، ۳۶۷
کمیندك ـ ۳۰۷
کیمیداك ـ ۳۰۷

گ

گئیکون ـ ۲۷۰، ۲۷۰ ح
گرانویك ـ ۲۸۷
گرجستان ـ ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۶۵، ۷۳، ۱۰۲ ح، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۵۰، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶
گرجی‌قلعه ـ ۱۷۳، ۱۷۴
گرگان ـ ۵۸، ۲۷۰ ح
گشر ـ ۲۴۸
گکچه (دریاچهٔ) ـ ۳۵۸
گلاسکو ـ ۳۵۱
گلچی ـ ۷۱
گنجه ـ ۴۴، ۶۳، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۵۸
گنزاگا ـ ۳۱۹
گنگ ـ ۸۱
گوآ ـ ۳۸۰
گورکی (غازان) ـ ۲۸۱ ح
گوری ـ ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۷۴
گوزهر ـ ۹۸ ح
گیلان ـ ۱۷، ۴۵، ۴۶، ۶۱، ۱۹۹، ۲۴۸ ـ ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۷۹، ۳۸۱

ل

لابینك ـ ۳۰۷
لاپونی ـ ۲۹۹ ح
لاوف ـ ۳۱۷
لاهیجان ـ ۶۱، ۱۳۹ ح، ۲۵۰، ۳۵۳
لایپزیگ ـ ۱۹، ۲۰، ۳۰۷، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۶
لپانتو ـ ۱۶۰
لپروس ـ ۱۴۹
لرستان ـ ۴۵، ۴۶، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۲۵۱، ۲۵۱ ح، ۲۵۲
لشبونه (رجوع کنید به لیسبون)
لگهورن ـ ۲۱، ۳۲۱
لمان ـ ۳۱۱
لندن ـ ۳۵۵، ۳۶۰
لنکران ـ ۱۷ ح
لورن ـ ۲۹۵
لوری ـ ۱۷۳
لوسرن ـ ۳۱۱
لونبرگ ـ ۳۰۲
لهستان ـ ۲۲، ۲۶۷
لیتوانی ـ ۲۷۹
لیدیه ـ ۱۶۸
لیدن ـ ۳۰
لیسبون ـ ۲۲، ۲۳، ۲۶۷،

۳۳۳ ، ۳۳۹، ۳۴۰ ،
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷،
۳۴۸، ۳۵۷، ۳۸۰،
۳۸۸، ۳۹۰
لیقونیه ـ ۱۲۴، ۲۱۲ ،
۳۶۷
لیکیه ـ ۱۲۴
لیونیا ـ ۲۸۷

م

ماد ـ ۵۸، ۸۸، ۸۹، ۹۲ ،
۹۳ح، ۹۵، ۱۱۲ ،
۱۱۴ح، ۱۱۵، ۱۲۵،
۲۱۱
مادآتروپان ـ ۱۷۱ ،
۳۵۷
ماد بزرگ ـ ۱۶۸ ،
۲۱۶ ، ۳۵۷
مادرید (مجریط) ـ ۲۳ ،
۳۳۷ ، ۳۵۳، ۳۵۵
۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۸ ،
۳۹۰
مار تیروپولیس ـ ۱۰۶
مارده ـ ۲۳ ، ۳۳۸
مازندران ـ ۴۵ ، ۶۲، ۹۷،
۱۸۲ ح ، ۱۹۹ ،
۲۱۸، ۲۵۳، ۳۷۶
ماشین ـ ۳۳۸
ماگدبورگ ـ ۳۰، ۳۰۷،
۳۱۱
مانتوا (مونتوا) ـ ۲۰ ،
۳۱۹ ، ۳۵۶
مانسفلد ـ ۳۰۷ ، ۳۰۸
ماوراء النهر ـ ۱۲۴ح
مایانس ـ ۳۱۱
مجارستان ـ ۱۶۰ ح
مجریط (رجوع کنید به
مادرید)
مجلس سنای ونیز ـ ۱۲۹
مدن ـ ۱۴ ح
مدیترانه ـ ۱۳۰ ح ،
۱۶۸ح ، ۳۲۲
مدینه ـ ۱۰۹ح
مراغه ـ ۶۴
مراکش ـ ۶۴ ، ۲۷۱ ،
۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲،
۳۸۸
مرمره ـ ۱۴۷
مرند ـ ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۱۴،
مسکو ـ ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۰،
۲۹ ، ۲۷۶، ۲۸۴،
۲۸۶ ، ۲۹۲، ۲۹۴،
۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۳،
۳۸۳ ، ۳۸۴
مسکوی ـ ۶۲ ، ۶۵، ۷۳،
۱۶۶، ۲۱۱، ۲۶۸،
۲۷۳ ، ۲۷۵، ۲۷۷،
۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴ ،
۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳،
۲۹۴ ، ۳۱۱
مشهد ـ ۱۹۹ ، ۲۵۷
مصر ـ ۳۰ح، ۳۷، ۳۸ ،
۸۰ح، ۹۰ح، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۳ح،
۱۳۵ ، ۱۵۳ ،
۱۵۵ ، ۱۵۵ ح ،
۱۵۶ ، ۱۵۶ ح ،
۱۵۷ ، ۱۵۷ ح ،
۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۷،
۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۳،
۳۳۲ ، ۳۳۲ح
مطریه ـ ۱۵۶
معبد سلیمان ـ ۸۴ ،
۱۱۳
مغولستان ـ ۶۲ح
مکران ـ ۶۵
ملطیه ـ ۱۰۵
ممفیس ـ ۱۸۹
منقشلاق ـ ۲۷۲
موروم ـ ۲۸۲ ، ۲۸۳
موز ـ ۲۸۰ ، ۳۱۰ ،
۳۱۱
موزل ـ ۳۱۱ ، ۳۱۳
مولداو ـ ۳۱۱ ، ۳۱۵

مونپلیه ـ ۳۲۶
منتسرا ـ ۳۲۷
مونستر ـ ۳۱۲
مونیخ (مونشم) ـ ۲۰ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۸۷
میانه ـ ۱۹۲
میسنیا ـ ۳۰۷
میلان ـ ۷۳
مین ـ ۳۱۱
میندن ـ ۳۰۲
مینگرلیا ـ ۴۰

ن

ناپل ـ ۳۸۸
ناپولی‌دی‌رومانیا (نویلیا)ـ ۱۲۹
ناربن ـ ۳۲۶
ناسی ـ ۱۶۹
ناوار ـ ۱۴ح
نخجوان ـ ۱۶۸، ۱۶۹ ، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۱۲ ، ۲۱۴
نرل ـ ۳۸۴
نروژ ـ ۱۹، ۲۹۹
نست ـ ۱۴۴
نشابور ـ ۱۹۹
نصیبین ـ ۱۰۱، ۱۰۶
نکار ـ ۳۱۱
نگروپونت ـ ۱۶۰
نوتری ـ ۳۱۰
نورمبرگ ـ ۲۰، ۳۰۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۲ ح ، ۳۱۷
نوشاتل ـ ۳۱۱
نوهوم ـ ۲۵۰
نویلیا (ناپولی‌دی‌روپانیا)ـ ۱۲۹
نهرالعاص ـ ۱۵
نیژنی‌نوگورود ـ ۲۸۱ ، ۲۸۲ ـ ۲۸۴
نیسایه ـ ۹۸ح
نیم ـ ۳۲۶
نینبورگ ـ ۳۰۴
نینوا ـ ۸۶ ، ۸۸

و

واتیکان ـ ۳۲۳ ، ۳۵۲
وارتا ـ ۳۸۵
وادی الرمل ـ ۳۳۶
وارنبورگ ـ ۳۸۵
والیان ـ ۳۷۷
وان ـ ۱۲۶ ، ۱۹۵ ، ۲۰۴ ، ۲۱۴ ، ۳۵۸
وایدهاوزن ـ ۳۱۷
وایسنبورگ ـ ۳۱۸
ورا ـ ۳۰۴
ورنبرگ ـ ۳۱۷
ورونا ـ ۳۲۰
وزر ـ ۳۰۲
وستفالی ـ ۳۱۲
ولاپو ـ ۲۷۹
ولادیمیر ـ ۲۸۳، ۳۵۳
ولامان ـ ۳۶۹
ولگا (ایدل ـ ادر ـ اتل) ـ ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۸ح ، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۷۰، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۸۱، ۳۸۴
ونیز ـ ۱۴ ، ۲۱ ، ۳۰ ، ۳۲ح، ۵۸ح، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۴، ۳۵۵ ، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۸۸
وورتمبرگ ـ ۳۰۱
ویتنبرگ ـ ۳۰۷، ۳۶۴
ویستول ـ ۳۱۰
ویکساریا ـ ۹۲
ویلفوئس ـ ۳۰۷
ویمار ـ ۲۰ ، ۳۰۴ ، ۳۸۵ ، ۳۶۱
وین ـ ۳۱۶
ویندرفلد ـ ۳۱۸

ه

هال ـ ۲۰ ، ۳۸۵
هالیس (قزل ایرماق) ـ ۱۴۷
هالیکارناس ـ ۱۱۴ح
هامبورگ ـ ۳۸۴
هاهنباخ ـ ۳۱۷
هرات ـ ۴۰ ، ۴۴، ۴۵ ، ۴۷ ، ۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۵، ۱۹۱، ۱۹۹ ، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۴۲ح، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱، ۳۷۰
هرادشین ـ ۳۱۴
هرسبروك ـ ۳۱۷
هرسینی ـ ۲۸۰، ۳۱۱
هرم خئوپس ـ ۱۱۴ ح
هرمز ـ ۲۲ ، ۲۴، ۵۵، ۶۵ ، ۲۶۷، ۳۴۲
هس ـ ۱۹ ، ۳۰۱، ۳۰۹
هس‌کاسل ـ ۱۹ ، ۳۰۴، ۳۰۷ ، ۳۸۵
هسه ـ ۳۸۵
هشترخان ـ ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵
هکاتومپیلوس (صددروازه) ـ ۶۰
هکلویت ـ ۳۵۵، ۳۶۴ ، ۳۶۶
هلند ـ ۱۴
همدان ـ ۵۸، ۶۱، ۱۶۱ح، ۱۶۹
هند (هندوستان) ـ ۵۵ ، ۵۹ ، ۶۲ ، ۸۲ ، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۴۰، ۳۴۶ ، ۳۵۴ ح ، ۳۵۵ ح ، ۳۸۰ ، ۳۸۳ ، ۳۸۷
هند پرتقال ـ ۲۶۶
هند غربی ـ ۱۴
هیرشاد ـ ۳۱۷

ی

یابوگ ـ ۲۸۷
یاروسلاو ـ ۱۸، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۸۴
یزد ـ ۶۰
یمن ـ ۶۵ح
یونان ـ ۷۳ ، ۹۲ ح ، ۱۲۹ ، ۱۶۰ ح ، ۱۶۳ ح ، ۲۶۸ ، ۳۵۴ ح ، ۳۶۲
یهودیه ـ ۲۱۲

فهرست نام کتابها

آثارسالاس باربادیلو-۳۵۳
احسن التواریخ محمدفرید بیك - ۳۸ح ، ۱٤۷ ، ۲۰۳ ح ، ۲۱۰ ح
ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر-۲٤ح
ادبیات ایران در ادوار جدید - ۱۱، ۳۵۲
ارتباطات بین المللی-۳۵۲
اطلاعاتی کلی راجع بحکومت عثمانی - ۳٦۸
اطلس بزرگ بلاو - ۳۸٦
ایران باستان - ۸۸ ح ، ۱۰۲ ح ، ۱۱۱ ح
ایلیاد-۳٦۰
ایندیا - ۳۵۵ح
بیان حال (دون ژوان) - ۹ ، ۱۳ ، ۲۵، ۳۱
انجیل - ۹۵ ، ۹٦، ۲۸۸
برادران شرلی - ۳۵۱ ، ۳۸۱ ، ۳۸۸
تاریخ ادبیات اسپانیا- ۱۱
تاریخ ادبی ایران - ۱۱، ۲٤ ح ، ۱٤۲ ح ، ۳۵۲ ، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳٦٤ ، ۳٦٦، ۳٦۷، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷٦ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹
تاریخ اعراب - ۳۰
تاریخ المسلمین من محمد الی الدولة الاتابکیه- ۳۰ح
تاریخ ایران-۳٦٦، ۳۷۸،
تاریخ تهران - ۸۲ ح
تاریخ رسولان - ۳٦۰
تاریخ جنگهای ژوستی نین- ۳۵٤ ح
تاریخ ساموزات - ۸۳ح
تاریخ سه بخشی-۹٦، ۳٦۰
تاریخ عمومی ترکان - ۳۲، ۳۵۵
تاریخ فن جنگ-۳۷۸
تاریخ کارهای بشارتی-۹۱
تاریخ کلیسیا (کتاب هیجدهم)- ۳٦۰
تاریخ کلیسیایی معتبر - ۳٦۱
تاریخ گزیده - ۳۰
تاریخ محرمانه - ۳۵٤ح
تاریخ مقدس آزمایش دهندگان - ۳٦۱
تذکرة الملوك - ۲۵۰ح، ۲۵۳ ح
تذکرهٔ جغرافیایی تاریخی ایران - ۱٦۹ ح ، ۱۷۱ ح
تقویم شرقی بکولوس-۸۱، ۸۵
تواریخ ایام - ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹ ، ۳٦۵
جغرافیای جهان (بوترو)- ۱۹ ، ۱٤۰، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۵، ۳۸۷
جنگ ترکان و ایرانیان - ۳۵۵
دربارهٔ بنیاد امپراطوری عثمانی - ۳٦٤
دربارهٔ تبار ترکان-۳٦٤
درحاشیهٔ تاریخ ترکان-۳٦۵
دوآی - ۳۵۷
دولت پادشاهی هفتم مشرق- ۳٦۱

رجال ابوعلی - ۱۱۶ح
رسالهٔ اول پولس رسول به تیموتاوس - ۳۵۷
زایرین ۳۵۱ ، ۳۸۱- ۳۸۳ ، ۳۸۵
زندگی اوزون‌حسن-۳۶۵
زندگی‌رسولان- ۳۶۰
زندگی‌و علایم‌سلاطین‌ترک- ۳۵۶
سازمان‌اداری‌حکومت‌صفوی- ۲۵۰ ح ، ۲۵۳ح
سرزمین خلفای مشرق - ۳۵۷
سلطنت کلیسایی - ۱۲۹ ، ۳۶۱
سفارت‌بدربارتیمور(سفرنامهٔ کلاویخو) -۱۲۶ح، ۳۶۴
سفرپیدایش - ۳۶۰
سفرنامهٔ ابل‌پنسون -۱۷ح
سفرنامهٔ سرآنتوان‌شرلی و سرربرت‌شرلی-۱۵ح، ۱۷ح
سفرنامهٔ کلاویخو (سفارت بدربار تیمور)- ۱۲۶ ح، ۳۶۴
سفرهای ونیزیان در ایران (جهانگردان‌ونیزی)- ۳۲ ، ۳۵۵، ۳۶۶
شرح جنگهای شاه عباس - ۳۸۱
شرح‌سفر - ۳۸۳
عالم آرای‌عباسی-۳۵۲ح
عباراتی‌ازتاریخ‌ایران‌باستان- ۳۶۰
فرهنگ شرح‌احوال‌رجال- ۳۵۱
فهرست‌دوزی وانگلمان - ۳۵۹
قرآن - ۳۱ ، ۵۵ ، ۷۵ ۷۵ح،۷۶،۷۷،۱۱۶، ۱۱۶ح، ۳۶۲
کتابخانهٔ‌سوزیان-۸۱،۸۲، ۸۵، ۳۵۵
کتاب‌مقدس - ۹۰،۳۵۷، ۳۶۰
کسموگرافی - ۳۵۷
مجلهٔ DNB- ۳۵۲
مخالفین ترکان‌قسطنطنیه - ۳۶۵
مرافعهٔ دون‌دیگوی ایرانی با سالاس‌باربادیلو - ۳۵۳
نامه‌ها - ۹۲ح
نامه‌های‌فوگر - ۱۱،۱۶ ، ۳۵۱،۳۵۲،۳۸۶ ، ۳۸۷
نزهت القلوب - ۳۵۷ ، ۳۷۷
ورودپرشکوه‌وجلال‌سفیران شاه ایران‌برم -۳۵۲
وضع ایران‌در ۱۶۶۰ - ۳۵۲
وقایع ایام‌اپوس-۱۰۷
وقایع نگاری - ۳۶۴
ولگات -۳۵۷
ونیزیان در ایران-۳۵۸ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸
هابسون‌جانسون- ۳۷۳
هفتمین کشورپادشاهی‌مشرق- ۳۶۰ ، ۳۶۱
یادداشتهای شرقی - ۳۵۵

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱ـ ویلهلم تل	شیلر	محمدعلی جمال‌زاده
۲ـ تریستان و ایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ـ پدران و پسران	تورگنیف	مهری آهی
۴ـ باباگوریو	بالزاك	ادوارد ژوزف
۵ـ ایلیاد	هومر	سعید نفیسی
۶ـ اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ـ تراژدی قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ـ مائده‌های زمینی	آندره‌ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ـ سه نمایشنامه	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ـ شوهر دلخواه	اسکاروایلد	پرویز مرزبان
۱۱ـ اشعار منتخب	ویکتورهوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ـ الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ـ منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی
۱۴ـ گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۵ـ ۲۰ داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۶ـ دون کارلوس	شیلر	محمدعلی جمال‌زاده
۱۷ـ چرم ساغری	بالزاك	م . ا . به‌آذین
۱۸ـ سرخ و سیاه	استاندال	عظمی نفیسی
۱۹ـ سفرنامهٔ گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۲۰ـ قهرمان عصرما	لرمانتف	مهری آهی
۲۱ـ راهزنان و توطئهٔ فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۲ـ شاهزاده خانم بابل	ولتر	ناصح ناطق

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۲۳ـ سالومه	اسکاروایلد	محمد سعیدی
۲۴ـ زن سی ساله	بالزاك	ادوارد ژوزف
۲۵ـ حیات مردان نامی (جلد اول)	پلوتارك	رضا مشایخی
۲۶ـ داستانهای ارمنی	ازچهار نویسنده	هایك کاراکاش
۲۷ـ خسیس	مولیر	محمد علی جمال‌زاده
۲۸ـ غرور وتعصب	جین‌اوستین	دکترشمس‌الملوك مصاحب
۲۹ـ حیات مردان نامی (جلددوم)	پلوتارك	رضا مشایخی
۳۰ـ اودیسه	همر	سعید نفیسی
۳۱ـ هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۲ـ حیات مردان نامی (جلدسوم)	پلوتارك	رضامشایخی
۳۳ـ موناوانا ودونمایشنامه‌دیگر	مترلینگ	بدری‌وزیری‌ـحسینعلی ملاح

مجموعهٔ آثار فلسفی

۱ـ پنج رساله	افلاطون	دکترمحمودصناعی
۲ـ زندهٔ بیدار	ابن‌طفیل	بدیع‌الزمان‌فروزانفر
۳ـ عیش پیری ورازدوستی	سیسرون	محمد حجازی
۴ـ جمهور	افلاطون	فواد روحانی
۵ـ چهار رساله	افلاطون	دکترمحمودصناعی
۶ـ مکالمات	کنفوسیوس	کاظم‌زاده‌ایرانشهر
۷ـ فن شعر	ارسطو	دکترعبدالحسین‌زرین‌کوب
۸ـ رساله دربارهٔ آزادی	استوارت‌میل	جواد شیخ‌الاسلامی

مجموعهٔ متون فارسی

۱ـ دیوان انوری (جلداول)	باهتمام مدرس رضوی

مجموعهٔ ایرانشناسی

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱ـ ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲ـ مسافرت بایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ـ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
۴ـ برمکیان	لوسین بووا	عبدالحسین میکده
۵ـ کیانیان	کریستن سن	دکتر ذبیح الله صفا
۶ـ مقدمهٔ ابن خلدون (جلد اول)	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی
۷ـ میراث ایران	تحت نظر ا. ج آربری	چندتن از فضلا
۸ـ فهرست کتب چاپی فارسی	گرد آورنده	خانبابا مشار
۹ـ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب نیا
۱۰ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه	ابن بطوطه	محمدعلی موحد
۱۱ـ طب اسلامی	ادوارد براون	مسعود رجب نیا
۱۲ـ مازندران و استراباد	ه. ل. رابینو	غ. وحید مازندرانی
۱۳ـ تاریخ ادبیات فارسی	اته	دکتر رضا زاده شفق
۱۴ـ تمدن ایرانی	چندتن از خاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱۵ـ مقدمهٔ ابن خلدون (جلد دوم)	ابن خلدون	محمد پروین گنابادی
۱۶ـ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱۷ـ سیاحت درویشی دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه نوریان

مجموعهٔ جوانان و نوجوانان

۱ـ پل و ویرژینی	برناردن دوسن پیر	سعید نفیسی
۲ـ رابین هود	کارلا امن	مسعود رجب نیا
۳ـ سفر هشتاد روزه دور دنیا	ژول ورن	حبیب الله صحیحی
۴ـ افسانه‌های شیرین	گریم	دکتر شمس الملوک مصاحب
۵ـ جان درجنگل	جان بادن	فریده قرجه داغی
۶ـ جزیرهٔ گنج	استیونسن	هاجر تربیت
۷ـ آلبرت شوایتسر	فاسمردال	آذر رهنما

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۸- بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا (جلد۱)	ژول ورن	اردشیر نیکپور
۹- بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا (جلد۲)	ژول ورن	اردشیر نیکپور
۱۰- داستانهای برگزیده	-	محمدعلی جمال‌زاده
۱۱- فندق شکن	هوفمان	ع.حیدری و ع.باقرزاده
۱۲- قصه‌های لافونتن	لافونتن	نیر سعیدی
۱۳- جزیرهٔ مرجان	بلنتین	عباس یمینی‌شریف
۱۴- گل ارغوانی	ازداستانهای روسی	روحی ارباب
۱۵- لورنادون	اسمیت	منوچهر روحانی
۱۶- هفت داستان	شکسپیر	فریده قرجه‌داغی
۱۷- فرزند ربوده شده	استیونسن	ابوالفضل میربهاء
۱۸- داستانهای منتخب	گی‌دوموپاسان	حبیب‌الله صحیحی و فریده قرجه‌داغی
۱۹- هزارویکشب (جلداول)	تلخیص	دکتر شمس‌الملوک مصاحب
۲۰- « « (جلددوم)	«	« « «
۲۱- آرزوهای بزرگ	چارلز دیکنز	فرح دواچی
۲۲- داستانهای ملل	-	پریچهر حکمت
۲۳- عینک شیر	شارل‌ویل‌دراك	منصور شریف زندیه
۲۴- افسانه‌های دلپذیر	اندرسن	اردشیر نیکپور
۲۵- قصه‌های دوشنبه	آلفونس دوده	عظمی نفیسی
۲۶- نامه‌هائی از آسیای من	« «	دکتر جمشید توللی
۲۷- کوژپشت	کنتس دوسگور	ایرج پورباقر
۲۸- مامان کوچولو	کولت‌ناست	نگار روحانی
۲۹- داستانهای جن و پری	کارل چاپك	رستا مصاحب

* * *

۳۰- داستانهای ایران باستان	نگارش	دکتر احسان یارشاطر
۳۱- داستانهای شاهنامه	«	« «

Copyright 1959, by B. T. N. K.
Printed in Taban printing House
Tehran, Iran

IRAN LIBRARY

General Editor
E. Yar. Shater

DON JUAN OF PERSIA

With explanatory notes by

Guy Le Strange

Translated into Persian

by

Masoud Rajabnia

Tehran, 1959